

# کلیات قهرمان

سروده‌ی میرزا قهرمان پاک‌بین ملایری

با دیباچه‌ای از: دکتر میر جلال الدین کزازی

ویراسته‌ی: محمد حسین فروغی

« ... یکی از این سخنوران که سزاوار ارج و ارزشش در سخن پارسی، شناخته نیامده است میرزا قهرمان خان پاک‌بین ملایری است. قهرمان یکی از چند قهرمان سخن پارسی است، در اوان مشروطیت.

سروده‌های او با آنکه به زبانی روشن و روان سروده شده‌اند که گاه بسیار به زبان گفتاری نزدیک می‌شود و حتی واژه‌هایی از آن را به وام می‌گیرد هرگز آنچنان فرو نمی‌افتد و از سختگی و ستواری زبان و ادب نمی‌گسلند که بر «عامیانی» دچار آیند.

سروده‌های قهرمان در روانی و «گفتارینگی» با سروده‌های ایرج میرزا پهلوی می‌زنند و از دیگر سوی، در پختگی و پیراستگی، سروده‌های ملک الشعرای بهار را فرا یاد می‌آورند. هر سخن آشنا با نگاهی به دیوان میرزا قهرمان ملایری، در این دید و داوری با نگارنده همراهی و هم‌داستان می‌تواند شد. »

از دیباچه‌ی دکتر میرجلال‌الدین کزازی بر همین کلیات



انتشارات کیان‌مهر

شابک: ۵-۹-۹۶۱۰۹-۹۶۴

ISBN: 964-96109-9-5

قیمت: شومیز ۳۵۰۰ تومان  
کالینگور ۴۵۰۰ تومان



الا ای که خوانی بیان مرا      نبینی از این پس نشان مرا  
مگر از سخن پی به حالمبری      به حالم کنی از سخن داوری





# کلیات قهرمان

سروده‌ی میرزا قهرمان پاک‌بین ملایری

با مقدمه : دکتر میر جلال الدین کزازی

تصحیح و تحقیق:

محمد حسین فروغی

تهران-۱۳۸۴

پاک بین، قهرمان، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۶.  
کلیات قهرمان / سروده‌ی میرزا قهرمان پاک بین ملایری؛ تصحیح و  
تحقیق محمدحسین فروغی، -- تهران: کیان مهر، ۱۳۸۴.  
چهل و دو، ۳۹۷ ص: مصور، نمونه، عکس.  
ISBN 964-96109-9-5

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.  
واژه‌نامه.  
کتابنامه ص. ۳۷۷ - ۳۸۴؛ همچنین بصورت زیرنویس.  
نمایه.

۱. شعر فارسی -- قرن ۱۴. ۲. پاک بین، قهرمان، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۶  
-- نقد و تفسیر. الف. فروغی، محمدحسین، مصحح. ب. عنوان.  
۸۶۲ / ۸۶۱ PIR ۷۹۸۱ / ۱۳۲۳ الف / ۱۳۸۴

۱۶۸۳۰ - ۸۴م

کتابخانه ملی ایران

---

نام کتاب: کلیات قهرمان  
تحقیق و تصحیح: محمد حسین فروغی  
ویراستار: هادی حاتمی  
ناشر: کیان مهر  
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴  
شمارگان: ۳۰۰۰  
چاپ: دالاهو  
صحافی: کهنمویی  
قیمت: ۴۵۰۰ تومان

ISBN:964-96109-9-5

شماره شابک: ۹۶۴-۹۶۱۰۹-۹-۵

حق چاپ برای مصحح محفوظ است

## فهرست مطالب

عنوان

صفحه

فهرست اختصارات	۱۳
مقدمه	۱
الف) مروری بر تاریخ روشنفکری	۱
ب - آشنایی با قهرمان	۷
ج - شعر قهرمان	۱۱
۱ - دین داری قهرمان	۱۲
۲ - وطن پرستی و بیگانه ستیزی	۱۷
۳ - انتقاد قهرمان از اوضاع اجتماعی	۲۰
۴ - انتقاد قهرمان از وکلا و وزرا	۲۰
۵ - قضاوت درباره‌ی رضاشاه	۲۲
۶ - رسالت شاعری از دید قهرمان	۲۳
۷ - علت عقب ماندگی ایران از دید قهرمان	۲۵
۸ - بیش فهمی و تیزهوشی	۲۶
۹ - بیگانگی میان مردم و همت بلند	۲۷
۱۰ - مباحث فلسفی در شعر قهرمان	۲۹
۱۱ - اندیشه‌ها و موضوعات تاریخی در شعر قهرمان	۳۰

۱۲ - اعتقاد به بقای انساب .....	۳۱
۱۳ - زبان شعر و حلاوت گفتار .....	۳۲
۱۴ - عشق و امید در شعر قهرمان .....	۳۳
۱۵ - بند و اندرز در بیان قهرمان .....	۳۳
(د) روش کار ما در این کلیات .....	۳۵
اولین صفحه نسخه خطی قهرمان .....	۴۲

## اول: غزلیات .....

### دوم: قصاید .....

چون بنگریم وضع اروپا را .....	۱۶۹
ایران جوان خواهم .....	۱۷۰
مناظره‌ی ذره و آفتاب .....	۱۷۲
روی راحت ندیده، راحت دوست .....	۱۷۳
جاودان در جهان نماند کسی .....	۱۷۴
بقا را از تنازع چاره‌ای نیست .....	۱۷۶
سود ثروت .....	۱۷۷
چکامه برای مجله‌ی ارمغان .....	۱۷۸
احوال جهانیان پریشان است .....	۱۸۰
هیچ رحمت نبوده بی زحمت .....	۱۸۱
بنای گیتی .....	۱۸۴
احمد شاه و تماشای اروپا .....	۱۸۵
تن آسا همیشه به رنج اندر است .....	۱۸۶
ما را از این چه غم که خراب است شهر رشت؟ .....	۱۸۸
همه بیچاره و حیران و ماتند .....	۱۸۹

۱۹۱	سیل آورزمان
۱۹۲	ارزش زن
۱۹۳	یکی شد گیاه و یکی سرو کشمیر
۱۹۴	ما بی خبران به خواب اندر
۱۹۵	بقا با فوی آمده هم عنان
۱۹۷	مؤذن عرشی
۱۹۸	زان منزلت هزار افسوس
۱۹۹	غفلت ننماید ز آموختن علم
۲۰۱	برای سیل آورزمان
۲۰۳	هزارها ز فلسطین پیامبرند اما
۲۰۴	از تو کجا شکوه سرکنم؟
۲۰۵	دیوژن ایران
۲۱۱	پندار نیکو
۲۱۳	از آیین نابخردان دور باش
۲۱۵	زود است که نوبهار باز آید

## فصل سوم: مثنوی ها

۲۱۷	از عوام و خشم او باید گریخت
۲۱۸	اساسی که ایران به گیتی نهاد
۲۲۰	دل ز اُمید آید اندر اهتزاز
۲۲۱	خدا یا گر نمی کردی مرا هست
۲۲۳	حکایت
۲۲۵	به دانش گراییم و دانا شویم
۲۲۶	عاقبت رضا شاه
۲۲۷	ستم پیشگان را نکوهش نکوست

۲۲۹	این را که زاییده‌ای بزرگ کن.....
۲۳۰	گر خطا نیست بگو تا ثمر خلقت چیست؟.....
۲۳۲	صداقت پیشه مردم، خوار و زارند.....
۲۳۳	بدین بیز هیچ کس را دسترس نیست.....
۲۳۴	عقل دارد صاحب خود را به رنج.....
۲۳۵	کنفرانس تهران.....
۲۳۷	منزل ما، در سرای دیگر است.....
۲۳۹	ز تهران آمدن در عین رنجم.....
۲۴۲	تا هست جهان همیشه هستیم.....
۲۴۴	چراغ خرد را برافروختم.....
۲۴۶	برای زمان نیست غیر دو حال.....
۲۴۷	علاجی کن که دیگر خرنباشی.....
۲۴۷	قضه شنیدم که یکی کارگر... ..
۲۴۸	پند مرا گوش کن و کار بند.....
۲۵۱	امید است این که عالم زنده از اوست.....
۲۵۳	در موضوع سعی و کار به طریق تمثیل گفته شد:.....
۲۵۵	نام خود انسان به چه رو هشته‌ای؟.....
۲۵۷	به من گوید که عمرم بی شمار است.....
۲۵۸	ما نخواهیم دین تازه دگر.....
۲۵۹	ز من گفتن، شنیدن از جوانهاست.....
۲۶۱	در این خاکدان، بستی دل خطاست.....
۲۶۳	هست تویی جز تو کسی نیست هست.....
۲۶۵	زن که بود بد اخلاق.....
۲۶۶	ز هنجار زنان شوهر آزار.....
۲۶۷	خوشا عالم پاکِ دیرانگی!.....

بیانات شهنامه جان می دهد.	۲۶۷
تعصب ز سعدی قبیح است و زشت	۲۶۸
بشر راه اصلاح را کرده گم.	۲۷۱
حق بود در دهن توپ گروپ	۲۷۱
روز مرا زور تو کرده سیاه.	۲۷۳
درست آید حساب آفرینش	۲۷۴
دمی باما صفا کن ای صفایی!	۲۷۶
سخن را حکیمانه بنیاد کن	۲۷۸
شرافت به کسب کمال است و بس	۲۸۰
مده نوشدارو که سهراب مرد	۲۸۲
ز عیب و نقص خود کورند مردم	۲۸۲

#### فصل چهارم: قطعات

چه گوئیم امتیاز عقلها را؟	۲۸۴
تعلّق ز ترس است	۲۸۶
ز دشمن نکو گوی	۲۸۶
اگر که عشق نباشد!	۲۸۶
نصیحت	۲۸۶
بنی دردی.	۲۸۷
جهان بدمنش جاهل نواز است	۲۸۷
هر سال چند بچه؟	۲۸۷
عادت زشت بشر.	۲۸۸
قولنج	۲۸۸
مرد قرض دار	۲۸۸
هر چه ثروت زیادتر باشد	۲۸۹

زن جوان.....	۲۸۹
حرف امروز غیر دیروز است.....	۲۸۹
زن زشت.....	۲۹۰
روح جوان و تعمق پیرانه.....	۲۹۱
در موقع هرج و مرج ایران گفته شد.....	۲۹۱
خصم را یار خویش ساختن.....	۲۹۲
مکن نان کسی را هیچ گه قطع.....	۲۹۳
مرد بی اراده.....	۲۹۳
بیر می فروش.....	۲۹۳
لذت دنیا.....	۲۹۳
گرزه مار.....	۲۹۴
بردباری.....	۲۹۴
همسر بکرتنگ.....	۲۹۵
وام.....	۲۹۵
گفت و گوی دو رفیق.....	۲۹۵
حکیم و گدا.....	۲۹۶
زندگانی عاقل.....	۲۹۶
یار ساده.....	۲۹۶
حال ما.....	۲۹۷
برای پزشک احمدی.....	۲۹۷
پرهیز مرد پیر.....	۲۹۷
بیمارستان فخریه‌ی ملایر.....	۲۹۸
کنفرانس صلح و رسای.....	۲۹۸
این قوم شراروی وجودند.....	۲۹۹
چهار عنصر در این عالم شمرند.....	۲۹۹



باز هم ورسای.....	۳۰۰
جنگ میان شوهر و زن .....	۳۰۰
دوستان دورنگ.....	۳۰۰
دهات ملایر .....	۳۰۱
سنگهای آسمانی.....	۳۰۱
حامل وحی.....	۳۰۲
قیمت انسان .....	۳۰۲
نفاق میان زن و شوهر.....	۳۰۳
همت بلند.....	۳۰۳
زن جوان.....	۳۰۳
ارزش خوشدلی .....	۳۰۳
اداره مالیه .....	۳۰۳
شادباش نوروز.....	۳۰۴
جهان آفرین روز اول چرا.....	۳۰۴
باید عبرت گرفتن از دنیا .....	۳۰۶
باز هم برای پزشک احمدی.....	۳۰۷
همنشین .....	۳۰۷
غفلت.....	۳۰۷
انسان سعادتمند .....	۳۰۸
قمارباز .....	۳۰۸
ره گم کرده.....	۳۰۸
عزت نفس .....	۳۱۰
حمله ژاپن به چین در جنگ دوم جهانی .....	۳۱۰
به مناسبت خاتمه جنگ اروپا (جنگ جهانی دوم).....	۳۱۱
بمب اتم.....	۳۱۱

۳۱۱	رازها در درون پرده بسی هست
۳۱۳	بدی از ما به ما آید
۳۱۳	کار وطن
۳۱۳	سفله
۳۱۴	انسان دانا
۳۱۴	خدایی به تو می‌زیبد و بس
۳۱۴	کم شرور باش
۳۱۴	بهای وقت
۳۱۵	ثبات عزم
۳۱۵	تملق
۳۱۵	زن خوب در خانه‌ی مرد بد
۳۱۵	جنگ تا کی؟
۳۱۵	باز هم برای پزشک احمدی
۳۱۶	تقسیم مداخل
۳۱۶	حرص مال
۳۱۶	قطعه اشاره به بیان آناتول فرانس
۳۱۷	از دام غصه رستم
۳۱۷	حدّ آرزو
۳۱۷	به شیخ سامن
۳۱۸	دل پر آرزو به گِل بردیم
۳۱۹	از عمر استفاده کنیم
۳۱۹	دیدار دوست
۳۱۹	مکن هیچ‌گه غیبت
۳۱۹	حذر پیر مرد
۳۱۹	غزالی و دزد

۳۲۰	پندی از امام حسین (ع).....
۳۲۱	باز هم برای پزشک احمدی.....
۳۲۱	در خدمت ناکس.....
۳۲۱	همت جوان و عقل پیر.....
۳۲۱	لوس شدن در برابر بیگانه.....
۳۲۲	بشر شرور.....
۳۲۳	همت ارجمند.....
۳۲۳	همنشین خوب.....
۳۲۳	پند یهودی.....
۳۲۳	شاهد صلح.....
۳۲۴	حرص و آز.....
۳۲۴	گله از قاتنی.....
۳۲۴	چرا جنگ؟.....
۳۲۵	رشته عزم.....
۳۲۵	نکویی.....
۳۲۵	در تاریخ تولّد خود.....
۳۲۶	چرا جان کردند؟.....
۳۲۶	گفتگوی پلنگ و گوسفند.....
۳۲۶	گفت و گوی شاهین و گنجشک.....
۳۲۷	سگ و گربه.....
۳۲۷	باران.....

۳۲۸	فصل پنجم: ترکیب بندها.....
۳۲۸	ترکیب بند یکم.....
۳۳۱	ترکیب بند دوم.....
۳۳۳	ترکیب بند سوم.....

ترکیب بند چهارم .....	۳۳۵
-----------------------	-----

## فصل ششم: مخمس ها..... ۳۴۱

در جنگ بین الملل اوّل و بی طرفی ایران این مخمس در همان اوان یعنی هرج و مرج و خرابی ایران گفته شد. ....	۳۴۱
ایضاً در موقع جنگ بین الملل اوّل و اعلان بی طرفی ایران و حمله روس و انگلیس و.....	۳۴۳
عثمانی به مرکز و مغرب و شمال این مملکت، مخمس ذیل گفته شد.....	۳۴۳

## فصل هفتم: رباعیات..... ۳۴۶

## فصل هشتم: دو بیتی ها..... ۳۶۰

## فصل نهم: حکمت ها..... ۳۶۳

درباره‌ی سعادت.....	۳۶۳
درباره‌ی بقای انسب.....	۳۶۵
درباره‌ی قانون.....	۳۶۵
درباره‌ی کار.....	۳۶۶
درباره‌ی فضایل انسانی.....	۳۶۶
درباره‌ی سیاست.....	۳۶۷
برای خانواده و زنان.....	۳۶۹

## فصل دهم: مقالات..... ۳۷۱

زندگی‌نامه‌ی میرزا قهرمان به قلم خودش با مقدمه مرحوم وحید دستگردی.....	۳۷۱
نقدی بر «سعدی‌نامه» علامه قزوینی.....	۳۷۴

## کتابنامه..... ۳۷۸

فهرست اعلام.....	۳۸۶
تصاویر.....	

## فهرست اختصارات

اح:	امثال و حکم دهنخدا
دف:	دایرة المعارف فارسی
دم:	دوازده هزار مثل فارسی
فا:	فرهنگ دانشگاهی انگلیسی فارسی آریانپور
فب:	فرهنگ بزرگ سخن
فک:	فرهنگنامه کنایه‌ها
فم:	فرهنگ فارسی معین
لد:	لغت نامه دهنخدا



## سروده‌ی سیاسی: زودگیری زودمیر

نوشته‌ی: دکتر میر جلال الدین کزازی

آنچه آن را «سروده‌ی سیاسی و اجتماعی» می‌نامیم، در دو ویژگی بنیادین و ساختاری، از دیگر سروده‌ها جدایی می‌گیرد و باز شناخته می‌آید: یکی ویژگی است که آن را زودگیری می‌توانیم نامید. سروده‌ی سیاسی، در زمانی بسیار اندک، سخت‌گیر است و هنگامه‌ای بر می‌تواند انگیزت؛ زیرا زمینه و پیام آن، به یکبارگی و به گونه‌ای راست و روشن و برهنه، پرسمانها و نیازهای روز جامعه را در بر می‌گیرد و باز می‌تابد و به نمود می‌آورد. انگیزندگی و گیرایی این سروده‌ها گاه تا بدان پایه است که کودکان نیز در کوی، به هنگام بازی، آنها را بر زبان می‌توانند راند. این سروده‌ها، بدان سان که در دستانی پارسی گفته می‌شود: تبی هستند تند و فراگیر که تن بیمار را زود به عرق می‌نشانند. تب، در تن، هنگامه‌ای بر می‌انگیزد و آن را از رفتار و هنجار همواره‌اش بدور می‌دارد؛ اما، به پاس همین هنگامه انگیزی و تندی و تیزی در کار و کردار است که تب دیری نمی‌پاید و هنگامی که به فرازنای چیرگی خود رسید و تن را به یکبارگی تافت و به عرق درفشاند، به ناگاهان، فرو می‌نشیند و آرام می‌گیرد. سروده‌ی سیاسی تب آلوده و شور آفرین است؛ اما پدُرُست، از همین روی، دیری نمی‌پاید و به زودی از تب و تاب می‌افتد و فرو می‌افسرد و ویژگی بنیادین دیگر را فرا دید می‌آورد: زود میری. فرایند و فرجام زودگیری در سروده‌ی سیاسی، به ناچار و به شیوه‌ای گوه‌رین و نهادین، زودمیری است. در هر پدیده‌ای پویا و کار آمد، دو نیرو درکارند؛ دو نیروی ناساز و واگرای: زمان و توان کار یا کارمایه (= انرژی): هر چه از زمان کاسته شود، بر توان افزوده می‌آید و به وارونگی، هر چه توان کاسته آید، بر زمان افزوده می‌شود. اگر از نگاره و انگاره‌ای اختر

شناسانه یاری بجویم، می توانم گفت که سروده‌ی سیاسی ستاره‌ای است که به ناگهان آبر نواختر (super nova) گردیده است: ستاره‌ای که هزاران هزار سال می تواند تافت و کار مایه‌ی خویش را اندک اندک به پرتو دیگرگون کرد و پیرامون خویش را افروخت، ناگاه باگونه‌ای آسیمگی و لگام گسیختگی، همه‌ی توان درونی و کارمایه‌اش را در زمانی بسیار کوتاه بر می افشاند و اگر از آن پیش ستاره‌ای کم فروغ و «قدر» چندم بوده است، به یکبارگی، ستاره‌ای بسیار پر فروغ و «قدر» نخست می گردد و به مرگی بی هنگام و زودرس دچار می آید و تیرگی می پذیرد.

بر پایه‌ی آنچه نوشته آمد، هر آنچه زودگیر است به ناچار زودمیر نیز خواهد بود. سروده‌ی سیاسی زودگیرترین سروده هاست؛ پس، به ناگزیر، زودمیرترین آنها نیز. سروده‌های سیاسی و اجتماعی، در روزگار مشروطیت نمونه‌هایی بر جسته و گواهانی بی چند و چون از این گونه سروده‌هایند. در زمان خویش، بسیار اثرگذار بوده‌اند؛ اما امروز برترین نمونه‌های سخن سرود فرو مرده‌اند که به یکبارگی، از تاب و تب و شور و شرار تهی شده‌اند و بی بهره مانده‌اند. امروز کسی آنها را، به خواست دل خویش زبه آهنگ آنکه از آنها کامه‌ی هنری بر گیرد و جان را بشکفاند و بر افروزد، نمی خواند. تنها پژوهندگان ادبی و نویسندگان تاریخ ادبند که به ناچار، چونان بخشی از کار پژوهشی و تاریخی خویش، آنها را می خوانند و در آنها می اندیشند. سر نوشت و سرانجام تلخ این سروده‌ها از آنجاست که آنها بیش شعار بوده‌اند تا شعر. وارونه‌ی سروده‌های سیاسی که پرسمانها و نیازهای جامعه خام و برهنه در آنها بازتاب یافته است، سروده‌هایی دیگر که گونه‌هایی از «ادب پرخاش» اند و این نیازها و پرسمانها در آنها چونان بسترهای پندار شاعرانه و مایه‌های آفرینش هنری به کار گرفته شده است، سروده‌هایی اند که همواره شورانگیز و شرر خیزند و هر سخندوست در هر زمان، آنها را به شرار و شور می خواند و بدانها جان را بر می افروزد و دل را بر می افروزد. نمونه را، بیتهای پر خاش خواجه‌ی بزرگ که در آنها پلیدها و پلشتیهای جامعه‌ی روزگار خویش را باز نموده است، تا بدان پایه انگیزنده و تپنده‌اند که می توان گفت جامعه‌ی ایران سده‌ی هشتم را به روزگار ما آورده‌اند و آن را اکنونی و روز آمد گردانیده‌اند؛ آنچنانکه ما می انگاریم که آنچه بر ایرانیان آن روزگار رفته است، امروز بر ما می رود.

نیازها و پرسمانهای اجتماعی روز یکی از سرچشمه‌های پندار شاعرانه است و می تواند در شعر بازتابد؛ آنچه سروده‌های سیاسی را از سروده‌های ناب و هنری و «پر خاشگرانه» جدا می دارد و باز می گسلد، این است که آن بازتابش، در سروده‌های سیاسی، خام و برهنه است و در



رُویه می‌ماند؛ لیک در آن سروده‌های دیگر، راه به ژرفا می‌برد و به بن مایه‌های ادبی و پندار شناختی دیگرگون می‌شود. شعر آن پر سمانها و نیازها را در خویش می‌گوارد و می‌گذارد و به شیوه‌ای کیمیاگرانه و جادوانه، از آن خود می‌گرداند. در پی این دگردیسی جادوانه و کیمیاگرانه است که آن نیازها و پرسمانها به پدیده‌هایی «فرازمان» و «فراجای» دیگرگون می‌شوند و شعری که آنها را در خویش بازتافته است، از ماندن و فرسودن و پوسیدن در بند زمان و جای می‌رهد و جادوانه می‌شود.

با این همه، در میانه‌ی این دوگونه سروده که یکی زمانمند است و در بند جای و دیگری بی زمان و فراتر از جای و از همین روی، یکی زودمیر است و دیگری همواره زنده و پر دار و گیر، به گونه‌ای سومین نیز می‌توانیم اندیشید. این گونه که گونه‌ای است میانین و برزخی نه همانند سروده‌های ناب پرخاشگرانه، به یکبارگی، از بند زمان و جای رسته است نه همچون سروده‌های سیاسی مَهر جای و زمان را همواره پریشانی دارد و این مَهر بندگی مایه‌ی فسرده‌ی فرومردگی آن شده است. نیازها و پرسمانهای اجتماعی، در این گونه‌ی سومین، کمابیش پرورده و پندارینه‌اند، اما هنوز نتوانسته‌اند به بُن مایه‌های ناب پندار شناختی دیگرگون بشوند و کارکردی فراجای و فرازمان بیابند.

شمار این سروده‌های میانین، در شعر مشروطیت که سویمندی و ساختاری سیاسی دارد، بسیار نیست؛ با این همه، نمونه‌هایی از آن را در دیوان سخنوران بزرگ این زمان می‌توان یافت. یکی از این سخنوران که سزاوار ارج و ارزشش در سخن پارسی، شناخته‌نیامده است و آوازه نیافته است، میرزا قهرمان خان پاک بین ملایری است که به سال ۱۲۵۸ خورشیدی در آور زمان، یکی از روستاهای ملایر، دیده به دیدار جهان گشوده است، هفده سال پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه؛ و به سال ۱۳۲۶ دیده از دیدار جهان در پوشیده است، سه سال پس از مرگ پهلوی نخستین. قهرمان یکی از چند قهرمان سخن پارسی است، در اوان مشروطیت. سروده‌های او با آنکه به زبانی روشن و روان سروده شده‌اند که گاه بسیار به زبان گفتاری نزدیک می‌شود و حتی واژه‌هایی از آن را نیز به وام می‌گیرد، هرگز آنچنان فرو نمی‌افتند و از سختگی و ستواری زبان ادب نمی‌گسلند که به «عامیانی» دچار آیند. سروده‌های قهرمان، در روانی و «گفتارینگی»، با سروده‌های ایرج میرزا پهلوی می‌زنند و از دیگر سوی، در پختگی و پیراستگی، سروده‌های ملک الشعرای بهار را فرایاد می‌آورند. هر سخن آشنا، با نگاهی به دیوان میرزا قهرمان ملایری، در این

دید و داوری با نگارنده همراهی و همدستان می تواند شد.

با این همه، بدان سان که از این پیش نوشته آمد، این سخنور آتشین زبان نتوانسته است از «گردنه‌ی آتش» بگذرد و راهی به دیگر شهرهای ایران که همواره سرزمین اهورایی و سپند سرود و سرواد بوده است و هست، ببرد و در آنها، شناخته آید و آوازه یابد. از این روی به پژوهنده‌ی جوان و پر توان محمد حسین فروغی فرخباد و دست مریزاد می باید گفت که آستین تلاش در نوشته است و دیوان قهرمان را از پرده‌ی نهفتگی و ناشناختگی بدر آورده است و در سایه‌ی پیگیری و پایداری بسیارش در کار، فروغی فرخنده بر آن در افکنده است. نیز کوشیده است، با نوشتن دیباچه‌ای دراز دامن بر دیوان قهرمان، زندگانی و شعر او را به دوستداران سخن پارسی بشناساند. بی گمانم که روان میرزا قهرمان هم در مینو، از تلاش ارزشمند او که نشان از دلبستگی و باورمندیش به این سخنور ناشناخته دارد، خشنود و شادمان است. برای این سخن سنج پر شور، از درگاه دادار دادگر، آرزوی کامگاری و بختیاری روز افزون در تلاشهای ادبی و فرهنگی دارم.

دکتر میر جلال الدین کزازی

آبان ماه ۱۳۸۴

«بهر آزادی این قوم به قبرم چو نهند  
دیده‌ام تا به قیامت نگران خواهد بود» (۱۰۰)\*

مجموعه‌ای که اینک با نام «کلیات قهرمان» به پیشگاه اهل نظر و ارباب فهم و ادب تقدیم می‌شود حاوی اشعار، حکمت‌ها و مقالات میرزا قهرمان خان پاک بین آورزمانی است. در این مقدمه از جهت ضرورت، نخست به مرور تاریخی و شرایط بسترسازی رشد روشنفکری در ایران خواهیم پرداخت، آن‌گاه با قهرمان و شعر و اندیشه‌ی او آشنا می‌شویم و سپس به بیان مشکلات و روش کار خود می‌پردازیم.

### الف) مروری بر تاریخ روشنفکری

شادروان میرزا قهرمان خان پاک بین آورزمانی از شاعران بزرگ - اما ناشناخته‌ی - معاصر است. او در سال ۱۲۵۸ شمسی در آورزمان ملایر چشم به جهان گشود و تمام عمر ۶۸ ساله‌ی خود را در همان روستا گذراند و در همان جا دیده از جهان فرو بست. دوران زندگی قهرمان را به جرأت می‌توان از پر حادثه‌ترین دوره‌های تاریخ ایران دانست بی تردید آن دوران را عصر روشنگری در ایران با وقوع حوادث مهمی چون: حادثه‌ی تنباکو، انقلاب مشروطه، جنگ اول،

---

\* - شماره‌ای که از این پس در دنبال ابیات در مقدمه می‌آید شماره صفحه‌ای است که این بیت در آن است.

سقوط قاجار، ظهور و سقوط رضاشاه و جنگ دوم می‌دانند.

روشنگری در ایران از مدتها پیش و در پی تماسهای اروپاییان و ایرانیان آغاز شده بود. در آن زمان، اروپا سالهای پایانی عصر روشنگری را سپری می‌کرد و در سایه‌ی پشت پا زدن به فرهنگ قرون وسطایی خود و جدا کردن تفسیر مذهبی از تاریخ و سیاست، اکتشافات جغرافیایی خود را به حداکثر رسانده و استعمار خود را به دورترین نقاط جهان شناخته شده‌ی آن روز برده بود. آمد و رفت اروپاییان به این نواحی - که از دوران صفوی آغاز شده بود - در اوایل دوران قاجار به سبب اهمیت هند و همسایگی ایران با آنجا، شدت بیشتری یافت. در سایه‌ی این ارتباطها، آشنایی میان ایرانیان و تمدن غربی به شکل گسترده‌تری رشد نمود و آثار تمدن دو رویه‌ی بورژوازی غرب در ایران، در قالبهای گوناگون چهره نمود. رویه‌ی استعماری تمدن غرب به لطایف الحیل می‌کوشید تا ملل مختلف را از ارزشهای ملی و مذهبی خود جدا و با فرهنگ استعماری خود همسوکند.<sup>(۱)</sup> این ارتباط استعماری به طور طبیعی زمینه‌ی آشنایی و گسترش علوم و فنون غربی را در مشرق زمین هموار کرد و از سویی در این کشورها نیازهای جدیدی ایجاد نمود که در پرتو آن، شخصیتهایی از میان این جوامع نیاز به تغییرات را جهت پر کردن شکاف میان کشور خود و دنیای پیشرفته ضروری دانستند.

در چنین شرایطی، روشنفکری در ایران متولد شد و رشد کرد. این جریان در مسیر پرتحول خود، در حوادث مشروطه و پس از آن، تأثیرات شگرفی نهاد. هر چند برخی از این روشنفکران، خواهان پذیرش مطلق فرهنگ غرب بودند، اما در برابر آن، جمع بیشتری هم طرفدار پذیرش نسبی تمدن غرب و حفظ ابعاد مثبت فرهنگ ملی و دینی ایران بودند. در جمع گروه دوم کسانی بودند که حساسیت دینی داشتند و با احتیاط بیشتری به فرهنگ و تمدن غربی می‌نگریستند، اما بی‌گمان شکستهای ایران از روس در آغاز حکومت قاجار و تأثیرات انقلاب فرانسه - که اکنون دامنه‌های آن به ایران رسیده بود - جمع دیگری را هوادار ملی‌گرایی به سبک و سیاق غربی نموده بود و البته در میان این گروه، مزدور نیز وجود داشت.

در فاصله‌ی صفوی تا اواسط قاجار روحانیت پیشرو نیز به تدریج پایگاه خود را از حکومت

۱-ر.ک: عبدالهادی حایری، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با تمدن دو رویه بورژوازی غرب، تهران، امیرکبیر،

به میان مردم منتقل کرده بود و رفته رفته مرجعیت تمرکز یافت<sup>(۱)</sup> و دستگاه مرجعیت و روحانیت پیشرو، به پناهگاه مردم در برابر ستم حکومتیان بدل شد. این موضوع نیز زمینه را برای آشنایی مردم با حقوق خود، پیشرفت دموکراسی، نوگرایی و رهایی از سلطه‌ی استبداد فراهم نمود. تلاشهای سید جمال الدین اسدآبادی در این زمینه قابل توجه است.

روشنفکری در دستگاه حکومتی قاجار از دوران «عباس میرزا» و «قائم مقام فراهانی» شروع شده بود. مرگ، عباس میرزا را در رسیدن به مقصودش ناکام گذاشت و توطئه داخلی و بیگانه مانع شد تا قائم مقام هم به اهداف خود برسد. «امیر کبیر» از تجربه‌ی قائم مقام استفاده کرد و شاید همین تجربه‌ی تاریخی و ازدواج باخانواده شاهی سبب شد تا او بیش از چهار سال در برابر توطئه درباریان و فشار خارجی مقاومت کند. «میرزا حسین خان سپهسالار»، اما روش دیگری برگزید، او معتقد بود: بایست شاه را به خارج برد تا خودش فاصله‌ی میان غرب و ایران را احساس کرده اقدامات اصلاحی را آغاز کند؛ این موضوع نیز نتیجه نداد، اما بی‌گمان تمام این جریانات در جای خود زمینه را برای ورود صنعت چاپ و فراگیر شدن استفاده از کتاب و چاپ روزنامه فراهم نمود. تأسیس دارالفنون ارتباط علمی گسترده‌تری ایجاد کرد و نهضت ترجمه در کنار دو مورد گذشته در رشد نوگرایی موثر افتاد. دانشجویان اعزامی به خارج و روزنامه‌هایی که در داخل و خارج چاپ می‌شدند نیز در تنویر افکار نقش مؤثری ایفا نمودند. مجموعه مسائل ذکر شده سبب شد تا افکار روشنگرانه‌ی غربی که بویژه پس از انقلاب فرانسه مانند موجی به تمام صفحات شناخته‌شده‌ی دنیای آن روز در حال انتشار بود، زمینه‌ی آزادی خواهی و تقاضای برابری و قانون را در ایران گسترش داد.

روسها و انگلیسی‌ها به عنوان استعمارگران صاحب نفوذ در ایران، کوشیدند تا در چنین شرایطی از جریان روشنفکری به سود خود استفاده نموده، با روحانیت پیشرو مبارزه و از سویی نیز جریان روشنفکری درون حکومت را با شکست مواجه کنند. این جریان هولناک استعماری در اواخر قاجار، رفته رفته کار را به جایی رساند که امان از حکومت مرکزی برید. همین زمان بود که

۱- آقای «حمید عنایت» این تمرکز را از زمان «شیخ مرتضی انصاری» - که از برجسته‌ترین نوابغ فقهی شیعه بود - می‌داند. (ر.ک: حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲، ص ۲۷۹). اما آقای مرتضی مطهری آن را از زمان شاگرد شیخ مرتضی یعنی میرزا حسن شیرازی دانسته است. (ر.ک: مرتضی مطهری و دیگران، بحثی درباره مرجعیت، تهران، شرکت سهامی انتشار، بی تا، ص ۱۷۱).

ناصرالدین شاه - شاید از سر استیصال - آن جمله‌ی معروف را گفته بود که: «... ای مرده شوی این سلطنت را ببرد که شاه حق ندارد به شمال و جنوب مملکتش سفر کند».

مجموعه شرایط ذکر شده، در کنار زمینه‌های تاریخی‌ای که در دوران مظفرالدین شاه ایجاد شد انقلاب مشروطه را در ایران به وجود آورد. از آن پس واژه‌های قانون، عدالت، آزادی، برابری و امثال آن معانی حقیقی خود را یافت. مردم با حقوق خود آشنا تر شده، مقام ویژه‌ی «سایه‌ی خدا بودن شاه» تخطئه شد.

پس از انقلاب مشروطه، به مرور زمان از یک سو تعدد رهبری و اختلاف میان غربگرایان و اسلام‌گرایان و اختلافات حزبی آنها و از سوی دیگر نقش استعمار به عنوان مهمترین عامل اثر گذار، سبب شد تا انقلاب مشروطه از مسیر اصلی منحرف شود اما اذهان مردم تغییری نکرد. حوادث جنگ جهانی اول و بحرانهای هولناک اقتصادی و سیاسی که در ایران ایجاد شد و نیز پیروزی بلشویکها در روسیه و تغییر در سیاست انگلیس در ایران و بالاخره آمدن رضاشاه هم نتوانست این آتش اندیشه را خاموش کند. در این فاصله، تجربه‌ی قیامهای شکست خورده‌ی دوران جنگ اول نظیر جنگلی‌ها و قیامهای جنوب هم بر مجموعه‌ی تجربیات متفکرین آن دوره افزوده شد. در این زمان انگلیسی‌ها برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم به ایران، کوشیدند تا ایران را تحت الحمایه‌ی خود کنند. قرار داد ۱۹۱۹ با عنوان «تحت الحمایگی» شکست خورد و برنامه‌ی بعدی آنها برای تغییر سلطنت اجرا شد.

رضاخان در آغاز برای جلب افکار عمومی - طبق برنامه‌ی از پیش تعیین شده - کوشید تا خود را ضد انگلیسی، طرفدار مذهب و دوستدار امنیت ایران جلوه دهد. این موارد نیازهایی بودند که توسل به آنها نظر افکار عمومی را جلب می‌کردند. او در این مسیر توانست حتی روسها را نیز فریب دهد و در داخل نیز جریان روشنفکری را با خود همراه نماید. از این رو غالب روشنفکران، رضاخان را همراهی نمودند و او را «فرشته‌ی نجات» خواندند.

با شروع نخست وزیری رضاخان، احمد شاه از راه قصر شیرین به بهانه‌ی معالجه به اروپا رفت و در فرانسه ساکن شد. به مرور زمان اقدامات رضاخان و همراهی یارانش سبب شد تا احمد شاه - علیرغم تلاشهای شادروان مدرس برای اعاده‌ی حیثیت و پادشاهی‌اش - از خاطره‌ها برود. رضاخان در این راه، ضمن اینکه خود را مذهبی و معتقد نشان می‌داد - تلاش می‌کرد تا احمد شاه را به رفتارهای خلاف در اروپا متهم کند. بنا به تحقیقات شفاهی نگارنده از شاهدان وقایع آن زمان،

رضاخان با برپایی دسته‌های عزاداری در مخالفت با وهابیون - که آن زمان کربلا و نجف را مورد هجوم قرار داده بودند - این دسته‌ها را تظاهر کنندگان علیه احمدشاه و مخالفان سلطنت او معرفی نمود. مجموعه‌ی این اقدامات، همراه شدن مجلس پنجم و پشتیبانیهای دیگر، راه را برای سلطنت رضاخان هموار ساخت.

رضاشاه طی پانزده سال سلطنت خود، در کنار اقداماتی که برای پیشرفت و رفاه کشور ضروری می‌نمود، اقدامات ستمگرانه‌ای انجام داد که علیرغم خفقان و دیکتاتوری وحشتناک وی، از دیده‌ی مورخان پنهان نماند. او هر مخالفی را حذف کرد، با طبقات مذهبی و روحانی و نیز با مذهب و اعتقادات مردم جنگید و در راه غصب املاک مردم از هیچ کوششی دریغ نورزید. همین امور سبب شد تا جریان روشنفکری کم‌کم از وی کناره گرفته یا اینکه پس از سقوط وی زبان به ملاتش گشود.

پس از سقوط رضاشاه، درگیر بودن ایران با جنگ جهانی دوم و اشغال آن از یک سو، و از سوی دیگر بی‌تجربگی شاه جوان و مردمی که تازه از بند دیکتاتور رها شده بودند، در کنار تبلیغات گسترده‌ی کمونیست‌ها (حزب توده)، شرایطی را ایجاد نمود که هرگز نمونه‌ای برای آن در طول تاریخ ایران یافت نمی‌شود. در این زمان جریان روشنفکری به تفکر چپ متمایل شد و حزب توده در میان نویسندگان، شاعران و ارتشیان طرفداران زیادی پیدا کرد که آثار آن در اشعار و نوشته‌های آن دوران موجود است. پس از کودتای ۲۸ مرداد شرایط جدیدی حاکم شد که از حوزه‌ی این مقدمه خارج است.

شرایطی که به تفصیل و در حد لازم به آن پرداختیم، زمینه ساز سبک نویی در شعر و ادبیات بود که سبک شناسان و اهل ادبیات به آن «سبک مشروطه» و «شعر دوره‌ی بیداری» می‌گویند زیرا در حقیقت مشروطه نقطه‌ی عطفی در آن است. شعر دوره بیداری ویژگیهای خاصی دارد که عبارتند از<sup>(۱)</sup>:

۱ - دایره‌ی شمول شعر عمومیت یافت و به عنوان زبان انتقاد در اختیار روزنامه‌ها قرار گرفت.

۲ - جهان بینی شاعران نسبت به گذشته دگرگون شد و «قضا و قدر» جای خود را به اراده‌ی

۱- در نوشتن برخی از این ویژگیها از کتاب «چون سبوی تشنه» وام گرفته‌ام. (ر.ک: محمد جعفر باحق، چون سبوی تشنه، تهران، جامی، ۱۳۷۴، ص ۱۸ و بعد).

انسانها داد.

۳ - جهان بینی شاعران از مقتضیات زمان الهام گرفته از قیاس به استقراء بدل شد. شاعران گذشته، برایستایی عالم گمان داشتند اما اکنون زیر تأثیر تحولات و اندیشه‌های نو، عکس آن شد.  
۴ - شعر مشروطه با الهام از ارتباطات با غرب، از چارچوب سنتی عدول کرد و نسبت به اطراف خود مستقل نگریست.

۵ - زبان کوچه و بازار با واژگان خاص خود که پر از تمثیلات بود وارد شعر شد.  
۶ - واژه‌های فرهنگی و اندیشه‌های اندیشمندان اروپایی در اشعار مورد استفاده قرار گرفت.  
۷ - مدیحه سرایی، توصیف کلی و اخلاقیات انتزاعی و عارفانه در غزل و قصیده جای خود را به موضوعات اجتماعی داد، به عبارت دیگر مفهوم و مضامین غزل از عارفانه به اجتماعی و سیاسی مبدل شد.

۸ - اشعار، ساده همراه با طنزهای نیش دار شده، عامه فهم گردید، از این رو در کوچه و بازار خوانده می‌شدند.

۹ - شاعران پایگاه حکومتی خود را ترک و میان مردم برای خود جا باز کردند از این رو دیگر «قآنی» و امثال او کمتر پیدا شدند و شاعران مردمی فراوانی پا به عرصه‌ی ادب گذاشتند.  
در شعر مشروطه مفهوم آزادی به دموکراسی غربی و رعایت حقوق اساسی نزدیک شد در حالی که پیش از آن آزادی به معنی اختیار در برابر جبر بود. قانون و اندیشه‌ی قانون گرایی، موضوعی بود که در آن آزادی‌های فردی و حقوق متقابل دولت و ملت معنی شده بود. وطن پرستی موضوع مهم دیگری است که نموده‌ها و مصادیق فراوانی در شعر مشروطه دارد. وطن پرستی به سیاق غربی آن در اندیشه‌ی شاعران آشکار شده و در عین حال برخی از شاعران اندیشه‌ی «اتحاد اسلامی» و «وطن اسلامی» را تبلیغ نمودند. در شعر مشروطه به تعلیم و تربیت نوین توجه می‌شود؛ حقوق مساوی زن و مرد در این آموزشها مورد توجه قرار می‌گیرد. شاعران مشروطه جملگی خواهان پیشرفت و ترقی صنعت و پر شدن شکاف عقب ماندگی میان ایران و غرب بودند. بالاخره اینکه شاعران از اندیشه‌های متافیزیکی و عارفانه، علاقه به قضا و قدر و توجیه عقب ماندگی به خواست خدا، دوری جستند و عقب ماندگی را ناشی از بی‌دانشی و نبود اندیشه‌ی صحیح دانستند.



## ب - آشنایی با قهرمان

پس از بررسی شرایط تاریخی که قهرمان و اندیشه شاعرانه‌اش در آن رشد کرد اکنون فرصت آن رسیده که با محیط زندگی و زندگی‌نامه‌ی قهرمان آشنا شویم.

دشت ملایر در حدود جنوب شرقی همدان منطقه‌ای با استعداد طبیعی کشاورزی است که آثار زندگی انسانهای پیش از آریاییان و مادها در آن یافت شده است. این منطقه در طول دوره‌های مختلف تاریخی مورد توجه حاکمان بوده است ولی از دوران صفویه و پس از آن چون اهمیت مسیر زیارتی کربلا بیشتر شد و از طرفی، چون راههای شمال و شرق در این دشت به هم می‌پیوست و از طریق تنگه‌ی جنوبی «ده سرخه» به طرف کرمانشاه و عراق می‌رفت، منطقه‌ی ملایر مورد توجه قرار گرفت. از دوران قاجار با آمدن شاهزاده دولتشاه و تأسیس «دولت آباد» در محل شهر ملایر کنونی، این منطقه مورد توجه ویژه واقع شد و رفت و آمد مسافران و استعداد طبیعی منطقه رونق بسزایی به آن داد.

«آورزمان» - زادگاه قهرمان - در انتها الیه جنوبی دشت ملایر، یکی از حاصلخیزترین مناطق این دشت است که از گذشته، مالکان متعددی در آن سکونت داشتند. روستای آورزمان «مجمع الخوانین» منطقه بود و خانها و مالکان بزرگ آنجا بسیاری از روستاهای اطراف را نیز مالک بودند. حضور خانها و آداب مخصوص آنها و رفت و آمد مسافران کربلا در دوران قاجار روستای آورزمان را از سایر مناطق اطراف ممتاز کرده بود.

میرزا قهرمان پاک بین در همین روستا متولد شد. زندگی‌نامه‌ی او به قلم خودش در بخش «مقالات» همین کلیات آمده است.<sup>(۱)</sup> او فرزند «حسینقلی بیک ترکمان» است. با توجه به شهرت «ترکمان» به نظر می‌رسد این طایفه از مردم بومی آورزمان نبوده و در دوران پس از صفوی به آنجا مهاجرت کرده باشند. قهرمان در سال ۱۲۹۶ ق. برابر ۱۲۵۸ ش. دیده به جهان گشود. پس از خردسالی به مکتب رفت و اندکی تحصیلات قدیمه فراگرفت اما شاید به سبب نیاز اقتصادی و یا بی توجهی پدر نسبت به استعدادش، به زودی خود را در جمع کارگزاران خانها یافت. وقتی قدم به دوران جوانی گذاشت بنا به آداب و رسوم آن زمان ازدواج کرد. مسئولیت زندگی مانعی برای پیشرفت او می‌شد اما به قول خودش: «... به مقتضای ذهن سرشار و قریحه‌ی خداداد از هر گوشه

توشه و از هر خرمن خوشه‌ای برداشت نمود<sup>(۱)</sup>، تا اینکه قریحه‌ی خوش و انشای روان و مرتبش سبب شد که به زمره‌ی نویسندگان و منشیان مخصوص خانها وارد شود. از این رو لقب «میرزا» به معنی دفتردار و حساب دار - که لقب منشیان خاصه بود<sup>(۲)</sup> - به وی داده شد.

شغل «میرزایی» و نیز قریحه‌ی خوش قهرمان که عمدتاً به همان سبب مجلس آرا و مطلوب بود، سبب شد تا به راحتی با بزرگان اهل دین و دانش و نیز مسافران و مهمانان ویژه‌ای که به منازل خانها رفت و آمد داشتند حشر و نشر داشته باشد. قهرمان از این راه، هم از دانش دینی بیشتر بهره‌مند شد و هم از شرایط جهانی آگاهی فزون‌تری یافت. در این زمان از ستم و اجحاف خانها نسبت به رعایا آگاه می‌شد و این در رشد اندیشه‌ی او مؤثر بود. شغل و شرایط زندگی قهرمان خود به خود پای میرزا قهرمان را به مجالس شهر «دولت آباد» (ملایر قدیم) باز نمود. در سایه‌ی این نشست و برخاستها بود که اندیشه‌ی وی تکوین یافت. روزنامه‌ها، مجلات و کتب علمی و اخلاقی قدیم و جدید - که در منازل اهل علم فراوان بود - به دست قهرمان می‌افتاد و رفته رفته «قهرمان قدیم» به «قهرمان اندیشه» مبدل شد.

آنچه در کتاب‌ها، روزنامه‌ها و مجلات یافت می‌شد همان اندیشه‌هایی بود که ساختار تاریخی تحوّل آن را در بخش مرور تاریخی مورد اشاره قرار دادیم. معنای این اندیشه‌ها و نوشته‌ها برای قهرمان - که پرورش یافته‌ی مکتب قدیم و ذهنش با قضا و قدر و افکار سنتی آشنا بود - فرق می‌کرد. قهرمان، افکار قدیم را خوب می‌شناخت او در میان توده‌ها زندگی می‌کرد. شغل او ایجاب می‌نمود که از وضع طبقات فقیر و میزان درآمد آنها آگاه باشد، او اختلاف طبقاتی موجود را درک می‌کرد و از حقوق اساسی مردم نیز آگاه بود. قهرمان از عمق خرافات موجود و عوامل تشدید کننده‌ی آن آگاه بود. ستم مالکان و سایر دردهای اجتماع را خوب می‌شناخت به همین سبب مصادیق بهتری برای استفاده در شعر، در کشکول فکری خود داشت. به عبارت دیگر آشنایی دو سویی قهرمان با افکار نوین و شرایط آن روز ایران موقعیت او را از سایر شاعران معاصر، ممتاز می‌سازد، چرا که برخی از شاعران از طبقات مرفّه بوده، فقر را نچشیده بودند و جمعی دیگر هم اگر از طبقات متوسط بودند مثل قهرمان در میان فقیران زندگی نمی‌کردند و درک ملموسی از وضع فقیران و عمق خرافات نداشتند.

۱- ر.ک: بخش مقالات در همین کلیات، «زندگی نامه قهرمان به قلم خودش».

۲- ر.ک: لغت نامه دهخدا، ذیل «میرزا».

بنابراین، اندوخته‌های دانشی قهرمان علاوه بر کتب دینی و اخلاقی قدیم و نیز دواوین شاعران بزرگ، روزنامه‌ها و مجلات دوران مشروطه هم بوده است. تعدادی از مطبوعات دوران مشروطه نظیر: حبل‌المتین<sup>(۱)</sup>، مظفری<sup>(۲)</sup>، ارمغان<sup>(۳)</sup>، تعلیم و تربیت<sup>(۴)</sup>، کاوه<sup>(۵)</sup>، ترقی<sup>(۶)</sup> و غیر از آن به ملایر فرستاده می‌شدند. بنا به تحقیقات شخصی نگارنده، نمونه‌های ذکر شده از مطبوعات و حتی غیر از آنها، در ملایر مشترکین فراوانی داشته‌اند و اکنون قسمتهایی از باقیمانده‌ی آنها به صورت صحافی شده در «کتابخانه مرکزی فرهنگیان»، «کتابخانه دبیرستان شریعتی (پهلوی قدیم)» و «کتابخانه شهید بهشتی» شهر ملایر موجود است.<sup>(۷)</sup> البته بی‌گمان منابع اطلاعاتی قهرمان از این بیشتر بوده و بسیاری از آنها بر ما ناشناخته است. در این مجلات و روزنامه‌ها مقالات ارزشمندی از بزرگان علم و روشنفکران آن زمان نوشته می‌شد که هر کدام از آنها را می‌توان استادان با واسطه‌ی قهرمان دانست. اساتید بزرگی چون: وحید دستگردی، کاظم زاده ایرانشهر، عباس اقبال، محمد علی فروغی، علامه‌ی قزوینی، تقی زاده، علی اصغر حکمت، حسن پیرنیا و رشید یاسمی از جمله‌ی نویسندگان این مقالات بودند که اکنون حق آنها بر ادبیات و فرهنگ ایران شناخته شده است و قهرمان در مدرسه‌ی اندیشه‌ی آنها با فرهنگ و ادب ایران آشنا شد. از این گذشته قهرمان دوستان دانشمندی هم در شهر ملایر داشته است که هر کدام بعدها به عنوان شخصیت‌های درجه اول فرهنگی شناخته شدند. ابوتراب هدایی و ابراهیم صفایی از جمله‌ی این دوستان هستند که قهرمان با آن دو، مجالسه و مکاتبه داشته و شرح احوال آنان در این کلیات آمده است.

- ۱- روزنامه‌ای بود که توسط «مؤید الاسلام» در کلکته‌ی هند منتشر و شماره‌های آن به ایران فرستاده می‌شد. چاپ این روزنامه از ۱۳۱۱ ق. شروع شد و چهل سال ادامه یافت.
- ۲- روزنامه‌ی «مظفری» که در بوشهر منتشر می‌شد. مدیریت این روزنامه با «متین السلطنه» بود و از ۱۳۱۹ تا اندکی پس از انقلاب مشروطه منتشر می‌شد. این روزنامه در رشد افکار عمومی نقش مؤثر داشت.
- ۳- مجله‌ی ادبی ارمغان توسط «وحید دستگردی» در تهران از ۱۲۹۸ به مدت بیست سال منتشر می‌شد.
- ۴- مجله‌ی ادبی «تعلیم و تربیت» توسط وزارت فرهنگ به سردبیری «علی اصغر حکمت» در تهران منتشر می‌شد. اولین دوره‌ی آن ۱۳۰۴ منتشر می‌شد و تا ۱۳۰۷ ادامه یافت و دور دوم آن از ۱۳۱۳ به بعد منتشر شد.
- ۵- روزنامه «کاوه» توسط «تقی زاده» در دو دوره دو ساله به صورت پانزده روزی در آلمان منتشر می‌شد.
- ۶- مجله‌ی «ترقی» توسط «لطف اله ترقی» در دو دور ۱۳۰۸ و ۱۳۲۰ به بعد در تهران منتشر می‌شد.
- ۷- البته برخی از بی‌توجهی‌ها، حوادث ویژه و سودجویی افراد در طول زمان سبب شده است بخشی از این ذخایر ارزشمند به کتابخانه‌های شخصی و بازار راه پیدا کند.

میرزا قهرمان خان در کنار مشاغل میرزایی به کشاورزی نیز اشتغال داشت. او کشاورز متوسطی بود و لقب خان در دنبال نام وی به معنی «دارنده املاک عمده» نیست و صرفاً جنبه‌ی تشریفاتی داشته است. قهرمان مدتی نیز سمت منشی امور خیریه‌ی «فخرالحاجیه سهرابی»، همسر «حاج حسین خان سهرابی»، واقف مجموعه‌ی بیمارستان و مدارس فخریه ملایر، را به عهده داشت. میرزا قهرمان در اواخر عمر به سبب ناتوانی، زمینهای زراعتی خود را به رعیت سپرده بود. او - جز یک مرتبه که در سال ۱۳۰۷ به تهران رفته بود - مسافرت قابل توجهی نرفت و تقریباً تمام عمر خود را در آورزمان سپری نمود.

از این شاعر گرانمایه پنج پسر با نامهای جعفر، اصغر، عبدالحسین، هوشنگ و سیامک و ۳ دختر به جا مانده است. او سه زن اختیار نمود اولین همسرش در سال وبایی - که دانسته نشد - جوانمرد شد و جعفر از این زن بود. همسران دوم و سوم قهرمان هردو بعد از وی فوت نمودند. هوشنگ، سیامک و هرسه دختر قهرمان از همسر سوم قهرمان به نام «گوهر ملوک» نوه‌ی شیخ الملوک معروف هستند. مادر اصغر و عبدالحسین در شهر ساکن بود و گوهر ملوک در آورزمان منزل داشت. فرزندان قهرمان همه تحصیل کرده و فرهنگی بودند. اکنون که این مقدمه تحریر می‌شود (اردیبهشت ۱۳۸۴) جعفر و اصغر فوت کرده‌اند اما عبدالحسین در تهران، هوشنگ در کرج و سیامک در ملایر ساکن هستند.

سرانجام قهرمان در روز جمعه دهم مهر ۱۳۲۶ مهر از جهان برکند و جان به جان آفرین تسلیم نمود؛ او را در گورستان آورزمان به خاک سپردند و دنیای ادبیات و شعر و روشنفکری ایران یکی از شاعران بزرگ خود را - که خوب شناخته بود - در گمنامی از دست داد. از قهرمان دفتر دیگری جز همان دیوان خطی او - که در این چاپ مورد استفاده قرار گرفته - باقی نماند که البته این دفتر هم چنان که از صفحات سفید انتهای آن بر می‌آید کامل نشده بود. شاید این شعر که در نسخه‌ی خطی، تاریخ ۱۳۲۶/۵/۱ را دارد، از آخرین اشعار او باشد که گفته است:

ای جهان! با دل تنگ از تو سفر خواهم کرد      با دل تنگ سفر جای دگر خواهم کرد  
ای جهان! از ستم و جور تو در دفتر عمر      بی چه و چون همه جا ثبت اثر خواهم کرد (۷۳)

## ج - شعر قهرمان

اندیشه‌ی قهرمان پیرو اندیشه‌ی «عصر بیداری» است. تمامی ویژگیهای شعر مشروطه در اشعار قهرمان موجود است. شاعران دوران بیداری دو گروه‌اند: گروه نخست سنت گرا بودند که ادیب الممالک فراهانی و ملک الشعرای بهار از این گروه‌اند. آنها قالبهای شعری قدیم را با اندیشه‌ی جدید همسو نمودند اما گروه دوم مانند عشقی، ایرج میرزا و نسیم شمال قالب شکنی هم کردند. این گروه با قالب‌های سنتی چندان انسی نشان ندادند و اشعار خود را در قالب مستزاد، مخمس و ترانه و تصنیف سرودند.

میرزا قهرمان از گروه نخست بود او در قالب، سنتگرا اما در مفهوم نوگرا بود، زیرا با حفظ سنت‌های ادبی گذشته و تأثیر پذیری از شاعران قدیم، از زبان فاخر و پر صلابت آنها که به عروض و طنین شعر فارسی تکیه داشت بهره برد و اندیشه‌های نو را در قالب قدیم ارائه نمود. چنان که در ویژگیهای شعر شاعران این دوره گفتیم بنای آنها بر کوشش در بیداری مردم، برانگیختن احساس وطن دوستی، رواج آزادی، طرد خرافات، بیگانه ستیزی و انتقاد از اوضاع اجتماعی استوار است. شعر قهرمان متعهدانه و پرخاشگرانه است از آن رو که یقین داشت: «انتقاد، گندزدایی می‌کند اما تملق گندستایی».

قهرمان در قالبهای مختلف شعری، طبع آزمایی کرده و الحق که از پس آن برآمده است. غزلیات قهرمان، اجتماعی است. اگر فرخی یزدی را شروع کننده‌ی غزلهای اجتماعی در ایران بدانیم باید اعتراف کنیم که راه فرخی در کلیات قهرمان پی گرفته شده است.<sup>(۱)</sup> گرچه در غزلیات قهرمان از کلمات عارفانه و عاشقانه‌ی قدیم به وفور یافت می‌شود، اما او این کلمات را به عنوان ابزاری در راه رسیدن به مقصود و انتقاد از شرایط اجتماعی به کار گرفته است، چنان که در غزل او می‌خوانیم:

قهرمان کشور جم را چو پریشان بیند می‌کند با سرزلفین بتان تعبیرش (۱۱۸)

قصاید قهرمان استوار و فخیم اند و محتوای آنها مشحون از پند و اندرز است. او نه تنها قصیده‌ای در مدح کسی نسروده است بلکه همواره بر آزادی خود افتخار می‌کند. مثنویات قهرمان نیز سخت دلپذیر و استوار است او چنان در مقام حماسه تند و کوبنده سروده است که ناخودآگاه،

۱- ر.ک: عبدالله نصرتی، قهرمان پاک بین شاعر دردمند روستا، فصلنامه فرهنگ همدان، سال هفتم، بهار ۱۳۸۰، ش ۲۵.

گمان می‌کنی شاهنامه می‌خوانی. رباعیات قهرمان اما سایه‌ی تفکر خیام را بر خود دارد. ترکیب بندهایش بسیار زیبا و دل‌انگیز است و قطعاتش نیز تند و تیش دار که در هر قالبی مسایل جامعه را به نقد می‌کشاند.

نظامی عروضی در چهار مقاله آورده است: «شاعر باید سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع و دقیق النظر باشد و در انواع علوم متنوع باشد. همچنین باید در مجلس محاورت خوشگوی و در معاشرت خوشروی باشد و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه‌ی روزگار مسطور باشد و چون شعر بدین درجه نباشد شعر او پیش از خداوند آن بمیرد و شاعر به این درجه نرسد الا آن که در روزگار جوانی بیست هزار بیت از شعر متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان را همی خواند.»<sup>(۱)</sup> تفحص در دیوان قهرمان تمام این صفات را در شعر قهرمان هویدا می‌سازد. حلاوت و زیبایی اشعار قهرمان در مجموعه‌ی دیوان اوست و هرگزینشی می‌تواند بر حساب سلیقه‌ی فرد باشد. ما در این قسمت - نه به انگیزه‌ی گزینش و نشان دادن «شاه بیتها» بلکه به انگیزه‌ی نشان دادن افکار قهرمان - مصادیقی از اشعار او را ذیل هر عنوان می‌آوریم و خوانندگان این مقدمه را به اصل اشعار در شماره‌ی صفحه‌ای که داده‌ایم ارجاع می‌دهیم. آوردن این نمونه‌ها در این قسمت ضمن آشنایی با اندیشه‌ی قهرمان، زمینه‌ی آگاهی بیشتری از زندگی او را نیز فراهم می‌کند لذا به دنبال این پاراگراف با عناوینی از اندیشه‌ها و مواضع او آشنا می‌شویم.

## ۱- دین داری قهرمان

مهم‌ترین موضوع در شناخت اندیشه‌ی قهرمان، تلقی وی از دین و موضع او درباره‌ی این مهم است. بارها شنیده شده و البته به کرات در دیوان هم آمده است که به او تهمت بی‌دینی زده‌اند. ما فراموش نمی‌کنیم که اغلب شعرا و اندیشمندان از زمانه‌ی خود جلوترند همیشه کسانی که حضور روشنفکرانی مانند قهرمان را اسباب کساد بازار خود می‌دیده‌اند به او تهمت کفر زده‌اند. در اینجا ذکر این نکته خالی از لطف نیست که در آن زمان بعضی روضه خوانهای تویسرکان، «آیه الله خالصی زاده» را تکفیر نمودند.<sup>(۲)</sup> حال آنکه آیه الله خالصی زاده و پدرش از روحانیون

۱- رک: نظامی عروضی، چهار مقاله، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ۴۷.

۲- این مطلب را آقای فوزی تویسرکانی که مدتی در درس آیه الله خالصی زاده شرکت کرده است با واسطه‌ی آقای

روشنفکر و پیشرو شیعه در عراق بوده‌اند و نقش آنها در انقلاب ۱۹۲۰ عراق بر اهل تحقیق و تاریخ پوشیده نیست. بی‌گمان انگلیسی‌ها برای اینکه اندیشه‌ی روشنگرانه‌ی خالصی زاده در میان افکار عمومی طرفدار پیدا نکند می‌کوشیدند تا به وسیله‌ی روضه خوانها و درویشان و دعا نویسان اشخاصی چون او را کافر یا طرفدار کمونیسم خطاب کنند. البته جالب است که شما در غزل قهرمان می‌بینید شخص «آیه الله خالصی زاده» سخت مورد احترام قهرمان بوده و قهرمان وی را «آیه الله بزرگ» خطاب کرده است. در این مورد قهرمان و آیه الله خالصی زاده همدرد بوده‌اند در غزل قهرمان می‌خوانیم:

عزم دارم یک سفر سوی تو یسرکان کنم    چند روزی سیر در «رود آور» و «سرکان» کنم  
از حضور خالصی آن آیه الله بزرگ    درک فیض و اقتباس رحمت و احسان کنم (۱۳۷)  
در شرایطی که بازار خرافات گرم بود، نگاه قهرمان به دنیای آن روز از حد تصور درویشان، دعا نویسها، روضه خوانها و قشریون - که حسابشان از روحانیون جدا بوده - بالاتر بود. آنها در اوج خرافات درآمد بیشتری داشتند و حرف قهرمان می‌توانست آن بازار را کساد کند از این رو بارها فقط از سوی این کسان تکفیر شده است و ما هیچ شخصیت روحانی شناخته شده‌ای را نمی‌شناسیم که قهرمان را تکفیر نموده باشد. قهرمان از تکفیر خود بارها گله کرده است:

اگر شیخم نویسد حکم تکفیر    بگو زحمت مکش ضیق مجال است  
من از راه حقیقت می‌زنم دم    تو را بیهوده با من قیل و قال است (۱۷۶)  
نیز:

قهرمان را هدف طعنه مفرما ای شیخ!    جانب حزم نگهدار که صید حرم است (۳۷)  
از این رو قهرمان گاهی با احتیاط شعر می‌گوید، این احتیاط او، در اشعارش چنین آمده است:

آبرو را حفظ کن تا واره‌ی    زاتهام کافری و گمراهی (۲۱۸)

شاید قهرمان پرسشهای خود را از بیم تکفیر نمی‌پرسیده است:

قهرمان! مفتی شهرگر نکند تکفیرم    کاش این مسأله زان ناحیه می‌پرسیدم (۱۳۰)  
نگارنده‌ی این سطور هرگز در مقام توجیه قهرمان بر نمی‌آید زیرا سخنان قهرمان هم مثل هر

ادیب دیگری قابل نقد و بررسی است. من فقط کوشیده‌ام تا حقایق را روشن کنم که این حق قهرمان بر ذمه‌ی این جانب است، اما بی‌گمان شما نیز با مطالعه‌ی این کلیات به این نتیجه خواهید رسید که: قهرمان با خرافات مخالف و با دین داری موافق است. در غزلی از او در دفاع از دین می‌خوانیم:

از پی دفع تهاجمات طبیعت	دین به نفوس شریره سدّ سدید است
گر به حقیقت نظر به طبع نمایی	یکسره مقهور کردگار مجید است
هر که بتابد سر از اصول دیانت	از ره انصاف در ضلال بعید است
ای که زاسرار شرع بی خبر استی!	با تو مرا کی مجال گفت و شنید است؟
لفظ تمدّن که شایع است در افواه	بی مدد دین درخت بی بر بید است (۲۳)

قهرمان در مقدمه‌ی غزل فوق چنین آورده است که: «وقتی راجع به لزوم دیانت بر ضد طبیعت‌یون گفته شد و حقیقت این است که اگر دیانت را از دنیا بردارند تمدّن بدل به توخّش صرف خواهد شد و بشر اگر پابند دیانت از روی عقیده و ایمان باشد از جاده‌ی انسانیت منحرف نخواهد شده. در غزل دیگری از قهرمان می‌خوانیم:

قضاوت گر کنم از روی انصاف      ز بی دینی جهان روزش سیاه است (۴۷)

قهرمان در سال ۱۳۰۷ ش. به زیارت حضرت معصومه در قم مشرف شده و غزل گونه‌ی زیبایی در مدح آن حضرت سروده است که مطلع آن این است:

این بارگاه قدس که با خلد همسر است      آرامگاه دختر موسی بن جعفر (ع) است (۲۶)

از آنچه درباره‌ی دین داری قهرمان گفته شد نمونه‌های فراوانی در سراسر این کلیات یافت می‌شود و طالبین می‌توانند در آن تحقیق کنند. از این رو قهرمان از این که وی را مشرک و بی دین خوانده یا تکفیر کرده‌اند رنجیده و گله می‌کند:

نباید قهرمان را خواند مشرک      که حقاً مذهب توحید دارم (۱۳۰)

قهرمان به زبان و ادبیات عرب و تفسیر قرآن کریم و احادیث و اخبار ائمه آشنا بود. در شعر قهرمان مضامین و مفاهیم مکرری از آیات و روایات آمده است که برخی از آنها صریح و روشن است و برخی اشاره دارد که ذیل شعر به مورد آیه و روایت اشاره نموده‌ایم برای مثال نگاه کنید به شعر قهرمان و برای آیات و روایات آن به صفحه مربوط مراجعه کنید:

گر به واد قدس وحدت سالکی      رو زپا نعلین کژت را بکن (۲۱۲)



یا:

همچو موسی خویشان بین چون شدی پاسخ از «ارنی» نگیری غیر «لن» (۲۱۲)

و:

خدا ز خلقت تو گویا نمی دانست که این لطیفه‌ی «کن» آفت بشر گردد (۶۰)

در مورد روایات هم برای مثال نگاه کنید به قطعه‌ای که در مورد فرمایش امام حسین (ع) گفته

است:

گرفتم دین ندارید، از چه رو آزادی خود را در این دنیا زکف دادید ای خلق این چنین آسان؟ (۳۲۱)

و:

گر شنیدی فقر، فخر مصطفی ست فرق دارد این حسن با آن حسن (۲۱۱)

او به اصول و مبادی اسلام اعتقاد داشت و معتقد بود اگر ما زکات خود را طبق دستور شرع

بپردازیم در جامعه فقیر نخواهیم داشت:

شرط خدا پرستی رحم است ورنه هرگز اسلام ما مسلم با ادعا نباشد

تنها زکات خود را روزی دهیم اگر ما در هیچ کوی و برزن اسم از گدا نباشد (۸۰)

یا مثلاً بر نماز سحرگاهان تأکید دارد:

اذان خروسم بمالید گوش که برخیز ای رند پشمینه پوش

پی طاعت دوست رخ برافروز که پیدا شد از شرق آثار روز

چه حُسی؟ نه هنگام خوابیدن است که طاعت و وقت گل چیدن است (۲۱۹)

او فقط با خرافات و تعصّب مخالف بود و می گفت:

تعصّب را مبر ز اندازه بیرون مده ما را فریب و مکر و افسون

تعصّب ضدّ صلح و اتفاق است تعصّب مایه‌ی جنگ و نفاق است

اگر باریک بین و تیز هوشی چرا در دین تعصّب می فروشی (۱)

او همچنین در قطعه‌ای با نام «به شیخ سامن» می گوید:

شیخ سامن شنیده‌ام روزی به گمان خوانده نا مسلمانم

ای هدایی به حضرتش برگو پاک از این تهمت است دامانم

مذعنم بر خدا و احمد و آل(ع)	نیست یک جو خلل به ایمانم
کافر ار خوانده‌اند داعی را	علتش آن بود که انسانم
بارها گفته باز می‌گویم	دوستدار علی عمرانم
همچو سقراط مردم این شهر	جای شکر دهند شوکرانم
لاف دانایی ار زنم شاید	زانکه دانسته‌ام که نادانم (۳۱۸)

در خصوص موضوع حجاب نیز قهرمان البته در دنباله‌ی جریان روشنفکری آن زمان، اقدام رضاشاه را در محدود کردن حجاب ستوده است. اما او هرگز با برداشتن حجاب موافق نبوده و فقط افراط در حجاب و نقاب زدن را نکوهش کرده است. در غزل او می‌خوانیم:

آن کاو حجاب را نکند از نقاب فرق      گوید فلان مخالف حکم حجاب شد  
اما چنان نبود و چنین نیست ای عجب!      از بخت بد حسابی ما ناحساب شد (۸۴)

البته در این موضوعات ممکن است گزینشهای من اشتباه باشد اما یقین دارم اگر شما هم به قصیده‌ی «ارزش زن» مراجعه کنید با بنده هم عقیده خواهید شد.

درباره‌ی موضع قهرمان در خصوص کمونیسم هم ذکر نکاتی لازم است. در «مرور تاریخی» آوردیم که: جریان غالب روشنفکری در اواسط کار رضاشاه و بعد گرایش به چپ پیدا نمود و در دهه ۱۳۲۰ یک‌ه تاز میدان بود. حزب توده در شرایط پس از سقوط رضاشاه تا کودتای ۲۸ مرداد توانسته بود میان طبقات روشنفکر و صاحب نفوذ و نیز میان ارتشیان تبلیغات گسترده‌ای به راه اندازد و آنها را به اندیشه‌ی اقتصادی خود جذب نماید. البته سخت‌گیریه‌ای مذهبی رضاشاه در موفقیت مقطعی این حزب، بی تأثیر نبود. تبلیغات کمونیستها با ماهیت دین و مذهب مردم دشمنی نداشت از این رو بسیاری از روشنفکران با نسبت‌های متفاوت نسبت به لنین اظهار علاقه کرده و او را ستوده‌اند. برای مثال عارف قزوینی هم در شعر خود لنین را فرشته رحمت خوانده و می‌گوید:

بالشویک است خضرِ راهِ نجات      بر محمد و آل او صلوات<sup>(۱)</sup>

دیدگاه عارف قزوینی در میان شاعران و نویسندگان دیگر نیز وجود داشت. در شعر بالا خواندیم که عارف بلشویک را خضر راه نجات می‌خواند اما «شعار مسلمانی» را در دنبال آن

۱- عارف قزوینی، دیوان کامل عارف، تدوین محمد علی سپانلو و مهدی اخوت، تهران، نگاه، ۱۳۸۱، ص ۱۳۰.

می آورد در شعر قهرمان هم با همین موضوع برخورد می کنیم این نشان می دهد آنها فقط به سیاستهای اقتصادی حزب توده و کمونیسم علاقمند بودند و آن را در شرایط آن روز ایران برای مردم مفید می دانستند. از این رو در شعر قهرمان در عین اینکه اشعار فراوانی علیه طبیعیون داریم - و ما نمونه هایی از آن را در همین بخش از مقدمه ذکر کردیم - طرفداری از لنین هم داریم. ذکر این نمونه ضروری است که قهرمان علیه «نظام اشتراکی» شعر گفته است چنان که در قصیده ی او می خوانیم:

گرفتم اشتراکی گشت دنیا	چه گوییم امتیاز عقلا را؟
طبیعت شیر را شیر آفریده	چه تقصیر آن شغال بینوا را؟
غرض! این کوچه بن بست است و باید	ز حدّ خود برون ننهاده پا را (۲۸۵)

البته لازم است یادآوری کنم که اصغر و عبدالحسین (فرزندان قهرمان) همدرس «خسرو روزبه» بودند که این خسرو روزبه بعدها از اعضای فعال حزب توده شد. شرحی از خسرو روزبه در پاورقی غزل با مطلع:

هر سلحشور که بازوی توانا دارد      گهر و سیرت پاک و دل دانا دارد (۶۰)

آمده است، که قهرمان این غزل را در وصف «روزبه» سروده. ارتباط میان فرزندان قهرمان با «خسرو روزبه» و رفتن وی به منزل قهرمان<sup>(۱)</sup> سبب شد که بعضی گمانها پدید آید. بعدها فرزندان قهرمان متهم به طرفداری از کمونیسم (حزب توده) شدند. ممکن است این ارتباط با روزبه و یا اتهامات فرزندان قهرمان به طرفداری از جریان چپ در متهم کردن قهرمان به طرفداری از کمونیسم بی تأثیر نبوده باشد. بنابراین به گمان من اتهام کمونیسم به قهرمان دور از انصاف است.

## ۲ - وطن پرستی و بیگانه ستیزی

یکی از وجوه شعری قهرمان «حب وطن» در اشعار اوست این موضوع در شعر قهرمان بسیار مورد توجه است که خود نیز به آن اعتراف دارد و آن را هنر خود می داند:

قهرمان را هنری غیر وطن خواهی نیست      لاجرم در نظر بی هنران خوار شده (۱۵۶)

یا:

قهرمان! حب وطن را مکن از دل بیرون      کاین زمین مدفن اجساد نیاکانی ماست (۳۹)  
 قهرمان در یکی از غزلهایش با صراحت بیشتری به این موضوع اشاره کرده است:  
 تا زیگانه در این ملک نشان خواهد بود      خود مرا خون دل از دیده روان خواهد بود  
 قهرمان! هر که وطن را نپرستد از جان      مورد سرزنش پیر و جوان خواهد بود (۱۰۰)  
 در غزل دیگر می‌خوانیم:

پرستشگه قهرمان است ایران      اگر فتنه جویی تهران گذارد (۶۸)  
 قهرمان در غزلی که مطلع آن را ذیلاً خواهیم آورد به شکل زیبایی وطن دوستی خود را  
 نشان داده است:

ای فلک! کاش که بنیاد تو ویران می‌شد      کارت آشفته‌تر از کشور ایران می‌شد (۹۲)  
 شاعر همچنین وطن دوستی را به دیگران توصیه می‌کند:  
 سرمایه‌ی سعادت حس وطن پرستی‌ست      ای دوستان! بکوشید در اخذ این سعاد (۱۵۵)  
 همچنین او در مثنوی بلندی - که در نقد نظامی و اسکندر نامه‌اش سروده - می‌گوید:  
 سکندر که ویران کن کاخ ماست      از او مدح و توصیف گفتن خطاست  
 ندارم ز تنقید بیجا هراس      که ایران پرستم نه دشمن شناس  
 گر ایران پرستی گناه من است      گنهکار بخت سیاه من است (۲۲۸)  
 و در ادامه می‌گوید:

ستم پیشگان را نکوهش نکوست      که می‌باید از دشمنان کند پوست (۲۲۸)  
 قهرمان در رسالت شاعری خود به شاعران دیگر نیز سفارش می‌کند که دیگر از عشق قدیم  
 نگویند عشق امروز، عشق وطن است:

عشق، حب وطن و خدمت نوع است آری      این بنایی‌ست که او را غم ویرانی نیست  
 نازم آن عاشق دل‌داده که در راه وطن      هوسی در سر او غیر سرافشانی نیست (۵۴)  
 تا اینجا به دوستی و علاقه‌ی قهرمان به وطن پرداختیم و برخی از ابیات وی را به عنوان  
 شاهد آوردیم و اکنون به صورت دیگری از وطن دوستی، یعنی «بیگانه ستیزی» شاعر می‌پردازیم.  
 او اعتماد به بیگانه را خطا می‌داند زیرا هر کس در پی حفظ کلاه خود است:

سر وطن نپذیرد زاجنبی سامان      که هر کسی پی حفظ کلاه خویشتن است (۴۲)  
 تقلید کامل از غرب را جایز نمی‌داند و می‌گوید خودمان باید از راه علم عقب ماندگی وطن را

جبران کنیم در مخمس او می خوانیم:

به آبادی وطن، بکوشید ای مهان!  
ز راه فنون و علم نه تقلید این و آن  
یگانه علاجتان همین است در جهان  
کسی آفرین کند به اشعار قهرمان  
که داند اساس ملک ز علم است پایدار (۳۴۳)

او که از نفوذ روس و انگلیس و سفارتخانه هایشان آگاه بود به طعنه گفته است:

در نیل به رتبه‌ی وزارت  
چندان مکش ای پسر مرارت  
بی دغدغه پادشاه گردی  
با جلب توجه سفارت (۱۶)

او می دانست که استعمارگران نادانی ما را می خواهند. می گوید استعمارگران تفرقه می اندازند:

گر رقیب بدمنش خواهان استعمار ماست  
بهترین طرز عمل تعمیم استعمار ماست (۳۷)  
و:

ز آنستریک اجانب دمیده خارنفاق  
به جای لاله‌ی وحدت به لاله زار وطن (۱۴۶)

و:

هزار دام حیّل بین که از جنوب و شمال  
نهاده است مخالف پی شکار وطن (۱۴۶)  
قهرمان اعتقاد داشت این تقصیر بیگانه نیست که ما پیشرفته نیستیم بلکه غفلت ما علت آن  
است.

زلف معشوق پریشان ز پریشانی ماست  
خانه مخروبه و ویرانه زویرانی ماست  
نقشه هاگر غلط افتاد نرنجیم از کس  
کاین عمل منبعث از غفلت و نادانی ماست  
شکوه تا چند نماییم ز بیداد رقیب؟  
درد اینجاست که جانانه‌ی ما جانی ماست  
زاهدی مست به میخانه سحرگه می گفت:  
«رونق کفر ز تفریق مسلمانی ماست» (۳۸)

نیز در بیت دیگری می خوانیم:

تو اگر بی هنری جرم هنرمندان چیست؟  
تیره روزی کشد آن مرد که نبود هنرش (۱۱۷)  
قهرمان به فلسفه‌ی خودی معتقد است و به بیگانه اعتماد ندارد از این رو حتی آوردن  
مستشار بیگانه را هم مکرراً مورد انتقاد قرار می دهد و معتقد است ما خودمان باید متحد باشیم:  
مستشاری دلم را به اجانب مپسند  
حیف از این خانه که بیگانه کند تعمیرش (۱۱۷)  
و:

در این جهان پر آشوب زندگی کردن  
عزیز من نظری عاقلانه می خواهد!

به دست دشمن بدخو بهانه کمتر ده      که خصم چالش ما را بهانه می خواهد (۱۰۸)

### ۳ - انتقاد قهرمان از اوضاع اجتماعی

پیش از این ذکر کردیم که در دوران زندگی قهرمان، خانها مالک زمینهای کشاورزی بودند و بر طبقات رعیت اجحاف و ستم روا می داشتند این رویه مورد انتقاد قهرمان بود.

زمانه نو شد و ما ول نمی کنیم هنوز      رویه ی کهن عهد باستانی را  
جهان به دیده ی نفرت نظر کند امروز      اصول بردگی و رسم خان خانی را (۱۱)  
و:

تا محیط وطن اشراف پرستی دارد      رنجبر خسته ی سرپنجه ی استبداد است (۲۱)  
در این مورد شما هم به مثنوی قهرمان با عنوان «روز مرا زور تو کرده سیاه» نظری بیندازید تا در موضوع انتقاد قهرمان از اوضاع اجتماعی با ما هم عقیده شوید. قهرمان، کشاورز فقیری بود که زندگانی خود را از نوکری آغاز کرده بود. او فقر را می فهمید چنان که در شعر خود می گوید:

من تجربه کرده ام، تهیدستی      دردی ست که بی علاج و درمان است (۱۷۸)  
او به طبقات فقیر سفارش می کند تملق گو و ظالم پرور نباشند زیرا تا مظلومی نباشد ظالم نمی تواند ستم کند و اصولاً آسیاب ظلم با خون مظلومین می چرخد. بسیار زیباست مثالی که قهرمان برای این موضوع دارد. شاعر ما این معنا را در مثنوی «علاجی کن که دیگر خر نباشی» با تمثیلی زیبا بیان نموده است. همچنین در غزلی جامعه ی خود را این چنین نقد کرده است:

سرمایه دار نادان غافل بود که پولش      مدیون دست زور و مروهون احتکار است  
قومی که کار و کوشش کردش عزیز چندی      از تنبلی هم اکنون بین تا چه پایه خوار است  
هر تنبل و لشی را اشراف نام دادیم      این خوی پست یارب امارا چرا شعار است؟ (۲۴)

### ۴ - انتقاد قهرمان از وکلا و وزرا

یکی از موضوعات مهم، وسیع و جالب در شعر قهرمان برخورد او با مجلس و وکیلان است. در بخشهای گذشته آوردیم که قهرمان شاعری متعهد و پرخاشگر بود. بیشترین پرخاش قهرمان نسبت به مجلسیان است، گو اینکه استراتژی جریان روشنفکری پس از سقوط رضاشاه هم ستیز با مجلسیان است. اما مجالس مشروطه به سبب وابستگی به اجانب از همان آغاز هم با

خواسته‌های ملت هماهنگ نبود. در شرح حال «مدرّس» خواننده یا شنیده‌ام که شادروان مدرّس درباره‌ی مجالس دوم تا پنجم گفته بود که: «اگر در مجلس ما یک مسلمان پیدا شود آن نیز ارباب کیخسروگبر است!». این مجالس همانهایی هستند که شاعران دیگر نظیر: فرخی یزدی و میرزاده عشقی هم در سرزنش آن شعر گفته‌اند. در شعر قهرمان هم یکی از مهم‌ترین موضوعات مطرح شده، نقد و ملامت مجلسیان است. او از سستی وزیران نیز گله دارد. قهرمان نمایندگان مجلس را نمایندگان حقیقی ملت نمی‌داند:

آن مردمی که خوانند خود را وکیل ملت      زیشان خبر ندارند یک ذره‌ای اهالی (۱۶۴)  
یا اینکه آنها را تاجر و تجمل پرست می‌داند:

و کلا محو ریال و وزرا مست جلال      جیبشان یکسره پردرهم و دینار شده (۱۵۶)  
یا:

نالایقان به مجلس شورا کشند رخت      هر چند جد کنیم به تجدید انتخاب  
این انتخاب بهر وطن سمّ قاتل است      عاقل کند ز شربت مسموم اجتناب (۱۲)  
او حتی شور و غوغای داخل مجلس را حيله می‌داند و آن مجلس را هجو می‌کند:  
بهر تمديد جلوس است نه اصلاح وطن      آنچه در مجلس ما غلغله و فریاد است (۲۲)  
نیز:

مکن ای دوست به من این همه جور و بیداد      ورنه در مجلس شورا زنم از دست تو داد (۵۸)  
و:

هر که را کیسه و مخزن تهی از سیم و زر است      بانگ و فریاد برآرد که وطن در خطر است (۲۷)  
و به کنایه می‌گوید:

قهرمان بار وطن گسر زخر افتاد چه باک      این قدر هست که بار و کلامان بار است (۲۵)  
یا:

مرکز فتنه و شر، لانه‌ی دزدی و فساد      در همه روی زمین مثل بهارستان نیست (۳)  
از این نکات قابل توجه‌تر آن است که قهرمان اساس خرابی مملکت را از تهران و تهران نشینان می‌داند این موضوع در بسیاری از شعرهای او تکرار شده است مثلاً:

هر فسادى که در این ملک به پاشد ز اوّل      همه دیدند که سرچشمه ز تهران دارد (۶۵)

ملت ار مصلحت خویش ز تهران طلبد      گوسپندی ست که اصلاح زگرگان طلبد (۵۹)  
نیز:

دزد درگرددنه رسواست ولی در مرکز      جامه صابون زده، صددزد به هر رهگذراست (۲۷)  
یا:

تهران محیط فاسد و یاللعجب که باز      ما را از آن طویله بسی انتظارهاست (۴۸)  
همچنین در غزل کاملی که برای تهران سروده، می‌گوید مملکت ویران شد تا تهران، تهران  
شد. مطلع آن غزل این است:

تا زخون سرخ نگرود در و بام تهران      روز روشن نشود شام ظلام تهران (۱۴۵)  
و بالاخره اینکه: در مثنوی «ز تهران آمدن در عین رنجم» نیز مطالب ظریف و تعبیرات  
دلنشینی از تهران دارد که شما را به خواندن آن در کلیات دعوت می‌نمایم.

## ۵ - قضاوت درباره‌ی رضاشاه

یکی دیگر از مسائل پراهمیت در شعر قهرمان قضاوت وی درباره‌ی رضاشاه است. بی‌گمان  
رضاشاه در آغاز کار خود - البته با برنامه‌ی انگلیسی - حتی حاکمان شوروی را هم فریفت، چه  
رسد به اینکه در داخل کشور افرادی او را فرشته‌ی نجات می‌دانستند. برخی از طرفداران داخلی  
رضاشاه البته آگاهانه و از سر صدق در آن بی‌سر و سامانی وی را حلال مشکلات مملکت و  
فرشته‌ی نجات می‌خواندند.<sup>(۱)</sup> فقط معدودی از سیاسیون نظیر شادروان مدرس از عمق توطئه‌ی  
انگلیس آگاه بودند. از این رو قهرمان نیز همسو با جریان روشنفکری زمان، رضاخان را ستایش  
می‌کند و حتی از مدرس - به خاطر دفاعیاتی که از احمد شاه دارد - انتقاد می‌کند و ما توضیح هر  
کدام را ذیل شعر آن آورده‌ایم. چنان که از شعر او مستفاد می‌شود دفاع قهرمان از رضاشاه تا واسط  
کار رضاشاه ادامه می‌یابد و بعدها تقریباً قطع شده یا در پرده، انتقاد می‌کند مثلاً نگاه کنید به غزل با  
مطلع:

فاش می‌گویم و این مسأله پنهانی نیست      که نگویم بخت تر از ملت ایرانی نیست  
که در آن اقدامات رضاشاه را ذکر کرده است:

۱- در این مورد نگاه کنید به قصیده‌ی بلند ملک الشعرای بهار در مدح رضاشاه که در سلام نوروز ۱۳۰۵ خوانده شد.  
(ر.ک: شمس لنگرودی، تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۱، تهران، ص ۱۷۱).



بردن ملک کسان، خوردن مال دگران      رسم دین داری و آیین مسلمانی نیست  
 مملکت یکسره آباد ز عدل است آری      زور تنها همه جا شرط مسلمانی نیست (۵۶)  
 این اشعار در حالی آمده که پیش از آن چند جا از رضاشاه ستایش کرده و از امنیت و نظام  
 آموزش رایگان مدارس شاه سخن گفته است. قهرمان حق مطلب را درباره‌ی رضاشاه پس از  
 سقوط او در غزلی ادا کرد که مطلعش این است:

شاه دیوانه‌ی ما بس که ستمکاری کرد      خون دل از بصر اهل هنر جاری کرد (۷۵)  
 او همچنین در غزل دیگری به دزدیدن طلاها و سفر تبعید رضاشاه اشاره می‌کند:  
 ویرانه‌تر از کلبه‌ی ما هیچ کجا نیست      پیداست که در خانه‌ی ما خانه‌خدا نیست  
 گویند چو بیداد کند شاه به ملکی      در سلطنت شوم وی امکان بقا نیست  
 دیدیم رضا برد طلاهای رضا را      بادافره‌اش این شد که نشانی ز رضا نیست  
 بیدادگری شیوه‌ی زشتی است به عالم      ظالم خطرش هرگز کمتر ز ویا نیست  
 قهری! ز جنایات و خطا باک ندارد      هر دل که در او واهمه‌ی روز جزا نیست (۴۹)

## ۶ - رسالت شاعری از دید قهرمان

رسالت شاعر از دیدگاه قهرمان، ادامه‌ی شعر قدیم نیست بلکه وی اعتقاد دارد وضع امروز  
 غیر از دیروز است و چنان که در همین مقدمه خواندیم عشق امروزی را وطن پرستی می‌داند.  
 قهرمان می‌گوید شاعر باید انتقاد کند. قهرمان خودش به معنی بیش از لفظ اهمّیت داده و معتقد  
 است شاعران باید اشعارشان رعد آسا و کلماتشان معنا رسا باشد، مجموعه‌ی افسردگان را تکان  
 دهد و ملت خوابیده را بیدار، چشم جادو و خال هندو دردی برای کسی دوا نمی‌کند. قهرمان این  
 معانی را در زندگی‌نامه‌ی خود - که در بخش مقالات همین کلیات آمده است - و نیز مثنوی «سخن  
 را حکیمانه بنیاد کن» به تفصیل تمام گفته است. او می‌گوید:

ز بس در پی عشق خوبان شدیم      چو گیسوی خوبان پریشان شدیم (۲۸۰)  
 او استفاده از کلمات قدیم در غزلهای خود را چنین توجیه نموده است:  
 قهرمان کشور جم را چو پریشان بیند      می‌کند با سرزلفین بتان تعبیرش (۱۱۸)  
 او به شاعران سفارش می‌کند که محتوای شعرهای مدحی و عاشقانه‌ی قدیم برای شاعر امروز  
 زشت و نالازم است.

این گفته‌های بارد و وین حرفهای خام زشت است زشت خاصه در این قرن بیستمین  
گر بسا کمند خواندن گیسو مخالفم به تا ادیب ما نشود تند و خشمگین (۱۵۴)  
قهرمان شاعر بودن را، با صادق و بی تعصب بودن همراه می‌داند و در این راه حتی «سعدی»  
را به خاطر نقض شعر خود و تعصب ورزیدن مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ این موضوعی است که  
دوستان قهرمان می‌توانند همراه با توضیحات آن در مثنوی «تعصب زسعدی قبیح است و  
زشت» مطالعه کنند. از میان شاعران گذشته «نظامی» هم به دلیل آنکه «اسکندر» را ستوده مورد  
سرزنش قهرمان واقع شده که این موضوع به تفصیل در مثنوی «ستم پیشگان را نکوهش نکوست»  
آمده است. همچنین قهرمان، «قائنی» را استاد سخن می‌داند اما هیچ گاه رویه‌ی شاعری او را  
نپسندیده، در قطعه‌ای به نام «گله از قائنی» او را نیز متملق و چاپلوس می‌داند. منوچهری را نیز به  
سبب گله از جهان سرزنش کرده است؛ چنان که در غزل زیبایی می‌گوید:

اگر از جهان شکوه‌ها می‌نماید منوچهری آن شاعر دامغانی  
مرائله پیوسته از جهل باشد نه از گردش اختر و دهرقانی  
تو را جهل بیچاره و خوار کرده مرو بی جهت در پی بدگمانی (۱۶۶)  
قهرمان خود قناعت پیشه بود و می‌گفت: «شاعر باید زندگی خود را وقف مردم کند، شاعر  
باید صفات پسندیده را وصف کند نه شاهان را.» از این رو شاعران مدّاح که برای صله شعر  
می‌گویند نزد قهرمان احترام ندارند چنان که در غزل او می‌خوانیم:

آن ادیبی که برای صله می‌گوید مدح خوی بسیار بد و طبع گدایی دارد (۶۷)  
از این روست که به آزادی خود افتخار می‌کند. در مثنوی او می‌خوانیم:  
مرا فخر این بس که اندر جهان ستایش نکردم زکس بهرنان  
به در یوزه پیش خداوند جاه رخ سرخ خود را نکردم سیاه (۲۴۴)  
نیز در غزل او می‌خوانیم:

آزادی زهر چه به عالم نکوتر است ناسرمد ار تملق نوع بشر کنم (۲۰۴)  
قهرمان اعتقاد دارد شاعر باید زمانه‌ی خود را بشناسد. او شاعران را به شناخت روزگار و  
اوضاع جهان سفارش کرده و از بیهوده‌گویی برحذر می‌دارد. او معتقد است شاعر باید تأثیر خود  
را بر خرد و عقل افراد به جا بگذارد:

سخن را ز حکمت چنان سر کنند که مغز خرد را معطر کنند (۲۷۹)

غزل قهرمان با مطلع زیر بازتاب اندیشه‌های نوین اوست:

شعر خوب است به شرطی که ادیبانه بود نه همه قصّه‌ی لاطایل و افسانه بود (۱۰۱)

نیز در غزلی با این مطلع، عقاید خود را ابراز می‌کند:

فصل گل بلبل اگر شور و نوایی دارد از پی جوجه کشی زمزمه‌هایی دارد (۶۷)

او شعر دوستان را نیز سفارش می‌کند به بیان اصیل و دردمندانه گوش دهند نه آنکه:

هر بیانی که دروغش بود افزون گوئیم که فلان شاعر عجب فکر رسایی دارد

سخنانش همه بدع است و بیانش همه بکر خوش بر آن قوم کزین سان ادبایی دارد (۶۷)

و در غزلی دیگر با مطلع:

مرا از این چه که گیسوش عنبر افشان امولتنگه آن چه که جمعیتش پریشان است؟ (۴۰)

به شاعران روزگار سفارش می‌کند، به واقعیات جامعه توجه داشته باشند.

از میان شاعران گذشته نام منوچهری، مسعود سعد، نظامی، سعدی، حافظ و فردوسی در اشعار

قهرمان به تکرار آمده است و ابیاتی از آنان تضمین شده است، اما از میان تمام این شاعران در

برابر فردوسی سر ارادت فرود آورده و او را سخت ستوده است او اقدام فردوسی را در سرودن

شاهنامه ستایش می‌کند و نشان داده است که خوب شاهنامه را می‌داند. نگاه کنید به مثنوی «بیانات

شهنامه جان می‌دهد» که در آن گفته است:

تو گویی که شهنامه از آسمان فرود آمد از بهر ایرانیان (۲۶۷)

## ۷ - علّت عقب ماندگی ایران از دید قهرمان

بی مقدمه وارد موضوع شده و از شعر قهرمان شاهد می‌آوریم:

قهرمان! تا نشود ملت ایران عالم شرف و هستی و ناموس وطن بر باد است (۲۲)

او به دانایی اهمیت داده و علّت عقب ماندگی را قضا و قدر نمی‌داند:

مرا ناله پیوسته از جهل باشد نه از گردش اختر و دهر فانی (۱۶۶)

و:

چو خواهیم قومی توانا شویم توانا شویم ار که دانا شویم (۱۴۴)

او در غزلی حرف کسانی را که بیگانه را عامل عقب ماندگی می‌دانند رد می‌کند، مطلع آن غزل

این است:

هیچ دانی که چرا ملت ایران خوار است؟ یا سبب چیست که این جامعه بی مقدار است؟ (۲۴)  
و در غزل دیگر گوید:

ز جهل و خرافات اگر وارهمیم      به اصلاح کشور مُهیا شویم (۱۴۴)  
نیز:

تا جهل از میانه‌ی ما نبسته رخت      آشفته‌تر زطره‌ی پیچان دلبریم (۱۴۲)  
به کار کردن و تلاش اهمّیت می‌دهد:

قومی به جد و جهد گرفتند وصل دوست      ما دلخوش از حواله‌ی حکم مقدّریم (۱۴۲)  
از نظر قهرمان، این عقب ماندگی سبب مسخره کردن ما میان مردم جهان شده است:  
ما که در باغ جهان شاخه‌ی بی‌بر شده‌ایم      آلت مسخره‌ی مومن و کافر شده‌ایم (۱۳۹)  
همچنین شاعر دل‌سوخته‌ی ما در آخرین مثنوی خود با نام «زعیب و نقص خود کورند مردم»  
به این موضوع در قالب مثالی اشاره کرده است که ما باید خود را اصلاح کنیم.

## ۸ - بیش فهمی و تیزهوشی

حجم آگاهی‌های قهرمان بسیار بالا بوده است. خودتان تصوّر کنید در آن زمان و آن مکان  
طرح موضوعاتی که در اشعار قهرمان نمونه‌های آن آمده است باور کردنی است یا نه؟ طرح  
موضوعات علمی، فلسفی، آشنایی با فلسفه‌ی شرق و غرب و براهین فلسفی، آشنایی با شاعران  
بزرگ و نقل و تضمین و نقد اشعار آنها از کشاورزی ساده در اواخر دوران قاجار بعید بلکه ابعد  
است.

از این رو قهرمان میان مردم خود بیگانه بود که ما آن را در قسمت بعد بررسی می‌کنیم. در  
اینجا ذکر این نکات ضروری است که او خود می‌دانست بعدها شناخته می‌شود.  
در شعر او می‌خوانیم:

الا ای که خوانی بیان مرا      نبینی از این پس نشان مرا  
مگر از سخن پی به حالمبری      به حالم کنی از سخن داوری (۲۴۵)  
و:

سخن سنجان روشنفکر ایران      برای او زحق خواهند غفران (۲۶۱)  
نیز:

روزی عزیز مصر جهان گردم

امروز اگر چه سُخره‌ی اِخوانم (۲۱۱)

یا:

شکر از بس که می‌ریزد زشعر قهرمان آخر    ملایر رشک هند و غبطه‌ی اهواز می‌گردد (۶۱)  
حجم فراوانی از کلمات دشوار در دیوان قهرمان یافت می‌شود که جز از طریق ممارست و خواندن اشعار اسلاف حاصل نمی‌شده است. گمان دارم او در روش کار خود از سعدی، حافظ، فردوسی و نظامی بهره‌ها برده است. اما از توصیفات او پیداست که دیوان قآانی را هم خوب خوانده است ما آگاهیهای تاریخی و آشنایی فلسفی او را جداگانه به صورت ویژه بررسی می‌کنیم، البته چنان که خواهید دید در دیوان او اشعاری است که مأخذ آیه و روایت دارند آنها را هم جداگانه بررسی می‌کنیم تا خوانندگان او بدانند که این شاعر تا چه مایه آگاهی داشته است. [در قسمت بررسی مشکلات خواهم آورد که برای یافتن معانی بعضی کلمات او یا مأخذ روایات او در برخی موارد ماهها پرس و جو کرده‌ام.]

## ۹ - بیگانگی میان مردم و همت بلند

شخصیتهایی چون «میرزا قهرمان» از زمانه‌ی خود پیش‌ترند و به همین سبب میان مردم خود خوب درک نمی‌شوند نیاز به ذکر نمونه نیست چرا که با نگاهی به پشت سر، در خستگی تاریخ، خواهیم دید تمامی کسانی که بعدها معروف شده‌اند در زمان خود میان مردم بیگانه بوده‌اند و شاید مورد تمسخر هم واقع شده‌اند در شعر قهرمان هم داریم:

روزی عزیز مصر جهان گردم

امروز اگر چه سُخره‌ی اِخوانم (۲۱۱)

حتماً در کشکول ضرب المثلهای فارسی به «پس از مرگ سهراب و نوشدارو» برخورد کرده‌اید، قهرمان هم گر چه امروز شناخته شده و اشعار او با اقبال مردم و اهل فرهنگ مواجه شده است اما در زمان خود واقعاً احساس تنهایی می‌کرده، در شعر او می‌خوانیم که عمدتاً درویشان و روضه خوانها مردم را از گرایش به میرزا قهرمان بر حذر می‌داشتند و او را کافر می‌دانستند از این رو برای رعایت افکار عمومی گه گاه حفظ شرایط می‌نموده است:

قهری! چو دل واعظ از حرف تو می‌رنجد    پیچیده و یک سونه این دفتر هذیان را (۱۷۲)

یا:

سرخن را کـودکانه بـندم آیین    چو اندر شهر ما قحط الرّجال است (۱۷۷)

و:

زین بیش دم نیارم زد کاین خلق گویند کج مگر شده پالانم (۲۱۰)  
 میرزا قهرمان پس از پنجاه سال زندگی در چنان شرایطی، بالاخره یک هم زبان پیدا می‌کند  
 که حرفش را می‌فهمد. راست می‌گویند که: «شعر گویان جان فدای شعر فهمان می‌کنند.» قهرمان  
 این هم‌زبان را رها نکرد. وحید دستگردی که در حدود ۱۳۰۷ ش. شخصاً در آرزمان به ملاقات  
 قهرمان رفته است از آن پس با افتخار و علاقه اشعار قهرمان را در مجله‌ی ادبی ارمغان چاپ  
 می‌کرد. قهرمان در یکی از نامه‌هایش در قالب شعر، زبان حال خود را برای ارمغان نوشته است:

تو شاد پران که این پیاده	با محنت و غصه هم عنان است
هر وقت چکامه‌ای سرایم	ناخوش به سماع این و آن است
با این همه کوتاه آستینی	عالیم زه‌مّت آستان است
ناگشته سرم به درگهی خم	هر چند که قامت کمان است (۱۷۹)

همچنین در جای دیگر گوید:

اسرارهای بی حد، جانا نگفته دارم چون محرمی نیابم آن را نهفته دارم (۳۴۰)

و:

ظنین چنانم از این مردمان که تا امروز تنی نیافته تا با وی استشاره کنم (۱۳۸)  
 و بالاخره این که ناامیدانه‌تر می‌گوید:

قهرمان! بهر جاهلان پندت بی اثر همچو مشت و سندان است (۱۳۸)

یا:

قهرمان! چون محنت آباد است این دیر خراب این قدر نالان مشو از سردی بازار خویش (۱۱۹)  
 نیز در این راستا می‌گوید:

با قهرمان بگویند چون در محیط ایران یک جو بها ندارد افکار شاعرانه (۳۳۶)  
 و در نهایت اینکه قهرمان همت عالی داشت و در این سردی بازار هرگز گرمی اندیشه‌اش را  
 نباخت:

شیخ ار ملامت می‌کند، هرگز نرنجد قهرمان در عاشقی پروای جان خود کی بود پروانه را (۸)  
 اما در عین این بیگانگی همت عالی داشته است شرح احوال خود را در زندگی‌نامه‌اش گفته  
 است ولی به این شعرها هم دقت کنید:

گر چه حالی نژند دارم من      خاطری مستمند دارم من  
با همه مفلسی و بی چیزی      همتی ارجمند دارم من (۳۲۳)

یا:

هر چه دشوار در نظر آید      چون به همت گراید آسان است (۱۸۱)

و:

هر که را همت بلند بود      در همه حال ارجمند بود (۳۰۳)

## ۱۰ - مباحث فلسفی در شعر قهرمان

فلسفه از موضوعاتی است که تقریباً در همه‌ی اشعار قهرمان به نوعی مورد اشاره قرار گرفته است به مثنوی «هست تویی جز تو کسی نیست هست» نگاه کنید و طرح برهان نظم برای اثبات وجود خدا را با بیان شیرین قهرمان بخوانید یا اینکه نام فلاسفه‌ای را که قهرمان در این کتاب برده و به نوعی از زندگی آنها یاد کرده بخوانید تا آشنایی او را با فلاسفه‌ی غرب ببینید از اینها گذشته به غزل با مطلع زیر نگاه کنید:

بیش از این دم مزنی ای شیخ ز اسرار وجود      که کسی این گره بسته نیارست گشود (۱۰۵)  
و در دنبال آن بخوانید که:

غیر لالایی و افسانه سرایی چیزی      نیست در دفتر افکار حکیمان موجود  
گر چنین نیست «دکارت» از چه به ترکستان برد      آن رهی را که ارسطوش به منطق پیمود (۱۰۶)  
و:

آن «اپیکور» شنیدم که در ایام حیات      از همه ملک جهان بود به باغی خشنود (۱۰۶)  
البته توضیح آن را در پاورقی همان شعر آورده‌ام که شاعر به دو روش قیاس و استقراء در منطق اشاره می‌کند اکنون برای جلوگیری از اطناب مملّ به لحاظ حساسیت کمتری که در موضوع هست دوستانان مباحث فلسفی در شعر قهرمان را به بررسی این مباحث در دیوان حوالت می‌دهم. در اینجا یک نکته‌ی لازم را مورد اشاره قرار می‌دهم، گاهی در شعر قهرمان به مسائلی برخورد می‌کنیم که اگر طرح آن از سر مزاح نباشد یا باید آن را سفسطه نامید و یا اینکه شاید آنها سؤالاتی بوده‌اند که قهرمان برای آنها پاسخ مناسبی نیافته است چنان که مثلاً شاعر در یک رباعی گوید:

گویند بهشت جایگاه بُلهاست این گفته به زعم عاقلان عین خطاست (۳۴۹)  
البته ما هر کدام را در پاورقی نقد و بررسی کرده‌ایم:

## ۱۱ - اندیشه‌ها و موضوعات تاریخی در شعر قهرمان

برای ذکر آشنایی شاعر با تاریخ، اندیشه‌های تاریخی و شرایط سیاسی زمانه‌ی خودش مصادیق فراوانی در دیوان موجود است و اصولاً دیوان قهرمان حاوی اشعاری است که موضوعگیری‌های شاعر را در شرایط مختلف سیاسی مطرح کرده است. اصلی‌ترین انگیزه‌ی من نیز برای تصحیح و توضیح این دیوان همین موضوعات بود. اطلاعاتی از تاریخ یونان قدیم، جنگهای ایران و یونان، عظمت ایران در گذشته، بحثهایی در علل عقب ماندگی ایران، آشنایی با انقلاب فرانسه، آلمان، ادبیات اروپا، جنگ اول، جنگ دوم، استعمار و امثال آن موضوعاتی است که در این مجموعه به آنها پرداخته شده است. اگر شما اسامی کسانی چون: لنین، هیتلر، استالین، موسولینی، کلچاک، دینکین، میکادو، برونو، سقراط، ورسای، سروکشمرو مثل آنها را در فهرست اعلام جستجو کنید، به اشعار زیبایی خواهید رسید و تحلیل‌های زیباتری را می‌بینید که امروزه مورخین این تحلیلها را کاملاً صحیح و علمی می‌خوانند. از این رو حتماً شما هم اجازه نمی‌دهید که نمونه‌های شعر او درباره تاریخ را بیاوریم، زیرا باید قسمت بزرگی از کلیات را در مقدمه ذکر کنیم ولی به عنوان نمونه آشنایی او با انقلاب فرانسه را در این شعر می‌خوانیم:

پاریسیان تمدن زیبای خویش را      با نقد جان و قیمت دانش خریده‌اند  
آنها به عکس مردم این ملک سالهاست      در مهد علم و فضل و هنر آرمیده‌اند (۹۳)

یا در این شعر، حجرالاسود را یک سنگ آسمانی می‌داند:

شنیده‌ام که به هر سال سنگهای زیاد      کنند جا ز فلک اندرین خراب. آباد (۵۸)

یا اینکه در ترکیب بند خود با مطلع ذیل، به کشف لوح حمورابی در شوش، اشاره می‌کند:

شبی از عشق آن ترک حصاری      کشیدم رخت را زی مرغزاری (۳۳۳)

قهرمان از اساطیر و افسانه‌های ایرانی نیک آگاه بود و مکرر از آنها نام برده است مثلاً

می‌گوید:

مگر افراسیابت زیر حکم است      که یادآوردی از خون سیاوش؟ (۳۳۴)

برای تاریخ معاصر جهان هم لازم است این نمونه‌ها را ذکر کنیم:



سیاست‌مدارانِ نوعِ بشر  
نمی‌گشت عالم گرفتار جنگ  
یا:  
به «ورسای» اگر عقل می‌داشتند  
عجب خاک در دیده انباشتند! (۲۹۸)

دیدنی‌چها گذشت به احوال «ویلهم» دیدنی چه روی داد به کابینه‌ی «تزار»؟ (۱۸۹)  
نگارنده معتقد است: بی‌گمان اندیشه و شعر قهرمان یک منبع تاریخی برای مطالعات تاریخ اجتماعی و سیاسی دوران معاصر مورد توجه مورخین قرار خواهد گرفت. در این مجموعه (کلیات قهرمان) علاوه بر موضوعات ذکر شده، حوادث و اثرات جنگ جهانی، مجلس، رضاشاه، مستشاران آمریکایی، قوام، سقوط قاجار و شرایط اجتماعی و فرهنگی دوران معاصر مطالب فراوانی خواهید یافت و کوشش ما در معرفی مواضع تاریخی قهرمان در پاورقی صفحات، تا حدودی نشان دهنده‌ی این موضوع است. البته ما از قهرمان پوزش می‌طلبیم زیرا که بدون اغراق، نتوانسته‌ایم حق مطلب را درباره‌ی اندیشه‌ی او کامل ادا کنیم.

## ۱۲ - اعتقاد به بقای انساب

قهرمان به بقای انساب اعتقاد دارد او می‌گوید هر قومی ضعیف‌تر از خود را می‌خورد و این قانون خلقت است. ما در بخش حکمت‌های قهرمان کلامهای قهرمان و عبارات وی را در این زمینه دسته بندی کرده‌ایم. او این جنگ و آشوب را لازمه‌ی پیشرفت می‌داند.

قهرمان شکوه مکن هیچ چو خود می‌دانی جنگ و آشوب و جدل لازمه‌ی تکوین است (۴۵)

او صراحتاً در مثنوی «حق بود در دهن توپ کروپ» می‌گوید عدالت در پناه زور است:

هر که بی زور عدالت خواهد به خطا رفته و جان می‌کاهد (۲۷۳)

در غزل او می‌خوانیم:

پلنگی گوسفندی را اگر کشت به روز داوری حق با پلنگ است (۳۴)

و:

آن کسی را که به بازو نبود قدرت و زور به که از عالم اموات بگیری خبرش (۱۱۷)

میرزا قهرمان حیات انسانی را وابسته به قدرت می‌داند و این موضوعات در اشعار او به

تکرار آمده است.

## ۱۳- زبان شعر و حلاوت گفتار

زبان قهرمان ساده و با الهام از طبیعت است و از مردم و برای مردم می‌گوید بنابراین لزومی نداشته است که مثل برخی از اسلاف خود چنان شعر بگوید که حضور خودش برای توضیح لازم باشد. ذهن سرشارش این توان را داشت که مانند قآنی، نظامی و مانند آنها کلمات را صید کرده استادانه در کنار هم بچیند اما او به مفهوم و معنی و استفاده‌ی شعر اهمیّت بیشتری می‌داد. ناگفته نماند که: در «کلیات قهرمان» اشعار ناموزون یا نمی‌یابیم یا اگر باشد انگشت شمار است. شعر او سرشار از تشبیهات دلربا و خیال‌انگیز است که در آن معانی اخلاقی و فلسفی و عبرتی فراوان نهفته است. برای مثال به این شعر که از واژه‌های کشاورزی سرشار است توجه فرمایید:

از بیل باغبان است باغ این چنین مصفاً آثار کوشش آن پیدا ز لاله زار است  
دهقان اگر نکارد خرمن نمی‌شود جمع گر خرمنش بزرگ است از خوبی‌ش یار است (۳۴)  
مثال دیگری می‌زنیم، شما به مثنوی «علاجی کن که دیگر خر نباشی» نگاه کنید تا ببینید چه منظور بزرگی را با چه کلمات ساده‌ای بیان کرده است. قهرمان قدرت شاعری فراوانی دارد و علاوه بر این که آهنگین، فخیم و عروضی شعر گفته، از قدرت توصیف بالایی هم برخوردار است دارد وقتی طبیعت را وصف می‌کند چنان شیفته‌ی شعر او می‌شوی که گمان می‌کنی شعر منوچهری دامغانی است نگاه کنید به قصیده‌ی «زود است که نو بهار باز آید»

از حمله‌ی لشکر زمستانی بگذاشت چمن چو رو به ویرانی (۲۱۵)  
یا غزل:

هنگام صبح و فصل گل و موسم بهار یار جوان، شراب کهن ابر ژاله بار (۱۱۰)  
همچنین وقتی حماسه‌ی «چراغ خود را برافروختم» را می‌خوانی انگار شاهنامه می‌خوانی. شاعر در این شعر اوج حماسه سرایی درباره‌ی خویش را نشان داده است. نیز به این بیت دقت کنید که در وصف خال معشوق می‌گوید:

همه جا دانه پدید آمده و دام نهان زیر زلف تو چرا خال سیه پنهان است؟ (۳۹)  
همچنین برای اینکه نمونه‌های غزل عارفانه‌ی او را ببینید نگاه کنید به:

آه زیسی مهری دلدار من وز ستم یار دلازار من (۱۴۸)

و نیز:

شکوه پیشت هله آیا بکنم یا نکنم؟ خون ز چشمان یله آیا بکنم یا نکنم؟ (۱۳۶)

البته سر تا سر دیوان او مشحون از تشبیهات این چنینی است اگر کسی گمان برده است که شعر قهرمان فخیم نیست می تواند به همین کلیات مراجعه کرده و آن را با اشعار شاعران شناخته شده مقایسه کند. این از قدرت شاعری است که مثلاً در بیت تمام اصطلاحات شطرنج را بیاورد، آنجا که در مورد رضاخان و تلاش برای برکناری احمدشاه می گوید:

وزیر مات کند شاه را به خانه ی خود      رخ پیاده ی ما تا به اسب پیلتن است (۴۳)

## ۱۴ - عشق و امید در شعر قهرمان

یکی از ویژگیهای خاص قهرمان امیدواری اوست؛ او با همین امید از نوکری و کارگزاری به مقامی رسید که اکنون ما اندیشه ی او را می ستاییم. امید در شعر قهرمان همت دهنده و محرک است اما او بیش از امید به عشق، اهمیت می دهد و عشق را محرک انسان می داند، زیرا امید به دنبال عشق می آید در یکی از غزلهای او می خوانیم:

قهرمان! عشق ار نبودی در جهان      با عدم همرنگ می بودی وجود (۱۰۰)

زیباترین تعبیرات قهرمان از امید و عشق در مثنوی زیبایی با عنوان «دل ز امید آید اندر اهتزاز» آمده است که در آن می گوید:

زندگی خوب است اما با امید	می دهد امید بر جانها نوید
بخشد امیدت به دل روح نشاط	دل ز امید آید اندر انبساط
گر نبودی این امید اندر بشر	لغو می شد زندگیشان سربه سر
خوش تر از امید چیزی در جهان	نیست هرگز ای رفیق نکته دان!
انبیا این اصل رادر زندگی	برگزیدند از طریق بندگی
مغزها را از امید انباشتند	تخم آرامش به دلها کاشتند (۲۲۰)

نمونه ی دیگری از موضوع امید در مثنوی قهرمان با موضوع «امید است این که عالم زنده از اوست» آمده است که آن را در تمثیل زیبایی با قصه ی «مجنون و صیاد» آورده است.

## ۱۵ - پند و اندرز در بیان قهرمان

شاعر نیک نفس و خیر اندیش ما زندگی خود را وقف اصلاح جامعه کرده است او همه ی مصیبت غریبی، تکفیر و بی کسی را پذیرفته است اما از هدف خود یعنی انتقال دادن آنچه می فهمد

به دیگران ابایی ندارد از این رو سرتاسر دیوان قهرمان مملو از اشعار و سخنان پندآموز است. رسالت شاعری قهرمان هم این موضوع را ایجاب می‌نمود، زیرا از دید برخی شاعران، شاعری جزئی از پیامبری است<sup>(۱)</sup> و هدایت جامعه با همین صاحبان اندیشه است. ذیل<sup>۲</sup> به مواردی از نصیحت‌های او اشاره می‌کنیم. در غزل قهرمان می‌خوانیم:

به علم و هنر شهره‌ی شهر شو      نه در جمع مال و ضیاع و عقار<sup>(۱۸۷)</sup>  
و:

ز علم و هنر آدمی آدمی است      و گرنه ندارد تمیز از دواب<sup>(۱۳)</sup>  
او به آموزش در دوران جوانی اهمیت داده است:

به دانش گر نکوشی در جوانی      به پیری مستمند و خوار باشی<sup>(۱۶۳)</sup>  
اعتدال رویه را حتی در بخشش، توصیه می‌کند:

سختاوت را مبر زاندازه بیرون      مده رونق به بازار گدایی<sup>(۱۶۸)</sup>  
شما قطعه‌ی «رشته‌ی عزم» را از همین کلیات بخوانید تا ببینید او چقدر کار کردن را ستوده است همچنین در مثنوی «پند مرا گوش کن و کار بند» نصیحت‌های زیادی را می‌بینید از جمله آنکه:

کار کن و بار مشو بر کسی      تا نکشی منت هر ناکسی<sup>(۲۵۱)</sup>  
از موضوعات پانزده گانه‌ی فوق که بگذریم دو مورد دیگر در شعر قهرمان قابل بررسی است؛ نخست آنکه - چنان که خواهید دید - قهرمان دو تخلص شعری داشته است در برخی اشعار «قهری» و در تعداد دیگری از اشعار، «قهرمان» تخلص کرده است. نکته‌ی دوم ایرادی است که برخی بر قهرمان گرفته‌اند و آن اینکه قهرمان در افکار و آراء خود تناقض گویی کرده است. بنده این موضوع را می‌پذیرم ولی از باب آنکه می‌گویند:

گر حکم شود که مست گیرند      در شهر هر آن که هست گیرند  
باید ما از انصاف نگذریم و ببینیم که در شعر بسیاری از شاعران بزرگ هم مانند این تناقض

۱- در این مورد نگاه کنید به شعر نظامی:

«پرده‌ی رازی که سخن پروریست      پس شعرا آمد و پیش انبیا»  
پیش و پس ساخت صف کبریا  
(ر.ک: برات زنجان، احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴، ص ۲۴۱)

سایه‌ای از پرده‌ی پیغمبریست

پس شعرا آمد و پیش انبیا»

گویی‌ها وجود دارد. البته ما شریک جرم پیدا نمی‌کنیم ولی به مثنوی «تعصب زسعدی قبیح است و زشت» از همین کلیات نگاه کنید تا تناقض گویی سعدی را ببینید، اما در عین حال قابل ملاحظه است که قهرمان خود در غزلی می‌گوید:

قهرمان! خود چو پریشان و پریشان گویی      با پریشان سخن آن به که پریشان گذرد (۶۹)

### د) روش کار ما در این کلیات

می‌گویند: ایرانیان همه شاعرند اما صحیح‌تر آن است که بگوییم همه‌ی ایرانیان «شعر دوست» هستند. نشانه‌ی این علاقه‌ی مشترک را در ضرب المثل‌های فارسی به خوبی می‌توان دید چرا که تمامی اقشار جامعه از آنها استفاده می‌کنند بی آنکه انحصاری در کار باشد. جوانه‌های این علاقه‌ی مشترک بر سرشاخه‌های نهال وجود من نیز روییده بود. در خاطر دارم دفتر شعر کوچکی از سروده‌های پدر بزرگم «شادروان محمد علی فروغی»<sup>(۱)</sup> را چندین بار خوانده بودم. آن دفتر گرم شد، اما رشته‌ی علاقه‌ی من گسسته نشد. بعدها با پیدا کردن دوستان شاعری که سراینده‌ی زیباییها بودند، در ذهن من ریشه قوی ساخت چنان که شاعر گفته است:

چنان از سخن گشته‌ام غرق لذت      غذا طعم معنی دهد در دهانم

گر چه مطالعات ادبی نگارنده‌ی این سطور، هیچ گاه منظم و دانشگاهی نبوده است. اما به سبب نیاز به ادبیات، برای اهل تاریخ - به عنوان یک منبع تاریخی - مطالعات من در زمینه‌ی ادبیات همچنان ادامه یافت. لذت من از ادبیات و فرهنگ در محضر شادروان دکتر عبدالحسین نوایی - که در چندین درس افتخار شاگردی ایشان را داشتم - بیشتر شد و به همان سبب بود که اغلب دیوان اشعاری را که می‌دیدم مورد استفاده قرار می‌دادم.

دیوان میرزا قهرمان پاک بین را سه سال پیش بود که بر پیشخوان کتابفروشی دیدم. گر چه ناپیراسته بود، اما مرا حیرت زده کرد زیرا مملو از مطالب تاریخی و اجتماعی معاصر بود. دیدن و خواندن این مطالب از کسی که حتی یک بار هم نامش را نشنیده بودم، باور کردنی نبود. شیفته‌ی اشعارش شدم زیرا حرف دلم بود؛ زبانش شیرین بود. گر چه خود در گذشته بود ولی مرا از

۱- این «فروغی» با «محمد علی فروغی ذکاء الملک» سیاستمدار، ادیب، حکیم، مورخ و محقق یکی نیست.

گذشته‌ی دورتر بازداشته به خود می‌خواند، چنان که گویند:

شیرین زبان تویی به تحقیق      بگذار حدیث ما تقدّم

مطالعه‌ی بیشتر و توّرق و تعمّق در این دیوان مرا بر آن داشت که می‌بایست اشعار با این نخامت در دیوانی ویراسته‌تر گردد، از این رو با پرس و جوی فراوان آقای هوشنگ پاک بین - که اولین چاپ کتاب به همت ایشان است و اکنون در کرج زندگی می‌کند - را ملاقات کرده، در نشستی اجازه‌ی تصحیح و چاپ و کلیه‌ی حقوق قانونی آن را دریافت نمودم. این اجازه بعدها به امضای فرزندان دیگر میرزا قهرمان هم رسید و من مطالعات قدیم را با روند پیوسته و فشرده‌ای از تحقیقات جدید همراه نمودم.

در آغاز، ظاهراً کار سهل می‌نمود زیرا به توضیح تاریخی و یافتن معانی لغات و مآخذ آیات، ضرب المثلها و روایات محدود می‌شد و این به کمک نرم افزارهای متعددی که در تمام این زمینه‌ها داشتم خوب پیش می‌رفت. بعدها اما برای توضیح و اطمینان در صحت تحریر بعضی کلمات مغلق نیاز به تطبیق شد و هیچ نسخه‌ی دیگر جز نسخه‌ی چاپی نداشتم. دوست فرهیخته‌ام جناب آقای رضایی جواهری - که از ابتدا مشوّق و همراه من بود - نسخه‌ی کامل رونویسی شده‌ای از دیوان قهرمان را مرحمت فرمود و بسیاری از مشکلات حل شد، اما نیاز به نسخه‌ی اصل همچنان برقرار بود. بستگان قهرمان گمان داشتند اصل نسخه توسط یکی از نوادگان قهرمان به کانادا برده شده است. از این رو جست و جوی ما برای یافتن نسخه‌ی اصل به بن بست رسیده بود که باز هم یاری آقای رضایی جواهری مؤثر افتاد و با پی‌گیری معظم له نشانی نسخه‌ی اصل در تهران یافته شد و به اعتبار ایشان نسخه را برای مدت کوتاهی از سرکار خانم کتایون پاک بین فرزند آقای عبدالحسین پاک بین به امانت گرفتیم ولی افتاد مشکلها...

تطبیق دیوان کار طاقت فرسایی شد که هم خط ناخوانا بود و هم اوراق فرسوده. کلمات و اشعاری در چاپ یکم به دلیل ملاحظات سیاسی حذف و جایگزین شده بود و نیز کلماتی هم بد خوانده شده بود که همه باید با اصل برابر می‌شدند و همه‌ی اینها برای من که بی تجربه بودم چنان بود که گویند:

به دریایی در افتادم که پایانش نمی‌بینم      کسی را پنجه افکندم که درمانش نمی‌دانم  
انگار گردابی چرخ زنان و دست افشان مرا به خود می‌کشید و اگر این پایان را می‌دانستم هرگز در اندیشه‌ی آغاز نبودم. یکی از مشکلات این اشعار آن است که دیوان پس از شصت و سه سالگی

جمع آوری و تحریر شده است و ناتوانیهای عمومی شاعر در آن سالهای پایانی عمرش مانع از جمع آوری دیوان به شکل مطلوب و دسته بندی شده یا به ترتیب تاریخی و یا هر ترتیب دیگر شده است.

کار تصحیح سخت شد و امکانات موجود پاسخگو نبود، اما یاری دوستان و صبر خانواده روز به روز از شدت مشکلات کم کرد. خواندن برخی لغات و یافتن معانی برخی دیگر، رعایت امانت در بازنویسی و یافتن مآخذ احادیث کار مشکلی بود و در برخی موارد هفته ها وقت، صرف مشکل یک بیت می شد. بعدها با مراجعه به مجله ی ارمغان - که اشعار قهرمان در آن چاپ شده بود - برخی از نوشته ها و اشعار یافت شد که در نسخه خطی هم موجود نبود و من تصویر آنها را از کتابخانه مجلس شورا تهیه کردم و پس از تنقیح و پیراستگی ضمیمه نمودم. بجز معدودی از اشعار که از نزاکت اجتماعی و اخلاق سیاسی حاضر دور بود - و من از آوردن آن پرهیز کردم - بقیه ی اشعار عیناً برابر با نسخه ی خطی آورده شده است.

پس از فراهم شدن شرایط مقدماتی، اقدام به نام گذاری قصاید و مثنوی ها و قطعات نمودم. عمده ی نامهای قبلی را که توسط آقای هوشنگ پاک بین انتخاب شده بود به سبب ناهمخوانی با موضوع شعر و نارسایی آن، کنار گذاشته نامی مناسب با متن ابیات و مصرعها انتخاب شد. در چاپ نخست، غزلها بعضاً - نه توسط شاعر - نام گذاری شده بودند که نام گذاری غزلیات حذف شد و با شماره مشخص گردید.

ترتیب چینش مطالب دیوان قصاید، غزلیات، قطعات، مثنوی ها، رباعی و دوبیتی بود که در چاپ حاضر عوض شد همچنین ترتیب غزلها، قصاید، قطعات، رباعیات و دوبیتی ها القابی از قافیه نبود در چاپ حاضر تمام موارد با ترتیب دقیق بویژه در غزلیات رعایت شده است.

بخش نهم و دهم از کلیات حاضر به عبارات نفز و مقالات قهرمان اختصاص یافته است حال آنکه از این بخشها فقط قسمتهایی به شکل پر غلط و ناپیراسته در چاپ نخست آمده بود. ترکیب بندها در چاپ نخست نبودند. حکمت ها هم در این چاپ کامل شده، دسته بندی و عنوان بندی گردید و بخشهای مختلف را تکمیل کرده تا ترتیب حاضر در فهرست تهیه شود. با وجود دو بخش آخر می بایست نام «دیوان» برداشته می شد از این رو من نام «کلیات قهرمان» را برای آن انتخاب نمودم.

درباره ی پانویس ها، توضیحات شاعر را به پانویس برده با علامت ستاره مشخص کردم و اگر

توضیح تکمیلی نیاز بود با افزودن حرف «م» در آخر مشخص کرده توضیحات خود را با شماره آورد.

ملاک انتخاب لغات برای توضیح، «دشوار به نظر رسیدن آنها» بود. در این مورد روش علمی آن است که فرهنگ لغات در آخر آورده شود یا آنکه پس از اولین توضیح معنی دوم به قبلی ارجاع شود - چنان که دکتر غلامحسین یوسفی در چاپ بوستان و گلستان آورده است - اما من در اینجا به سبب محدود بودن لغات، همان روش قدیم را برگزیدم که تکرار معنی هر لغت در هر صفحه بود و چه بسا معنی دوم یک لغت در جای دوم مورد نظر بود لذا مشاهده خواهید نمود که تعدادی از لغات چند بار معنی شده‌اند. حتی الامکان کوشیدم انشای معنی را تغییر دهم تا چنانچه کسی یک صفحه‌ی خاص را برگزید و اتفاقاً معنی لغتی را خواست ناچار نباشم او را به صفحات قبل حواله کنم مضافاً حجم کلمات ارجاع به لغت قبلی به مراتب از معنی همان لغت بیشتر بود.

در مورد گزینش کلمات و موضوعات ارجاع به آیه، حدیث، ضرب المثل و توضیحات تاریخی، ملاک من مفاهیم و مضامین اشعار بود و آنچه از خواندن آن به ذهن متبادر می‌شد بنابراین چه بسا مواردی از قلم افتاده باشد در حالی که اشاره به موضوع تاریخی یا آیات و روایات و مثلها باشد.

قصد داشتم منابع فرهنگ لغات را به صورت کلی در مقدمه ذکر کنم و از آوردن مرجع هر معنی در انتهای آن خودداری کنم ولی سفارش یکی از دوستان که فرمایش علامه‌ی قزوینی را - مبنی بر این که اگر خواستید «بسم الله الرحمن الرحیم» را هم بنویسید قرآن را باز کرده و از روی آن بنویسید - یاد آور نمود، سبب شد منابع لغات و ضرب المثلها را هم به اختصار در پراکنش در انتهای معنی یا مثل بیاورم و فرهنگ اختصارات آن را در آغاز کلیات ذکر کنم.

پاورقیهای مربوط به آیات، روایات، مثلها و توضیحات تاریخی حتی الامکان تکرار نشده است در این مورد تا آنجا که دانش و امکانات من اجازه می‌داد مآخذ آیات و روایات یافته شد و برای برخی از اشعار هم که نظیر در اشعار شاعران قبل داشت نیز نظیر آوردم. داستانهای که سابقه‌ی ادبی داشت سوابق آن را آورده و تلاش کردم تا اشعاری که به آیات و روایات و مثلها مرتبط بود بیاورم. معانی آیات و روایات را - علیرغم سفارش یکی از دوستان - نیاوردم. زیرا مضمون آن در شعر مشخص و درک آن برای اهل نظر آسان است. از سویی نیز آوردن معانی بسر حجم کتاب می‌افزود. برای توضیحات تاریخی هم - که بخش عمده‌ای



از توضیحات را در برگرفته است - به فراخور موضوع شعر کوشیدم تا به صورت دقیق‌تری موضوع را مشخص و با ارجاع به منابع معتبر برای آن توضیح بیاورم [در این موارد نظرات دوست گرانقدرم آقای دکتر رحمتی فارغ التحصیل تاریخ، کار ساز بود].

درباره‌ی ارجاع به کتب در پانویس‌ها مشکل وجود داشت. میان نویسندگان و محققین هم وحدت رویه نبود تا آن را ملاک قرار داده شود. لذا کتابهایی را که برای بار اول مورد استفاده واقع شده بودند، در بار دوم نام نویسنده و در صورت لزوم نام کتاب و کلمه‌ی «پیشین» را آورده برای ارجاعات به دیوان حافظ و کلیات سعدی هم تمام ارجاعات به چاپهای آقای خرمشاهی ارجاع و هماهنگ شد که حافظ آقای خرمشاهی بر اساس نسخه خلخال و کلیات سعدی او نیز با چاپ فروغی هماهنگ است.

ارجاعات مکرر با علامت اختصاری در پراکنش آورده شد. در ارجاعات به نهج البلاغه فقط نام کتاب را آورده و بحارالانوار، غررالحکم، کلیات سعدی و حافظ را به نوع ویژه‌ای که شکل آن را در اولین ارجاع مشخص شده است آورده شد. در کتابنامه هم آنچه در کتاب «آیین نگارش مرتضی کاخی» آمده بود ملاک عمل قرار گرفت. برای نام کتابهایی که چند جلد آن استفاده شده شماره‌ی جلد‌های مجزا را بیاوردم و فقط به ذکر عنوان‌ها اکتفا شد. لذا اگر چه در کتابنامه نام حدود یکصد و پنجاه عنوان منبع آمده است ولی در اصل بیش از سیصد جلد کتاب و مجله مورد مراجعه‌ی مستقیم من بوده است و بیش از آن در طی این تحقیق بازبینی شده است.

در اینجا ذکر دو نکته لازم است. نخست در خصوص استفاده از واژه‌ی «نوکر»<sup>(۱)</sup> برای دوران نوجوانی قهرمان، که این موضوع با استناد به «زندگی‌نامه‌ی قهرمان به قلم خودش» در فصل مقالات همین کلیات، نوشته شده است. هر چند به نظر می‌رسد قهرمان آن را به طنز به کار برده، اما این واژه از شأن قهرمان نمی‌کاهد و نشان از ترقی شاعر است اما با توجه به بار معنایی ویژه‌ی «نوکر» در آن دوران، هیچ واژه‌ی معادلی برای آن یافت نشد لذا بنده در این مورد ناگزیر بودم. نکته‌ی دوم آنکه اصطلاح «روضه خوان» - که در مقدمه و پاورقی‌ها مورد استفاده قرار گرفته است - در گذشته به کسی اطلاق می‌شد که به ذکر مصیبت امام حسین و ائمه (ع) می‌پرداخت و الزامی به داشتن سواد خواندن و نوشتن هم نداشت پس هر روضه خوانی روحانی نبود؛ موضوع روضه

۱- قهرمان در زندگی‌نامه‌ی خود به طنز از این موضوع یاد کرده است و به نظر می‌رسد در اوان جوانی کارگزار و منشی بوده است.

خوانی برای بسیاری از آنها شغل بود و آن را با خرافات می آمیختند تا بازار گرم تری بیابند. از این رو چه بسا برخی از روضه خوانها برای حفظ موقعیت و درآمد خود از دادن نسبت بی اعتقادی و کفر به افرادی که اقدام به روشنگری می نمودند ابا نداشتند. این اصطلاح هم در ظرف زمان خود قابل جایگزینی به «روحانی دریاری» یا غیر از آن نیست و اصولاً نباید اسباب سوء تفاهم شود.

در پایان سخن با کمال خرسندی سپاسگزاری می کنم از دوست عزیزم جناب آقای هادی حاتمی که زحمت ویراستاری این کلیات را پذیرفتند و الحق که همواره با گشاده رویی قدم فراتر نهاده، ضعف دانش ادبی مرا جبران و پاره ای از مشکلات را نیز رفع نمودند. سپاسگزاری ویژه دارم از آقای سید علی محمد رضایی جواهری که با دلسوزی، در مراحل بازخوانی و مقابله تذکرات مفیدی ارائه کرده در حل بسیاری از مشکلات مرا یاری نمودند، همچنین ایشان به همراه آقای دکتر محسن رحمتی همواره مرا از مشاورت خود بهره مند ساختند و در محاسن این کار با من شریکند خداوند بر توفیقاتشان بیفزاید. در طول دوران تحقیق و تصحیح این مجموعه آقایان حاج شیخ عبدالکریم ترابی، دکتر محمد شعبانی، دکتر کرم سیاوشی از سر مهربانی مرا یاری نمودند و آقای سید مصطفی موسوی فارغ التحصیل علوم قرآنی نیز با علاقه مندی فراوان در مراحل تصحیح و تحقیق یاور من بود. همچنین برای آقایان مهندس علیرضا غفوری، محمود خلیلی، محمد رضا نبیثی، فرامرز جعفر منش و مسعود ابراهیمی نیز بیش از دوستانی دیگر - که نامشان را نبرده ام - ایجاد مزاحمت نمودم. خانم الهام باقری نیز که تایپ کامپیوتری این مجموعه را به عهده داشت با حوصله ی فراوان و دقت نظر، و سواسهای مرا در اعمال تصحیح و جابه جایی پذیرفتند. از خدای بزرگ توفیق همگان را خواستارم. همچنین از آقایان الهی تبار فرماندار محترم، محمودی رئیس اداره ارشاد اسلامی، اعضای شورای شهر ملایر و قیاسوند مدیر انتشارات کیان مهر، برای مساعدت در راه چاپ این اثر قدردانی می کنم.

از اساتید گرانقدر آقایان دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و دکتر میرجلال الدین کزازی به خاطر حسن نظرشان درباره ی این اثر سپاسگزارم، نیز بزرگداشت خاطری دارم از شادروان مسعود علیشاهی که نخستین بار اقدام به معرفی این شاعر نمود. او در سال ۱۳۴۰ طی چهل و هشت قسمت به شکلی محققانه در روزنامه ی «مرد مبارز» مقالاتی در معرفی قهرمان نوشت و من از نوشته های او در این مقدمه وام گرفته ام. همچنین از بانیان چاپ نخست که زمینه ی آشنایی بنده را با این اثر ارزشمند

فراهم نمودند بویژه آقای هوشنگ پاک بین که باگشاده رویی از پیشنهاد چاپ دوم استقبال کرد و با علاقه‌مندی مرا همراهی نمود و در خصوص خانواده قهرمان منبع تحقیق من بود سپاسگزارم. از خانواده‌ی آقای عبدالحسین پاک بین و سرکار خانم کتایون ولیان (پاک بین) هم به خاطر در اختیار گذاشتن نسخه خطی نهایت سپاس خود را ابراز می‌نمایم.

در طول این سالها همواره یاری و تشویق همسر شایسته‌ام - که اگر او نبود شاید آشنایی من با قهرمان ایجاد نمی‌شد - یار و مددکار من بود او وسایل آسایش مرا فراهم نمود تا من به این کار توفیق یابم. دستان‌گرم پدر و مادر مهربانم را می‌بوسم که در انتظار چاپ این کتاب بودند. فرزندان عزیزم فرزند و فریدون نیز در این سالها با بردباری کودکانی خود به من صبوری را آموختند امیدوارم آنها نیز راهیان پرتوش و توان حقیقت شوند.

در این گرفتاری سرسام‌آور زمان که برق بازار، رنگ را از چهره‌ی ادب و معرفت می‌پراند و جمعی سخت در اندیشه‌ی دنیایند، بنده سرگرم این تحقیق بودم اگر این خدمت فرهنگی، نظر اهل ادب و روشنفکران را جلب کند من هم ضرر نکرده‌ام و با معرفی این شاعر والا تبار هم به کشورم خدمت کرده‌ام و هم سپاسی از مردم ملایر داشته‌ام که بهترین سالهای عمر خود را در این شهر از مهربانی آنان بهره‌مند بوده‌ام.

اکنون که این کلیات را به پیشگاه صاحب نظران پیشکش می‌کنم از ناتوانی و نادانی خود شرمسارم اما نیک آگاهم که بزرگان در آن به عین رضا خواهند نگریست و از لغزشهای آن کریمانه درخواهند گذشت، امیدوارم مرا نیز از راهنمایی خود بهره‌مند سازند که: «دراز است ره مقصد و من نویسم».

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن      مصلحی تو ای تو سلطان سخن (مولوی)

محمد حسین فروغی

ملایر، اردی بهشت ۱۳۸۴ ش.

اولین صفحه نسخه خطی قهرمان

گفتم بزرگوارم

چو عزم در آمد به بهشت و سیرال  
 شایط و در و از دلم خست بهشت  
 عفو و جوانی ز سر جو ر  
 نه در این حق و در مغز او  
 زخم از درد کرده چون شنبلیله  
 یعنی کدام ایام جو دادی است  
 ز ما با مع است و هنگام بار  
 با لم لب تنگ که به ز نیست  
 خوف گفتم اگر در سوره رنگ  
 ز آینه که غبار را هیچ ممکن  
 سخن ارم گفتن ز خوبه در ز نیست  
 ز نظم و زنته آنچه آید به کار  
 مگر بعد مرگت در این گشته در  
 بر افزان پس که اندر ها  
 قناعت عفو هم بطور خوش  
 به روزی بهش نه او نه خانه  
 ز حال دهان گرم دسم لای است  
 در و از ادرا است بر  
 غم می اما سخنها کس من  
 از این دور از رخ جان کاسم  
 غمناک به اختیار  
 سخن است آسمان به  
 بگفت از آنکس که دارد ضرر  
 به بکاره ام و از گون گشت حال  
 با این غم و نا ابر نیست  
 شمع خسته و دیده کم نور شده  
 نه در جان توان و نه دجیم تو  
 به یونانی گشت مگر سینه سینه  
 گم مرگ و از بار در افکن است جان  
 اما کی گشت ز به روزگار  
 مرا پیش از این فرصت نیست  
 چو فاروقه عمرت آمده به رنگ  
 در این نیم او شکی با مع کس  
 کنو ات به قدر بنامه به  
 به فتنه نگاه از به به  
 بگو به به ملا به به  
 سالی نگریم و کس به به  
 خوردم ز خوان کس انگین  
 به به عفو آنکه به به  
 روانم بر از دانش و فرست  
 عفو و عفو و به به  
 به به به از منی به به  
 بگفتم به به که عفو است  
 سخن به به به به به  
 سخن ز دست باد دانی به  
 به به به به به به به به

## اوّل: غزلیات



### ۱

دلبر! مپوش از من، روی عالم آرا را  
چشم موج خیزم را، حالیا تصرف کن  
خیز و قد موزون را، در خرام و ناز آور  
در سیاست زلفت، داشت عالمی شورش  
ای گل! این همه نخوت، سوی بلبلان مفروش  
تا کی از طمع ورزی، ای بت اروپایی!  
ترک مست من یک ره، خنجر مژه برکش  
تسبیخ ابروان داری، رزم را مهیا شو  
از حوادث دوران، سخت در غم است این دل  
قهرمان! می نصرت، هر کسی نمی نوشد  
پیچ و تاب و خم کم ده، طره‌ی سمن سا را\*  
گر برای خود خواهی، انحصار دریا را  
تا به پا کنی هر سو، انقلاب و غوغا را  
چشم فتنه انگیزت، تازه کرده بلوا را  
ما ز بعد امروzt، دیده ایم فردا را  
در نفوذ خودخواهی، کشور دل ما را (۱)  
پیش پای خود بنشان، پهلوان دنیا را  
تا به خصم بنمایی، بازوی توانا را  
ساقیا! به دور آور، باده‌ی مصفا را  
نوش جان باید گفت پس کمال پاشا (۲) را (۳)

\* - در پایان جنگ بین الملل و فتوحات مرحوم کمال پاشا و شکست اخیر یونان سروده شد.

۱- تمثیل برای غلبه‌ی سیاسی و استعماری اروپاییان بویژه روس و انگلیس در ایران دوران قاجار است.

۲- مصطفی کمال پاشا (۱۸۸۱-۱۹۳۸) بانی ترکیه‌ی جدید. ابتدا وارد مدرسه نظامی استامبول شد و خدماتی انجام داد که به لقب «پاشا» رسید. در جریان اعتراضات علیه پادشاهان عثمانی، با افسران جوان ترک همکاری کرد و با مشاهده

## ۲

لاف سکون بعد از این، ای دل شیدا چرا؟!  
 عشق چو در خانه‌ات، رَحَلِ اقامت فکند  
 این همه جور و جفا، ای بت مرغوله موی<sup>(۴)</sup>  
 گفته‌ای از بوسه‌ای، کام تو فردا دهم  
 من که بِجَل<sup>(۵)</sup> کرده‌ام، گر گُشی‌ام پس دگر  
 ما که خود افتاده‌ایم، جان به رهِت داده‌ایم  
 دین و دل قهرمان، یکسره تاراج شد  
 کار تو از دست رفت، دعوی بیجا چرا؟  
 هیچ نمادنت اثر، حرف من و ما چرا؟  
 با همه گر می‌کنی، با من رسوا چرا؟  
 جان من آمد به لب، وعده به فردا چرا؟  
 موجب انکار چیست، علّت حاشا چرا؟  
 مردم افتاده را، سلسله در پا چرا؟  
 این همه غارتگری، ای بت یغما<sup>(۶)</sup> چرا؟!

## ۳

یار از خویش مرا ساخته نوید چرا؟  
 ابروش آخته شمشیر به قتل من زار  
 کرسی دل همه وقت آن پری رویان است  
 انتخابش ز ازل تا به ابد همدوش است  
 من که در کشور حسنش نزد دم ز خلاف  
 از پی کشتن من نیم نگاهی کافی‌ست  
 نیست گر قصد تو از حلّ معمای کسوف  
 ناامیدم کند از دولت جاوید چرا؟  
 دامن این مسأله را، این همه تهدید چرا؟  
 مدّعی نیست کسی، علّت تجدید چرا؟  
 کشمکشهای تمدن گُشِ تمديد چرا؟  
 بی سبب از نظرم ساخته تبعید چرا؟  
 آخر ای جان جهان! این همه تردید چرا؟  
 زلف را سایه کنی بر رخ خورشید چرا؟

ضعف عثمانی در جنگ اول جهانی، رهبری ملّیون ترک را عهده دار شد. او با شکست یونان در سال ۱۹۲۳ سلطان عثمانی را خلع کرده و تا پایان عمر رئیس جمهور ترکیه بود. او اصلاحات زیادی در ترکیه انجام داد که از جمله آنها تغییر الفبا و منسوخ کردن لباسهای قدیم می‌باشد. مجلس ملی ترکیه به وی لقب «آتاترک» داد. (لد)

به نظر می‌رسد قهرمان این شعر را برای پیروزی آتاترک در جنگ با یونان سروده است.

۳- این مصراع در نسخه خطی آمده است. در چاپ نخست شاید به ملاحظاتی<sup>(۱)</sup> به: «نوش جان نباید گفت آن حریف زیبا را» تغییر یافته بود. ما در راستای حفظ امانت که وظیفه مصحح است، متن خطی را آورده یادآور می‌شویم کلمه جان نیز در چاپ اول اضافه شده است.

۴- پیچیده موی، زلف خویان را نیز گویند. (لد)

۵- حلال کردن، بخشیدن. (لد)

۶- یغما: از قبایل ترک که مسکن آنها در ترکستان شرقی میان تبت و چین و قرقیز است. این قبیله و شهر، مردمانی زیبا و دلیر داشته و در ادبیات فارسی به غارتگری مشهور شده‌اند، بت یغما: خوبان یغمایی. (لد)

دل به عدلیه ز هجرت به شکایت بردم      نپذیرفت، که این کهنه اسانید<sup>(۱)</sup> چرا؟  
 قهرمان! روزی‌ات از روز ازل جرمان شد      پس ز احکام قضا شکوه و تنقید<sup>(۲)</sup> چرا؟

۴

دلا! ز دور زمان خوبی انتظار چرا؟      امید عاطفه از چرخ کج مدار چرا؟\*  
 اگر نه قحط رجال است اندرین کشور      قوام سلطنه<sup>(۳)</sup> آمد به روی کار چرا؟  
 کسی که غیر خیانت به آب و خاک وطن      نکرده، دادن این مایه اعتبار چرا؟  
 چو مجلس دل ما آلت معطله‌ایست      از این طویله تقاضای اختیار چرا؟  
 به کشوری که نموده‌ست هیچ ازو رمقی      بگو به مدعیان این قدر فشار چرا؟  
 به کلبه‌ای که بود پر ز قاطعان طریق      ز خانه‌ی دگران جلب مستشار چرا؟  
 به ملتی که به قانون و عدل می‌خندند      تظاهرات پی منع احتکار چرا؟  
 نبرده بوی ز انصاف، این همه فریاد      دروغکی پی تأمین خواروبار چرا؟  
 دسیسه بازی اگر نیست هر خس خائن      شده‌ست محرم اسرار شهریار چرا؟  
 تمامشان به خسر آرزو سوار شدند      من پیاده، گرفتار و دل فکار چرا؟  
 در آن رهی که الاغ رونده بسیار است      نمی‌شوی تو هم ای قهرمان! سوار چرا؟

۱-اسانید جمع الجمع سند. (لد)

۲-این کلمه که در فارسی متداول گردیده، در عربی نیامده و استعمال آن را غیر فصیح دانند. (فم)

\*در موقع ریاست وزرای آقای احمد قوام (قوام السلطنه) نظر به سوابق او گفته شد ۱۷ آذر ۱۳۲۱.

۳-احمد قوام (۱۳۳۴ - ۱۲۵۲ ش) از رجال سیاسی دوران معاصر ایران است. او بیست بار وزیر و هفت بار نخست وزیر شد. او در تخیله‌ی قوای شوروی از ایران پس از جنگ دوم نقش ویژه داشت. در دوران رضا شاه از صحنه دور بود. وی در دور اول نخست وزیری باب مذاکره را با آمریکا گشود و تقاضای مستشار نیز نمود. (برای آگاهی بیشتر ر.ک: سید جلال الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران ج ۱، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱، ص ۱۰۴) همچنین قوام در دوره مجلس سیزدهم سال ۱۳۲۱ نیز دکتر میلسپو را به عنوان مستشار دعوت کرد و این شعر مربوط به دور دوم یعنی سال ۱۳۲۱ است. (ر.ک: جامی، گذشته چراغ راه آینده، تهران: ققنوس، ۱۳۶۶، ص ۱۷۹)

## ۵

ساقی بیار آن قدح خوش گوار را      کز سر به در کنیم بلای خمار را  
 دهقان فشرد خوشه‌ی انگور را اگر      ما می‌خوریم خون دل این فشار را  
 فصل بهار گشت و گه تنبلی گذشت      حالی خبر کنید حریفان کار را  
 هان ای رفیق! چند به دام غمی اسیر؟      آزاد باش و بنده مشو روزگار را  
 برخیز تا ز برق چکشهای کارگر      آتش زنیم خرمن سرمایه‌دار را  
 قومی که بر بساط تنعم نشسته‌اند      آماده کرده سفره‌ی بی انتظار را  
 گو منتظر شوید که دلهای دردمند      روزی رباید از کفتان اختیار را  
 ای محتشم! به حال فقیران تفقّدی      چندین مدار رنجه، خر زیر بار را  
 بیچاره آن که چاره‌ی بیچارگان نکرد      دل بسته این سراچه‌ی ناپایدار را  
 خوش بخت ملّتی که به اعلا قُلل زنند      از بیل برزگر عَلم افتخار را  
 زود است قهرمان که طبیعت نگون کند      قصر مُشَیّد<sup>(۱)</sup> ستم و اقتدار را

## ۶

ای زورمند! آخر دمی، آگاه کن بی زور را  
 تا بهر خود پیش از اجل، آماده سازد گور را  
 صَرَصَر کند هر جا گذر، از ریشه نگذارد اثر  
 آری به پای پیل نر، هستی نماند مور را  
 تنها نه ترک مست من، عاجز کشی آموخته  
 ناموس خلقت در جهان، آورده این دستور را  
 باری چه حاصل زین سخن، جز رنج و اندوه و مَحَن؟  
 ساقی! ز صُهبای کهن، حالی به پا کن سور را

۱-برافراشته، محکم و استوار. اشاره است به «آیه ۴۵ سوره حج» که درباره‌ی مستمگران، می‌فرماید: «فکاین من قریة اهلکنها و هی ظالمة فهی خاویة علی عروشها و بثر معطلة و قصر مشید».



با دوستان در بوستان، گرساتکینی<sup>(۱)</sup> می‌زنم  
تقدیم واعظ می‌کنم، یکجا بهشت و حور را  
ای قهرمان! گر می‌خوری، با عاقلی فرزانه خور  
ره در حریم خود مده، هر جاهل مغرور را

## ۷

مرغی شکسته پرگفت، صیّاد بُلّهوس را:  
هر چند خوار و زاریم، ما نیز امیدواریم  
تنها برای عنقا، دنیا نگشته برپا  
گر هست کاروانسی، در راه آدمیت  
ترسم که از جفا، روزی خبر رسانند  
این توسنی سمندت<sup>(۳)</sup> آخر به سر درآید  
گویند نقشهایی، در پرده باشد اما  
«آمد بهار و بر ما، بگشا درِ قفس را»  
با کام دل برآریم، چون تو دمی نفس را  
سهمی ست هم در اینجا، کوچکترین مگس را  
ما زان اثر ندیدیم، جز ناله‌ی جرس را  
مرغان اوج عزّت، دارای دادرس<sup>(۲)</sup> را  
آهسته تر همی ران، ای قهرمان! فرس را  
از نقش پرده آگه، ننموده‌اند کس را

## ۸

دیگر مخوان حدیث گل و مُل را  
با آب و تاب وصف مکن زین پس  
کم گو نسیم صبح به هم برزد  
گر زلف یار پیچ و شکن دارد  
بگذار صحبت گل و بلبل را  
بسوی بنفشه، عطر قرنفل<sup>(۴)</sup> را  
جمع نگار و طرّهی سنبل را  
ول کن ز لطف خط ترسل<sup>(۵)</sup> را

۱- قدح بزرگ شراب. (لد)

۲- منظور از دارای دادرس در اینجا خداوند است نظیر:

«به دارای گیتی و دانای راز

که دارم به بهبود دارا نیاز» (فب)

۳- اسب زرد وحشی. (لد)

۴- قَرْنُفَل: گلی زمینی، معمولاً به رنگ قرمز یا صورتی که به صورت یک دسته گل انتهای ساقه دیده می‌شود و کناره‌ی

گلبرگ‌های آن دنداندار است... از خانواده‌ی میخک است. (فب)

۵- خط نامه نوشتن و دبیری. در اینجا به معنی: خط شکسته نظیر بیت قاتنی:

جهل و ظنون به علم مبدل شد  
 گیتی محیط سعی و عمل آمد  
 ز ابرو به آفتاب مکش شمشیر  
 می را به گردش آوزد از ساقی  
 تاکی توان خرید چوبی عقلان  
 این حرفها نتیجه نمی بخشد  
 هر لحظه روزگار به یک رنگ است  
 با جور دوست چند همی سازی؟  
 ای قهرمان! ز خال مده زینت  
 بگزین تو نیز راه تبدل را  
 از کف بنه اصول تعلل<sup>(۱)</sup> را  
 وز مو به کتف ماه منه غل را  
 برهان مباف دور و تسلسل را  
 از چشم یار ناز و تدلل<sup>(۲)</sup> را  
 گر واکنیم چشم تعقل را  
 باید پذیره گشت تحوّل را  
 اندازهایست صبر و تحمّل را  
 چهر قصیده، روی تفوّل را

## ۹

ای باد صبا! زود خبر کن پسر را  
 تنها نه پسر، نوگل گلزار امیدم  
 کای جان پدر! وقت رحیل<sup>(۴)</sup> است بیا تا  
 ترسم که به پرسیدم آن گاه بیایی  
 من عزم سفر دارم و خواهم که بخوانی  
 آب آمد<sup>(۵)</sup> و برد از بصرم فرّ و بها را  
 ارثیست رسیده به من از ماترک<sup>(۶)</sup> جد  
 حق دارم اگر غصّه خورم بهر جوانی  
 هنگام جوانی قد من بود چو تیری  
 یعنی پسر ارشد<sup>(۳)</sup> والا گهرم را  
 تنها نه پسر، نور دو چشمان ترم را  
 بر دامن شفقت نهی از لطف سرم را  
 کز هیچ طرف باز نیایی اثرم را  
 در گوش من امروز دعای سفرم را  
 زان پیش که پوشند ز دنیا بصرم را  
 زین ارث ندادند نصیبی پدرم را  
 یکپارچه خون ساخته پیری جگرم را  
 پیری چو کمان کرده بکلی کمرم را\*

«ای زلف تو پیچیده تر از خط ترسل! بر دامن زلف تو مرا دست توسل». (فب)

۱- بهانه آوردن. (لد)

۲- ناز کردن. (لد)

۳- جعفر، فرزند ارشد مرحوم قهرمان است.

۴- کوچ، سفر، کنایه از مرگ. (لد)

۵- نام بیماری چشمی که از کدورت زجاجیه یا پرده های آن حاصل می شود و به آب مروارید مشهور است. (لد)

۶- میراث، آنچه از مرده بر جای مانده. (لد)

\*- این شعر در هنگام پیری در تاریخ ۱۳۲۶/۴/۲۵ گفته شد. / با توجه به این که شاعر در ۱۳۲۶/۶/۱۰ رخت مرگ را بر سر کشیده، شاید این شعر جزء آخرین اشعار او باشد. م

## ۱۰

به باغ عیش مجو زین پس نشان مرا  
 چنان ز بار فراق خیمیده شد پشتم  
 اگر زسوز درونم به شک و تردیدی  
 زتند باد خزان گشت گلشنم ویران  
 نبود شیخ گر از علم به نیتم<sup>(۱)</sup> آگاه  
 به او زبنده بگوئید: خانه آبادان!  
 سمند کینه متاز این قدر که می ترسم  
 خدا کند که برآید زدودمانش دودا  
 کجاست مرگ که از دست زندگی سیرم  
 من این حیات پر از ننگ را نمی خواهم  
 به هیچ علتی از قهرمان نمی رنجد  
 که برق هجر تو برهم زد آشیان مرا  
 که تیر چرخ به جان می خرد کمان مرا  
 بیا و تجزیه کن مغز استخوان مرا  
 خبر دهید از این قصه باغبان مرا  
 به خواب جهل نمی کرد دیدگان مرا  
 که خوب می کنی از ریشه خاندان مرا  
 به دست مرگ دهی عاقبت عنان مرا  
 کسی که دود برآورد دودمان مرا  
 مگر رها کند از قید غصه جان مرا  
 تعلل از چه بود پیکر جانستان مرا؟  
 کسی که فهم کند معنی بیان مرا

## ۱۱

از دور هر کس بنگرد، این کلبه‌ی ویرانه<sup>(۲)</sup> را  
 افسوس و حسرتها خورد، احمال صاحب خانه را  
 بر ما ز دست آشنا، رفت این همه بیدادها  
 بیهوده تهمت میزنی، ای دل! چرا بیگانه را؟  
 چند از فسون این و آن، در خواب غفلت رفته‌ای؟  
 برخیز و از خود دور کن، این غفلت و افسانه را  
 از آتش جهل و عمی<sup>(۳)</sup>، ای طایر قدس آشیان!  
 ترسم بسوزی عاقبت، هم بال و پر، هم لانه را

۲- کنایه از «ایران» است.

۱- آن چه در قصد دارم.

۳- کور گردیدن، کوری، کنایه از گمراهی. (لد)

حفظ شئون خویش را، تا از تکلف می‌کنی  
 دشمن زیاید از کفت، هم مبل و هم کاشانه را  
 بزم وفاداری مچین، با هر بت پیمان شکن  
 کاخر به مغزت بشکند، هم شیشه هم پیمانه را  
 هندو برای دیگران، در هند زحمت می‌کشد<sup>(۱)</sup>  
 تو عبد و مولا گشته‌ای، خال لب جانانه را<sup>(۲)</sup>  
 توپ اروپا می‌کند، بنیاد ما را زیر و رو  
 زاهد! ز بازو باز کن، حرز ابودجانه را<sup>(۳)</sup>  
 ای بنگه ساسانیان! دارالمجانین گرنه‌ای  
 برخود پذیرفتی چرا، ما مردم دیوانه را؟  
 از بس چو زلف مهوشان، پیچان و درهم بر همی  
 حالت پریشان می‌کند، هر عاقل فرزانه را  
 شیخ ار ملامت می‌کند، هرگز نرنجد قهرمان  
 در عاشقی پروای جان، خود کی بود پروانه را؟

## ۱۲

هر آن که بُرد ز حد صبر و بردباری را      به خود نمود تحمّل بلای خواری را\*  
 مگر به مشت جواب حریف را گویی      که بر دلش اثری نیست آه و زاری را  
 ز خصم اگر بگریزی جسورتر گردد      فرار صید بسین و سگ شکاری را

۱- اشاره به استعمار هند توسط انگلیس در آن زمان است. انگلیسی‌ها از قرن هفدهم میلادی استعمار خود را در هندوستان رخنه و توسعه دادند و پس از سرکوب شورش بزرگ هندیان در سال ۱۸۵۶ رسماً هند را جزء امپراتوری بریتانیا خواندند. مبارزات مردم هند در قرن بیستم توسعه یافت تا اینکه در سال ۱۹۴۷ هندیان استقلال خود را بدست آوردند. (لد)

۲- در مذمت گرایش شاعران ایرانی به خال و زلف معشوق و دوری از اشعار اجتماعی که سبب می‌شود ایران هم مانند هندوستان عقب مانده باشد.

۳- حرز ابودجانه، نوعی طلسم که در قالب دعا برخود آویزند. این ابودجانه از صحابی رسول خدا (ص) بود. (لد)

\*- ایضاً در اوآن هرج و مرج ایران و تسلط بیگانگان در آن زمان [گفته شد].

از آن به خانه‌ی ما اجنبی‌ست خانه خدا<sup>(۱)</sup> که داده‌ایم ز کف رسم خانه‌داری را  
 وطن خراب شد و قائدین خائن او خریدند نشانه‌های افتخاری را  
 محیط کشور جم گشته آن چنان فاسد که تیره ساخته صبح امیدواری را  
 صبا به هیئت کابینه‌ی وزیران گوی بس است! ختم کنید این خرابکاری را  
 به حیرتم که وکیلان بی‌علاقه‌ی ما چه می‌دهند جواب، این ستم شعاری را  
 چو روزگارِ وطن، قهرمان! چنین گذرد بپوش بر تن خود برگِ سوگواری را

## ۱۳

نیافریده خدا چون تو تاکنون بشری را  
 نیاورد پس از این هم به خوبی‌ات نفری را  
 ز کلکِ صنع برآئیم که هیچ گه ننگارد  
 چو صورتت به جهان، صورت آفرین صُوری را  
 هر آن که روی تو را دید، گفت خالق بی‌چون  
 نکرده خلق به هیچ آسمان چنین قمری را  
 بدین تناسب اندام و قد و قامت موزون  
 ندیده‌ام چو تو ای نازنین صنم! دگری را  
 هزار حیف که با این همه لطافت و خوبی  
 به جای دل به تو دادند پاره‌ی حجری را  
 اگر دلت نه ز سنگ است این قدر ز چه داری  
 اسیر کنج قفس ای پری! شکسته پری را؟  
 ترخمی کن و یک ره بپرس حال دلش را  
 که عنقریب نیایی ز قهرمان اثری را

## ۱۴

ز حد برون بشر از بس که برده خیره سری را	برای خویش مسلم نموده بی پدری را
اگر جهان همه پر گردد از مرکب و کاغذ	نمی دهند کفایت مظلالم بشری را
ز اشرفیت این قوم بنده هیچ ندیدم	جز آنکه ساخته تکمیل فن فتنه گری را
کنند فخر که ماییم نسل آدم و حوا	ولی ز کف نگذارند اصل کره خری را
جهان خراب چنان زین تمدن است که باید	درودها بفرستیم دوره ی حَجری را
تظاهرات تمدن برای توده ی دهقان	نموده است فراهم بلای دربه دری را
تراوش قلم قهرمان نکو بود اما	نتیجه هیچ نبخشیده درد بی بصری را

## ۱۵

چشم از برده ز حد شیوه ی غمّازی را	ز ابرو آموخته این پشت هم اندازی را
جز تو در هیچ زمانی نشنیدم که خدای	داده باشد به اسیر این همه طنّازی را
سرو جان در رهت ایثار کنم تا افراد	یاد گیرند ز من خدمت سربازی را
نه عجب گر من و بلبل به سحر نالانیم	عشق گل داده به ما درس هم آوازی را
رفت منصور <sup>(۱)</sup> ز عشق تو اگر بر سر دار	خواست اعلام کند، راه سرافرازی را
قهرمان! شعر تو شادان کند اندر فردوس	روح پر عاطفه ی حافظ شیرازی را

## ۱۶

ادامه خواهی اگر داد زندگانی را	ز خویش دور نما ضعف و ناتوانی را
که ناتوانی اگر چیره گشت بر شخصی	بگو پذیره شود مرگ ناگهانی را
یکی به کشور ایران نگر که از پیری	ز دست داده برومندی و جوانی را

۱- حسین بن منصور حلاج از عرفای بزرگ قرن سوم هجری است او همان است که کلام معروف «انا الحق» را گفته است. بعضی به استناد همین کلمات او را کافر دانستند و پس از سالها زندان به دستور وزیر مقتدر عباسی دست و پایش را بریدند یا به دار آویختند. (لد)

مزیّتی بود البتّه پهلوانی را رویّهی کهنِ عهد باستانی را اصول بردگی و رسم خان خانی را برای خویش پسندند قهرمانی را	چو در مبارزه‌ی زندگی قدم هشتیم زمانه نو شد و ما ول نمی‌کنیم هنوز جهان به دیده‌ی نفرت نظر کند امروز ظفر نصیب کسانی شود که در دنیا
---	---

## ۱۷

بر خاک ریخت از ستمش آبروی ما تا پنجه‌ی اجل نفشارد گلوی ما آن دوست همچو طالع ما شد عدوی ما دارد خیال حمله‌ی سختی به سوی ما کافیست نیم خندی از آن لب به روی ما محض رقیب زشت به عهد نکوی ما تا آب رفته باز درآید به جوی ما	سنگی فکند سنگدلی بر سبوی ما دست از گلوی شیشه‌ی صهبا نمی‌کنیم یک عمر صرف دوست نمودیم و عاقبت ما صلح محض و یار زابروی فتنه بار بازوی خویش رنجه به تیغ آختن مکن در ملک دل چو منتخبی، پشت پامزن روزی به قهرمان سخن از حُمّ باده گوی
---	---

## ۱۸

واخلیده بر دل من خاراها زانکه او را آزمودم بارها تا نیاید بر دلت آزارها دل ندارد گوش این گفتارها آه! از دست این طراژها <sup>(۱)</sup> می‌کنند اندر جهان کشتارها خوش پریشان گشته نظم کارها	از فراقِ روی گلرخسارها نا امیدم از تصادفهای بخت ای دل! از مهر بتان بردار دل هانا چه می‌گویم مگر دیوانه‌ام؟ دلبران، دل را به یغما برده‌اند از خدنگ غمزه و تیر مژه کس نمی‌پرسد جنایتکار را
---	--

حال خود را هر چه پنهان تر کنم  
قهرمان! راز درونت عاقبت

گوشها هست از پس دیوارها<sup>(۱)</sup>  
گفته شد اندر سر بازارها

## ۱۹

تا مرتجع بود به وطن مالک الرقاب<sup>(۲)</sup>  
نالایقان به مجلس شورا کشند رخت  
این انتخاب<sup>(۳)</sup> بهر وطن سمّ قاتل است  
آزاد گشت عالمی و ما اسیر غم  
در این محیط تیره به هر کس نظر کنی  
تا رنجبر به جهل و عَمی سیر می‌کند  
از بهر درد مزمن این محتضر مریض  
آن کاو پی خرابی ما جهد می‌کند  
زرتشت اگر ز ملت آریں<sup>(۴)</sup> کند سؤال  
در قرن بیست هر که به آمال خود رسید  
روزی فقیه شهر ز میخانه می‌خرد

ایران دو اسبه سوی فنا می‌کند شتاب  
هر چند جدّ کنیم به تجدید انتخاب  
عادل کند ز شربت مسموم اجتناب  
بیدار شد جهانی و ما در بلای خواب  
غیر از فساد و فتنه نبینی ز شیخ و شاب<sup>(۴)</sup>  
اشراف ما به مقصد خویشند کامیاب  
داروی بثرساعه<sup>(۵)</sup> ندانم جز انقلاب  
دارم امید، خانه‌ی عمرش شود خراب  
عاجز شوند یکسره از دادن جواب  
بدبخت ما هنوز چو صفریم در حساب  
از ننگ قهرمان بر اغیار گشت آب\*

## ۲۰

چو از عمر خواهی شدن کامیاب  
تسنی را مکن رنجه اندر حضور

مشو منحرف از طریق صواب  
دلی را می‌آزار اندر غیاب

۱- اشاره به ضرب المثل معروف: «دیوار موش دارد، موش گوش دارد». (دم)

۲- خداوند گردنان، مهترافراد. (لد)

۳- اشاره به انتخابات دوران رضاشاه که نفوذ و اراده‌ی شاه بر رای مردم برتری داشت.

۴- پیر و جوان. (لد)

۵- در اصل این چنین (؟) ضبط شده و مضمون آن حکایت از داروی با اثر فوری دارد.

۶- آریایی، در فرهنگ‌ها نیست ولی منظور ایران و نژاد آریایی است.

\*- این شعر در سال ۱۳۱۸ گفته شد.



مکن خانه‌ی دیگران را خراب  
 به کاری نسنجیده منما شتاب  
 از این خوی بد «احوط است اجتناب»<sup>(۱)</sup>  
 دهی کشت همسایه را گر به آب  
 که هست این جهان مرکز انقلاب  
 به نیکی بیامیز با شیخ و شاب  
 بهره‌یز از گفته‌ی نا حساب  
 و گرنه ندارد تمیز از دواب<sup>(۲)</sup>  
 بود پیش دانا چو دُر خوشاب<sup>(۳)</sup>

به آبادی خویش اگر مایلی  
 پس و پیش هر کار را ژرف بین  
 به گرد طمع هیچ وقتی مگرد  
 فُتد آتش البتّه در خرمنت  
 مشو منقلب از بدِ حادثات  
 پسندیده و راست گفتار باش  
 زبان را میالا به عیب کسان  
 ز علم و هنر، آدمی، آدمی است  
 بیانات نفز تو ای قهرمان!

## ۲۱

از درد «سینه درد» در آزارم ای طیب!#  
 درمان نما که سخت گرفتارم ای طیب!  
 زان عمر پر مشقت، بیزارم ای طیب!  
 افتاده در کشاکش این چارم ای طیب!  
 لطف خدای اگر نشود یارم ای طیب!  
 از در درآید آن بت فرخارم<sup>(۴)</sup> ای طیب!  
 آید برای پرسش، دلدارم ای طیب!  
 زار از جفای یار ستمکارم ای طیب!  
 من از لبان یار، خریدارم ای طیب!  
 پیمود چند ساغر سرشارم ای طیب!

اکنون سه هفته است که بیمارم ای طیب!  
 جانم به لب رسید ز بس سرفه می‌کنم  
 عمری که در مذلت و محنت به سر رود  
 پیری و سینه تنگی و بیچارگی و فقر  
 هرگز رها نمی‌شوم از چنگ این بلا  
 بهر عیادتِ من بیمار کاشکی  
 از بستر نقاهت پا می‌شوم اگر  
 رنجور از آن شدم که جدا مانده‌ام ز یار  
 از بهر سینه شربت عذاب را به جان  
 آن چشم مست با همه زهدی که داشتم

۱- حکم فقهی مترتب بر اینکه بهتر است دوری شود، با احتیاط. (لد)

۲- جمع دابه، چهارپایان، حیوانات بارکش. (لد) ۳- دُر صاف و آبدار. (لد)

#- به مناسبت سینه دردی که مبتلا شدم سرودم

۴- نام شهری است در ترکستان منسوب به زیبا رویان و اهل آن بت پرست بودند. بت فرخار استعاره از معشوق است. (لد)

گویند قهرمان! ز فراقش چه می‌کشی؟ گو بنگرند دیده‌ی خونبارم ای طیب!

## ۲۲

یا رب! این جنگ جهانگیر که دنیا را سوخت  
 هستی عائله‌ی آدم و حوّا را سوخت  
 آسیا زوشده ویرانه‌تر از افریقا  
 شعله‌اش خرمن امریک و اروپا را سوخت  
 نه به تنها اثرش کرد هوا را مسموم  
 کز حقیقت شرّ آن، دل دریا را سوخت  
 بود آیا که مبدّل به محبّت گردد  
 این نفاقی که تن و جان مسیحا را سوخت؟  
 ثمر علم و تمدّن اگر این خونریزی ست  
 دانش نوع بشر خطّه‌ی غبرا<sup>(۱)</sup> را سوخت  
 موج خون از سر انصاف و عدالت بگذشت  
 برق بیدادگری صخره‌ی صمّا را سوخت  
 آرزوی بشر آبادی و آزادی بود  
 لیکن این فتنه سراپای تمنا را سوخت  
 روی خودخواهی یک عده لجوج، آتش جنگ  
 بی تأمل ز نری<sup>(۲)</sup> تا به نریا<sup>(۳)</sup> را سوخت  
 قهرمان! با همه‌ی بی طرفیها، دیدی؟  
 ظلم و کین تا به چه حد خانه‌ی کسرا<sup>(۴)</sup> را سوخت<sup>(۵)</sup>

۱- کره زمین. (لد)

۲- زمین. (لد)

۳- پروین، منزل سوم از منازل قمر. (لد)

۴- منظور سرزمین ایران.

۵- معلوم نیست این شعر برای جنگ اول یا دوم سروده شده است ولی به هر صورت در هر دو جنگ ایران بی طرف بود و در هر دو جنگ نیز متفقین بی طرفی را شکسته و وارد ایران شدند.

## ۲۳

شعله‌ی حسن تو ای دوست! دل ما را سوخت  
 نه به تنها دل ما، بل دل دنیا را سوخت  
 آخر ای ابر کرم! نم نم بارانت کو؟  
 کاتش عشق بتان، یکسره جانها را سوخت  
 چه شراری ست ندانم که ز یک تابش خویش  
 هستی پیر و جوان، جاهل و دانا را سوخت  
 این چه برقی ست خدایا! که چو جست از رخ یار  
 عاکفان حرم و دیر و کلیسا را سوخت  
 چه فروزنده چراغی ست که از پرتو خودا  
 پر و بال و تن پروانه‌ی رسوا را سوخت  
 این چه نوری ست درخشنده که در طور طلب  
 به شهاب قَبَسی<sup>(۱)</sup> خرمن موسا را سوخت<sup>(۲)</sup>  
 چه شرابی ست گلو سوز به میخانه عشق  
 کز تف نشئه<sup>(۳)</sup>، خم و ساغر و مینا را سوخت  
 چه لهیبی ست در این باده که در روضه خلد  
 روز اوّل جگر آدم و حوا را سوخت<sup>(۴)</sup>  
 قهرمان! سوختن آدم و حوا سهل است  
 خوب اگر فکر کنی صخره‌ی صَمّا<sup>(۵)</sup> را سوخت

۱- پاره آتش. (لد)

۲- اشاره به داستان طور سینا و رسیدن موسی به آتش مقدس. (ر.ک: قرآن کریم، سوره قصص)

۳- تَف: حرارت، نشئه، حالت سرور، سرخوشی. (لد)

۴- اشاره دارد به داستان آدم و حوا و خوردن گندم که ناشی از حرص آنها بود این موضوع در آیات متعددی از قرآن مورد اشاره است از جمله نگاه کنید به سوره اعراف آیه ۱۹ به بعد.

۵- سنگ سخت و نیز سنگی است در بیت المقدس که گویند در هوا معلق است و گرچه در زیر آن دیواری است اما دیوار به سنگ وصول نیافته است. (لد)

## ۲۴

آتش جنگ و جدل، هستی امکان را سوخت  
 خرم نسل بنی آدم نادان را سوخت\*  
 خاک و سنگ از تَف آن، توده‌ی خاکستر شد  
 نه به تنها دل غم‌دیده‌ی انسان را سوخت  
 شد چو این آتش سوزان به اروپا روشن  
 گرمی‌اش خشک و ترِ ملت ایران را سوخت  
 پیر و برنا و زن و مرد، ازو در رنجند  
 گبر<sup>(۱)</sup> و بودایی و ترسا و مسلمان را سوخت  
 دود ظلمش به سما رفت به چشم انجم  
 برق جورش به هوا قطره‌ی باران را سوخت  
 ماکه در بی طرفی ناظر دوران بودیم<sup>(۲)</sup>  
 شررش جان و تن ناظر دوران را سوخت<sup>(۳)</sup>  
 قهرمان! لطف خدا گرنه مدد فرماید  
 سختی درد به حدیست که درمان را سوخت

## ۲۵

در نیل به رتبه‌ی وزارت  
 چندان مکش ای پسر! مرارت\*\*  
 بسی دغدغه پادشاه گردی  
 با جلبب توجه سفارت<sup>(۴)</sup>

\*-به مناسبت جنگ جهانی در لیل ۷ مرداد ۱۳۲۲ در آوزمان.

۱-کافر، آتش پرست، زرتشتی و مغ. (لد)

۲-جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) در اروپا میان متفقین و متحدین در گرفت اما چون تمام جهان به نوعی زیر سلطه اروپاییان بود اکثر نواحی دنیا را تحت تأثیر قرار داد. ایران در این جنگ بی طرف بود اما به سبب حمله‌ی عثمانی به غرب ایران روسیه و انگلیس به بهانه قرارداد ۱۹۰۷ ایران را اشغال کردند. (ر.ک: ایرج ذوقی، تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ اول، تهران، پازنگ، ۱۳۶۸، ص ۱۳۹ تا ۱۴۵).

۳-اثرات جنگ اول در ایران فحطی و بیماریهای مسری و نیز تلفاتی بود که از طریق مقاومت مردم جنوب ایران علیه انگلیسی‌ها ایجاد شد. تلفات مستقیم و غیر مستقیم جنگ اول در ایران صدها هزار نفر است. طالبین به کتب مربوط و سازمان اسناد ملی مراجعه کنند. (نیز ر.ک: محمدحسین فروغی، تأثیرات سیاسی اجتماعی بیماریهای مسری شایع از دوره مظفرالدین شاه تا پایان قاجاریه، پایان نامه فوق لیسانس، دانشگاه آزاد شهر ری، ۱۳۷۲)

\*\*در زمان انقراض سلطنت قاجار و حکومت موقتی سردار سپه [رضاخان] که زمزمه‌ی جمهوری بلند بود و البته دست بیگانه خیلی دخیل بود گفته شد.

۴-شاید شنیده‌اید که ناصرالدین شاه گفته است می‌خواهم به شمال مملکت بروم سفیر انگلیس اعتراض می‌کند، می‌خواهم به جنوب مملکت بروم سفیر روس اعتراض می‌کند مرده‌شوی این سلطنت را ببرد که شاه حق ندارد به شمال و جنوب مملکت سفر کند. (ر.ک: پیتراوری، تاریخ معاصر ایران، ترجمه مهرآبادی، تهران، عطایی، ۱۳۶۹، ص ۳) دخالت روس و انگلیس در ایران دوران قاجار موضوع آشنایی است که نیاز به توضیح ندارد. بست نشینی در سفارت خارجی و پناهندگی به آنها نیز معروف است از جمله دخالت‌های انگلیس و روسیه در عزل و نصب شاه و

سَهْل است برای این بشارت!	گر جان دهی ام به رایگانی
کافی ست ز بنده یک اشارت	ای شیخ! تو عاقلی و دانم
آزاد تـوان شد از اسارت	گفتیم که در پناه جمهور <sup>(۱)</sup>
داد از ره مَلَعْنَت <sup>(۲)</sup> به غارت	افسوس که این متاع را دزد
پوسیده بنای این عمارت!	تعمیر مکن دلا که از اصل
ای پیر سفیه بی بصارت!	دوشیزگی از وطن چه خواهی؟
برداشتـه اند ازو بکارت	عمری ست که زانیان گیتی
بیگانه چرا کند نظارت؟	گر نیست چنین، به خانه ی ما
از این همه تند ی و جسارت	جان در خطر است قهرمان را

## ۲۶

تا دیده ی این توده ی بدبخت به خواب است	تعمیر مکن، خانه زینیا د خراب است <sup>(۳)</sup>
تسجید سستون فایده و سود ندارد	کاین خیمه ی طوفان زده پوسیده طناب است
بهبودی اوضاع مُحال است که اینجا	سرتاسر این رشته شکنج و خم و تاب است
تا کوه و در و دشت زخون سرخ نگرده	اندیشه ی آزادی ما نقش بر آب است <sup>(۴)</sup>
نیمی شده در زندگی خویش کفن پوش	بیچاره گمان کرده که عصمت به نقاب است <sup>(۵)</sup>

وزیران ایرانی را می توان به آوردن محمدشاه، حذف قائم مقام و امیرکبیر و آوردن جانشینان آنها ذکر کرد. (ر.ک: محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ۸ جلد، تهران، اقبال، ۱۳۶۲ و نیز سایر کتب تاریخ معاصر بویژه جواد شیخ الاسلامی، افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران، تهران، کیهان، ۱۳۶۹، مقاله شماره یک).

۱- رضا خان در اواخر سال ۱۳۰۲ برای آماده کردن افکار عمومی مردم جهت تغییر سلطنت قاجار، لایحه جمهوری خواهی را به مجلس برد که با مخالفت مردم و مجلسیان مواجه شد و آن را پس گرفت. (ر.ک: پیتز آوری، پیشین، ص ۵۰۶)  
۲- بدذاتی و شیطنت. (لد)

۳- اشاره به ضرب المثل: «خانه از پای بست ویران است» خواجه در فکر نقش ایوان است». (اح)  
۴- کنایه از عبث و بیهوده. (لد)

۵- در اینجا قهرمان همگام به سایر روشنفکران عصر رضاشاهی از برنامه ی کشف حجاب طرفداری کرده است و آن را می ستاید اما به نظر می رسد منظور قهرمان نقاب و سایر اضافات حجاب است زیرا در اشعار دیگر خود تأکید نموده است که با برهنگی مخالف است و نیز بر وقار تأکید نموده است مثلاً در غزلی می گوید:

«آن کاو حجاب را نکند از نقاب فرق      گوید فلان مخالف حکم حجاب شد»

آف باد! بر این شیوه که در کشور ایران  
 زاهد که ز صُهبای ریا مست فتاده‌ست  
 بر خون رزان<sup>(۱)</sup> پنجه نیالوده ولیکن  
 لذت بَرَد از ناله و فریاد یتیمان  
 آبی بزن ای دیده بر این آتش حرمان!  
 قهری! ز بیانی که اثر بخش نباشد  
 هر مفسده انگيخته زین گونه حجاب است  
 پس دشمنی‌اش بهر چه باجم شراب است؟  
 از خون کسانش سرانگشت خَضاب است<sup>(۲)</sup>  
 بالعکس پریشیده دل از تار و رباب است  
 کم دل زتف سوزش آن شعله کباب است  
 خاموش شدن در نظر عقل صواب است

## ۲۷

این پرده که نام آن نقاب است  
 از رخ بفکن که واعظ شهر  
 عید است و بهار عاشقان را  
 در وقت سحر پیاله‌ی گل  
 پیمان شکن! بیا که ما را  
 خشکی منما که سبزه در باغ  
 از صحبت زاهدان سالوس  
 صبح است و هنوز چشم نرگس  
 آن بید بسان قرض داران  
 مانا ز فشار تنگدستی  
 ای شیخ! در این بهار با ما  
 زین «خوش اُغری»<sup>(۳)</sup> غنیمتی گیر  
 فرداست که از خزان بیداد  
 حالی که جهان جوان شد از نو  
 مخفی کن روی آفتاب است  
 بی دغدغه منکر حجاب است  
 هنگام دف و نی و رباب است  
 از نم نم ابر، پر گلاب است  
 پیمانه لبالب از شراب است  
 یکپارچه تا گلو در آب است  
 بگریز که احوط اجتناب است  
 چون طالع بیدلان به خواب است  
 از هر وزشی در انقلاب است  
 آماده برای انقلاب است  
 رندانه قدح زدن صواب است  
 کاین دور زمانه بد لعاب است  
 آبادی این چمن خراب است  
 پیرانه مراگه شراب است

۱- کنایه از شراب. (لد)

در این مورد در مقدمه مطالبی آمده است.

۲- نظیر شعر خیام:

تو خون کسان خوری و ما خون رزان

(رک: ترانه‌های خیام، ص ۲۴۴)

انصاف بده کدام خون خوارتریم؟

۳- اُغَر: شگون، خجسته، مبارک و فرخنده. (لد)

خوشبخت کسی که در همه عمر	فارغ ز خیال شیخ و شاب است
هر چند چو زلف یار کارم	بالمزه شکنج و پیچ و تاب است
از میکنده روی بر نتابم	کانجا همه روزه فتح باب است
صد شکر که قهرمان در این فصل	از دولت وصل کامیاب است

## ۲۸

حسن تو ای ماهرو! به حد نصاب است	حقّ خدا را بیابده که صواب است
بنده در این شهر مستحقّ زکاتم	گرندهی کيفرش نکال <sup>(۱)</sup> و عذاب است
صحبت زاهد برای گول من و تو	در همه جا از حرامی می ناب است
لیک زاموال وقف در قدح او	شربت سرکنگبین به جای شراب است
از پی عُمرانِ کشورِ دلِ عاشق	هر چه کشیدیم نقشه، نقش بر آب است
زحمت بیجا مکش که دیده‌ی ملت	در اثر جهل ای رفیق! به خواب است
این همه نقش و نگار سود ندارد	خانه‌ی ما از اساس و ریشه خراب است
حال مرا باده منقلب ننموده	موجب آن ناله‌های چنگ و ریاب است

## ۲۹

روزگاری ست که روزم ز فراق تو شب است  
 جان بی تابم ازین واقعه در تاب و تب است  
 به پزشکی ز غم هجر شکایت کردم  
 گفت: درمان دل غمرده ماءالعنب<sup>(۲)</sup> است

۱- شکنجه، عقوبتی که بدان عبرت گیرند. (لد)

۲- کنایه از شراب. (لد) نظیر بیت حافظ:

دی پیر می فروش که ذکرش به خیرباد  
 گفتا: شراب نوش و غم دل ببر ز یاد  
 (رک: شمس الدین محمد حافظ، دیوان حافظ، تصحیح بهاء الدین خرمشاهی، تهران، نیلوفر، ۱۳۷۳، ص ۱۰۰)  
 ارجاعات به این دیوان از این پس به «حافظ خرمشاهی» خواهد آمد.

وصل دور است و مرا دسترسی بر آن نیست  
 آنچه لنگ است درین مرحله، پای طلب است  
 عجبی نیست گر آن شوخ نپرسید از ما  
 که درین کهنه بنا، جمله عجب در عجب است  
 چه عجب بین جمادی و رجب کاین همه ماه  
 نیمه ماهیش جمادی همه سالش رجب<sup>(۱)</sup> است  
 شرط عقل است که پرهیز کنیم از مکرش  
 گلشنش خار و سرورش غم و لطفش غضب است  
 قهرمان! زن جَلَبان گر به تو نازش دارند  
 چه توان کرد که از اصل، جهان زن جلب است

## ۳۰

آمد بهار و بر دلم از غم ملالت است      می می خورم که دافع رنج و کسالت است<sup>۱\*</sup>  
 ساقی بیا که دوره ی پنجم<sup>(۲)</sup> فرا رسید      بر سر مرا هوای غرور و کالت است  
 طرفی نبسته ایم ز چارم<sup>(۳)</sup> بغیر عار      بی شبهه پنجمین همه ننگ و خجالت است  
 تسا جاهل است مَلَّتِ آوین نژاد ما      بی حس و بی اراده به هر دست آلت است

۱- مصراعى از مخمس «سید اشرف الدین نسیم شمال» که می گوید: «العجب ثم العجب بین جمادی و رجب». (ر.ک: سید اشرف الدین حسینی، کلیات باغ بهشت، تهران، مطبوعاتی حسینی، بی تا ص ۶۸) این بیت در عین حال ضرب المثل عامیانه است که به شوخی یا به طنز در هنگام مشاهده ی امور عجیب و غریب بر زبان رانند و اصل آن این است: «العجب ثم العجب بالعجب بین الجمادی و الرجب». (دم)

\*- در دوره ی پنجم مجلس گفته شد.

۲- مجلس پنجم از بهمن ۱۳۰۲ تا بهمن ۱۳۰۴ بر پا بود. (ر.ک: عبدالرحیم ذاکر حسین، مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰ ص ۹۷)

۳- مجلس چهارم از تیرماه ۱۳۰۰ تا خرداد ۱۳۰۲ انتخابات این مجلس به فرمان وثوق الدوله عامل قرارداد ۱۹۱۹ برگزار شد و در مورد آن حرف و حدیث فراوان گفته شد. مدرس آن را مطبوع مَلَّتِ نمی دانست و فشار بر ملی گراها زیاد بود. (ر.ک: عبدالرحیم ذاکر حسین، پیشین، ص ۸۳ به بعد). این مجلس همان است که میرزاده عشقی درباره ی آن می گوید: این مجلس چهارم به خدا ننگ بشر بود دیدی چه خبر بود؟.... (ر.ک: میرزاده عشقی، کلیات میرزاده، به کوشش علی اکبر مشیر سلیمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۴۴۱)



کازار بیدلان نه طریق عدالت است  
هر چند شیوهی سر زلفت ضلالت است  
رندی به طعنه گفت: «رفیق! این چه حالت است؟»  
این عیب دیدن تو، ز عین جهالت است  
عیش مکن که دُردی دُردش حوالت است

ای دوست! از چه دم ز مساوات می‌زنی؟  
دام از پسی فریب می‌فکن به راه ما  
دی زاهدی زیاده سر از پا نمی‌شناخت  
داری هزار عیب و کُنی عیب دیگران  
گر قهرمان به دُرد کشی<sup>(۱)</sup> گشته است فاش

۳۱

حَلّ این مسأله را لطف خداداد کجاست؟  
آن که ما را کند از این قفس آزاد کجاست؟  
در همه کشور دل، یک ده آباد کجاست؟  
قدرت و هیمنه‌ی کاوه‌ی حدّاد کجاست؟  
کُرسی مَعْدَلت و صندلی داد کجاست؟  
از پسی ریختنش نشتر فِصَاد<sup>(۲)</sup> کجاست؟  
ورنه این عاطفه اندر دل صیّاد کجاست؟  
خود تو را مقصد از این ناله و فریاد کجاست؟

اندرین لَحْنِ غم‌انگیز، دل شاد کجاست؟  
ریخت بال و پرّم اندر قفسِ وهم و خیال  
زین خرابی که به ما می‌رسد از مرکز جهل  
جور ضحاک ز اندازه فزون شد یارب  
در محیطی که سراسر ستم و بیداد است  
خون این جامعه را جهل و عَمی فاسد کرد  
مگر ای صیدا! خدا حفظ کند جانت را  
قهرمان! گوش و کیلان کَرِ مادرزاد است

۳۲

حاصل خرمن دهقان ستم و بیداد است  
رنجبر خسته‌ی سرپنجه‌ی استبداد است  
شبهه‌ای نیست که کارش همه بی بنیاد است  
بیستون شاهد سعی و عمل فرهاد است  
خانه‌ی غیر ز خونسردی ما آباد است

محتشم تا ز غم کارگران دلشاد است  
تا محیط وطن اشراف پرستی دارد  
خانه‌ای را که سر ریگ، گذاری بنیاد  
حَلّ هر عقده توان ساختن از سعی و عمل  
ملک بیگانه ز بی علمی ما معمور است

۱-کسی که شراب را تا ته پیاله، با «دُرد» می‌آشامد. «دُرد»: ته نشین، رسوب. (لد)

۲-رگ زن. (لد)

آنچه در مجلس ما غلغله و فریاد است  
از غم نکبت و بدبختی خود آزاد است  
روزگاری ست که بیگانه بدل داماد است  
شرف و هستی ناموس وطن بر باد است

بهر تمدید جلوس است نه اصلاح وطن  
هر که را حس جوانمردی و انسانی نیست  
بهر ویرانی بنگاه جم و کیکاووس  
قهرمان! تا نشود ملت ایران عالم

## ۳۳

گویی که همه کار جهانم به مراد است  
بازار رقیبان عجب امروز کساد است!  
دلدار بسنایش همه بر منتهج داد است  
طبعی که دنی شد متمایل به فساد است  
کاین پیر فلک عاقبتش سست نهاد است  
کاندر کف ما باده و دردست تو باد است  
من طالب میعادم و او فکر معاد است  
کاریاب غرض را سخن از بغض و عناد است  
ترکیب وجودش همه از مهر و وداد است

امروز که از وصل دلم خرم و شاد است  
هی بوسه زخم بر رخ معشوقه و گویم  
بیداد گری های فلک گر بگذارد  
گرفته کند دشمن بدخوی عجب نیست  
ساقی ز خُم عشق مرا سخت جوان کن  
زاهد! ز تو ماراست بسی فرق و تفاوت  
با همّت من تا چو رسد همّت صوفی؟  
ای دوست! حسود ار سخنی گفت میپندار  
در عاشقی قهری اگر فحص نمایی

## ۳۴

که در کامم گواراتر ز قند است  
وفا از سفلگان حرفی چرند است  
که عادت، خصلتی ناسودمند است  
گرت همّت بلند و ارجمند است  
کزو بر جان تو را هر دم گزند است  
ستایش گر نماید ریشخند است»

به گوشم از پدر، این طُرفه پند است  
به من می گفت: «کای فرزند دلبنده!»  
به هر کاری نباید گشت معتاد  
برای نان مکش منت ز دونان  
تملق گوی را بر خود مده راه  
نیایش گر کند مکر و فریب است

## ۳۵

فلسفه‌ی انبیا به وعد وعید<sup>(۱)</sup> است  
تا نشود این اصول ساری و جاری  
آتش سوزانِ جنگِ بینِ ملل را  
گشت خرابِ عالم، از فساد طبیعت  
حرص جهانگیری و اساس توخّش  
از پی رفع تهاجمات طبیعت  
گر به حقیقت نظر به طبع نمایی  
هر که بتابد سر از اصول دیانت  
ای که ز اسرار شرع بی خبر استی!  
آنچه طبیعت بنا نهاده در آب است  
طبیع نیارد اداره کرد جهان را  
نظم امور و صلاح عالم امکان  
لفظ «تمدّن» که شایع است در افواه<sup>(۶)</sup>  
دین خدا و هم صرف شد بر منکر

زانکه نظام جهان به بیم و امید است\*  
نوع بشر را مخاطراتِ شدید است  
دامنه زن، طبعِ نابکارِ پلید است  
مصلح و معمار، دینِ ربّ فرید است  
عقل شناسد چقدر شوم و عنید<sup>(۲)</sup> است  
دین به نفوس شریره سدّ سدید<sup>(۳)</sup> است  
یکسره مقهور کردگار مجید است  
از ره انصاف در ضلّال<sup>(۴)</sup> بعید است  
با تو مرا کی مجال گفت و شنید است؟  
وانچه خدا امر کرده قصر مَشید<sup>(۵)</sup> است  
زانکه فسادش ز هر کرانه پدید است  
در کفِ فرمانِ آن ولی حمید است  
بی مددِ دین، درختِ بی بر بید است  
لیک تو را قهرمان! امیدِ وحید است

## ۳۶

در هر کجای دنیا، عزّ و شرف به کار است  
کار از برای مردانِ اِکلیل<sup>(۷)</sup> افتخار است

۱- ترکیب عطفی و اسم مرکب به معنی: ترسانیدن کسی را از کردار و اعمال خودش و نوید خیر و شر. (لد)  
\*\*- وقتی راجع به لزوم دیانت بر ضد طبیعیون گفته شده و حقیقت این است که اگر دیانت را از دنیا بردارند تمدّن مبدّل به توخّش خواهد شد و بشر اگر پای بند دیانت از روی عقیده و ایمان باشد از جاده‌ی انسانیت منحرف نخواهد شد.

۳- محکم، استوار. (لد)

۲- ناسازگار. (لد)

۵- استوار. (لد)

۴- گمراهی. (لد)

۷- تاج مرصّع، افسر، دیهیم. (لد)

۶- دهانها. (لد)

اما به ملک ایران، عکس تمام دنیا  
 این پیشه‌ی مقدس، اسباب ننگ و عار است  
 هر تنبل و لشی را، اشراف نام دادیم  
 این خوی پست یاربا ما را چرا شعار است؟  
 از بیل باغبان است، باغ این چنین مصفا  
 آثار کوشش آن، پیدا ز لاله زار است  
 از دستمزد دهقان، خوش می‌کند حکایت  
 این گوهری که اینک، در تاج شهریار است  
 دهقان اگر نکارد، خرمن نمی‌شود جمع  
 گر خرمنش بزرگ است، از خوبی شیار است  
 سرمایه‌دار نادان، غافل بود که پولش  
 مدیون دست زور و موهون احتکار است  
 قومی که کار و کوشش، کردش عزیز چندی  
 از تنبلی هم اکنون، بین تا چه پایه خوار است (۱)  
 بیماری وطن را، دیگر علاج نتوان  
 کاین ملت بلاکش، در حال احتضار است  
 کی هرج و مرج ایران، اصلاح می‌پذیرد؟  
 تا هر پلید خائن، آن را زمامدار است  
 ای قهرمان! جهان را، گر روزگار گویند  
 یعنی برای زنده، هر روز روزگار است

## ۳۷

هیچ دانی که چرا ملت ایران خوار است؟ یا سبب چیست که این جامعه بی‌مقدار است؟\*

۱- اشاره به فراز و فرود تمدن ایرانی است.

\*- این شعر با نام «می جهل» در زمان هرج و مرج و انقلاب مشروطه و خرابکارانه‌ی دوران قاجار گفته شد.

قسمت ما همه خون جگر و ادبار است  
 جهل، باشد که ازو چشم خرد خونبار است  
 تو مپندار که بیگانه جنایتکار است  
 ناله ها کرد که همسایه چرا بیدار است؟  
 که به حفظ کُله و جامه‌ی خود هشیار است  
 حَصر در زینت تحت الحنک<sup>(۱)</sup> و دستار است  
 ورنه این راه بسی پر خطر و دشوار است  
 گشت ظاهر که زبردست‌ترین طرّار است  
 رفتم و دیدم، بیچاره خودش بیمار است  
 کز چنین مرکز شرّ کشور جم بیزار است  
 پنجمین دوره نگه کن که بتر از چار است  
 زود بگریز که آن ناحیه خر بازار است  
 این قدر هست که بار و کلامان بار است

بخت و اقبال نصیب دگران است اما  
 نیک اگر فکر کنی علّت بدبختی ما  
 جهل ما را به چنین روز سیاه افکنده  
 آن یکی خواب شد و دزد گلیمش را برد  
 چون تو مست از می جهلی چه گنه کرده رقیب؟  
 سر ما بی کُله از جهل شد و فکرت شیخ  
 مگر از علم به سر منزل مقصود رسیم  
 آن که یکباره درین ملک امینش گفتیم  
 هر که را پیشرو خیل اطبّا خواندیم  
 کاش تهران شود از زلزله روزی ویران!  
 ای دل! از دوره‌ی چارت چه شکایت باشد  
 گذرت روزی اگر بر در مجلس افتد  
 قهرمان! بار وطن گر ز خر افتاد چه باک؟

## ۳۸

یا چرخ فلک مُحیل و مکار است  
 بیچاره اسیر وهم و پندار است  
 زین حرف مرا بکَلّی انکار است  
 هر بی هنری در این جهان خوار است  
 نادان همه گه دچار ادبار است  
 آسایش ما ز زحمت و کار است  
 نارفته به خوابِ ناز، بیمار است  
 آن کن که ز چون تویی سزاوار است  
 بیکاره همیشه چاکر عار است

کم گوی که روزگار غدار است  
 آن کس که ز روزگار می‌نالد  
 تقصیر زمانه چیست ای نادان؟!  
 تو بی هنری و خود نمی‌دانی  
 دانا همه وقت یار خوش بختی‌ست  
 بی رنج نصیب کس نگردد گنج  
 در باغ نگر که دیده‌ی نرگس  
 بگریز ز نکبتِ تن آسایی  
 بیکاره مدام، بنده‌ی ننگ است

۱- یک پیچ از عمامه که معمولاً زهاد آنرا از زیر گردن به روی شانه می‌اندازند. (لد)

آن کاو نرود به راه دانایی      سرگشته بسان گاو عَصَار<sup>(۱)</sup> است  
بی شبهه ز قهرمان پذیرد پسند      آن کس که به کار خویش هشیار است

## ۳۹

در جنگ قوی، ضعیف بی بال و پر است      بیچاره تر آن کسی که بیچاره تر است  
گنجشک همیشه طعمه‌ی شاهین است      آهو همه وقت لقمه‌ی شیر نر است  
حقّی ز برای کشتگان ثابت نیست      آنجا که تنازع بقا جلوه گر است  
با کشمکش زمانه می باید ساخت      کایام حیات سر به سر شور و شر است  
زیبنده ترین لباس بر قامت شخص      ای جان پدر! لباس علم و هنر است  
از علم و هنر بشر مکرم گردید      ورنه خور و خواب، عادت گاو و خر است  
ز آموختن آن که تن زند<sup>(۲)</sup> باید گفت:      «دون همت و پست فکر و کوته نظر است»  
بس تجربه رفته در حوادث این دنیا      سودی که ز جهل برده باشی ضرر است  
البته ز قهرمان نخواهد رنجید      آن کاو به طریق مردمی رهسپر است

## ۴۰

این بارگاه قدس که با خُلد همسر است      آرامگاه دختر موسی بن جعفر<sup>(ع)</sup> است\*  
همشیره‌ی ستوده‌ی سلطان هشتم است      نو باوه‌ی رسول و گل باغ حیدر است  
ای بضعة الرسول<sup>(۳)</sup>! تو دانی که قهرمان      عمری به آرزوی رسیدن به این در است  
حالی که آستان توام سجده گاه شد      ننگم ز افسر جم<sup>(۴)</sup> و دیهیم قیصر<sup>(۵)</sup> است

۱- گاوی که چشم او را می بندند و همیشه در یک جا برگرد سنگ عصارخانه دور زند. کنایه از کسی که کار بهبوده می کند. (لد)  
۲- تن زدن کنایه از آسودن، امتناع کردن. (لد)

\*- در سال ۱۳۰۷ شمسی که دست تقدیر نگارنده را عازم مسافرت قم و تهران کرد در ارض اقدس قم به زیارت آستان حضرت معصومه، علیها السلام، مشرف گشته این اشعار به همان مناسبت گفته شد.

۳- جگر گوشه. اشاره دارد به حدیث پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «فاطمة بضعة منی». این جمله را پیامبر (ص) درباره‌ی فاطمه زهرا (س) گفته است. (ر.ک: شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۰، قم، موسسه آل بیت، ۱۴۰۹، ص ۶۷).

۴- تاج پادشاهان ایرانی. (لد)  
۵- تاج قیصران روم. (لد)

اردیبهشت سیصد و هفت از پس هزار      این دولتم نصیب، ز الطاف داور است

## ۴۱

هر که را کیسه و مخزن تهی از سیم و زر است  
این هیاهو نه ز احساس وطن خواهی اوست  
آن که دیروز دم از عدل همی زد امروز  
مملکت زیر و زبر گشت و نپرسید کسی  
أف بر این مجلس میشوم <sup>(۱)</sup> که در دوره ی پنج  
شیخ اگر قافیه را باخت بر او بحثی نیست  
هر چه اندیشه کند عقل به آبادی ملک  
دزد در گردنه رسواست ولی در مرکز  
شبهه ای نیست که محکوم به مرگیم و فنا  
درد ما را نکسند هیچ طبیبی درمان  
ما ز نادانی خود بارکش دونائیم  
قهرمان! بهر وطن مرثیه خوانی کم کن

بانگ و فریاد برآرد که وطن در خطر است!  
بلکه در نقشه ی نیرنگ و فسون دگر است  
منکر حفظ قوانین و حقوق بشر است  
کاخر این خانه ی ما بهر چه بی بام و در است؟  
سرخ رویش ز آلودگی خون خراست  
زانکه بیچاره در این مسأله کوتاه نظر است  
جهل از بهر خرابیش قوی دست تر است  
جامه صابون زده صد دزد به هر رهگذر است  
زین خرافات که در مردم این بوم و بر است  
کار از کار چو بگذشت دوا بی ثمر است  
تو مپندار که تقصیر قضا و قدر است  
ناله در گوش چنین محضری بی اثر است

## ۴۲

یار از حال من و عاشقی ام بی خبر است  
بعد از این کاش دل و دیده بدو نسپارم  
ای دل! از عشق بتان طرف نخواهی بستن  
دوست از عشوه ی چشم سیه و تیر مژه  
زلف پر پیچ و خمت سخت مرا کرده اسیر  
ناله ها کردم و در گوش نیامد او را

من همه فکر وی و او به خیال دگر است  
که محبت ز یکی سوی، همه دردسر است  
کاین طریقی ست که در هر قدمش صد خطر است  
فتنه ی دور زمان، آفت نوع بشر است  
هر چه کوشم به خلاصی، به خدا بی ثمر است!  
این چه گوشی ست که فریاد در او بی اثر است؟

از غم فرقت آن روی نکو شب همه شب      دیده‌ام باز به اُمید طلوع سحر است  
 من تو را عاشقم و هر که نماید عییم      علّت مسأله اینجاست که کوتاه نظر است  
 قهرمان! این همه فریاد ز هجران تا کی؟      دل قوی دار که بنیاد جهان در گذر است

## ۴۳

ساقی! می‌نابم ز خم عشق ضرور است      اهمال در این مسأله ز انصاف تو دور است  
 پنهان چه خورم باده؟ بده فاش، که زاهد      چشم دلش از دیدن این شعله، کور است  
 ما مست ز آب رَز و این طُرفه که صوفی      در صومعه سرمست ز مینای غرور است  
 گر من نکنم جرم و نبخشند گناهم      معلوم نگردد که خداوند غفور است  
 ای شاهد سنگول من، ای ترک جفا جوا      باز آ که دلم تنگ‌تر از دیده‌ی مور است  
 با قد توام کی طمع جنت و طوباست؟      با روی توام کی هوس حور و قصور است؟  
 در حیرتم از قند لب، ای بت شیرین!      کان، کانِ شکر از چه سبب این همه شورا است؟  
 تا چند کنی جور و ز پاداش نترسی؟      هشدار که ایام در این کار غیور است!  
 قهری! ز قد و قامت دلدار مزن دم      کان سرو روان آیتی از یوم‌نُشور<sup>(۱)</sup> است

## ۴۴

قدرت برای انسان در زندگی ضرور است      آن را که نیست قدرت از عزّ نفس دور است  
 پیل دمان<sup>(۲)</sup> گذارد در هر رهی قدم را      پامال پای زورش آن می‌شود که مور است  
 با ضعف و ناتوانی سخت است زندگانی      زیرا که کامرانی اندر پناه زور است  
 دنیای بی مروت با وسعت و فروغش      در چشم بینوایان تاریک‌تر ز گور است  
 البتّه از بی‌ایمان آزرده دل نگردد      آن را که حسّ غیرت یا اندکی شعور است  
 قومی به فقر و ذلّت جمعی به ناز و نعمت      این کاسه‌اش سفالین، آن ساغرش بلور است  
 ظلم است یا عدالت روی کدام اصل است؟      کاین جفت غصّه و غم وان غرقه در سورا است

۲-فیل خشمگین. (لد)

۱-روز رستاخیز، قیامت. (لد)



نان معین این از قرصه‌ی جوینی‌ست رزق مقرر آن از سینه‌ی طیور است  
از سرِ آفرینش ای قهرمان! مزن دم کاین از چه روی بینا وان از چه راه کور است؟

## ۴۵

حیات ما، همه مرهون زور است تن بی زور، جایش قعر گور است  
به هر جا بگذرد پیل قوی چنگ کسی پامال می‌گردد که مور است  
بسدین پندار تردیدی ندارد هر آن را اندکی فهم و شعور است  
سزای آدم بی زور مرگ است که آن بیچاره در هر کار بور<sup>(۱)</sup> است  
زبانی کاو ز گفتن ماند، لال است وگر چشمی ز کار افتاد کور است  
اصولاً زندگی را زور باید که گیتی جایگاه شر و شور است  
چو زر سرمایه‌ی زور است از آن رو وجودش موجد وجد و سرور است  
نمی‌بینی که شاهین را به گنجشک چه مایه افتخارات و غرور است  
حقیقت قهرمان! جز این نباشد که بی زور از همه لذات دور است

## ۴۶

در عشقت به روی هر که باز است بجز یار، از دو عالم بی نیاز است  
نفوذ عشق را بنگر که محمود دل و دین داده‌ی حسن ایاز<sup>(۲)</sup> است  
رموزی چند باید دلبری را نه تنها حسن را سرمایه ناز است  
چو ناز از حد فزون شد بد ادایی‌ست ز بسدخو نیکنخو را امتیاز است  
ستم بر ما مکن جاننا! که گیتی به هر گامش دو صد شیب و فراز است  
درست است اینکه این دنیای بی مهر چو تو عاجزکش و ظالم نواز است  
جهان بدمنش، مفسد پسند است سپهر کج روش، مُصلح گداز است

۱- دماغ سوخته، خجیل. (لد)

۲- ایاز غلام سلطان محمود بود و محمود به واسطه‌ی عقل و تدبیرش به او علاقه داشت. (رک: غزل شماره ۸۷)

ولی کاری ست زشت، ای خوش آن کاو  
ز خوبی، هیچ عاقل بد ندیده  
ز گندم، گندم، از جو، جو بروید<sup>(۱)</sup>  
سخن را قهرمان حالی، نما ختم!

ازین رفتار زشتش احتراز است  
مر این پندم به گوش، از اهل راز است  
حقیقت این بود باقی مجاز است  
تو بیکاری و شب خیلی دراز است<sup>(۲)</sup>

## ۴۷

چشم تو ز بس که فتنه انگیز است  
آن قند لبت ز بس که شیرین است  
وان طاق دو ابروی عرقناکت  
بنشین صنما که قد و بالایت  
گلشن ز رخت مگر نشان دارد؟  
فریاد ز هیبت سر زلفت  
اشعار تو قهرمان! ز شیرینی

تاریخچه‌ی حیات چنگیز<sup>(۳)</sup> است  
شوریده کن هزار پرویز<sup>(۴)</sup> است  
تیغی کج و آبدار و خونریز است  
هر جا که به پا شود بلا خیز است  
کش نفع<sup>(۵)</sup> چنین عبیرآمیز است  
کاشفته از او عراق و تبریز است  
چون لعل پری‌رخان شکرریز است

## ۴۸

ای دل! از غیر مکن ناله که نیش از خویش است  
گر خراب است وطن، شکوه ز بیگانه چرا؟  
رنجه از دزد مشو، کن حذر از صاحب مال  
پی اصلاح وطن گر قدمی خواهی زد

بر دل از خویش ستم پیشه مدامت نیش است  
کاین خرابی همه از خویش جفا اندیش است  
گیله از گرگ مفرما که گناه از میش است  
با خبر باش که صد خاطره‌ات در پیش است

۱- ضرب المثل معروف که: «گندم از گندم بروید جو ز جو، یا جز کشته ندروی». (دم) این ضرب المثل در گفتار امام علی چنین آمده: کماتدین تدان و کماتزرع تحصد و ما قدمت الیوم تقدم علیه غذا (ر.ک: نهج البلاغه خطبه ۱۵۳)

۲- اشاره به ضرب المثل: «شب دراز است و قلندر بیکار». (دم)

۳- چنگیز خان جهانگشای مغول که در ۶۱۷ ق به ایران یورش آورد و پس از خرابیها و کشتار فراوان در ۶۲۴ در مغولستان مرد. یورش او را فتنه چنگیزی نامیده‌اند. (لد)

۴- اشاره به داستان عشق خسرو پرویز شهریار ساسانی به معشوقه معروفش شیرین است. این عشق در ادبیات فارسی شهرت فراوان دارد. (ر.ک: توضیح غزل ۲۷۷)

۵- یک بار وزیدن باد، بوی خوش. (لد)

همه دارند ز بیداد اجانب فریاد      یک با ما ستم دوست ز دشمن بیش است  
 من که یک روز زدم بوسه به چشمان حبیب      سینه‌ام تا ابد از ناوک مژگان ریش است  
 یار را گر سر پرسیدن ما نیست مرنج      محشم بسی خبر از دود دل درویش است  
 قهرمان! نیک حریفی تو ولیکن دلبر      سخت سنگین دل و سیمین بر و کافر کیش است

## ۴۹

آنچه زنان را نبود، آن وفاست      قلب زنان فاقد صدق و صفاست  
 حسیله و نیرنگ و نفاق و دروغ      عادت این عنصر پر مدعاست  
 گفت علی(ع): «عهد و وفای زنان      زودگذر همچو نسیم صباست»<sup>(۱)</sup>  
 زن که بود عَـبَـهـر<sup>(۲)</sup> باغ وجود      گر چه دلاویز بود بسی حیاست  
 تجربه‌ها رفته درین روزگار      چشم وفا داشتن از زن، خطاست  
 با همه‌ی این سخنان نوع زن      علّت اصلی وجود و بقاست  
 گسـنـج روان است زن سازگار      دولت جاوید، زن پارساست  
 هست همه عیش جهانش به کام      هر که زن خوش منشش در سراسـت  
 زن که نجیب افتد و صاحب عفاف      آیتی از رحمت و فیض خداست  
 مرد که در خانه زنش یار اوست      گر همه درویش بود پادشاست  
 یک زن کـج روش ای قهرمان!      باعث بدبختی ما مردهاست

## ۵۰

مهر تا رخشان بود، مظلوم در رنج و عناست      ماه تا تابان بود، عاجز گرفتار جفاست  
 طعمه‌ی گرگ بیابان، ران میش و بره است      کبک در چنگال شاهین، لقمه‌ای پر اشتهاست

۱- اشاره به شعر معروف امام علی درباره زنان که فرمود:

«دع ذکرهن فما لهن وفاء»

(رک: دیوان الامام علی (ع)، قم: پیام اسلام، ۱۳۶۹، ص ۲۸).

۲- خوش اندام، نرگس، یاسمین، بستان افروز. (لد)

ريح الصبا و عهر دهن سواء»

گو بخور خونخوارگی، اصلاً شعار اقویاست  
مفرش درویش، یا خاک سیه یا بوریاست  
شامگاهان، مایه‌ی وجد و سرور اغنیاست  
وان یکی از بهر نانی سالها در ابتلاست  
وین یکی را خشت خامی وقت خفتن متکااست  
نیک اگر بینیم آن اسباب نشو و ارتقااست  
پرده دار غیب را، در پرده خیلی نقشهاست  
گفته‌اند این کارها، ناشی ز احکام قضااست  
بهر آن باشد که گوئیم: «این معنّا با خداست»

عنکبوت ار خورد، خونِ پشه‌ی بیچاره را  
مرد ثروتمند را بستر بود از پرنیان  
ناله‌های مستمندان، در کنار کوچه‌ها  
آن یکی با ناز و نعمت برده عمری را به سر  
آن به زیر سر نهد پیوسته بالشهای پر  
شیوه‌ی عاجز کشی زشت است اما در جهان  
ما به روی پرده سطحی گر تماشا می‌کنیم  
فهمها چون قاصر است از درک اسرار وجود  
قهرمان! مطلب ز بس باریک و درهم‌برهم است

## ۵۱

اما بویژه با ضعفا بدترین خطاست<sup>(۱)</sup>  
هر ناله‌ای که می‌کنم از دست آشناست  
آن شوخ دیده تا به چه اندازه دلریاست!  
این باغ تا چه مرتبه در نشو و ارتقااست؟  
کز غیب، دست مُنتَقِمی روی دستهاست<sup>(۲)</sup>  
صبح صَبیح<sup>(۳)</sup> را شب دیجور در قفاست<sup>(۴)</sup>  
بس فتنه‌ها نهفته، در این دیر دیرپاست  
گفتا که: «هَمّت قوی، این درد را دواست»  
ورنه مسلم است که یک دست بی صداست  
مرگ فقیر باعث تفریح اغنیاست  
غم نیستش که مفرش درویش بوریاست

هر چند جور در همه جا زشت و نارواست  
فریادم از مَظالم بیگانه هیچ نیست  
چشم‌ت به یک اشاره برد صد هزار دل  
هر سال حسن روی تو افزون شود ز پار  
کوتاه دار دست ستم را ز بسی کسان  
این حسن را زوال سریعیست از عقب  
چندان مباش غرّه، که دنیا به کام توست  
نالان شدم ز هجر تو روزی برِطیب  
نراز و کرشمه حسن تو را جلوه می‌دهند  
از قتل من تو را نرسد رنجشی به دل  
آری کسی که بالش پر هشته زیر سر

۱- اشاره به حدیث امام علی (ع) که در وصیت خود به فرزندش فرمود: «ظلم الضعیف افحش الظلم» (ر.ک: نهج البلاغه، نامه ۳۱).

۲- اشاره به ضرب المثل «دست بالای دست بسیار است». (اح)

۳- خوبرو و سفید چهره. (لد)

۴- اشاره به ضرب المثل «پایان شب سیه سپید است». (اح)

سرمایه دار شب همه در خواب راحت است  
خوش گشته ای به عاشقی اش قهرمان سَمَر<sup>(۱)</sup>  
فارغ از این که کوچه پر از ناله ی گداست  
اما هزار حیف که یار تو بی وفاست!

## ۵۲

حالی که زمان، زمان جنگ است  
هان! باده خور و مزن دم از صلح  
هر چند کزین همه کشاکش  
اما چو خُم بقای انسب  
پیوسته طبیعت سلحشور  
دیگر گِله از کسی نداریم  
غم از چه خورم که گوسفندی  
در بحر وجود، ماهی خُرد  
ایجاد پرندگان مسکین  
شساهین به کبوتر ار کند رحم  
برخیز و بیار ساتکینی  
زان باده که دشمن عُقول است  
یک جرعه به قهرمان بده کز  
ساقی! قدحی که وقت تنگ است  
کاین حرف به زعم ما جفنگ است  
در گردن عقل پالهنک<sup>(۲)</sup> است  
آمیخته با کمی شرنگ<sup>(۳)</sup> است  
دستش سر ماشه ی تفنگ است  
کاین قافله تا به حشر لنگ است  
صد پاره ز حمله ی پلنگ است  
حاضر پی لقمه ی نهنگ است  
از بهر عقاب تیز چنگ است  
در زندگی اش هزار ننگ است  
زان باده که صاف و لعل رنگ است  
زان باده که ضد هوش و هنگ<sup>(۴)</sup> است  
بام فلکش به شیشه سنگ است<sup>(۵)</sup>

۱- افسانه. (لد)

۲- کمند، رشته ای که برگوشه ی لجام اسب می بندند تا اسب را با آن بکشند و در روز جنگ دست دشمن را ببندند. در

اینجا به معنی یوغ و ریسمان آمده. (لد) ۳- زهر، حنظل، خربزه ی تلخ، تلخک. (لد)

۴- هنگ به معنی هوش، وفار و توانایی آمده است. (لد)

۵- کنایه از شدت گرفتاری است. قهرمان در این شعر می گوید: از بام فلک هم به شیشه ی من سنگ پرتاب می شود. یعنی روزگار با ما سرناسازگاری دارد. به کاربردن این تعبیر در شعر مسبوق است. آغامحمد خان برای یکی از دشمنانش به نام ابراهیم خلیل خان این شعر را - که از عرفی شیرازی است - نوشت:

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد  
تو ابلهانه گریزی به آبگینه حصار

و او در پاسخ نوشت:

گر نگهدار من آن است که من می دانم  
شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

(ر.ک: سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۱، تهران، بنیاد، ۱۳۶۸، ص ۶۳).

## ۵۳

محیط زندگی میدان جنگ است  
حدیث صلح و عنوان سلامت  
ضعیفان را ازین الفاظ رنگین  
به جانت ای نگار عنبرین موا  
طبیعت این چنین گوید که: «ماهی  
پلنگی گوسفندی را اگر کشت  
بقا را نیست کباری غیر پیکار  
از این خمخانه، هر جامی که گیریم  
نباشد گر جدل در کار تکوین  
از این اصل مسلم عالم خلق  
حقیقت قهرمان! حق گفתי اما

کبوتر صید باز تیز چنگ است  
به زعم این رمی، لاغ<sup>(۱)</sup> و جفنگ است  
به گردن صد هزاران پالهنک است  
تمام این سخنها ریو<sup>(۲)</sup> و رنگ است  
به دریا از پی قوت نهنگ است  
به روز داوری حق با پلنگ است  
سلامت شیشه، کین و فتنه سنگ است  
به جای باده، لبریز از شرنگ است  
کُسمیت<sup>(۳)</sup> ارتقا را، پای لنگ است  
همیشه نغز و مطبوع و قشنگ است  
دل جمعی از این پندار تنگ است

## ۵۴

چو از رقیب پیایی به جام ما سنگ است  
کنم چه چاره؟ که این روزگار کهنه پرست  
من از دو رویی بیگانگان نمی رنجم  
به حیرتم که جهان وسیع را چه کند  
قسم به قامت رعنائیت، ای بت شیرین!

کجاست مرگ؟ که این زندگی به ما ننگ است  
مدام با من دلداده بر سر جنگ است  
شکایتم همه از آشنای صد رنگ است<sup>(۴)</sup>  
کسی که از غم هجران یار، دل تنگ است؟  
که از فراق تو قدم خمیده چون چنگ است<sup>(۵)</sup>

۲- فریب، مکر. (فم)

۱- هزل، شوخی. (لد)

۳- اسب نیک سرخ فش دم سیاه. (لد)

۴- نظیر بیت حافظ:

من از بیگانگان هرگز نسالم

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۱۳۰)

۵- نوعی ساز که سر آن خمیده است، امروزه اروپاییان به آن هارپ می گویند. (لد)

شکیم از تو کجا می شود که سعدی گفت: «ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است»<sup>(۱)</sup>  
 وطن به اوج سعادت نمی رسد قهری! که پای همت مردان مملکت لنگ است

## ۵۵

خسرو! مملکت امروز پریشان حال است  
 گر عاجی نکنی، آنچه نبیند این ملک  
 هر کسی گفت: «منم مهدی امّت»، میپذیر  
 هر که زد تکیه بر اورنگ وزارت دیدیم  
 نشنیدی تو مگر کانچه بماند از دزد  
 در چنین عصر، که دنیا شده ویران از جنگ  
 رفته ناموس طبیعت به بقای انسب  
 یک نظر سوی اروپا بنما تا بینی  
 کبک در پنجه‌ی شهباز به خون می غلتد  
 قدرت و زور و جوانمردی و همت باید  
 قهرمان! ملّتی ار صاحب این خصلتهاست  
 حق مشروع وی اندر همه جا پامال است  
 روی آزادی و آرامش و استقلال است  
 که سوار خر اگر شد بتر از دجّال<sup>(۲)</sup> است  
 آن تهی مغز به سود رقبای دلال است  
 همه اش ویژه‌ی حق العمل رمال است<sup>(۳)</sup>  
 ملّت جاهل، محکوم به اضمحلال است  
 تا جهان هست بپا، کار بر این منوال است  
 خاکشان در اثر زور طرف اشغال است  
 زانکه آن دشمن خونخوار قوی چنگال است  
 شوربخت آن که از این موهبتش اهمال است  
 صاحب مکنت و عزّ و شرف و اقبال است

۱- مصراع‌ی از غزل سعدی با این مطلع که می فرماید:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگست  
 (ر.ک: شیخ مصلح الدین سعدی، کلیّات سعدی، تصحیح بهاء الدین خرمشاهی، تهران، ناهید، ۱۳۷۵، ص ۳۸۶) از این پس  
 ارجاع به این دیوان «کلیّات سعدی خرمشاهی» خواهد آمد

۲- در روایات اسلامی نام شخصی است که پیش از ظهور حضرت مهدی (ع) ظاهر می شود و در یک دوره کوتاه دنیا را بر  
 از ظلم می کند و به دست امام عصر (ع) کشته می شود ظهور دجّال یکی از علایم آخر زمان است. دجّال در وقت  
 ظهور خود بر خری سوار است و گویند او مردی یک چشم است که از مادری یهودی به دنیا آمده. (ر.ک: علی  
 فاطمیان، نشانه‌های پایان، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۸۱، ص ۲۰۷ و بعد)

۳- اشاره به ضرب المثل: «از چنگ دزد درآمد به چنگ رمال افتاد». (اح. ر.ک: توضیحات غزل ۶۲ با مطلع «اگر به موی  
 تو صد گونه عقد و شکن است»

## ۵۶

نه هر کس صاحب حسن و جمال است  
 اصول دلبری صد شیوه دارد  
 دلم را برده شوخ عشوه سنجی  
 چنانم بسته با زنجیر گیسو  
 اگر مستند چشمانش عجب نیست  
 خوش استم با فراق ای جفا جوا!  
 تو حق داری که خونم را بریزی  
 ز حق من شود حق تو تعطیل  
 چو بیدادم کنی داد از که خواهم؟  
 من از عدلیّه مایوسم که آنجا  
 «امین صلح»<sup>(۱)</sup> حرفم را نفهمید  
 همانا با چنین شُرب الیهودی<sup>(۲)</sup>  
 شکایت قهرمان کم کن! که دنیا  
 کسی با حق تواند شد هماغوش

رخش منظور ارباب کمال است  
 یکی زان شیوه‌ها غنّج و ذلال است  
 که زیبا صورت و نیکو خصال است  
 کزان بندم رها گشتن محال است  
 شراب از بهر بیماران حلال است  
 که اندر هجرم امید وصال است  
 مرا خود نیز حقی در قبال است  
 صلاح اینجا سکوت از مایقال است  
 که اندر شهر ما قحط الرجال است  
 حقوق بینوایان پایمال است  
 عجب سنگین دل و دیر انتقال است!  
 به حق نایل شدن صرف خیال است  
 سراسر صحنه‌ی جنگ و جدال است  
 که غالب بر حریف بد سگال<sup>(۳)</sup> است

## ۵۷

گر چه ایران به صفا، غیرت باغِ اِرم است      غیرت باغِ ارم یعنی بُنگاه جم است<sup>۱۱</sup>

۱- امین صلح مقامی بود در دادگاه‌های قدیم که وظیفه آشتی و مصالحه بین طرفین به عهده وی بود، شبیه شورای حل اختلاف در دادگاه‌های امروزی.

۲- شراب خوردن یهودی، چون آنها مخفی شراب می‌خورند. و نیز گفته‌اند آنها همه گونه شراب هم می‌خورند اما در اینجا منظور پنهانی شراب خوردن است. (لد) اطلاق جزء به کل است؛ جزء: شراب مخفی خوردن = خلاف شرع عمل کردن، کل: خلاف شرع و قانون به انجام کارها مبادرت ورزیدن دور از نظر مردم. در عین حال این موضوع ضرب المثل است و ریشه‌ی تاریخی دارد. (ر.ک: مهدی پرتوی آملی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تهران، سنایی، ۱۳۶۹، ص ۶۷۶)

۳- بداندیش. (لد)

۱۱- این شعر با نام «سرزمین مشهور» در هنگام هرج و مرج ایران و قتل و غارت آن سامان به دست عشایر بی ایمان و



سرزمینی است که نامش همه جا مشهور است  
لیکن امروزه ز بی علمی ما، مَلَّتْ لَش،  
وقتی از فضل و هنر طعنه به کیهان می‌زد  
حَلْ این مسأله را پیش حکیمی بردم  
نشود مملکت آباد مگر از ره علم  
در محیطی که زنان را ز بهایم خوانیم  
زن بدخلق کجا بچه‌ی خوشخو زاید؟  
رَجِم از بهر جنین مدرسه‌ی تکوین است  
طفل از دست طبیعت شود آنجا تلقیح  
بجز از بددلی و جبن نگیرد تعلیم  
راستی تا ز خرافات نشان در ما هست  
قهرمان را هدف طعنه مفرما ای شیخ!

مرز و بومی‌ست که نزد همگان محترم است  
روزگارش سیه و چهره‌ی بختش دژم است  
حالیا بسته‌ی اندوه و اسیر الم است  
گفت: «بی علمی ما باعث این درد و غم است»  
بسط تعلیم در این راه نخستین قدم است  
سنگ اگر بر سرمان بارد البتّه کم است  
کاوّلین مدرسه‌ی طفل، کلاس رَجِم است  
عقل اینجا به میان من و مُنکِر حَکَم است  
وین سخن گفته‌ی مردان مَعَالی شیم<sup>(۱)</sup> است  
آن که لالایی‌اش از قصه‌ی «بثرالعلم»<sup>(۲)</sup> است  
کار چون طره‌ی مهرویان پر پیچ و خم است  
جانب حزم نگهدار که صید حرم است

## ۵۸

گر رقیب بدمنش خواهان استعمار ماست      بهترین طرز عمل، تعمیم استعمار ماست<sup>(۳)</sup>

مسندنشینان بهارستان و اشراف بی مرّوت تهران گفته شد.

۱- معالی شیم: دارای اخلاق نیکو. (لد)

۲- بثر العلم از جمله لولوهایبی است که معمولاً یکدیگر و بویژه کودکان را با آن می‌ترساندند شبیه «آل»، «أُم صبیان»، «بی سربى جان»، «ننه قاری» «سر سیاه دندان سفید». این «بثر العلم» چاهی پر خطر و محلّ تجمع اجنه بوده که غفرینی از آن چاه بیرون می‌آمده و افراد را می‌کشته. نوشته‌اند که در اطراف آن چاه، قریب بیست هزار نفر کشته شده‌اند. صاحب ریاض القدس در توضیح این چاه - که آن را «بثرذات العلم» خوانده است - شعری آورده است:

به هرگامی درآن صدگونه آفت

بیابان وسیع پر مخافت

زمینش سنگ و سنگ آهن ربا بود

هوایش آتش و آتش هوا بود

(نام لولوها از طریق تحقیق از فرهنگ مردم به دست آمد و توضیح بثر العلم از: صدرالدین واعظ قزوینی، ریاض

القدس، ج ۲، تهران، اسلامیه، ۱۳۴۸ ق، ص ۱۰۶).

۳- یکی از برنامه‌های استعمارگران در راه گسترش استعمار، رواج اندیشه‌ی خود کم بینی در ملت‌های تحت سلطه است تا در اندیشه‌ی پیشرفت نباشند، این بلایی است که ما هم به آن گرفتاریم. استعمار: «خر کردن» از ریشه‌ی حمار بر وزن استفعال.

باید استعمار ما را وجهی همت کند  
این همه آشوب و هرج و مرج این ملک خراب  
آیت مَحَوِّیت و آثار ادبّار و زوال  
دیگران از سعی و کوشش مالک دنیا شدند  
افتخار مردم دانا به کار و زحمت است  
ور به عشق قهرمان ایمان ندارد مدّعی  
هر کسی اندر جهان، در فکر استثمار ماست  
ناشی از دون همتی و پستی افکار ماست  
واضح و پیدا به خوبی از در و دیوار ماست  
عکس آن تن پروری و فقر و ذلت، کار ماست  
ای عجب! از کار و زحمت در زمانه عار ماست  
شاهد این مدّعا آن دیده‌ی خونبار ماست

## ۵۹

از بهر زندگانی ما خانه لازم است  
ای مرغ! هر چه اوج بگیری درین فضا  
چون لانه باشد از پی حفظ حدود آن  
دشمن به عجز و لایه امانت نمی‌دهد  
خود را به پای یار نباید نمود خوار  
هنگام گل به ساحت بستان و طَرَفِ جوی  
تا قهرمان به خواب کند طفل نفس را  
آری برای زلف بستان شانه لازم است  
آخر چو بازگشت کنی لانه لازم است  
با هر وسیله همت مردانه لازم است  
در جنگ، حمله‌های دلیرانه لازم است  
با عشق هم مَناعتِ شاهانه لازم است  
هر صبح و شام یک دو سه پیمانه لازم است  
لالایی و سرودن افسانه لازم است

## ۶۰

زلف معشوقه پریشان ز پریشانی ماست  
نقشه‌ها گسر غلط افتاد نرنجیم از کس  
شکوه تا چند نماییم ز بیداد رقیب؟  
ای توانگر! مفروش این همه نخوت به فقیر  
زاهدی مست به میخانه سحرگه می‌گفت:  
گله از گرگِ ستم پیشه اگر نقصان یافت  
آخر از عشق بتان، بی سر و سامان گشتیم  
خانه مخروبه و ویرانه ز ویرانی ماست  
کاین عمل منبعث از غفلت و نادانی ماست  
درد اینجاست که جانانه‌ی ما جانی ماست  
کاین تفرعن همه از حاصل دهقانی ماست  
«رونق کفر ز تفریق مسلمانی ماست»  
شبهه‌ای نیست که تقصیر ز چوپانی ماست  
عشقبازی سبب بی‌سروسامانی ماست

استیازی که به کابینه زلفت گذرد      سود او یکسره در کیسه‌ی کمپانی ماست  
قهرمان! حُب وطن را مکن از دل بیرون      کاین زمین مدفن اجداد نیاکانی ماست

## ۶۱

شب وصال تو ایام کامرانی ماست      شب وصال تو ایام کامرانی ماست  
بگو به ساقی مجلس، پیاله را پر کن      بگو به ساقی مجلس، پیاله را پر کن  
فراق عاقبت از صبر ما به تنگ آمد      فراق عاقبت از صبر ما به تنگ آمد  
اگر ز سوز دل ما به شک و تردیدی      اگر ز سوز دل ما به شک و تردیدی  
به روی آتش سوزان برهنه خوابیدن      به روی آتش سوزان برهنه خوابیدن  
به تازگی نه به روی تو عاشقیم، ببین      به تازگی نه به روی تو عاشقیم، ببین  
رقیب دیومنش گر ز حال ما پرسد      رقیب دیومنش گر ز حال ما پرسد

## ۶۲

مگر ای دوست جمال تو نگارستان است!      مگر ای دوست جمال تو نگارستان است!  
از دهان تو به موهوم سخنها گفتم      از دهان تو به موهوم سخنها گفتم  
وصف آن موی میان را چه کند فکر دقیق      وصف آن موی میان را چه کند فکر دقیق  
چشم و ابروی تو را دیدم و با خود گفتم:      چشم و ابروی تو را دیدم و با خود گفتم:  
همه جا دانه پدید آمده و دام نهان      همه جا دانه پدید آمده و دام نهان  
من اگر ساجد بتخانه شدم باکی نیست      من اگر ساجد بتخانه شدم باکی نیست  
سست عهدی تو، ویران کن اقلیم دل است      سست عهدی تو، ویران کن اقلیم دل است  
از چه بندیدم به کابینه‌ی زلفت دل را؟      از چه بندیدم به کابینه‌ی زلفت دل را؟  
قهرمان! کار وطن گر چه زهم پاشیده      قهرمان! کار وطن گر چه زهم پاشیده

## ۶۳

ای دل! ار کشور دیرینه‌ی ما ویران است  
 ذلت و پستی ما جمله ز بی علمی ماست  
 بس که اوضاع وطن گشته پریشان از جهل  
 لعن ابلیس کن و شکوه مکن از وکلا  
 نیست تقصیر ز بیگانه که از شومی بخت  
 نتوان برد ز کالای شرافت سودی  
 خانه‌ای کز طرف داخله ایمن باشد  
 کاش چنگیز دگر باره به دنیا آید  
 تا ز اشراف در این ملک نشانی باشد  
 رنجبر روی سعادت نتواند دیدن  
 قهرمان! هر چه وطن خوار و زیون تر گردد  
 یا وطن دستخوش خائن بی وجدان است  
 یا رب! این درد چه دردی ست که بی درمان است؟  
 عقلش از چاره‌گری عاجز و سرگردان است  
 بحث با عاقله یعنی دیه بر شیطان است<sup>(۱)</sup>  
 آنچه بیداد به ما می‌رود از خویشان است  
 دزد بد سابقه تا خادم این دگنان است  
 دفع هر اجنبی از ناحیه‌اش آسان است  
 کاین زمین لایق خون ریختن ترکان است  
 مجلس ملّی ما مَلَقَبه‌ی اعیان<sup>(۲)</sup> است  
 زین قوانین که مدوّن به بهارستان<sup>(۳)</sup> است  
 مرکز عمده‌ی بدبختی آن تهران است

## ۶۴

مرا از این چه که، گیسوش عنبر افشان است؟  
 مرا از آن چه که، جمعیتش پریشان است؟  
 مرا که شب همه شب یک چراغ موشی<sup>(۴)</sup> نیست  
 چه سود اگر رخ جانانه ماه تابان است؟

۱- اشاره به ضرب المثل: «دیه بر عاقله است». (دم) (نیز ر.ک: توضیحات قطعه‌ی «غفلت» از همین کلیات)  
 ۲- بر اساس فرمان مشروطه مجلس شورای ملی مرکب از نمایندگان شاهزادگان علما اعیان و اشراف، ملاکین، تجار و اصناف تشکیل می‌شد. (ر.ک: غلامرضا وهرام، تاریخ سیاسی ایران در عصر قاجار، تهران معین، ۱۳۶۹، ص ۳۱۹)  
 بر اساس قانون انتخابات سال ۱۲۸۵ ش انتخاب کنندگان باید مرد ایرانی و بالای ۲۵ سال و دارای شهرت محلی و نیز مالک که قیمت ملک آنها بیش از هزار تومان باشد و نیز تجار باشند (ر.ک: ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۵۱۵). بنابراین خوش نشین‌ها و خرده مالکان اجازه رأی نداشتند و مالکان هم افرادی را که نفع خودشان را برساند انتخاب می‌کردند عمر این مجالس هر دو سال به پایان می‌رسید.  
 ۳- محل تشکیل جلسات مجلس شورای ملی کنونی عمارت بهارستان بود که جنب مدرسه‌ی سپهسالار و محل مجلس شورای اسلامی کنونی است.

\*- در مجله ارمنغان شماره‌ی نهم و دهم سال هجدهم درج شده.

۴- چراغ کوچک حلبی که شیشه نداشت و با نفت یا پیه می‌سوخت. (لد)

مرا که چاره‌ی بیچارگی‌ست در مردن  
خمیده هم‌چو کمان پشتم از تهیدستی  
شکسته پایه‌ی این خانه وز بدبختی  
کسی که باقلی<sup>(۱)</sup> از باقلا نمی‌داند  
ز استعاره و تشبیه خشک بی معنی  
جنایتی که از این قوم رفته بر ایران  
نه هر که فن بدیع و عروض را آموخت  
ز جان بلبل و گل ای عمو! چه می‌خواهی؟  
قسم به جان عزیز تو، کاندترین بازار  
چه منفعت که لبش چشمه سار حیوان است؟  
خوشم که قامت جانانه سروستان است  
ادیب ما همه در فکر نقش ایوان است  
گمان نموده که نایب مناب<sup>(۲)</sup> «سحبان»<sup>(۳)</sup> است  
به بوستان ادب بلبل خوش الحان است  
بتر ز فتنه‌ی «چنگیز» نامسلمان است  
توانش گفتن «مسعود سعد سلمان»<sup>(۴)</sup> است  
به کار کوش که در کار راحت جان است  
هزار شعر و غزل پیش گرفته<sup>(۵)</sup> حیران است

## ۶۵

گر چه سر در غم هجران تو، بی سامان است  
عاشقان شکوه ز هجران تو دارند ولی  
با فراق تو خوشم گر نکنندم تو بیخ  
گر چه خواهان وصال توام ای جان جهان!  
پسرنیان است همه خار بیابان فراق  
بیستون، کنده ز هجر است نه از تیشه‌ی وصل  
من به امید وصال تو کشم ذلت هجر  
عاشق آن است که مهجور ز معشوق افتد  
قهرمان! فلسفه‌ات نغز و ملیح است اما،  
عجب اینجاست که این درد مرا درمان است!  
من بر آنم که خوشیها همه در هجران است  
لذت عاشقی اندر کنف حرمان است  
لیک هجران توام دولت جاویدان است  
داند آن کس که در این بادیه سرگردان است  
چون تو فرهاد شوی کوهکنی آسان است  
آری امید، تسلای دل پژمان است  
ورنه با وصل دم از عشق زدن هذیان است  
پیش کوه نظران دعوی بی برهان است

۱- گیاهی است که دانه‌ی آن کوچکتر از باقلا است. (لد) ۲- قایم مقام و جانشین. (لد)

۳- در این بیت شاعر از یک سو اشاره دارد به داستان دو شخصیت معروف عرب، «سحبان بن وائل» خطیب و شاعر مشهور عرب که مثال فصاحت و دانایی بود و نیز «باقل الایادی» آن عرب نادان جاهلی که مثال حماقت است. (لد) و از سوی دیگر با ظرافتی که دیده می‌شود آن را با مثال فارسی: «کسی که باقلی (ریزتر) را از باقلا (درشت‌تر) تشخیص نمی‌دهد» آورده است.

۴- شاعر معروف قرن پنجم و ششم هجری. (لد)

۵- نوعی از نان. (لد) در اینجا مجاز از مسائل مادی زندگی.

## ۶۶

مرد قویدل ز خطر ایمن است      ترس گدازنده‌ی جان و تن است  
 قیمتش ارزنده‌تر است از طلا      آن که دلش سخت‌تر از آهن است  
 مرد جبون را نتوان گفت مرد      مرد چرا؟ بل به حقیقت زن است  
 قلب قوی آیت لطف خداست      روح جبون زاده‌ی اهریمن است  
 هر که دلیر است به میدان جنگ      سدّ سدیّی به ره دشمن است  
 هیچ نترسد ز نهیب عدو      مرد که خصم الفکن و شیر اوژن<sup>(۱)</sup> است  
 ترس کند صاحب خود را هلاک      لازمی شخص چنین، مردن است  
 از صفت پردلی ای قهرمان!      دیده‌ی ناموس بقا روشن است  
 هر چه بگویم ز توصیف او      باز در این رشته، زبان الکن است

## ۶۷

اگر به موی تو صدگونه عقده<sup>(۲)</sup> و شکن است      همه نمونه‌ی بخت سیاهکار من است  
 به روی خویش چرا زلف را پریشیدی؟      مگر ندانی که این شیوه، قسمت وطن است  
 در این چمن که دمیده‌ست خارهای نفاق      مثال بلبل بیدل که نوبت زغن است  
 برای دزدی ما مصرف «میلیسپو»<sup>(۳)</sup> چیست      اگر نه قصه‌ی رمال و مرد راهزن<sup>(۴)</sup> است  
 سر وطن نپذیرد ز اجنبی سامان      که هرکسی پی حفظ کلاه خویشان است  
 چگونه کشتی اصلاح بی خطر ماند      در این محیط که بالمره لُجّه‌ی<sup>(۵)</sup> لجن است

۱- شیر افکن. (لد)

۲- گره، پیچ. (لد)

۳- دکتر میلیسپو از سال ۱۳۰۱ در دوران نخست وزیری قوام السلطنه در رأس یک هیئت اقتصادی برای تنظیم امور مالیاتی به عنوان مستشار مالیاتی به تهران دعوت شد. دکتر میلیسپو قصد داشت منابع مالی لازم جهت افزایش درآمد مالیاتی و توسعه ارتش را فراهم سازد. او تا سال ۱۳۰۶ به رضا شاه خدمت کرد. (ر.ک: عزیزالله کاسب، منحنی قدرت در تاریخ ایران، تهران، مؤلف، ۱۳۶۸، ص ۶۸۲).

۴- اشاره به ضرب المثل «از چنگ دزد درآمد به چنگ رمال افتاد». مثل: «از چاله به چاه». (اح) زیرا مالباخته معمولاً برای پیدا کردن اموال خود به سراغ رمال و جادوگر می‌رفت و با پرداخت مبالغی هنگفت می‌کوشید تا «آب رفته را به جوی بازگرداند».

۵- میان دریا. (لد)

قسم به روح تجدد که درد مُزینِ ما  
وزیر مات کند شاه را به خانه‌ی خود<sup>(۱)</sup>  
وطن فروش کجا حقّ سرزنش دارد؟  
اساس کلبه‌ی ما غیر بورایی نیست  
هزار مرتبه مرگ است قهرمانِ اولی  
علاج آخرش از قبر و تخته و کفن است  
رخ پیاده‌ی ما تا به اسب پیلتن است<sup>(۲)</sup>  
چنین وطن به خدا لایق فروختن است  
کجا رویم؟ که اینجا نه جای زیستن است  
بدین حیات که یکباره ذلت و محن است

## ۶۸

اگر چه زلف تو، هم‌رنگ روزگار من است  
ولی به جان تو، با این همه پریشانی  
کسی که منع دلم می‌کند نمی‌داند  
به شیخ شهر بگو نشکند خم می را  
اگر ز واقعه‌ی نوح سوء ظن داری  
ز ابروی تو نالم که ریخت خون مرا  
رقیب با تو به یک خوابگاه و من بر در  
بیا و همّت پست مرا تماشا کن  
بنای خانه‌ی دل شد زاجنبی ویران  
رسی ز عزم قوی قهرمان! به یار اما  
نگون و درهم و برهم، چوکار و بار من است  
امیدواری قلب امیدوار من است  
اساس مسأله بیرون ز اختیار من است  
که این رویه، شکستی به اعتبار من است  
یگانه مدرک او چشم اشکبار من است  
که این گناه ز بخت سیاهکار من است  
به انتظار که جانانه باز یار من است  
که تا چه پایه به لاقیدی افتخار من است  
دلم خوش است که بیگانه خانه دار من است  
اصول کار تو برعکس انتظار من است

## ۶۹

ویرانه‌تر ز کلبه دهقان دل من است      بی حاصلی ز دور فلک حاصل من است

۱- در این زمان رضا خان وزیر جنگ بود و خود را به تمام کابینه‌ها تحمیل می‌کرد احمد شاه هم از او می‌ترسید و جرأت برخورد با او را نداشت. بالاخره هم احمد شاه به دست رضاخان فراری و برکنار شد. او کم‌کم قصد ایجاد جمهوری کرد ولی چون شکست خورد با جمع کردن نمایندگان در منزلش، عنوان والا حضرت را گرفت و مقدمات پادشاهی خود را فراهم کرد. (ر.ک: پیتراوری، پیشین، ص ۵۰۸)

۲- شاعر تمام اصطلاحات و نام مهره‌های شطرنج (وزیر، مات، شاه، خانه، رخ، پیاده و اسب) را به تناسب آورده است.

درد مرا علاج نیارد نمود کس  
 دلبر خطا نکرده اگر دلبری کند  
 ای شیخ! سوی مسجدم از مرحمت مخوان  
 منعم مکن ز عشق که در وادی جنون!  
 دیوانگی نمی‌کنم از روی اختیار  
 با قهرمان نگیرد اگر روزگار گرم  
 کان عقده‌ای که حل نشود مشکل من است  
 دلدادگی گناه دل غافل من است  
 خاک مغان و کوی بتان منزل من است  
 مجنون یگانه همسفر عاقل من است  
 نقص خرد سرشته به آب و گل من است  
 خونسردی‌اش ز طالع نامقبل من است

## ۷۰

باز از خون بشر روی زمین رنگین است\*  
 اشرفیت اگر آدم کشی و سفاکی ست  
 بهر نابودی هم، بس که بجده می‌کوشند  
 گاه لشکر به حبش می‌رود از «ایتالی»<sup>(۱)</sup>  
 گاه «لهستان» شده از ارتش «آلمان» ویران<sup>(۳)</sup>  
 اختیارات بشر نیک چوینیم امروز  
 هر یکی زین دو نفر مفسده جوی دنیا  
 نام زیبای تمدن همه جا ننگین است  
 الحق این جنس دو پا در خور صد نفرین است  
 دیده‌ی عاطفه از نوع بشر بدبین است  
 گاه «ژاپون» پی بلعیدن خاک «چین»<sup>(۲)</sup> است  
 گاه «اتریش» قتل ستم «برلین»<sup>(۴)</sup> است  
 همه جاد رکف «هریتلر»<sup>(۵)</sup> و «چمبرلین»<sup>(۶)</sup> است  
 طالب یاری و همکاری «استالین»<sup>(۷)</sup> است

\*-به مناسبت اعلان جنگ و حمله آلمان با لهستان و آغاز جنگ دوم جهانی در ۱۳۱۸ سروده شد.

۱-حمله موسولینی برای تصرف حبشه در مه ۱۹۳۶ که با مخالفت جامعه جهانی مواجه شد. (ر.ک: هربرت جرج ولز، کلیات تاریخ، جلد دوم، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، سروش ۱۳۶۶، ص ۱۴۴)

۲-اشاره به تصرف چین توسط ژاپن در سال ۱۹۴۰ م. (ر.ک: هربرت جرج ولز، پیشین، ص ۱۴۳۷)

۳-تصرف لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹ / شهریور ۱۳۱۸، (ر.ک: هربرت جرج ولز، پیشین ص ۱۴۴۱)

۴-تصرف اتریش در مارس ۱۹۳۸ / اسفند ۱۳۱۶. (ر.ک: هربرت جرج ولز، پیشین، ص ۱۴۴۰)

۵-آدولف هیتلر (۱۹۴۵ - ۱۸۸۹) رهبر حزب ناسیونالیست سوسیالیست کارگران در آلمان که زیاده‌طلبی او سبب شروع جنگ دوم جهانی شد و پس از شکست در جنگ دوم خودکشی کرد. (لد) herr در زبان آلمانی به معنی «آقا».

۶-چمبرلین سیاستمدار معروف انگلیسی (۱۹۴۰-۱۸۶۹) نخست وزیر انگلیس هنگام شروع جنگ دوم جهانی که به سبب سیاست مسالمت‌آمیز در برابر هیتلر مورد اعتراض مجلس واقع شد و در ۱۹۴۰ برکنار شد و چرچیل به جای او نشست. (لد)

۷-جوزف استالین (۱۹۵۳ - ۱۸۷۹) که پس از لنین رهبر شوروی شد و در جنگ دوم جهانی رهبر شورویها بود و نیاز آنها درست است زیرا هم آلمان و هم انگلیس نیازمند دوستی با شوروی بودند و در نهایت، دوستی شوروی و انگلیس نیز جنگ را به سود متفقین تمام کرد. (لد)



صلح و امنیت و آرامش گیتی یکجا  
کار سخت است مگر لطف خدا گردد یار  
قهرمان! شکوه مکن هیچ، چو خود می دانی  
سلب از این دو سه لامذهب بد آیین است  
ورنه بنیاد بشر زیر و زبر از کین است  
جنگ و آشوب و جدل لازمی تکوین است<sup>(۱)</sup>

## ۷۱

گر من فریب خورده‌ام از سهل باوری ست  
عادل همیشه از همه چیزی ظنین بود  
ای مستمند! فتح نصیب کسی شود  
خود را قوی نما که درین عرصه ی نبرد  
آن کساو مدام دم زند از عدل عاقبت  
دشمن جسورتر شود از لابه‌ی طرف  
ژرف آن که بنگرد به بیانات قهرمان  
غافل که سهل باوری از غایت خری ست  
خر را نظر همواره به هر کار سرسری ست  
کش بر حریف در همه احوال برتری ست  
مغلوب خصم دون شدن از سست عنصری ست  
دیدیم عادتش به ضعیفان ستمگری ست  
عجز و جَزَع، مخالف روح دلاوری ست  
بر کھتراش در همه اوقات مهتری ست

## ۷۲

هر بنایی که بر آن دست جهالت بانی ست به خدای دو جهان حاصل آن ویرانی ست!

۱- در توضیح این مصراع ذکر دو نکته ضروری است؛ نخست آنکه جنگ و جدال سبب کاهش جمعیت شده و زمینه‌ی کنترل جمعیت و توازن میان غذا و انسان را فراهم می‌کند. این نکته در نظریه‌ی «مالتوس» (۱۸۳۴-۱۷۶۶) اقتصاد دان انگلیسی در لغت نامه‌ی دهخدا به نقل از جامعه‌شناسی دکتر آریان پور صفحه ۲۵۵ آمده است. (لد) نکته‌ی دوم در این مورد اشاره به نظریه‌ی «ستیز و ارتقا» است که از تئوری‌های اساسی در جامعه‌شناسی به شمار می‌رود. در جامعه‌شناسی دو مکتب اساسی وجود دارد؛ اول: مکتب وفاق یا کارکردگرایی و دوم: مکتب تضاد که مهمترین شاخه‌ی آن مارکسیسم است. جامعه‌شناسان این خلدون را با نظریه‌ی «غلبه‌ی بدات بر حضارت» از پایه‌گذاران مکتب تضاد می‌دانند. این مکتب تضاد را موتور حرکت جامعه می‌دانند (ر.ک: مصطفی ازکیا، دیدگاه‌های نوین در جامعه‌شناسی، تهران، کیهان، ۱۳۶۶، فصل یکم) این نکته در قضایای مارکس به این گونه بیان شده است که: هر چه توزیع منابع کمیاب در یک جامعه، نابرابرتر باشد تضاد منافع بیشتری میان بخش‌های محروم و نظام حاکم وجود دارد و هر چه محرومین از منافع خود آگاه‌تر شوند احتمال به زیر سؤال رفتن مشروعیت الگوی توزیع موجود (نظام حاکم) بیشتر می‌شود. (ر.ک: جاناناتان اچ ترنر، ساخت نظریه‌های جامعه‌شناسی، ترجمه عبدالعلی لهسایی زاده، شیراز، نوید، ۱۳۷۳، ص ۱۱۱)

از قضا شکوه مکن سر، گله از بخت مکن  
 عادت و خوی بهایم خور و خواب است اما  
 دانش آموز و مرو جز پی تحصیل شرف  
 آدم زنده به جان همه! نان می خواهد<sup>(۱)</sup>  
 نشود کشور جسم همسر و همدوش ملل  
 گرنه از بهر فریب است و فسون، زاهد را  
 قهرمان! ناله ی بلبل نه زسودای گل است  
 کاین همه ذلت و ادبار تو از نادانی ست  
 ادب و فضل و هنر لازمه ی انسانی ست  
 غیر از این هر چه کنی وسوسه ی شیطانی ست  
 به کثافت نتوان مرد که دنیا فانی ست!  
 روح صوفی منشی تا به تن ایرانی ست  
 داغی از شاخ حجامت ز چه بر پیشانی ست؟  
 بلکه از حرص هوس جویی و شهوترانی ست

## ۷۳

توانگر تا به عیش و کامرانی ست  
 چو عمری صرف گردد در اسیری  
 شود چون سرد خونی در شرابین<sup>(۲)</sup>  
 اراذل گر به ملکی گشت حاکم  
 ولی خوش باش! کاخر رنجبر را  
 منال از پیری ای دهقان! که امروز  
 بسیط<sup>(۴)</sup> باغ شد از سبزه مفروش  
 مهیا باش! کز گاو آهن و داس  
 نمی دانی مگر ای عنصر پاک!  
 چو موسی قوم را آزاد گردان  
 تو خاک آلوده را تقدیس گویم  
 به کیهان تا توانی نواز می کن  
 اساس کارگر بر ناتوانی ست  
 خرد داند که ننگین زندگانی ست  
 مسلم ارتحال ناگهانی ست  
 افاضل را مقام پاسبانی ست  
 به عالم نوبتی گیتی ستانی ست<sup>(۳)</sup>  
 جهان را موسم فصل جوانی ست  
 هوا مشغول در گوهر فشانی ست  
 تو را بر خلق دنیا حکمرانی ست  
 بنای مجد را دست تو بانی ست  
 گرت فخریه از نام شبانی<sup>(۵)</sup> ست  
 که از خاکی و فیض آسمانی ست  
 از آن نازی که چون جان جهانی ست

۱- اشاره به ضرب المثل: «آدم زنده نان می خواهد». (اح) ۲- جمع شریان، رگ ها. (لد)

۳- اشاره به آیه ۵ سوره قصص که می فرماید: «و نريد ان نمن علی الدین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین» یعنی ما اراده کردیم که بر طایفه ی ضعیف در زمین منت بگذاریم و آنها را پیشوایان خلق قرار دهیم و وارث ملک فرعونیان گردانیم.  
 ۴- گستره. (لد)

۵- اشاره به آزاد سازی بنی اسرائیل از ستم فرعونیان توسط موسی است. (ر.ک: آیات ۱۲۷ تا ۱۴۰ سوره اعراف)

درفش پــاره دوزی را بــه عالم      مـزیت بر درفش کاویانی<sup>(۱)</sup> ست  
 کـلاه بـرزگر را نـزد دانا      شرافتها به تاج خسروانی ست  
 حـقیقت گفـتن از هر کس نیاید      جـسبون را کـسی شـئون قهرمانی ست؟

## ۷۴

ز دین تا علم صد فرسنگ راه است      بشر در این میان حالش تباه است  
 بسا حرفا که دین خواندش مسلّم      چو دیدم، علم گفت این اشتباه است<sup>(۲)</sup>  
 قضاوت گر کنم از روی انصاف      ز بی دینی جهان روزش سیاه است  
 بـرای انسـتظام امر دنیا      دیانت بهترین پشت و پناه است  
 نه تنها قهرمان پندارش این است      که دنیایی بر این مطلب گواه است

## ۷۵

آنچه بر آورده‌ی تقدیرهاست      عاجز آن، پنجه‌ی تدبیرهاست  
 کس نتوانسته بفهمد هنوز      در پس این پرده چه تصویرهاست؟  
 این قدری هست که دانسته‌ایم      گردن ما بسته‌ی زنجیرهاست  
 هر شب و روزی ز کماندار غیب      پیکر امکان هدف تیرهاست  
 هر نفس از دست توانای طبع      بر سر ما آخته شمشیرهاست

۱- پرچم معروف ایران عصر ساسانی که گفته‌اند از عهد فریدون باقی مانده بود و از پوست پلنگ بود. این علم ارزشمند در جنگ قادسیه به دست تازیان افتاد و عمر آن را قطعه قطعه کرده میان مسلمین تقسیم نمود. (ر.ک: کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۵۲۶)

۲- البته ممکن است بسیاری از خرافات به نام دین عرضه شده باشند که علم و حقیقت دین با هر صورتی از خرافات، مخالف است. این موضوعات از سوی عوام طرح می‌شود و بارها دیده شده است که مراجع دینی با آن به شدت برخورد کرده‌اند.

## ۷۶

گرنان ما ز خاک و شن رهگذارهاست  
بیچارگی کشور و درماندگی ملک  
هر خانه‌ای که دزد در آن کدخدا شود  
هر ملتی که بسته‌ی زنجیر جهل شد  
نیکوترین دلیل به بی‌عرضگی آن  
یعنی بیا تو کار مرا روبه‌راه کن  
جمعی ز فقر و فاقه اگر می‌دهند جان  
تهران محیط فاسد و یاللعجب! که باز  
چشم صلاح داشتن از مرکزی چنین  
گر قهرمان! به کوی ترقی نمی‌رسیم

تنها همین نه در اثر احتکارهاست؟  
از غفلت و خیانت کشورمدارهاست  
اهلش دچار مسکنت و انکسارهاست  
مستلزم عقوبت ظلم و فشارهاست  
از ملک‌غیرخواستن مستشارهاست<sup>(۱)</sup>  
زیرا که رفته از کف من اختیارهاست  
تقصیر آن به گردن سرمایه‌دارهاست  
ما را از آن طویله بسی انتظارهاست  
انباشتن به دیده‌ی دانش غبارهاست  
در پای ما خلیده درین راه خارهاست

## ۷۷

ای دلِ جمعی به چین زلف تو پا بست!  
عاشق روی تو، کفر و دین نشناسد  
خلق ز می‌مست می‌شوند ولیکن  
هر طرفی بنگرم، برابر چشمی  
ناصر خودیین به هیچ وجه ندانند  
شیشه‌ی عمرش شکسته باد هر آن کاو  
مرتبه‌ی عشق، قهرمان! چو بلند است

دست مرا گیر تا نرفته‌ام از دست  
از همه ببرید هر کسی به تو پیوست  
چشم تو ناخورده می، همیشه بود مست  
غیر تو باور نمی‌کنم دگری هست  
تیر غمت تا چه پایه قلب مرا خست  
ساغر ما را ز سنگ تفرقه بشکست  
حاصل یک عمر عشق را مشمر پست

۱- اشاره به استخدام دکتر میلسپو با تصویب مجلس سیزدهم به عنوان مستشار مالی. میلسپو قبل از این هم در سال ۱۳۰۱ به اشاره قوام السلطنه به ایران دعوت شده بود (برای شرح مفصل ر.ک: جامی، پیشین، ص ۱۷۹)

## ۷۸

فلک به ساغر عمرم ز کینه داد شکست  
 کجا به وقت رحیل امیدواری هست؟  
 گرم در این دم آخر ز لطف‌گیری دست  
 به چین زلف تو همواره بوده‌ام پا بست  
 از آن زمان که دلم با محبت پیوست  
 که تیغ تیز فتاده‌ست در کف بد مست  
 که تا چه پایه نگارش به تیغ هجران خست

کنون که دوره‌ی دورانم آمده‌ست به شصت  
 چو شصت سال ز روی جهان ندیدم خیر  
 دلی ز دولت حسن تو کم نخواهد شد  
 ز روزگار نخستین خویش تا امروز  
 دل از زمانه و اهل زمانه ببریدم  
 ز دست ابرو و چشم تو جان نخواهم برد  
 کسی ز حال دل قهرمان نمی‌پرسد

## ۷۹

پیداست که در خانه‌ی ما خانه خدا<sup>(۱)</sup> نیست  
 اندر همه‌ی گیتی، بی چون و چرا نیست  
 آوَح که کسی در صدد پرسش ما نیست  
 در کشور جم غیر یکی مشت گدا نیست  
 کز هیچ طرف بهر وی امید شفا نیست  
 یک تن پی اصلاح امور ضعفا نیست  
 در مسلک این طایفه‌ی بی سر و پا نیست  
 یک ذره وفا در دل ارباب وفا نیست  
 تقصیر، دلا! گردن دیوان قضا نیست  
 در سلطنت شوم وی امکان بقا نیست<sup>(۳)</sup>

ویرانه‌تر از کلبه‌ی ما هیچ کجا نیست<sup>۲</sup>  
 چون زلف پریشان تو در کار من ای شوخ!  
 بدبختی ما در همه آفاق سمر<sup>(۲)</sup> شد  
 از سستی و بی حالی این کهنه وزیران  
 مزمَن شده بیماری این ملک به حدی  
 جمعی همه دیوانه و قومی همه نادان  
 جز حیل و تزویر و دورویی و تقلب  
 یک جو کرم اندر کف اصحاب کرم نه  
 نادانی ما باعث بیچارگی ماست  
 گویند چو بیداد کند شاه به ملکی

\*- به مناسبت تعدیهای شاه مستعفی پهلوی [رضا شاه] و مفاسدی که در اواخر سلطنت خود به بار آورد [گفته شد].

۱- صاحب خانه. (لد)

۲- افسانه. (لد)

۳- اشاره به حدیث امام صادق (ع): «الملک بقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم». (ر.ک: علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، بیروت، موسسه وفا، ۱۴۰۴، ص ۳۲۲) از این پس ارجاعات به «بحارالانوار» به سبب شهرت نام کتاب با عنوان «بحارالانوار» خواهد آمد و نیز حدیث پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «الملک بقی بالعدل مع الکفر و لایبقی الجور مع»

دیدیم رضا برد طلاهای رضا را<sup>(۱)</sup>      بادافره اش این شد که نشانی ز رضا نیست  
بیدادگری شیوهی زشتیست به عالم      ظالم خطرش هرگز، کمتر ز وبا نیست  
قهری! ز جنایات و خطا پاک ندارد      هر دل که در او واهمی روز جزا نیست

## ۸۰

روزگاری در جهان کردیم زیست      عاقبت دیدیم، جای زیست نیست  
سال عمرم چون گذشت از اربعین      اربعینی دیده‌ام از غم گریست  
چون رهایی نیست از چنگال مرگ      پس چه حاصل باشد از عمر دویست؟  
ای به دنیا دین و دل را باخته!      هیچ می‌دانی که معشوق تو کیست؟  
اندر این ویرانه‌ی پر درد و غم      این همه طول امل از بهر چیست؟  
دل مبند اندر جهان پر محن      کاین عجز شوی کش، افسونگریست<sup>(۲)</sup>  
قهرمان! در راه عقل مستطاب<sup>(۳)</sup>      نفس بداندیش، غول رهزنیست

## ۸۱

هر دل که پای بند غم عشق یار نیست      او را به نزد اهل خرد اعتبار نیست

الایمان». (ر.ک: شعیری، جامع الاخبار، قم، رضی، ۱۳۶۳، ص ۱۱۹).  
۱- اشاره به سقوط رضاشاه و خروج او از ایران در شهریور ۱۳۲۰ است که رضاشاه در راه تبعید مقدار زیادی طلا و جواهر با خود برداشت. منظور قهرمان از طلاهای رضا در اینجا، شاید طلاهای متعلق به ملت ایران - که ملک «امام رضا(ع)» است - باشد. البته نوشته‌اند طلاها در بندرعباس توقیف شد. (ر.ک: محمد علی صفری، قلم سیاست، تهران، نامک، ۱۳۷۱، ص ۵۷) ولی طلاها را انگلیسی‌ها سوار بر کشتی باری خود کرده کشتی باری به طرف لندن و کشتی سواری به طرف بمبئی حرکت کرد.  
۲- شبیه و هم مضمون با ابیاتی از خواجوی کرمانی و حافظ:  
دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند      کاین عروسیست که در عقد بسی داماد است  
نیز از حافظ:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد      که این عجز، عروس هزار داماد است  
(ر.ک: بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه، ج ۱، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۲۴۵)

۳- پاک و پاکیزه. (لد)

بیچاره زان شدم که مرا اختیار نیست  
چون شد که غیر محنتم از روزگار نیست؟  
پس ناله‌اش ز چیست که سرمایه دار نیست؟  
کاین صید پای بسته به قصد فرار نیست  
اما کنم چه چاره که دل را قرار نیست؟  
بیچاره را چو آلت صید و شکار نیست  
بیهوده جدّ مکن که سبب آشکار نیست  
کاگه از این معامله جز کردگار نیست

من دل به اختیار به خوبان نداده‌ام  
مختار اگر به رد و قبولم نموده‌اند  
مرد فقیر کرده گریافلاس را قبول  
جانا به گیسوان، خم و تاب و شکن مده!  
دائم طریق عشق تو راهیست پر خطر  
ناچار صغوه<sup>(۱)</sup> صید شود شاهباز را  
اسرارها نهفته در این پرده تو به تو  
تسلیم پیش امر قضا باش قهرمان!

## ۸۲

مانا ز حال زارم، صیّاد را خبر نیست  
آوخ که در دل او، فریاد را اثر نیست!  
این شام را خدایا، از پی مگر سحر نیست؟!  
چون قامت رسایت، سروی به کاشمر<sup>(۲)</sup> نیست  
سرمایه‌دار هرگز، در فکر رنجبر نیست  
هر چند عاشقان را، پروای جان و سر نیست  
دانی که عمر دوران، پاینده این قدر نیست  
کاین بوستان همیشه، دارای زیب و فر نیست  
حسن و لطافت آن، یک چند بیشتر نیست  
مانند او نگاری، دل سنگ و سیمبر نیست  
«با بوسه‌ام چه کار است، آن‌را که سیم‌وزرنیست»

چون من به دام عشقت، مرغی شکسته‌پرنیست  
از ناله‌ی درونم، گوش زمانه کر شد  
عمریست کز فراق، خون از دو دیده بارم  
چون روی جان فزایت، ماهی در آسمان نه  
از عاشقان نپرسی، ای شوخ دیده! گر چه  
اندر ره وصال، از جان و سر گذشتم  
جانا ز خویش ما را، این قدرها مرنجان!  
بگذار تا ز باغت، من هم گلی بچینم  
زود است کز طراوت، در وی اثر نماند  
از گلرخان به عالم، بسیار هست لیکن  
گفتم که قهرمان را، بوسی کرم نما گفتم:

۱- مرغی بسیار کوچک، سنگانه. (لد)

۲- سرو معروفی که می‌گویند زرتشت آن را غرس کرده و متوکل عباسی دستور قطع آنرا صادر کرد (ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «سرو کاشمر» از این دیوان).

## ۸۳

دل که از عاشقی‌اش غیر جنون حاصل نیست  
 مهر جستن ز دل لاله عذاران سخت است  
 گفتمی آن ترک صنم، برده دلت را از کف  
 یارت ار تیغ کشد، خم به دو ابروی میار  
 عاشق آن است که فانی شود اندر ره عشق  
 شیخم از عشق اگر منع کند معذور است  
 قهرمان گر به جنون شهره‌ی شهر است چه باک؟  
 آنی از یاد تو ای مونس جان! غافل نیست  
 ورنه دلدادگی دلشدگان مشکل نیست  
 دل که از بهر عزیزان نبود، آن دل نیست  
 گر تو را جز به سرکوی وفا منزل نیست  
 غیر ازین هر چه کند، عاشقی‌اش کامل نیست  
 زانکه بیچاره در این مسأله پا در گل نیست  
 هر که شد عاشق و دل داده، دگر عاقل نیست

## ۸۴

هیچ دل چون دل ما سوخته و بریان نیست  
 چون به اوضاع جهان نیک بدیدم دیدم  
 بجز از حيله و تزویر و دورویی و نفاق  
 غیر بیچارگی و ذلت و بدبختی و فقر  
 سوخت از آتش بیداد و ستم هستی ما  
 همه را ناله و فریاد بلند از درد است  
 ای وزیران خطا پیشه! مگر این کشور  
 حال ما بس که رقت بار و اسفانگیز است  
 بهر آبادی این خاک خدایا! ز چه رو  
 قهرمان! عزم قوی گر نه مدد فرماید  
 هیچ کاشانه چو کاشانه‌ی ما ویران نیست  
 کشوری شله قلمکارتر از ایران نیست  
 اندرین مملکت بی سر و بی سامان نیست  
 بهر این ملت آواره و سرگردان نیست  
 خود تو گویی صفت عاطفه در تهران نیست  
 عجب! هیچ کسی در صدد درمان نیست  
 خانه‌ی معدلت و داد انوشروان نیست؟  
 دیده‌ای نیست که از سوز درون گریان نیست  
 یک نفر مصلح دانا دل و با ایمان نیست؟  
 با چنین بزدلی اصلاح وطن آسان نیست؟

## ۸۵

هیچ کاشانه چو کاشانه‌ی ما ویران نیست  
 کشوری شله قلمکارتر از ایران نیست



غیر ویرانی و بدبختی و آثار زوال  
 بهر هر درد، دواپیست مقرر، اما  
 کار را تا نشده سخت، توان کرد اصلاح  
 یا رب! از چیست که امروز بجز خار نفاق  
 عدل و انصاف و وطن خواهی و غیرت یک جو  
 مرکز فتنه و شر لانه‌ی دزدی و فساد  
 حرف آبادی و اصلاح درین ملک خراب  
 قهرمان! علت بدبختی ما از جهل است  
 اندرین مملکت بی سر و بی سامان نیست  
 درد نادانی ما را به جهان درمان نیست  
 چون مهم گشت، جلوگیری از آن آسان نیست  
 عوض نستر و لاله در این بستان نیست؟  
 در دل مردم بی عاطفه‌ی تهران نیست  
 در همه روی زمین مثل بهارستان نیست  
 نیک اگر فکر نماییم بجز هذیان نیست  
 ورنه کس دشمن این جامعه‌ی نادان نیست

۸۶

شه را که سوی ملک و رعیت نگاه نیست  
 سرگرم شاهدان اروپاست شاه ما  
 پاریس را به پارس چو ترجیح می‌دهد<sup>(۱)</sup>  
 ناز از کلاه می‌کند آن شاه هیچ سر  
 ویرانه گشت کشور کسرا و داریوش  
 در چنگ فقر و فاقه اسیریم آن چنان  
 فریادها ز دخمه‌ی سیروس می‌رسد  
 ای پادشاه تکیه به هر اجنبی مکن!  
 در انقراض سلطنتش اشتباه نیست\*  
 در فکر تیره بختی و روز سیاه نیست  
 تنقید<sup>(۲)</sup> او به مذهب رندان گناه نیست  
 در روزگار چون سر او بی کلاه نیست  
 رحمی به قلب شاه رعیت پناه نیست  
 کاندل خزانهای دل ما غیر آه نیست  
 کاین تاج لایق سر این پادشاه نیست  
 بیگانه تخت و تاج تو را خیرخواه نیست

\*-به مناسبت مسافرت‌های اخیر احمد شاه به فرنگ و خرابی مملکت سروده‌ام.

۱- با بالا گرفتن قدرت رضاخان پس از کودتای سیاه، احمدشاه چندبار قصد عزیمت به خارج و دور بودن از فضای متشنج داخلی را نمود اما با مخالفت سیاسیون مواجه شد او پس از امضای فرمان نخست وزیری رضاخان در آبان ۱۳۰۲ به بهانه معالجه از طریق قم و بغداد به اروپا رفت و تا پایان سلطنتش یعنی آبان ۱۳۰۴ در فرانسه بود او علیرغم تلاشهای مدرّس برای بازگشت، به ایران برنگشت احمدشاه در سال ۱۳۰۷ مرد. ر.ک: خاطرات رحیم زاده صفوی از آخرین روزهای احمدشاه. (رحیم زاده صفوی، اسرار سقوط احمدشاه، به کوشش احمد دهگان، تهران، فردوسی، ۱۳۶۸) رضاخان به بهانه بازنگشتن احمدشاه و بی توجهی او به ایران لایحه تغییر سلطنت را به مجلس برد. (ر.ک:

حسین مکی، زندگانی سیاسی احمدشاه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰، ص ۲۲۱)

۲- تنقید: انتقاد. (فب)

حفظ حدود کشور و تنظیم مملکت  
آن شاه را به قدر پیشیزی نمی‌خرند  
جز در پناه قدرت و نظم سپاه نیست  
زود است قهرمان که جهان داوری کند  
کاین خُرد مایه، در خور این پایگاه نیست  
کاگاهی‌اش ز حال‌گدایان راه نیست

## ۸۷

ثمر جهل بجز حیف و پشیمانی نیست  
صحبت عاشقی و زمزمه‌ی معشوقی  
معنی عشق اگر فسق و فجور است، ای دل!  
ای که سودا زده‌ی عشق بتانی هشدار!  
قصه‌ی بلبل و گل، غصه‌ی محمود و ایاز<sup>(۱)</sup>  
آتش عشق بتان، خرمن جان می‌سوزد  
عشق، حبّ وطن و خدمت نوع است، آری  
نازم آن عاشق دلداده که در راه وطن  
آخر ای مردم بی عاطفه، غفلت تا کی؟!  
از چه رو این همه اخلاق شما فاسد شد  
قهرمان! هر که به صحرای جهالت گم گشت  
هیچ دردی بتر از علت نادانی نیست<sup>(۱)</sup>  
نیک اگر فکر کنی، غیر هوسرانی نیست  
اثری در وطن ما ز مسلمانی نیست  
معنی عشق، چنانی که تو می‌دانی نیست  
بهر این جامعه جز ننگ و پریشانی نیست  
به جوانان وطن، مسأله پنهانی نیست  
این بنایی‌ست که او را غم ویرانی نیست  
هوسی در سر او غیر سرافشانی نیست  
مگر این خانه‌ی ما خانه‌ی سامانی نیست؟  
مگر این ملک همان کشور ساسانی نیست؟  
در رهش بدرقه جز غول بیابانی نیست

## ۸۸

چو من به سلسله‌ی عشق مبتلایی نیست  
چو یار من به خدا، یار بی وفایی نیست

۱- با کمی تفاوت مصرع‌ی از سعدی

«داوری تربیت از پیر طریقت بستان

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۶۵۳)

۲- ایاز غلام سلطان محمود غزنوی است که سخت مورد علاقه‌ی سلطان بود. عشق محمود به او ضرب المثل شده و در دیوان شعرا نیز راه یافته است. این غلام به کثرت زیبایی، هوش و جنگجویی مشهور بود. در دوران مسعود غزنوی والی مکران شد و در ۴۴۹ مرد.

سر محمود و خاک پای ایاز» (سعدی). (لد)

«دست مجنون و دامن لیلی

بنازم آن خم گیسوی تابدارش را که غیر او ز برایم گره گشایی نیست  
 به هر کجا که روم جلوه می‌کند رویش برون ز مملکت حسن دوست، جایی نیست  
 مریض عشق به عُناب<sup>(۱)</sup> و خُرفه<sup>(۲)</sup> محتاج است بیا که جز لب و خال تواش دوایی نیست  
 گرم ز تیر مژه کشتی ای کمان ابروا ولع خون<sup>(۳)</sup> مرا بر تو ادعایی نیست  
 رقیب محرم و عاشق به دوریات دمساز به جان دوست کزین سخت تر جفایی نیست  
 درین محیط غم‌انگیز غرق گردیدیم مگر به کشتی امید ناخدایی نیست؟  
 بلای جان جهان است قد و بالایت ولی خوشم که بلای تو را بلایی نیست  
 به کوی عشق اگر قهرمان سپارد جان نگار را ز سر کبر، اعتنایی نیست

## ۸۹

چون من بی سر و پا، عاشق شیدایی نیست دین و دل باخته دیوانه‌ی رسوایی نیست  
 هر کجا می‌نگرم آیتی از حسن آنجاست خالی از جلوه‌ی جانان به جهان جایی نیست  
 ماده و قوه<sup>(۴)</sup> دو آینه‌ی حسنند اما از پی دیدنشان دیده‌ی بینایی نیست  
 صورت و معنی هر چیز به عالم، عشق است عشق چون نیست شود، صورت و معنایی نیست  
 عشق اگر رخت از این کهنه سرا بر بندد الحقی انصاف توان داد که دنیایی نیست  
 همه ذرات گواهند که در ملک وجود چون تو ای سلسله موا شاهد یکتایی نیست  
 با چنین لطف و ملاحه که تو دلبر داری سخت تر از دل تو صغره‌ی صمائی<sup>(۵)</sup> نیست  
 به سر زلف سمن‌سای پریشست سوگندا که مرا غیر وصال تو تمنایی نیست  
 در بسیابان غمت چون من دلخسته‌ی زار ای بت عربده جوا مرحله پیمایی نیست  
 من به پروانه حسد می‌برم ای مرغ سحرآ که به جانبازی‌اش از آتش، پروایی نیست  
 قهرمان! مثل تو امروز در اقلیم ادب نکته پرداز حکیم سخن‌آرایی نیست

۱- جیلان نوعی میوه سرخ شبیه سنجد که لب یار را به آن تشبیه می‌کنند. (لد)

۲- نام گیاهی است که دانه‌های آن ریز و سیاه است. خال مه رویان را به آن مثال زنند. (لم)

۳- ولع دم، نگهبان خون. در اصطلاح فقه، کسی که خورشاوند نزدیک مقتول است و حق قصاص دارد. (لد)

۴- انرژی، نیرو، توانایی؛ منظور همان قانون ماده و انرژی در طبیعت است. (لد)

۵- سنگ سخت. (لد)

## ۹۰

چون من کسی به دام غمت مبتلای نیست  
با این همه تناسب اندام و دلبری  
در چار موج حادثه گردیده‌ام دچار  
ای مرگ! وارهان ز غم زندگانی‌ام  
نبود عجب که ننگری از مهر سوی ما  
دیوانه نیستم من و عقلم بجاستی  
با قهرمان ستم مکن این قدرها مگر  
دردی ست درد عشق که او را دوی نیست  
سنگین دلی و در دل سنگت وفای نیست  
گویی به کشتی دل ما ناخدای نیست  
دستی بغیر دست تو مشکل گشای نیست  
سرمایه دار شهر به فکر گدای نیست  
دیوانه آن کسی ست که عقلش بجای نیست  
اندیشه ات ز پرسش روز جزای نیست؟

## ۹۱

فاش می‌گویم و این مسأله پنهانی نیست  
با چنین مجلس<sup>(۱)</sup> بی عاطفه و وضع خراب  
سر و سامان ز کجا دست توان آوردن؟  
بردن ملک کسان، خوردن مال دگران<sup>(۲)</sup>  
پادشاهی که به آزار رعیت کوشد  
مملکت یکسره آباد ز عدل است، آری  
یارب! این مسکن از چیست مگر این کشور  
جهل و نادانی اگر نیست چرا غیر از ما  
قهرمان! شیخ اجل نیک بیانی فرمود:  
که نگویند بخت تر از ملت ایرانی نیست\*  
زندگی کردن ما غیر گرانجانی نیست  
در محیطی که بجز بی‌سروسامانی نیست  
رسم دینداری و آیین مسلمانی نیست  
در خور خسروی و لایق سلطانی نیست  
زور تنها همه جا شرط جهانبانی نیست  
جایگاه پسر زال سجستانی نیست؟  
هیچ قومی به چنین حال پریشانی نیست؟  
«کادمی را بتر از علت نادانی نیست»<sup>(۳)</sup>

\*-این غزل را نیز در وقایع اخیر که از شهریور ۱۳۲۰ شروع شد سرودم بهمن ۱۳۲۰.

۱-مجلس سیزدهم (۲۲-۱۳۲۰) که در آن به اشاره رضاشاه نمایندگانی به مجلس راه یافتند ولی هنوز آغاز به کار نکرده بود که رضاشاه سقوط کرد. (ر.ک: عبدالرحیم ذاکر حسین، پیشین، ص ۱۲۹ به بعد).

۲-رضاشاه در طول دوران پادشاهی خود املاک زیادی را به مالکیت خود درآورد. او ۴۴۰۰۰ سند به نام خود ثبت نمود. بیشتر املاک او در شمال بود و سرلشکر «بوذرجمهری» آن را اداره می‌کرد. (ر.ک: فخر روحانی، اهرمها در سقوط

شاه، جلد یکم، بی جا، بلیغ، ۱۳۷۰، ص ۳۷۷). ۳-ر.ک: توضیحات غزل ۸۷.

## ۹۲

شکوه کنم عمری از جفای طبیعت  
در بر من سر به سر کدورت محض است  
عالم امکان نهاده با همه قدرت  
هیچ دلی نیست تا که ریش نباشد  
فکر بشر ناتوان و عاجزِ صرف است  
در دل سنگش نه رحم هست و نه شَفَقَت  
زلزله و جنگ و سیل و قحطی و طوفان  
غیر تبهکاری و جنایت و حرمان  
این همه ادبار و تنگدستی و ذَلَّت  
روی شقاوت نهاده روز نخستین  
مختصر ای قهرمان! کسی نبرد پی

بو<sup>(۱)</sup> که ز من بشنود، خدای طبیعت  
آنچه تو می خوانی اش، صفای طبیعت  
جبهه‌ی تسلیم پیش پای طبیعت  
در اثر تیر جان گزای طبیعت  
بهر جلوگیری از خطای طبیعت  
سخت شده‌ستیم مبتلای طبیعت  
مژده دهانند از بسلای طبیعت  
نیست بجا وصفی از برای طبیعت  
هست ز کردار ناروای طبیعت  
بانی اوّل مگر بسنای طبیعت؟  
از ره دانش به کارهای طبیعت

## ۹۳

چه فتنه‌ها که به پا کرده‌ای از آن قد و قامت  
کسی که روی تو را دیده، ای نگار پری روا  
ز تیر غمزه اگر عالمی خراب نمایی  
من آن زمان طمع از شادی زمانه بریدم  
خدا نکرده قصوری اگر مراست به خدمت  
به مردگان، لب لعل تو داد عمر مُؤَبَّد<sup>(۲)</sup>  
قسم به روی تو کز عاشقان صادق کویت  
اگر تو تیغ کشی و مَنَّت سپر نکنم سر  
تو قهری! از صف مژگان یار شکوه مفرما

مگر که این قد و قامت بود نشان قیامت  
نمی‌کند من دل داده را ز عشق ملامت  
گمان نمی‌کنم آید، تو را ز کرده ندامت  
که بر دلم غم هجرت فکند رحل اقامت  
تن و سر و دل و دین را فدا کنم به غرامت  
در این عقیق ندانم چه معجز است و کرامت  
نمانده غیر رخ زرد و آه سرد، علامت  
به جان دوست که مافوق خست است و لثامت  
که این سپه، همه کارش شجاعت است و شهامت

۲- جاوید، همیشگی، از ریشه‌ی ابد عربی است. (لد)

۱- مخفف باشد و بود. (لد) امید است که. (فب)

## ۹۴

کنند جا ز فلک اندرین خراب آباد  
 که روزگار درازی ست ز آسمان افتاد<sup>(۱)</sup>  
 برای معبدی او را ز عرش بفرستاد  
 نهند روی همان سنگ ایزدی بنیاد<sup>(۲)</sup>  
 بدل به بتکده گردید از ره بیداد  
 شدند یکسره ساجد ز جهل پیش جماد  
 اساس کهنه برانداخت و رسم تازه نهاد  
 ز قید بسدمنشان عسرب شده آزاد  
 ز دست مردم نا اهل می‌زند فریاد  
 چرا به فسق و فجورید این قدر دلشاد؟  
 چرا طریقت آن کیش رفتان از یاد؟  
 تمام خائن و دزدند و مفسد و شیاد  
 نه خودپرستی و کین و لجاج و ظلم و فساد  
 بگوی آنچه توانی هر آنچه بادا باد<sup>(۳)</sup>

شنیده‌ام که به هر سال سنگهای زیاد  
 یکی از آن همه، سنگ سیاه کعبه‌ی ماست  
 بزرگ قوم عرب گشت معتقد که خدای  
 خلیل پاک بر آن شد که معبد خود را  
 بساخت لاجرم آن خانه را، ولی به مرور  
 زهر قبیله خدایی در آن نهاده‌ستند  
 محمد (ص) آمد و بشکست جمله بتها را  
 هزار و سیصد و اندی گذشته کان معبد  
 ولیک با همه تکریم، باز آن خانه  
 که‌ای گروه‌اگر از جان و دل مسلمانید  
 چرا حقیقت دین را نهاده‌اید از کف؟  
 جماعتی که ز دین لاف می‌زنند امروز  
 اساس دین محمد (ص) خدا پرستی بود  
 چو قهرمان سخن از راستی بیان کردی

## ۹۵

ورنه در مجلس شورا زلم از دست تو داد  
 هرگز این کشور ویرانه نگردهد آباد

مکن ای دوست! به من این همه جور و بیداد  
 مشی کابینه‌ی زلفت به دلم گر این است

۱- برخی گمان می‌کردند این سنگ (حجرالاسود) از بهشت آمده و در ابتدا سفید بوده اما چون کفار به آن دست مالیدند سیاه شد اما مرحوم دهخدا می‌نویسد: این سنگ از سنگهای آسمانی است که در قرون قبل از جو فرو افتاده است. (لد)

۲- اشاره به آیه ۱۲۷ سوره بقره که می‌فرماید: «و اذ رفع ابراهیم القواعد من البيت و اسماعیل ربنا تقبل منا...».

۳- اشاره به حدیث امام صادق (ع) که می‌فرماید: «لم یبق الله عزوجل و قل الحق فی الخوف و الامن و لا تخش الا الله» (ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۸) و نیز قل الحق و ان کان فیه هلاکک، (ر.ک: بحارالانوار، ج ۲، ص ۷۹)

داد، دستِ ستمت حاصلِ عمرم بر باد  
تیرِ آهَم نکند رخنه به جان صیّاد  
نقش، وارونه شد و مهره به «ششدر»<sup>(۱)</sup> انتاد  
فکر شیرین نشود محو ز مغز فرهاد  
ساقیا باده بده هر چه کند بادا باد  
دوست دارم که نشینم به هوای آزاد  
که دل دلبَر ما سخت تر است از فولاد

به امیدی که برم خوشه‌ای از خرمن وصل  
ریخت بال و پرم اندر قفس و می ترسم  
راه بیرون شدنم نیست که در تخته‌ی بخت  
آن که منعم کند از عشق ندانسته هنوز  
مفتی شهر اگر حکم به تکفیرم کرد  
من اگر رخت به بستان کشم و سایه‌ی سرو  
قهرمان! ناله‌ی زار تو ندارد اثری

## ۹۶

گوسپندی ست که اصلاح ز گرگان طلبد\*  
نوشارو ز دم افعی غُژمان<sup>(۲)</sup> طلبد  
راه بیرون شدن از غول بیابان طلبد  
گر کسی جُبّه‌ی سنجاب ز عریان طلبد  
مرهم زخم دل از عقب کاشان طلبد!  
هر که زین مردم بی عاطفه سامان طلبد  
نظم جمعیت ازین خیل پریشان طلبد  
آن چنان است که از بتکده ایمان طلبد  
دگری آید و زان چاره و درمان طلبد<sup>(۳)</sup>  
که دمی راحت بیچاره فقیران طلبد  
پسری را که برومندی ایران طلبد

مَلّت از مصلحت خویش ز تهران طلبد  
هر که عمران وطن را ز وکیلان خواهد  
ابله است آن که درین وادی پر وحشت و بیم  
تا چه حد مسأله شرم آور و ننگ‌آمیز است  
أف بر آن ریش درونی که ز نادانی و جهل  
تا ابد جفت غم بی سر و بی سامانی ست  
جز پریشانی و ذلّت نبرد سود، آن کاو  
آن که خوشبین بود از مجلس شورا، گویم  
خنده اینجاست که چون گشت پزشکی بیمار  
هیچ کس نیست در آن خانه‌ی پر عقرب و مار  
قهرمان! مادر ایام نژاده ست هنوز

۱-ر.ک: توضیحات قصیده‌ی: «یکی شد گیاه و یکی سرو کُشمر».

\*-در اواخر عهد سلطنت احمد شاه قاجار که دوره‌ی هرج و مرج به اعلا درجه‌ی فوس صعود رسیده بود و وکلا و وزراء هر کس فکر خود و برای پر کردن جیب خویش کار می‌کرد گفته شده است.

۲- غُژم: خشم و غضب. (لد) و غُژمان ساخته‌ی شاعر است.

۳- اشاره به ضرب المثل

## ۹۷

باشد که برابر سرکوش گذر افتد  
آن طَرّه‌ی پیچانِ خم اندر خم او بین  
با بوسه‌ای از کنج لبش جان بسپارم  
گفتا که دهم کامت و باور ننمودم!  
چشمت نکند ترک، گر این فتنه گری را  
بیداد تو ای دوست! چو اندازه ندارد  
مه سیر به عقرب کند و چنبر زلفت  
شمشیر ز ابرو چه کشی از پی قتلّم؟  
قهری! مکن از یار شکایت که توانگر  
شاید به منش از ره احسان نظر افتد  
کز دوش چو غلتد، شکنش تا کمر افتد  
آری نبرد جان چو مگس درشکر افتد  
قولی که عمل نیست در آن، بی اثر افتد  
بی شبهه نژاد بشر اندر خطر افتد  
آن به که درین قصه، سخن مختصر افتد  
چون است که هر لحظه به دور قمر افتد  
تنها مژغات بر دل من کارگر افتد  
کی درصدد ترضیه‌ی<sup>(۱)</sup> رنجبر افتد

## ۹۸

ز هجر روی توام شام تا سحر گردد  
چو زلف را به رخت دیدم ای پری! گفتم  
شنیده‌ایم که مه می‌رود سوی عقرب<sup>(۲)</sup>  
به ناز جلوه میده روی عالم آرا را  
اگر به گفتن حلوا دهان شود شیرین  
خدا ز خلقت تو گویا نمی‌دانست  
زیک کرشمه‌ی ابرویت ای بت کشمیرا  
ستم به ما مکن این قدر زانکه در دنیا  
به دیده‌ام مژده‌گان نوکِ نیشتر گردد  
که کاش گردشت ای روزگارا! برگردد  
ندیده عقرب، کس داخل قمر گردد  
وگرنه عالم ما عالم دگر گردد  
ز وصف لعل تو کامم پر از شکر گردد<sup>(۳)</sup>  
که این لطیفه‌ی «کن»<sup>(۴)</sup> آفت بشر گردد  
زمانه مرکز آشوب و شور و شر گردد  
دعای خسته دلان زود با اثر گردد

۱-راضی کردن، خشنودی. (لد)

۲-عقرب نام برج هشتم از بروج آسمان که به صورت کژدم است و ماه در آن فرود می‌آید قمر در عقرب کنایه از تاریکی و نیز پوشیده شدن رخ یار بوسیله‌ی نقاب نیز هست. (لد)

۳-اشاره به ضرب المثل «با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌گردد». (اح)

۴-اشاره به آیه ۸۲ سوره یس که می‌فرماید: «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون»



به قهرمان ز ره مرحمت نگاهی کن رضا مشو که ازین بیش دربه در گردد

## ۹۹

همیشه عشق با بیچارگی آغاز می‌گردد چو عاشق شد کسی با درد و غم انباز<sup>(۱)</sup> می‌گردد  
 نبیند شخص عاشق هیچ گه روی سلامت را شکست از بال مرغی عاجز از پرواز می‌گردد  
 نخواهم کس شود آگه ز اسرار دلم اما سرشک دیده‌ام در این میان غمّاز<sup>(۲)</sup> می‌گردد  
 تو خود را بی‌گنه می‌دانی اندر قتل من لیکن به قاضی هر که تنها رفت راضی باز می‌گردد<sup>(۳)</sup>  
 شکر از بس که می‌ریزد ز کلک قهرمان آخر ملایر رشک هند و غبطه‌ی اهواز می‌گردد

## ۱۰۰

هر سلحشور که بازوی توانا دارد گهر و سیرت پاک و دل دانا دارد  
 مغز بیدار و کسب راد و نژاد عالی گر ستایش کندش خامه‌ی ما جا دارد  
 این صفاتی که شمردم به وجودی جمع است کز سَخَط<sup>(۴)</sup> و لوله‌ها در صف هیجا<sup>(۵)</sup> دارد  
 رزم را همچو یکی بزم کند استقبال آن قوی عزم، دل از صخره‌ی صَمّا دارد  
 «خسرو روزبه»<sup>(۶)</sup> آن افسر لایق که وطن از جوانمردی او، فخر به دنیا دارد

۱- شریک. (لد)

۲- سخن چین، آشکار کننده‌ی راز. (فب)

۳- اشاره به ضرب المثل «تنها به قاضی رفته راضی بر می‌گردد». (اح)

۴- کارزار، جنگ. (لد)

۵- غضب گرفتن. (لد)

۶- خسرو روزبه یکی از چهره‌های با استعداد و کوشای ایران است که اصالتاً اهل سامن ملایر بود. در ۱۳۱۴ وارد ارتش شد و تا ده سال در ارتش خدمت کرد پس از آن عضو حزب توده شد. در جریان ترور شاه او و همکارانش نیز متهم شدند چندین مرتبه دستگیر و زندانی شد اما پس از مدتی فرار کرد و تا سال ۱۳۳۵ مخفی بود. استعداد او در ریاضیات و دهها جلد تألیف او در این زمینه حکایت از پرکاری او دارد. او با استعداد و استعمار و بی‌عدالتی سخت مخالف بود؛ از این روی همدرد قهرمان بود و چندین بار به ملاقات او رفته بود. (به نقل از هوشنگ پاک بین). روزبه از وفاداران حزب توده بود. وی در تیر ۱۳۳۶ دستگیر و در اردیبهشت ۳۷ اعدام شد. دفاعیات او که تا آخرین لحظات مردانه از عقیده‌ی خود دفاع کرد، خواندنی است. شنیده‌ام در شب اعدام او سرتیپ بختیار که آن زمان رئیس ساواک بود، به سامن آمده بود تا از شورش احتمالی جلوگیری کند. (ر.ک: سید جلال الدین مدنی، پیشین، ص ۳۲۸ و نیز جامی، پیشین).

دانش و عاطفه و همّت والا دارد  
 با مزایای دگر، جمع به یکجا دارد  
 نیشها بر جگر از فتنه‌ی اعدا دارد  
 کار این کشور شوریده، تماشا دارد  
 عدل در میهن ما معنی عنقا دارد  
 هیچ وقتی نتوان گفت که پروا دارد  
 که به عُرفِ همگان حالت دریا دارد؟  
 آن که با پاکی طینت سر و سودا دارد

هیچ سروان نشنیدیم چو این مرد بزرگ  
 روح آزادگی و حس وطن خواهی را  
 لیکن افسوس! که با این هنر و حسن عمل  
 عوض قدرشناسی، هدف تهمت شد  
 دزد یکباره امین است و امین یکسره دزد  
 از بند بدمشان با همه‌ی پاکی ذات  
 خس و خاشاک کجا تیره کند آبی را  
 قهرمان! غیر وطن خواهی از او سر نزند

## ۱۰۱

که به قصد دل ما، از مژه خنجر دارد  
 این سپید چه غرض زین همه لشکر دارد؟  
 باز از نو هوس حمله‌ی دیگر دارد  
 تا همه رسم دویی را ز جهان بردارد  
 که دو عالم به یکی غمزه مستغر دارد  
 آو من ترسمت آیینه مکدر دارد  
 وقت در پرشش احوال تو کمتر دارد

باز این تُرک ندانم که چه بر سر دارد؟  
 صفی آراسته از خال و خط و ابرو و زلف  
 کرد یک عشوه و یونان دلم ویران شد  
 یار ز ابروی مساواتی<sup>(۱)</sup> خود آخته تیغ  
 لازم این حسن جهانگیر خداداد تو را  
 ای پری چهره! جفا را مبر از حد بیرون  
 قهرمان! یار، همه نخوت و کبر است و غرور

## ۱۰۲

ندانم با من این دنیا چها در زیر سر دارد؟

همی دانم که جامم را پر از خون جگر دارد\*

۱- کنایه از: «ابروان پیوسته».

«-این غزل را برای آقای هدایی که از دوستان صمیمی است نگاشته‌ام.

مَرا آورد زان پس می برد، اَمّا نفهمیدم  
 کزین آوردن و بردن چه سودی در نظر دارد؟  
 اگر قصد طبیعت بود از ایجاد، خر کردن  
 چو من در مرتع خلقت بسی از خر بتر دارد  
 من از سرّ وجود خود بکلی بی خبر هستم  
 بگو تا مدّعی با من بگوید، گر خبر دارد  
 به قدر عقل خود هر کس درین مبحث سخن راند  
 ولی افسانه پردازی به گوشم کی اثر دارد؟  
 جمال آفرینش را گر از عدل است پیرایه  
 چرا شاهین ز ران کبک و تیهو ماحضر دارد؟  
 یکی بنشسته از بیچارگی در خاک و خاکستر  
 یکی صندوقها انباشته از سیم و زر دارد  
 چه موجب شد که زارع این قدر رنج و محن بیند؟  
 چه باعث شد که مالک این همه عجب و بَطَر<sup>(۱)</sup> دارد؟  
 چرا جَفُّ القلم<sup>(۲)</sup> از ساغر بی مَنّت روزی  
 یکی را مست فرمود و دگر کس را پکر دارد؟  
 مساوات است اگر در اصل خلقت من نمی دانم  
 چه فرق و امتیازی گنجور با رنجبر دارد؟  
 بشر را گر نهاده ستند بر سر، تاج کَرَمنا<sup>(۳)</sup>  
 چرا بر فرق خودخواهی کلاه شور و شر دارد؟  
 ندیدم از بشر جز شر، به هر جانب که رو کردم  
 خدا این تخم شر را از میان، ای کاش بردارد

۱- خودبینی و تکبر. (لد)

۲- تقدیر، جف القلم: خشک شد قلم مأخوذ از حدیث «جف القلم بما انت لاق» خشک شد قلم بر آنچه سزاوار بودی. (فم) نیز رک: توضیحات قصیده ی بنای گیتی از این دیوان.

۳- اشاره به آیه ۷۰ سوره اسراء: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

ازین ببریده دم، یعنی بشر هرگز مشوایمن  
 که حرص و آز و شهوت را به میراث از پدر دارد<sup>(۱)</sup>  
 هدایی! <sup>(۲)</sup> تهرمان از بس که بدبین است ازین مردم  
 چو نوح اندر زبان پیوسته ذکر «لَا تُذَرَّ»<sup>(۳)</sup> دارد

## ۱۰۳

باده از دست بتی ساده، کشیدن دارد عوض نقل، لب‌دوست مکیدن دارد  
 با دلی نارغ و آسوده ز آلام زمان مست در گوشه‌ای از باغ، خزیدن دارد  
 دست در گردن معشوقه و لب بر لب یار صبحدم زمزمه‌ی تار، شنیدن دارد  
 خار بیداد تو در پای من و چشم رقیب ای پری چهره‌ی طنّاز! خلیدن دارد  
 گر به نقد سر و جان وصل تو را بفروشند الحق ارزان بود این جنس و خریدن دارد  
 به هوای سرکویت صنما! مرغ دلم دیرگاهی‌ست که سودای پریدن دارد  
 تهرمان، جان به ره دیدنت ار باخت چه باک؟ روی چون ماه دل افروز تو، دیدن دارد

## ۱۰۴

سری که حاصل سودای عشق یار ندارد به حوزه‌ی بشری، قدر و اعتبار ندارد  
 دلی که در خم زلف بتی اسیر نگشته خبر زوضع پریشان روزگار ندارد  
 قسم به روی دلاریت ای نگار پری روا که دل بغیر سرکوی تو قرار ندارد  
 تو شاه کشور حسنی و ما رعیت مفلس ولی اداره‌ی ملک تو، مستشار ندارد

۱- منظور قایل است که برادرش هابیل را کشت.

۲- از دوستان شاعر است که مدتی نیز رئیس فرهنگ قروه‌ی کردستان بوده است. (ر.ک: توضیحات قطعه‌ی «به شیخ سامن» از این کلیات.)

۳- اشاره به آیه ۲۶ سوره نوح که می‌فرماید: «و قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین ديارا» (یعنی پرورگارا! از کافران کسی را بر روی زمین باقی مگذار). در داستان نوح آمده است که وقتی نوح از هدایت قومش ناامید شد این درخواست را از خدا نمود که همه را نابود کند.

زحد برون چه بری ظلم را به عاشق مسکین؟  
 به حیرتم که چرا دست عدل داده امانش  
 مرا ز قتل مترسان، بُتا که عاشق صادق  
 فتاده کشتی امید ما به بحرِ مذلت  
 به عُنْف می کشدم یار با سلاسل گیسو  
 فدای چشم تو ساقی! که این شراب مُرَوِّق<sup>(۱)</sup>  
 ز جور دوست مکن شکوه قهرمان! که توانگر  
 مگر جفای تو ای بی وفا! شمار ندارد  
 کسی که جز ستم و جور، شغل و کار ندارد  
 یگانه آرزویسی جز فراز دار ندارد  
 خدای را! مگر آن ساحل و کنار ندارد؟  
 اسیر بند بلا از خود اختیار ندارد  
 چه باده‌ایست که دردسر و خمار ندارد  
 خبر ز حال گدایان رهگذار ندارد

## ۱۰۵

نهضت ملی ما سلسله جنبان دارد  
 گاه از مرز شمال و گاهی از مرز جنوب  
 ما به ساز دگران رقص کنیم ای مردم!  
 انتخابات در این کشور بدبخت امروز  
 انتخابی که نفوذ دگران<sup>(۲)</sup> مجری اوست  
 هر بنایی که گذاریم ز کوتاهی فکر  
 آلتِ دستِ اجانب شدن ما طوریست  
 نهضت ما اگر از روی وطن خواهی بود  
 لیکن افسوس که این ملت محکوم به مرگ  
 هر فسادى که در این ملک به پا شد ز اَوَّل  
 اندرین عصر اتم هیچ کجا را نتوان  
 قهرمان! ملک مریض است به حدّی که اجل  
 خارها در ره آزادی ایران دارد\*  
 گوی سرگشته‌ی ما لطمه‌ی چوگان دارد  
 خبط ما را نتوان گفت که جبران دارد  
 عوض سود ضررهای فراوان دارد  
 خطری مُبَرَم، در کشور ساسان دارد  
 زاوَلین خشت پدید است که نقصان دارد  
 که جهانی به چنین مسأله ایمان دارد  
 حق در این بود که گویم وطن جان دارد  
 هر چه را حرف زند حالت هذیان دارد  
 همه دیدند که سرچشمه ز تهران دارد  
 گفت چون کشور ما مردم نادان دارد  
 بهر مرگش به کفِ امریه فرمان دارد

۱- پالوده، صاف. (لد)

# - به مناسبت نهضت تبریز و اغتشاش فارس در تاریخ ۱۳۲۵/۸/۲ سروده شده است که انتخابات دوره پانزدهم از اول آبان به ۱۶ آذر ۲۵ موکول گردید در صورتی که در ۱۶ آذر نیز انتخابات صورت عمل به خود نگرفت.

۲- اشاره به نفوذ روس و انگلیس و نیز نفوذ دربار در انتخابات در دوران حیات شاعر.

## ۱۰۶

هرکس به جهان چون من یار ندارد  
چون شاخه‌ی بید است که در باغ طبیعت  
عشق از در و دیوار جهان ریزد و اصلاً  
این عشق چه نور است که در هیچ زمانی  
آری! بصر عاجز ما با همه حدّت  
زاهد نپذیرد زمن از این سخنان را  
او هیچ نفهمیده که این جاذبه چون است  
امروز جهان رفته به جایی ز تکامل  
او هیچ ندانسته که در عصر کنونی  
افسوس که می‌میرم و دنیای پس از من  
قهری از بیانت نبرد پی به معانی

یعنی که بتی شوخ و دلازار ندارد  
هر چند کنی تربیتش بار ندارد<sup>(۱)</sup>  
این جاذبه طوری ست که انکار ندارد  
بی جسم دگرتابش آثار ندارد  
شایستگی دیدن انوار ندارد  
مسکین خبر از عالم اسرار ندارد  
راهی به جلوجز ره پندار ندارد  
کین سفسطه‌ی شیخ خریدار ندارد  
افکار کهن گرمی بازار ندارد  
با نیستی و مرگ سر و کار ندارد  
آن کس که دل روشن و هشیار ندارد

## ۱۰۷

هر که مشکین خطی امروزه به مُشکو<sup>(۲)</sup> دارد  
لَوْحَشَ الله<sup>(۳)</sup> که مرا هست بتی کز سر ناز  
گو به زاهد که نبیند ز ریا روی بهشت  
مفتی شهر شنیدم که سحرگه می‌گفت:  
ای دل! از تیر حوادث سپری محکم گیر  
می‌توان گفت که مأوای به مینو دارد  
بسته یک سلسله دل در خم هر مو دارد  
بی جهت در ره این کار تکاپو دارد  
«هر چه وقف است تعلق به دعاگو دارد»<sup>(۴)</sup>  
کان کمانکش به کمان، تیر سه پهلو دارد

۱- اشاره به ضرب المثل: «ثمر از درخت بید نباید جست». (دم)

۲- بتخانه ولی در اینجا کنایه از حرمسرا. (لد)

۳- خدا او را وحشت ندهد. در مقام تحسین گویند و در اصل «لا اوحشه الله» بوده. (فم) نظیر بیت حافظ:  
«ز رکنا باد ما صد لوحش الله»  
که عمر خضر می‌بخشد زلالش

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۲۷۹)

۴- اشاره به ضرب المثل «مال وقف است و تعلق به دعاگو دارد». (لد)

دل درین خانه‌ی ویرانه منه، کز همه سو  
 بجز از عشق، جهان خواب و خیالِ پوچی ست  
 چشم مستش ز نگاهی دل و دینم را برد  
 دیده از سوز درون اشک فرو می‌ریزد  
 من نه تنها به کمند غم او در بندم  
 قهرمان! این همه آزار که بینی ز رقیب  
 بر لب کنگره‌اش فاخته کوکو دارد  
 شیخ بیهوده درین قصه هیاو دارد  
 این چه سحری ست که آن نرگس جادو دارد؟  
 اتّصالی مگر این جوی به آمو<sup>(۱)</sup> دارد؟  
 صد چو من شیفته در حلقه‌ی گیسو دارد  
 علّتش آنکه، تو کم‌رویی و او رو دارد

## ۱۰۸

فصل گل، بلبل اگر شور و نوایی دارد  
 تو گمان می‌کنی از عشق گل است، اما او  
 روی اجبار طبیعت شده جوئیای حریف  
 جانور را نبود عشق، ولی از شهوت  
 شاعر ما پی افسانه سرایی و دروغ  
 سوخت پروانه گر از شعله، ادیبا! کم گو  
 هر بیانی که دروغش بود افزون، گویم  
 سخنانش همه بدع است و بیانش همه بکر  
 آن ادیبی که برای صله<sup>(۲)</sup> می‌گوید مدح  
 صله ار داد، محیط کرمش می‌خواند  
 قهرمان! از سخن بی سر و پا می‌فهمیم  
 از پی جوجه کشی، زمزمه‌هایی دارد\*  
 هوس دلبر با ناز و ادایی دارد  
 نتوان گفت که بیچاره خطایی دارد  
 وقت مخصوص، به سر آز و هوایی دارد  
 برده ظن، کاین عملش راه به جایی دارد  
 خون آن ابله دیوانه بهایی دارد  
 که: «فلان شاعر، عجب فکر رسایی دارد!»  
 خوش بر آن قوم، کز این سان ادبایی دارد\*  
 خوی بسیار بد و طبع‌گذاری دارد  
 ورنه، اصلاً کف بی‌جود و عطایی دارد  
 کاین وطن جامعه‌ی بی سر و پای دارد

۱- جیحون یا آمودریا. (لد)

\*- شبی در مذمت از اغراق‌گویی و خیالات شاعرانه سروده شد لیل ۱۴ اسفند ۱۳۲۳ در آورزمان.

۲- جایزه‌ای است که شاهان و امیران برای مدح کردن به شاعران می‌دهند. (لد)

## ۱۰۹

اگر کشمکشهای دوران گذارد  
 بر آنم که یک لحظه آسوده باشم  
 توانم سر خویش را حفظ کردن  
 دلم بوسه‌ها خواهدداز چشم دلبر  
 به زخم درون مرهمی می‌پراشم<sup>(۱)</sup>  
 به مسجد روم چندی از بهر طاعت  
 به دریای غم کشتی صبر رانم  
 شبی را ز عشق وطن خوش بخوابم  
 بسه کابینه‌ی زلفش اسیدوارم  
 زبردست بسیار شادان بماند  
 شود خاک پاک وطن رشک مینو<sup>(۲)</sup>  
 پرستشگه قهرمان است، ایران

اگر آن خم زلف پیچان گذارد\*  
 گر آن نرگس مست فتان گذارد  
 اگر تیغ ابروی جانان گذارد  
 اگر تیر دلدوز مژگان گذارد  
 گر آن حقّه‌های نمکدان گذارد  
 گر آواز تار حریفان گذارد  
 اگر موج جانکاه طوفان گذارد  
 اگر خوابهای پریشان گذارد  
 اگر آنتریک<sup>(۲)</sup> رقیبان گذارد  
 اگر ناله‌ی زیر دستان گذارد  
 اگر حرص و آز امیران گذارد  
 اگر فتنه جویی تهران گذارد

## ۱۱۰

عمر خوب است، بدان شرط که شادان گذرد  
 چند روزی که در این کهنه سرا مهمانیم  
 سخت‌گیری به جهان، جان من! از نادانی‌ست  
 گر سعادت‌طلبی، جامعه را خدمت کن

نه که در غصّه و اندوه فراوان گذرد  
 به که ایام خوش و خوب به مهمان گذرد  
 عاقل آن است کزین مرحله آسان گذرد<sup>(۴)</sup>  
 تا زمان بر تو به نیکویی و احسان گذرد

\*-در هنگام شورش و انقلاب و روزگار بدبختی ایران و دسیسه‌ی خائنین میهن گفته شد.

۱-پریشان کردن، در اینجا پاشیدن.(لد)  
 ۲-آنتریک: intrigue به معنی توطئه، دسیسه. (فا)

۳-بهشت.(لد)

۴-نظیر این بیت حافظ:

«گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع  
 سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش»  
 (ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۲۸۴)



مال اگر صرف ره خیر نگردهد مار است  
مونس غمزدگان، حامی مظلومان باش<sup>(۲)</sup>  
خوش ترین عمر من آن است که در طَرْفِ چمن  
بی می و مطرب و معشوق مرا عمر عزیز  
تهرمان! خود چو پریشان و پریشان گویی  
أف بر آن عمر که با افعی عُثْمان<sup>(۱)</sup> گذرد!  
تا مال<sup>(۳)</sup> تو به آمرزش و غفران گذرد  
با بستی سرو قد و سیم زَنخْدان گذرد  
می رود لیک چو سیخی که ز بریان گذرد  
با پریشان سخن آن به که پریشان گذرد

## ۱۱۱

شاد زی ای دل خونین! که جهان می گذرد  
خود زمان را به چه تعبیر کنم غیر از برق  
ای خوش آن عمر که در صحبت ارباب کمال  
جمعی از اهل خرد بر سر این پندارند  
غیر لاطائل و نیرنگ و فسون سازی نیست  
کسی آگاه نگردیده ز حال امروز  
تهرمان! عقل چو عاجز بود از حلّ رموز  
غم ایام چه لازم، که زمان می گذرد  
بلکه آن تندتر از برقِ یَمان<sup>(۴)</sup> می گذرد  
فارغ از فتنه و آشوب خسان می گذرد  
کانچه در حکم قضا رفته همان می گذرد  
این قضاوت که چنین یا که چنان می گذرد  
هم ندانسته که فرداش چسان می گذرد  
لاجرم مسأله با ظَن و گمان می گذرد

## ۱۱۲

هر دل که عشق بر در آن دَقّ باب کرد  
چشمان نیم مست تو را نازم ای صنم!  
قدرت نگر که مُفْتیِ سالوسِ شهر ما  
جمهور عاشقان چو تو را برگزیده اند  
قانون دلبری نبود مهر با رقیب  
آن خانه را به جای عمارت خراب کرد  
کز یک کرشمه، دهر پر از انقلاب کرد  
روی تو دید و حکم به ترک حجاب کرد  
نتوان دگر مُناقشه در انتخاب کرد  
باید ز مکر مدعیان اجتناب کرد

۱- مار خشمگین. (لد)

۲- اشاره به وصیت امام علی به فرزندانش که فرمود: «کونا للظالم خصماً و للمظلوم عوناً». (ر.ک: نهج البلاغه، نامه ۴۷)

۳- عاقبت امر، انجام کار، نتیجه. (لد)

۴- برقی که از جانب یمن باشد که آنجا مطلع ستاره‌ی سهیل است. (لد)

بر باد رفت هستی عشاق بینوا      از پس که یارشان ستم بی حساب کرد  
ای قهرمان! چو دوست به دشمن نمود رو      ما را ز ننگ در بر اغیار آب کرد

## ۱۱۳

ای دل! از صحبت نااهل حذر باید کرد  
با سلاح خرد و عاقبت اندیشی و فکر  
عزت نفس اگر می‌طلبی در دنیا  
در ره امن و سلامت چو قدم خواهی زد  
تا سرافراز و برومند شوی ای فرزندا  
آدم بی هنر اندر همه شهری خوار است  
خصلتی زشت‌تر از عادت بیکاری نیست  
قهرمان! نام نکو چون اثری از خوبی‌ست  
حذر از مفسده و شورش و شر باید کرد  
از خود ای نور بصرا دفع خطر باید کرد  
خویش را حافظ ناموس بشر باید کرد  
از بد بدمتشان صرف نظر باید کرد  
خدمت مادر و تکریم پدر باید کرد  
تا مذلت نبوی، کسب هنر باید کرد  
کار را زیب سر و زینت بر باید کرد  
از خود اندر همه جا ثبت اثر باید کرد

## ۱۱۴

چو عزم در طلب آب و دانه باید کرد  
شکم به روز شود سیر و لاجرم فکری  
سپس ز تیر حوادث چو کوه پابرجای  
دل گرسنه ندارد هراس از صیاد  
هزار دام نهفته است اندرین صحرا  
محیط امنی اگر گشت حاصلت ای دل!  
زکوی شیخ ریاکار طرف نتوان بست  
صفای باغ به اردیبهشت و فروردین  
چو دیر و زود خزان حمله زی چمن آرد  
هوا عبیر فشان است و نقدِ عمرِ عزیز  
نخست از همه تأمین لانه باید کرد  
برای راحت و خواب شبانه باید کرد  
نشسته و تن خود را نشانه باید کرد  
ولی ملاحظه‌ای عاقلانه باید کرد  
حذر ز مفسده‌های زمانه باید کرد  
در آن فضای امان، آشیانه باید کرد  
بیا بیا که به میخانه خانه باید کرد  
خوش است و فکر شراب مغانه باید کرد  
نشاط رابه دل، ای دل! خزانۀ باید کرد  
تمام مصرف چنگ و چغانه باید کرد

شراب را که خدادار بهشت کرده حلال      کنون حلالی او را بهانه باید کرد  
 علی الصُّباح ز اشعار قهرمان باتار      فقیر، زمزمه‌ای عاشقانه باید کرد

## ۱۱۵

چو فکر کشمکش روزگار باید کرد      به دام مغلطه خود را دچار باید کرد  
 رهایی از غم ایام اگر همی خواهی      به طور حتم یکی زین دو کار باید کرد  
 نخست اینکه زنی خویش را به بی‌عاری      وگر چنین نکنی انتحار باید کرد  
 قسم به جان تو، از ناملایمات جهان      وداع زندگی مستعار باید کرد  
 از این محیط پر از درد و رنج و غصه و غم      دو اسبه عزم سفر، مردوار باید کرد  
 چو زندگانی مانیست غیر بی‌شرفی      بیا بیا که به مرگ افتخار باید کرد  
 از این زمانه‌ی ظالم نواز عاجزکش      به سوی عالم دیگر فرار باید کرد  
 شنیده‌ام که پلنگی به گوسفندی گفت:      «تو را به حکم طبیعت شکار باید کرد»  
 چو قهرمان! ز فلک سنگ فتنه می‌بارد      برای سر، سپری اختیار باید کرد

## ۱۱۶

غم عشق خوبان مرا پیر کرد      فراق، این چنینم زمین گیر کرد  
 چو روز ازل گشت هجرم نصیب      نشاید به تدبیر تقدیر کرد  
 شکایت ندارم ز گیسوی دوست      که دیوانه را از چه زنجیر کرد  
 ولی ز ابروانش مرا ناله‌هاست      که روزم سیاه آن دو شمشیر کرد  
 بتا! خانه‌ی دل ز غم شد خراب      تو را باید آن خانه تعمیر کرد  
 شبی خواب دیدم دهان تو را      مُعَبَّر به موهوم تعبیر کرد  
 بنام ز چشمت که همچون «لنین»      جهانی به یک عشوه تسخیر کرد  
 به تیر مژه، چاک کردی دلم      بگو آخر این دل چه تقصیر کرد؟  
 شد از گریه‌ی قهرمان صفحه تر      چو شرح فراق تو تحریر کرد

## ۱۱۷

عشوه‌ها آن بت ترسابعه در کارم کرد  
چشم مستش ز یکی جرعه که بر من پیمود  
یار بیگانه پرستم ز مواعید دروغ  
عزّتی داشتم و عاقبت الامر این عشق  
دوش در خواب رسیدم به وصالش اما  
من که آزرده نکردم به جهان موری را  
چه خطا سر زد ازین بنده که دوران فلک  
همه شب تا به سحر ساکن مسجد بودم  
قهرمان! پیر خرابات ز خمخانه‌ی عشق  
تا به زنجیر غم عشق گرفتارم کرد  
آلت مسخره‌ی مردم هشیارم کرد  
مورد سرزنش و طعنه‌ی اغیارم کرد  
همه جا در نظر خلق جهان خوارم کرد  
عطسه‌ی صبح پدرسوخته بیدارم کرد  
بخت این قدر چرا میل به آزارم کرد؟  
به چنین زندگی پست، سزاوارم کرد  
عاشقی، معتکف کوچی خمارم کرد  
داد جامی و سپس محرم اسرارم کرد

## ۱۱۸

نگار بی سبب از کوی خویش دورم کرد  
برید چرخ برایم لباس بوقلمون  
چو نردباز حوادث به ششدرم<sup>(۳)</sup> افکند  
خدا خراب کند خانه‌ی جفاجو را  
ز شیر شرزه حکایت مکن که سَطَوْتُ<sup>(۴)</sup> عشق  
به حیرتم ز شرابی که ساقی‌ام بخشید  
ز دوست جور و مناعت، ز قهرمان تسلیم  
چه روی داد که پیش رقیب بورم<sup>(۱)</sup> کرد؟  
عجب به مردم این روزگار جورم<sup>(۲)</sup> کرد  
درین قمار نگه کن که لات و عورم کرد  
که بی مروتی‌اش پایمال زورم کرد  
به یک مصادمه‌ای<sup>(۵)</sup> پست تر ز مورم کرد  
چه نشئه داشت که بیگانه از شعورم کرد؟  
کنم چه چاره؟ خدا این چنین صبورم کرد

۱- سرخ شدن ناشی از خجالت کشیدن. (لد)

۲- شبیه. (لد)

۳- حالتی شبیه به مات در بازی نرد. جای بسته‌ی بدون راه خروج، زندان، به مجاز دنیا (فب).

۴- حمله کردن، قهر و غلبه، هیبت. (لد)

۵- برخورد، تصادم. (لد)

## ۱۱۹

آن که از یک نگهی رخنه در ایمانم کرد  
با همه عاقلی و زیرکی و عزّت نفس  
من که دم می‌زدم از طاعت و تقوی، همه عمر  
داشتم خاطر جمع و دل شادی، اما  
زلف ضرب المثلّم گشت ولی حق این است  
گفتم ایمن زی‌ام از تیر حوادث چندی  
جای من باغ عدن<sup>(۱)</sup> بود ولیکن پدرم  
او خطا کرد که من نیز خطاکار شدم  
قهرمان! یار جفاکار به بی مهری خویش  
دین و دل باختی و بی سر و سامانم کرد  
زار و بیچاره و درمانده و حیرانم کرد  
عشق، سر سلسله‌ی باده پرستانم کرد  
چون سر زلف خود آن شوخ پریشانم کرد  
که پریشیده‌تر از ملت ایرانم کرد  
دوست آخر هدف ناوک مژگانم کرد  
خورد یک دانه و بیرون ز گلستانم کرد<sup>(۲)</sup>  
سوء رفتار وی آلوده‌ی عصیانم کرد  
بس که افزود، خجل پیش رقیبانم کرد

## ۱۲۰

ای جهان! با دل تنگ از تو سفر خواهم کرد  
ای جهان! چون بروم پیش پدر از پس مرگ  
قصّه‌های بدی همسر خود را یکجا  
همچنین پیش برادر که رسم گریه کنان  
ای جهان! از ستم و جور تو در دفتر عمر  
با دل تنگ سفر جای دگر خواهم کرد<sup>۳</sup>  
شکوه از دختر و افغان ز پسر خواهم کرد  
خدمت مادر فرخنده گهر خواهم کرد  
خانه‌ی حوصله را زیر و زیر خواهم کرد  
بی چه و چون همه جا ثبت اثر خواهم کرد

۱- جنت عدن بهشت چهارم از هشت بهشت. تلفظ صحیح عدن است اما در اینجا به ضرورت وزن شعر عدن خوانده شده. (لد)

۲- اشاره به داستان حضرت آدم (ع) و خروج او از بهشت به جرم خوردن گندم. این موضوع در شعر شعرا فراوان آمده است. در مورد نزدیک شدن آدم شجره‌ی ممنوعه که در آیه ۱۹ و بعد سوره اعراف به آن اشاره شده است به اختلاف گفته‌اند: برخی آن را درخت عُنّاب، مو، انجیر، کافور و یا بوته‌ی گندم دانسته‌اند. (ر.ک: سید هاشم رسولی محلاتی، قصص قرآن، تهران، علمیه اسلامیة، ۱۳۶۱، ص ۱۷. نیز برای توضیح کافی و منطقی در این باره ر.ک: حسن یوسفی اشکوری، بازخوانی قصه‌ی خلقت، تهران، قلم، ۱۳۷۶، ص ۸۵ و بعد.)

۳- به مناسبت دلنگی از دنیا و شدت بیماری مورخه ۱۳۲۶/۵/۱ سروده شد.

گله از بخت بد و ضعف بَصَر خواهم کرد  
 زین بلا بهر خود احساس خطر خواهم کرد  
 یا چه خاکی پس ازین مرگ به سر خواهم کرد؟  
 متصل لفظ اگر را به مگر خواهم کرد  
 وقت را در سر این فکر هدر خواهم کرد  
 من هم البته تأسی به بشر خواهم کرد  
 من به بستانم نصیب سر خر،<sup>(۲)</sup> خواهم کرد  
 باز هم از بدشان صرف نظر خواهم کرد  
 تا بگویم که از این کار حذر خواهم کرد

ای جهان، تا که جهان بین<sup>(۱)</sup> مرا آب گرفت  
 مبتلا تا شده‌ام از ورم پنجه‌ی پا  
 کاش دانم که از اینجا به کجا باید رفت؟  
 تا که راحت شوم از کشمکش فکر و خیال  
 که گر این کار چنین گشت، چنان می‌گردد  
 چون بشر بنده‌ی اوهام و ظنون می‌باشد  
 و هم چون با سر خر، حفظ کند بستان را  
 قهرمانا! با همه بی مهری اولاد و عیال  
 کینه را در دل خود هیچ نمی‌دانم چیست

## ۱۴۱

که کام تلخ مرا از دروغ شیرین کرد  
 به حرفهای دروغین یار، تمکین کرد؟  
 که هر چه کرد به من، آشنای دیرین کرد<sup>(۳)</sup>  
 مرا فریفته زان عشوه‌های پیشین کرد  
 که با کبوتر در خون تپیده شاهین کرد  
 دماغ مجلسیان را عبیر آگین کرد  
 بدون هیچ سبب، غارت دل و دین کرد  
 به هر که می‌نخورد، می‌فروش نفرین کرد

هزار بار به من وعده‌ی دروغین کرد  
 به حیرتم ز دل سهل باورم که چرا  
 من از مظلالم بیگانگان نمی‌نالم  
 نه از فسون تو امروزه گشته‌ام شیدا  
 همان معامله با من نمود مژگان  
 نسیم صبح به زلفت وزید تا که به باغ  
 سپاه ناز تو هر جا گذشت بی کم و کاست  
 من ار که مست و خراباتی‌ام مکن عیبم

۱- کنایه از چشم. (لد)

۲- رسم است که دهقانان برای حفظ بوستان یا جالیز خود سرخری را بر چوب کرده و در بوستان علم می‌کنند شعر سعدی:

علم کرد بر تاک بوستان سرش

یکی روستایی سقط شد خورش

(ر.ک: کلیات سعدی غرماشاهی، ص ۲۸۷).

۳- نظیر:

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

من از بیگانگان دیگر نالام

(ر.ک: حافظ غرماشاهی، ص ۱۳۰)

به پیر صومعه بین تا که شیشه‌ی می‌را  
 چو شیخ مدرسه با می‌کشان به رقص آمد  
 به کنج می‌کده شعری ز قهرمان خواندند  
 ز چشم خلق نهان زیر دلق پشمین کرد  
 به نزد پیر مغانم همیشه ننگین کرد  
 هر آن که گوش فرا داده بود تحسین کرد

## ۱۲۲

اگر آن تیر مژه خون زدلم جاری کرد  
 خانه‌ی صبرم ازین پس نپذیرد نقصان  
 دیدی آخر که چسان شهره به بدنامی شد؟  
 دین و دل داده و بیچاره و حیران ماندم  
 چشمت از یک نگهی سوخت سراپایم را  
 گویی از روز ازل خالق این کهنه بنا  
 با رقیبان منشین ذلت خود را می‌پسند!  
 گل که از پرده برون آمد و شد دست به دست  
 قهرمان! دفترت از لؤلؤتر، عَمَّان<sup>(۱)</sup> شد  
 علّت آن بود که ابروش کمانداری کرد  
 تا در آن غمکده الطاف تو معماری کرد  
 آن که یک عمر درین شهر ریاکاری کرد  
 تا چه حد طرّه‌ی پیچان تو طرّاری کرد؟  
 الحق! این مست همه کار به هشیاری کرد  
 خلقت یار مرا بهر دل آزاری کرد  
 هر که با سفله نشیند طلب خواری کرد  
 خویشتن را به جهان، شاهدبازاری کرد  
 خامه از بس که در این نامه گهرباری کرد

## ۱۲۳

شاه دیوانه‌ی ما<sup>(۲)</sup>، بس که ستمکاری کرد  
 موج خون از سر ایران بلا دیده گذشت  
 هر جنایت که به دست شه ما اجرا شد  
 اختیاری که به «درگاهی»<sup>(۴)</sup> و «مختاری» داد  
 خون دل از بصرِ اهل هنر، جاری کرد  
 بس که آن خسرو بی عاطفه، خونخواری کرد  
 همه را با کمک فکرت «مختاری»<sup>(۳)</sup> کرد  
 ملک را بسته‌ی بند و شکن خواری کرد

۱- دریای عَمَّان.

۲- رضا شاه.

۳- سرپاس مختاری رئیس شهربانی دوران رضاشاه بود. او پس از سقوط رضاشاه دستگیر و محاکمه شد هفت سال نیز زندانی کشید و در ۱۳۲۷ مورد عفو محمدرضا شاه واقع شد. (ر.ک: جامی، پیشین، ص ۱۶۰)

۴- سرتپ درگاهی از نیروهای شهربانی دوران رضاشاه و نخستین رئیس شهربانی بود. او زندان قصر را تکمیل کرد با تیمورتاش هم رقابت داشت و پس از ۸ سال ریاست زندانی شد. (ر.ک: ناصر نجمی، بازیگران سیاسی عصر

عاقبت فاش شد اسرار جنایتکاران  
این قدر خون کسان ریخت شهشه بر خاک  
مدتی دام فرییش ره دلها می‌زد  
بیست سال از ستمش کشور جسم می‌نالید  
افسر و تخت زکف داد و مذلت اندوخت  
تهرمان! «پهلوی» از پول پرستی<sup>(۲)</sup> آخر  
لطف حق هر چه درین مسأله ستاری کرد  
که زخون سطح زمین را همه گلناری کرد  
الحق آن مرد در این مغلطه سَحّاری<sup>(۱)</sup> کرد  
تا به بادافره آن فیض ازل، یاری کرد  
ننگ را در عوض نام خریداری کرد  
خویش را مسخره‌ی مردم بازاری کرد\*

## ۱۲۴

جنایتی که به من این جهانِ جانی کرد  
نشاط و قدرت و حس و غرور و زور مرا  
بسی نرفت که پرونده‌ی جوانی را  
رخ مرا که ز سرخی به لاله می‌خندید  
به روزگار جوانی همی خورم افسوس  
ز دیده سیل سرشکم رسید تا دامن  
نه هوش ماند به مغزم نه نور در چشمان  
به پیری ام همه جا با فلک تبانی کرد  
بدل به درد و غم و رنج و ناتوانی کرد  
گرفت از من و پیچید و بایگانی کرد  
به دست باد خزان داد و زعفرانی کرد  
که تیر چرخ، چرا قامت کمانی کرد؟  
هر آن زمان که دلم یادی از جوانی کرد  
عجب زمانه در این کار قهرمانی کرد

## ۱۲۵

کسی زنگِ غم از رخ جان سترد  
چو پیمانه‌ی عمر لبریز گشت  
که گر صاف و گر دُرد دادند خورد  
تفاوت ندارد دگر صاف و دُرد

رضاشاهی و محمدرضاشاهی، تهران، انیشتین، ۱۳۷۳، ص ۱۶۵

۱- جادوگری، اشاره به چهره‌ی مذهبی رضاشاه پیش از سلطنت.

۲- رضاشاه جنون ثروت داشت و اموال و املاک فراوانی برای خودش گردآوری کرد در این ارتباط یکی از نمایندگان دولت انگلیس می‌نویسد: رضاشاه دزدان را از سر راههای ایران برداشت و به ملت خود فهماند در سراسر ایران فقط یک دزد باید وجود داشته باشد. (برای اطلاعات بیشتر، ر.ک: سید جلال الدین مدنی، پیشین، ص ۱۳۴ به بعد).

۳- در هنگامی که مردم از ستمکاریهای پادشاه مستعفی رضاشاه به تنگ آمدند و ارتش دو دولت روس و انگلیس با قهر و غلبه وارد خاک ایران شده کار به استعفای پادشاه مذکور منجر شد، گفته شده است.



ولی روح آن را نگویند مرد	بمیرد خردمند کامل عیار
به ظاهر اجل گر چه نایش فشرد	همیشه بود زنده‌ی جساودان
توان زان سخن پی به گوینده برد	سخن کز سخنگوی ماند به جای
که بر دست دانادلانش سپرد	بسی گفته‌ها ماند از قهرمان
که خود را همی پست و نادان شمرد	ز دانش کسی می‌شود سربلند

## ۱۲۶

دردی ست غم عشق که درمان نپذیرد*	هرگز سرم از هجر تو سامان نپذیرد
کافر ندهد رأی و مسلمان نپذیرد	ظلمی که به ما می‌کنی ای شوخ جفا جوا
کز هیچ طرف، واقعه جبران نپذیرد	دست ستمت کنند چنان ریشه‌ی ما را
کاین عَرَض مرا درگه سلطان نپذیرد	صد شکوه مرا هست ز جور تو و ترسم
هر چند که آن طرّه‌ی پیچان نپذیرد	خواهم که به زلف تو زنم دست تو سَل
خندید که این مسأله امکان نپذیرد	کردم ز لبش دوش یکی بوسه تمنا
عاصی بود آن بنده که فرمان نپذیرد	من حکم تو را از دل و جان تابع محضم
این شیوه گناهی ست که غفران نپذیرد	ای شیخ! مزن سنگ به پیمانه مستان
آه دل بسیچاره فقیران نپذیرد	قهری! مکن از یار شکایت که توانگر

## ۱۲۷

دیوانه هیچ وقت به عاقل نمی‌رسد**	هرگز جبون به پای قوی دل نمی‌رسد!
جز ننگ و عار سود به جاهل نمی‌رسد	عالم قدم به فرش مذلّت نمی‌نهد
غیر از هَوَان <sup>(۱)</sup> به مَلّت غافل نمی‌رسد	امروزه اقتدار به علم است و تربیت
مقتول را قصاص ز قاتل نمی‌رسد	ای دل بهوش باش! که در جنگ زندگی

\* - در اوقات جنگ اول گفتم.

\*\* - در هنگام آشوب و بدبختی ایران که در اثر جنگ اول بین الملل ۱۹۱۴ روی داد و این کشور ستمدیده پایمال آن حوادث شد گفتم.

۱- خوار و بی عزتی. (لد)

گرگی گلوی میش فشرد و به خویش گفت:  
 پامال پای پیل شود مور و عاقبت  
 قائم به ذات باش و مکن تکیه بر عصا  
 با این خر چلاق و بیابان پرخطر  
 این کشتی شکسته، درین بحر بیکران  
 بنهاده‌اند پای، اراذل به نقطه‌ای  
 خاموش قهرمان! که درین مرکز فساد  
 «رُزق گرسنه، از ره باطل نمی‌رسد»  
 دادش به سمیع خسرو عادل نمی‌رسد  
 زور عصا به طئی مراحل نمی‌رسد  
 بار تو ای رفیق! به منزل نمی‌رسد  
 دانند عاقلان که به ساحل نمی‌رسد  
 از ارتسقا که دست افاضل نمی‌رسد  
 جز درد و رنج، صرفه به قائل نمی‌رسد

## ۱۲۸

تا ز ایران به جهان نام و نشانها باشد  
 بس که را<sup>(۱)</sup> حالِ وطن زار و اسف‌انگیز است  
 حق همین است که درباب خردمی گویند  
 آنچه با دست قضا رفته درین ملک خراب  
 بهر اصلاح ز پیران چه توقع داریم؟  
 کاین عمل زاده‌ی افکار جوانها باشد  
 گوی با خصم، چو معلوم نباشد که تو را  
 از بد حادثه سر خط امانها باشد  
 پس جفاکم کن و اندیشه نمای از پاداش  
 ترکشت<sup>(۲)</sup> گر چه پر از تیر و کمانها باشد  
 ای گل! این قدر به ما ناز و تفرعن مفروش  
 که تو را هم خطر از باد خزانها باشد  
 قهرمان! علم و ادب پیشه کن اندر همه عمر  
 که جمال ادب آرایش جانها باشد

## ۱۲۹

وجود آدمی باید که دارای اثر باشد  
 و گر نه اندرین دنیا چو شاخ بی ثمر باشد

۱- «را» در اینجا به معنی «از» (فب)

۲- ترکشت، تیر دان. (لد)

کسی گوی سعادت را تواند برد ازین میدان  
 که در بازی چوگان صاحب علم و هنر باشد  
 لباس اشرفیت بر بشر زیبا بود اما  
 به شرطی کز مقام آدمیت باخبر باشد  
 به فرقتش تاج کَرَمنا بود از دانش و تقوا  
 که از خواب و خور تنها، شریک گاو و خر باشد  
 چه سود از اینکه بابایت فلان بوده‌ست یا بهمان  
 پسر آن به که بالاتر ز اجداد و پدر باشد  
 مرو جز در پی تحصیل نام نیک و دانایی  
 اگر چه قوتِ دانا، سر به سر خون جگر باشد  
 به قدر وسع خود افتادگان را دستگیری کن  
 مبادا روزگارت روزی از آنها بتر باشد  
 جفاکاری ست نازیبا. بپرهیز از ستمکاری  
 تو را باید ز خوی زشت کرداران، حذر باشد  
 شنیدم بلبلِ با گل چنین می‌گفت در بستان  
 که: «حسن بی وفایان را، بقایِ مختصر باشد»  
 تمام این جنایات‌ها که ننگین کرده آنان را  
 چو نیکو بنگریم از «آدم» والا گهر باشد  
 گر او عصیان نمی‌کردی خطا از ما نمی‌زد سر  
 همانا این همه آتش زگور بوالبشر باشد  
 بیانت قهرمان! هر چند نفز است و ملیح اما  
 اثر یک جو نمی‌بخشد در آن گوشی که کر باشد<sup>(۱)</sup>

۱- اشاره به ضرب المثل «گوش کر را سخن شناس که دید؟». (دم)

## ۱۳۰

گر فرش خانه‌ی ما جز بوریا نباشد  
ای محتشم! حذر کن از آه تیره بختان  
آن را که دست قدرت امروز بسته بینی  
شرط خداپرستی رحم است ورنه هرگز  
تنها زکات خود را روزی دهیم اگر ما  
هر پارسی نیارد سلمان پارس گشتن  
چندان فساد اخلاق در ما بود که گویی  
خواهیم اگر که یابیم ره در حریم قُربش  
از کار بد حذر کن کاین خوی ناروا را  
ای قهرمان! به نیکی می‌کوش تا توانی

شکر خدا که آنجا جای ریا نباشد  
کان قوم را پناهی غیر از خدا نباشد<sup>(۱)</sup>  
فردا کجای دانی کان بسته وا نباشد  
اسلام ما مسلم با ادعا نباشد  
در هیچ کوی و برزن اسم از گدا نباشد<sup>(۲)</sup>  
سودش ز پارسی چیست گر پارسا نباشد؟<sup>(۳)</sup>  
این درد را به عالم هرگز دوا نباشد  
راه وصول مسدود بر روی ما نباشد<sup>(۴)</sup>  
یزدان نمی‌پسندد، ایزد رضا نباشد  
کاین عمر را بقایای این قدرها نباشد

## ۱۳۱

بشر باید که تن پرور نباشد  
بشرباید برای خدمت نوع  
به نام نیک گردد شهره‌ی شهر  
به تحصیل هنر کوشد شب و روز  
شود بیچارگان را یار و یاور  
در این دنیا که میدان ستیز است

جبون و سست عزم و خر نباشد  
ز زنبور غسل کمتر نباشد  
حسود و زشت و بداختر نباشد  
حریص از بهر سیم و زر نباشد  
دنی طبع و ستم گستر نباشد  
ضعیف و عاجز و مضطر نباشد

۱- اشاره به فرموده امام صادق (ع) که فرمود: «اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الى السماء». (ر.ک: شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۷، پیشین، ص ۱۲۹).

۲- اشاره به فرموده‌ی امام رضا (ع) که فرمود: «لواخرج الناس زکات اموالهم ما احتاج احد». (ر.ک: محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی، کافی، ج ۳، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵، ص ۵۰۷).

۳- اشاره به ضرب المثل: «هر گردویی گرد است اما هر گردی گردو نیست». (اح).

۴- اشاره به آیه ۱۸۶ سوره بقره که می‌فرماید: «و اذا سئلت عبادى فانى قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجبلى وليؤمنوا بى لعلهم یرشدون».

بِه فکَر دادن کِیفر نباشد	اگر دیوانه‌ای با او بدی کرد
بِه مکر و حیلِه مستظهِر نباشد	صفا و راستی را پیشه سازد
ولی به تا قرین شر نباشد	بود نام بشر مستلزم شر
اصولاً جز خری اِتر نباشد	کسی کز اعتماد نفس عاریست
بِه شیرینی چنو او شکر نباشد	بیان قهرمان از بس که نغز است

## ۱۳۲

از خطر، مرد نباید که گریزان باشد*	عاقِل آن نیست که از مرگ هراسان باشد
پس چه لازم، که ز هر حادثه لرزان باشد؟	این هیولا چو سرانجام فنا خواهد شد
شرف آن راست که در فکر فقیران باشد	شرف آن نیست که در حفظ تن خود کوشی
ادب و فضل و هنر، زینت انسان باشد	آدمی را نسزد خوی بهایم گیرد
همه از پرتوِ گاوآهنِ دهقان باشد	این مباهات که در کَلّه‌ی ملیونهاست
با خبر باش که آن خون یتیمان باشد	ای که در سفره‌ی خود نعمت الوان داری!
عنقریب است که از کرده پشیمان باشد <sup>(۱)</sup>	ظالم ار ظلم به مظلوم کند، باکی نیست
عبرتی بهر ستمکار به دوران باشد <sup>(۲)</sup>	قَصّه‌ی نهضت روسیه و احوال تزار
شبهه‌ای نیست که در آتیه گریان باشد	آن که امروز کند خنده ز بدبختی ما
ابله است آن که درین خانه نگهبان باشد	کاخ بیداد بناییست که ویران گردد

## ۱۳۳

هر درد و غمی بود نصیب دل ما شد	زان روز که ایجاد غم و درد و بلا شد
امضا اگر این حکم ز دیوان قضا شد	بیهوده ز تقدیر شکایت مکن ای دل!

\* - از افکار چندین سال قبل این رهی است.

۱- اشاره به حدیث امام علی (ع) که فرمود: «یوم العدل علی الظالم اشد من الیوم الجور علی المظلوم». (ر.ک: نهج البلاغه، حکمت ۳۴۱)

۲- اشاره به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه که در آن تزار سقوط کرد و حکومت کمونیستی برپا شد.

ترکیب وجود همه از صنع خدا شد  
 اما چه کنم؟ کار من از اصل خطا شد  
 سر منشأ این فرق و دوییت ز کجا شد؟  
 درویش سستمدیده‌ی دلداده گدا شد  
 چون یار به قتل من بیچاره رضا شد  
 این مسأله را جَفّ قلم<sup>(۱)</sup> عقده گشا شد  
 این جَفّ قلم باعث مرگ فقرا شد  
 بنشین که عنان سخن از دست رها شد  
 هر کار که کردند، چه بسیار بجا شد<sup>(۲)</sup>  
 گفتن نتوانیم که این کار چرا شد  
 آن را که سعادت ز ازل راهنما شد<sup>(۳)</sup>

حور ار به لطافت تَنَد و دیو به زشتی  
 من خود به خطاکاری خود میل ندارم  
 قومی به حرم ساجد و جمعی به کلیسا  
 ای پادشه حسن! مپندار که از خود  
 جز کشته شدن در ره او چاره ندارم  
 مجنون نه زخود عاشق و دیوانه‌ی لیلست  
 با محترم شهر بگویند که آخر  
 خوش تند به سر می‌دوی ای خامه! زمانی  
 از چون و چرا دم مزن ای جاهل نادان!  
 سرّیست درین پرده که با خالق بیچون  
 قهری! به بیابان شقاوت نشود گم

## ۱۳۴

بیا پُکش که سرو جان من فدای تو باشد  
 که تیره بختی‌ام از زلف مشکسای تو باشد  
 کنم چه چاره دلی را که مبتلای تو باشد؟  
 ولی وفای تو مُسْتَهْلَک از جفای تو باشد  
 گرم مجال تشرف به خاک پای تو باشد  
 که این فسون، همه از خال دلربای تو باشد  
 بلای جان جهان، قامت رسای تو باشد  
 کسی که دور ز سرچشمه‌ی لقای تو باشد

اگر که قتل من ای بی وفا! رضای تو باشد  
 ز روزگار پریشان خویش ناله ندارم  
 طریق و چاره‌ی هر کار ممکن است ولیکن  
 هزار وعده نمودی که دل زما نستانی  
 بر آن سرم که نثار رخت کنم دل و جان را  
 اگر به زلف تو دل داده‌ایم، بی گنهانیم  
 بسیط خاک ز شور و فتن اگر شده مملو  
 به آب چشمه‌ی حیوان امیدوار نگردد

۱- دست تقدیر. (ر.ک: توضیحات غزل ۱۰۲)

۲- اشاره به آیه ۲۱۶ سوره بقره که می‌فرماید: «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون».

۳- اشاره به حدیث پیامبر اسلام (ص) که فرمود: «الشفی من شفی فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه».  
 (بحارالانوار، پیشین، ج ۵، ص ۱۵۷)

ز نیم خنده نمودی اسیر خویش دلم را چه جذبه‌ای ست که در لعل جانفزای تو باشد؟  
 به هیچ محکمه نتوان نمود از تو شکایت میانه‌ی من و تو، حکمران خدای تو باشد  
 تو را که گفت: که بیگانه شو ز قهری بیدل؟! جفا چه می‌کنی آن را که آشنای تو باشد

## ۱۳۵

بیگانه چو در خانه‌ی ما خانه خدا شد این ملک که ضرب المثل عزّ و شرف بود  
 از بخت بد ماست که هر سِفله‌ی خائن یک چند ز ثروت به جهان لاف همی زد  
 آن شوکت پیشینه و آن حشمت دیرین بسا نادر افشار بگویند که ایران  
 تا کی به خراسان شده در خواب و ندانی برخیز و بزن دست به شمشیر که این خاک  
 بخش من و تو رنج و غم و درد و بلا شد امروز به ذلت ز چه انگشت نما شد؟  
 آیا چه خطا رفت که مسکین و گدا شد در کشور سیروس رئیس الوزرا شد  
 تبدیل به بیچارگی و فقر و فنا شد ویرانه ز هر دون صفت بی سرو پا شد  
 ملک تو دگر باره گرفتار عناشد؟ بی دغدغه بازیچه‌ی جمعی جُهلا شد

## ۱۳۶

بِعاشق توهر که آشنا شد آزاد شد از بلای ایام  
 تنها نه جفا نمودی امروز گویند که هجر و نامرادی  
 یعنی که مقدرات عالم از امر قدر، غنی، غنی گشت  
 جَفّ القلمش،<sup>(۲)</sup> نموده تصویب بیگانه ز خلیل ماسوا شد  
 آن کاو به غم تو، مبتلا شد برما ستم از تو، بارها شد  
 از روز نخست سهم ما شد جاری ز آنایل<sup>(۱)</sup> قضا شد  
 با حکم قضا، گدا، گدا شد هر فتنه که در جهان به پاشد

\* - در زمان نخست وزیری احمد قوام (قوام السلطنه) سروده شده در ۱۳۲۱.

۲ - آنچه بر قلم تقدیر رفت. (ر.ک: توضیحات غزل ۱۰۲).

۱ - سرانگشتان. (لد)

من در عجبم که این جنایات	در ملک وجود، از کجا شد؟
این جود به عده‌ای چرا رفت	وین جور به دسته‌ای چرا شد؟
ای پیل دمان! چه کرده این مور	کساندر قدم تو توتیا شد؟
گر بنده رضا شود بر این کار	عدل صمدی چرا رضا شد؟
جمعی به گمان، که این صواب است	قومی به یقین، که این خطا شد
در طلیّ مناقشات بیجا	مفتونی عاشقان بجا شد
ای عشق! تویی که کاخ هستی	روی پی محکمت بنا شد
هر عقده که قهرمان به دل داشت	دست تو بر آن گره گشا شد

## ۱۳۷

این پیچ‌های سیاه که نامش نقاب شد	حایل میان چشم من و آفتاب شد
کسی می‌شود که از رخ زیبا برافکنی؟	آخر دلم ز فرقت روی تو آب شد
آن کاو حجاب رانکند از نقاب فرق	گوید: «فلان، مخالف حکم حجاب شد»
اما چنان نبود و چنین نیست ای عجب!	از بخت بد حسابی ما ناحساب شد
رفع نقاب مانع ستر و حجاب نیست	بیهوده شیخ در قَلَق <sup>(۱)</sup> و اضطراب شد
بهر زنان نقاب حیا لازم است و بس	نتوان دچار وسوسه و ارتیاب شد
ای اشک آتشین! به رخ ما چه می‌کنی؟	دل را بین که ز آتش حسرت کباب شد
این عنصر لطیف که نعم الرفیق بود	یا رب چه روی داد که بش‌الدواب <sup>(۲)</sup> شد
روزی که قهرمان فتد این پرده از رخس	گویم دعای خسته دلان مستجاب شد

## ۱۳۸

ز چشم مست تو عالم خراب خواهد شد	جهان دوباره پر از انقلاب خواهد شد
چو از جمال دلارا نقاب برداری	فقیه منکر حکم حجاب خواهد شد

۲- بدترین چارپایان. (لد)

۱- ناآرامی، تنگ دلی و اضطراب. (لد)



سیاست ار به فریب است، چشم جادویت  
از این جفا که تو با من کنی در آخر کار  
وکالت دلِ ما ملک طلق حضرت توست  
ز ابروان مساواتی تو، می دانم  
مَسْهَل به سایه‌ی آن زلف، روی زیبا را  
چنان به ملک دلم عشق کرده بسط نفوذ  
دلی که سخت تر از سنگ خاره می باشد  
در امید اگر بسته بر رخم شب هجر  
خیال وصل مکن قهرمان! که مرغ دلت  
چو شیخ شهر سیاست مآب خواهد شد  
رقیب دیومنش کامیاب خواهد شد  
گمان مکن دگری انتخاب خواهد شد  
به جان ما ستم بی حساب خواهد شد  
که مُنْكَسَف<sup>(۱)</sup> به افق، آفتاب خواهد شد  
که بی مناقشه مالک رقاب خواهد شد  
زیک کرشمه‌ی حسن تو آب خواهد شد  
ز وصل چون سحر فتح باب خواهد شد  
به آتش غم هجران کباب خواهد شد

## ۱۳۹

پریشان تر ز من اندر جهان، پیدا نخواهد شد  
وگر پیدا شود باری، چنین شیدا نخواهد شد\*  
درین دنیای پر آشوب، ای شوخ پریشان مو!  
کسی حاضر پی اصلاح کار مانخواهد شد  
مرض مزمن، طبیب ابله، قضا مبرم، قوا مختل  
یقین این بستری هرگز ز بستر پا نخواهد شد  
شهشه در اروپا گرم عیش است و نمی داند  
که با این سست عزمی، ملک جم احیانخواهد شد<sup>(۲)</sup>  
وطن محتاج شاهی آهنین عزم است چون نادر  
مگر بعداً شود پیدا، ولی حالا نخواهد شد  
غرض نومید نتوان گشت و باید دست و پای زد  
که بی سعی و عمل، این عقده از دل، وا نخواهد شد

۱- آفتاب گرفته، گرفتار کسوف شده. (لد)

\*- در هنگام مسافرت احمد شاه و هرج و مرج ایران سروده شد.

۲- اشاره به سفر بی بازگشت احمد شاه در سال ۱۳۰۲ به خارج از کشور.

فروش ار داد ایران را خیانت پیشه دستوری<sup>(۱)</sup>  
 مخور غم کاین سند اندر جهان امضا نخواهد شد<sup>(۲)</sup>  
 وطن امروز باید رو به آبادی نهد ورنه  
 علاج و درد آن، ای قهرمان! فردا نخواهد شد

## ۱۴۰

بارها گفتمت این کار چنین خواهد شد مدعی از من و تو سخت ظنین خواهد شد\*  
 در محیطی که خَزَف همسر دُر عَدَن است خائن بی شرف البته امین خواهد شد  
 آن که امروز در این تعزیه زینب شده است روز دیگر عمر سعد لعین خواهد شد<sup>(۳)</sup>  
 باز هم در اثر دادن تغییر لباس «شمر مردود»، «امام سومین» خواهد شد

۱- وزیر اعظم، نخست وزیر. (لد)

۲- اشاره به قرار داد ۱۹۱۹ در موضوع تحت الحمایگی ایران به دست «انگلیس» که میان وثوق الدوله نخست وزیر «ایران و کرزن» امضا شد اما به سبب مخالفت سیاسیون و همراه نشدن افکار عمومی شاه و مجلس آن را امضا نکردند و بعدها لغو شد (رک: ایرج ذوقی، پیشین، ص ۲۷۷ به بعد).

\*- در اواخر دوره چهارم مجلس شورای ملی که جناب آقای احمد قوام (قوام السلطنه) به ریاست هیئت وزرا منصوب و به صوب مسکو برای حل مشکل آذربایجان و اختلاف حاصله مسافرت نمود و پس از تعطیل دوره چهارم مجلس به ایران بازگشت و به طرفداری سیاست شوروی تظاهر می نمود و با اینکه شرح خدمات این مرد و برادر گرانقدر شان آقای وثوق الدوله به دولت بریتانیای کبیر در تواریخ ثبت است این روش آزادی خواهی وی و طرفداری از سیاست شوروی و اظهار تمایل و علاقه به حزب توده که حزب چپی است برای عده ای از روشنفکران شک و تردید حاصل شده و روی این اصل غزل ذیل در زمان نخست وزیری آقای قوام السلطنه (۲۵/۴/۲۶) سروده شده است.

۳- چنان که در توضیح شاعر برای این شعر نیز آمده است قوام السلطنه برای آزاد کردن آذربایجان و کردستان از حضور نیروهای کمونیستی شوروی خود را هوادار چپی ها دانست و به این وسیله با جلب نظر آنها توانست با فریفتن حاکمان شوروی به آنها وعده ی نفت شمال را داده، قول تخلیه ی ایران را از آنها گرفت. قوام پس از اینکه نیروهای شوروی، آذربایجان و کردستان را تخلیه کردند، در موضوع نفت شمال عدم تمایل مجلس را بهانه کرد و از موضوع فرار نمود. این موضوع خشم شوروی و هوادارانش را در ایران برانگیخت. این خشم به نوعی نیز در اشعار قهرمان - که گهگاه با آنها همگام شده است - پیداست. نظر قهرمان در این مورد که قوام با سیاست های انگلیس هماهنگ بوده دارای اعتبار تاریخی است. اگر ورود قوام را به دستگاه دولتی از زمان منشی گری او در دوران ناصرالدین شاه بدانیم او حدود شصت سال فعالیت سیاسی داشت و در دولتهای مختلف با روش و گرایش گوناگون کار کرد. اموال قوام السلطنه فراوان بود پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به تصویب مجلس مصادره شد. قوام السلطنه در سال ۱۳۳۴ در ۸۲ سالگی مرد. شرحی از زندگی او در کتاب گذشته چراغ راه آینده، ص ۳۷۶ به بعد آمده است.

شیخ گردید گر از کشمکش آزادی خواه  
 راه اصلاح گر این است که ما می‌پویم  
 خائنین باز به ما امر مطلق کردند  
 تو مپندار اگر خالصه گردد تقسیم<sup>(۱)</sup>  
 بهر اغفال تو گفتند چنین ورنه عمل  
 صاحب آب و زمین تا به ابد اشرافند  
 تا رئیس الوزرا مالک «لاهیجان»<sup>(۲)</sup> است  
 قهرمان! پیشه وری باورش آمد که قوام  
 او ندانست که این مردکی کهنه پرست  
 با یکی غوره هم از مرتجعین خواهد شد  
 مملکت بی سرو سامان‌تر از این خواهد شد  
 کاخ ما بدتر از این جغد نشین خواهد شد  
 برزگر بهره ور از آب و زمین خواهد شد  
 سخت پیچیده به لفافه‌ی دین خواهد شد  
 این قوانین همه در خاک دفین خواهد شد  
 حامی جدی قرآن مبین خواهد شد  
 بعد از این پیروافکار نوین خواهد شد<sup>(۳)</sup>  
 عاقبت دشمن آثار لنین خواهد شد

## ۱۴۱

گر وطن غبطه‌ی فردوس برین خواهد شد  
 تا که با کهنه پرستی سر و سودا داریم  
 شیخ گوید: «به اروپا، شه ما معصوم است»<sup>(۴)</sup>  
 همه در پرتو افکار نوین خواهد شد  
 کار این ملک پریشان‌تر از این خواهد شد  
 شبهه در عصمت او، سستی دین خواهد شد»

۱- زمین‌های دولتی که در بعضی مواقع فروخته می‌شد و پول آن توسط دولت هزینه می‌شد اما هیچ وقت طبقات متوسط نمی‌توانستند این زمینها را بخرند. منظور قهرمان در اینجا هم این است که اگر زمینها خالصه تقسیم شود مالکان بزرگ نخواهند گذاشت این زمینها به دهقانان خرده پا برسد. شرحی از این موضوع تقسیم خالصه مربوط به زمان تشکیل فرقه دمکرات و فرار مالکان از آذربایجان و تقسیم زمینهای دولتی در کتاب گذشته چراغ راه آینده، ص ۲۸۵ آمده است.

۲- قوام السلطنه که شرح آن در توضیحات همین غزل آمده است مالک بخشی از لاهیجان بود.

۳- قوام السلطنه در شرایطی که کشور ایران در اشغال نیروهای شوروی بود. برای فریب دادن حکام شوروی و نیز نیروهای چپ و توده‌ای در داخل ایران «سیاست موازنه با همسایگان» را اعلام نمود این سیاست سبب شد تا قوام مورد عنایت شوروی قرار بگیرد زیرا آنها گمان داشتند بوسیله‌ی قوام بدون درگیری سیاسی می‌توانند امتیازات نفت را کسب کنند. قوام پس از روی کار آمدن، ارفع را از ریاست ارتش کنار گذارد و بعضی نیروهای طرفدار انگلیس را توقیف کرد این اقدامات سبب عقب نشینی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان در برابر قوام نیز شد. (ر.ک: جامی، پیشین، ص ۳۷۸ به بعد)، ظاهراً قوام قول تشکیل یک حزب دمکرات بزرگ در سراسر کشور را داده بود. (ر.ک: عبدالرحیم ذاکر حسین، پیشین، ص ۱۶۴).

۴- اشاره به تلاش روحانیون برای دور نگه داشتن احمدشاه - که در آن روزها در فرنگ بود و می‌گفتند به فساد اخلاق مبتلا شده است - از تبلیغاتی که علیه او می‌شد تا حیثیت او را حفظ و به تبلیغات رضاخان علیه او برای رسیدن به

علم از پرده‌ی جهل ار به در آید روزی  
عشق‌ریب است که اسرار هویدا گردد  
شاهد بخت، ره صحبت یاران پوید  
قهرمان! فلسفه بانی مکن اینجا ورنه  
هر چه ظنّ است مبدّل به یقین خواهد شد  
هیچ تردید ندارم که چنین خواهد شد  
کام عشاق ز وصلش شکرین خواهد شد  
واعظ از حرف تو بالمرّه ظنین خواهد شد

## ۱۴۲

طالع ما، از ازل گویی که نامسعود شد  
ما نکردیم از زیان اندیشه، ساغرهای زدیم  
ما و مجنون از برای امتحان حاضر شدیم  
تیر مژگانش به ظاهر با دلم کاری نکرد  
از پی نابودی ما، مدّعی می‌کرد جد  
آن که در آزادی ما لطمه‌های سخت زد  
این جهان، دار مکافات است<sup>(۲)</sup> و جای انتقام  
قهرمان! اشعار تو در نزد ارباب کمال  
زآنکه هر جا بود دردی، بهر ما موجود شد  
لیک زاهد، فکر سود جنت موعود شد  
من قبول، اما رفیق عاقلم، مردود شد  
لیک دیدم این دل غمدیده، خون‌آلود شد  
ای عجب! سودی نبرد و خودبه‌خود نابود شد  
عاقبت آزادی‌اش از دیگران محدود شد<sup>(۱)</sup>  
تو مرنج ار چند روزی، دیرتر یا زود شد  
روح افزاتر ز لحن دلکش داوود<sup>(۳)</sup> شد

## ۱۴۳

واعجب! که روز ما، تیره چو شام تار شد  
ماند الاغ بخت ما، در ره آرزو به گل<sup>(۴)</sup>  
دیو مهیب خودسری، چیره درین دیار شد  
تا به فراغ و خوشدلی، بار حریف بار شد<sup>(۵)</sup>

قدرت پاسخ دهند. (ر.ک: حسین مکی، پیشین، ص ۳۲۵ و بعد).

۱- اشاره به سقوط رضاشاه در عین خفقانی که ایجاد کرده بود.

۲- ضرب المثل است با کمی تفاوت. «دنیا دار مکافات است» و «مکافات به آن دنیا نمی‌ماند». (دم)

۳- داود پیامبر که به حسن الحان مشهور بود. او را مغنی بنی اسرائیل خوانده‌اند و قرآن در سوره «انبیاء» آیه ۷۹ و «ص»

آیه ۱۷ و «سبا» آیه ۱۰ به آن اشاره دارد. (ر.ک: مهدخت پورخالقی، فرهنگ قصه‌های قرآن، مشهد، آستان قدس،

۱۳۷۱، ص ۱۵۹). نیز این موضوع ضرب المثل است و برای یافتن ریشه تاریخی آن ر.ک: مهدی پرتوی آملی، پیشین،

ذیل صوت داود. ۴- اشاره به ضرب المثل «خرش در گل مانده است». (اح)

۵- اشاره به ضرب المثل: «بارش را بار کرده». (اح)

ریخت به جام دشمنان، چرخ شراب ارغوان  
 خوار و فقیر و دربه در، ما همه گشته تایکی<sup>(۱)</sup>  
 عاقبت از فسونگری، نسل یزید اصبحی<sup>(۲)</sup>  
 آن که همیشه پیشه اش، بود خیانت وطن  
 خادم خاص اجنبی، از در مکر و شیطننت  
 وقت عزیز مملکت، از سبکی مغز ما  
 راه علاج، قهرمان! بسته بود مگر خدا  
 قسمت ما درین میان، یکسره زهرمار شد  
 مالک باغ و خانه و مزرعه و عِقار شد<sup>(۳)</sup>  
 کرد لباس را عوض، زینب داغدار شد  
 صاحب شأن و رتبه و قدرت و اعتبار شد  
 مصلح کشور جسم و محرم شهریار شد  
 صرف دسیسه بازی و قصّه‌ی خواربار شد  
 چاره‌کننده مملکت، سخت به غم دچار شد<sup>(۴)</sup>

## ۱۴۴

گویند که: «فرزندی اگر عاق پدر شد  
 چون اصل جنایت ز پدر بود در اوّل  
 پس کار بعکس است و چنین حکم خطایی  
 جانی دگری و دگری آمده مسئول  
 بنگر که پدر باز هوس را به هوا داد  
 من بساید ازو درگذرم کز عمل او  
 بی شبهه و شک عاقبت از اهل سَقَر شد»<sup>(۵)</sup>  
 کز فرط هوسرانی اش ایجاد پسر شد  
 ناشی ز خطاکاری ابنای بشر شد  
 ماتم! که چرا قاضی ما این همه خر شد؟  
 جرّمش متوجّه به من سوخته پر شد  
 بدبختی ام اندر همه آفاق سمر شد

۱- چنان که در دنباله‌ی شعر نیز پیداست اشاره به قوام السلطنه است.

۲- عِقار: زمین و آب و مانند آن. (لد)

۳- خولی بن یزید اصبحی، همان است که بنا بر برخی روایات سر امام حسین ع را از تن جدا نمود و یک شب در کوفه سر امام (ع) را در خانه‌ی خود نگهداشت و زنش او را سرزنش نمود. خولی در قیام مختار دستگیر و کشته شد. (لد)  
 \* در موقع نخست وزیري آقای احمد قوام (قوام السلطنه) و حادثه ناگوار ۱۷ دی ماه که قریب چهل نفر کشته و یکصد و بیست نفر زخمی در تهران از مردم بی گناه و عابرین پیاده به وقوع پیوست، گفته شد. (اسفند ۱۳۲۱)

۴- در آذرماه ۱۳۲۱ پس از استخدام دکتر میلسپو - که مکرر در اشعار قهرمان نیز نسبت به آن اعتراض شده است - قحطی در ایران گسترش یافت. در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ مردم تهران به دلیل نامرغوبی نان و ناتوانی در خرید به بهارستان هجوم بردند و مجلس را غارت کردند. بازار تعطیل شد و مردم منزل قوام السلطنه نخست وزیر را غارت کردند و آتش زدند. فرمانداری نظامی تهران به مردم آتش گشود و جمعی را کشته و مجروح کردند قوام السلطنه دستور توقیف کلیه روزنامه‌ها را صادر کرد. (ر.ک: باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ج ۱، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۴ ص ۳۵۱)

۵- اشاره به فرموده‌ی نبی اکرم (ص) که فرمود: «والدی نفسی بیده لا یدخل الجنة بخیل و لا عاق والدیه و لامثان بما اعطی». (ر.ک: محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۷، قم، آل البيت، ۱۴۰۸ ق، ص ۱۴).

با میل خودم بنده نمی‌آمدم اینجا  
می‌خواست که آبی بزند دامن خود را  
هر چند که این کار به پندار گروهی  
زین حرف که مولود خرافات و ظنونست  
فکر بشر افتاد چو در کوچی بن بست  
قهری از بیانات تو در دفتر ایام  
بل آمدنم زان پدر پاک گهر شد  
دامان من از آب پدر یکسره‌تر شد  
ساری ز قضا آمد و جاری ز قدر شد  
مغز خرد و دانش و انصاف پکر شد  
بیچاره گرفتار اگرها و مگر شد  
خوش باش! که در هر ورقی ثبت اثر شد

## ۱۴۵

گرچه در دور قجر کشور جم ویران شد  
شیخ پیمانه شکن عاقبت از قدرت عشق  
«خزعل» ار مفسده انگیخت بر او عیبی نیست  
دل «شط العرب» از آتش آذر این مرد  
هر بلا بر سر این ملک که آمد دیدیم  
گنه از جانب بیگانه نباشد هرگز!  
عرب تیره روان، گر به ره عصیان رفت  
ای وطن! شادبمان، شاد که سردار سپه  
قهرمان! مسأله هر چند که دشوار آمد  
شکر کز دولت «سردار سپه» جبران شد  
سرودستار بیفکند و پی پیمان شد  
حکم این مفسده امضا ز «بهارستان» شد<sup>(۱)</sup>  
با همه تری و طوفان زدگی بریان شد  
آن بلا مُنَبَّعَت از ناحیه‌ی «تهران» شد  
کاین خرابی به وطن از طرف خویشان شد  
سود این کار نسنجیده بر او خسران شد  
کوری چشم خسان فاتح «خوزستان»<sup>(۲)</sup> شد  
لیک از همت «سردار سپه» آسان شد

۱- «شیخ خزعل» (۱۳۱۵-۱۲۴۲ ش) معتبرترین شیخ خوزستان در حدود زمانی مشروطه تا پادشاهی رضا شاه است و از اقتدار حکومت مرکزی ایران خشنود نبود بنابراین قدرت یافتن رضاخان در مرکز برای او هراس‌انگیز بود. مدرس نماینده مجلس در راه مخالفت با رضاخان در زمانی که احمدشاه در پاریس بود با فرستادن سفیری به فرانسه، به شاه قول داد که اگر از راه عراق به ایران بیاید از کمک عشایر و خانهای لر و بختیاری و نیز یاری شیخ خزعل استفاده می‌کنیم و رضاخان را برکنار کرده، شاه را به تهران می‌بریم. از این رو رضاخان در تبلیغات ضد احمدشاهی خود شیخ خزعل و احمدشاه و مدرس را یکی می‌دانست. نظر قهرمان در این شعر نیز متأثر از تبلیغات رضاخان و همسو با اندیشه‌ی روشنفکران آن زمان است. (ر.ک: خاطرات رحیم زاده صفوی، پیشین، ص ۸۹)

۲- اشاره دارد به فتح خوزستان و پایان کار شیخ خزعل که در اوایل سال ۱۳۰۴ ش رضاخان با فرستادن لشکری به آن حدود با احتیاط تمام شیخ را دستگیر و تحت الحفظ به تهران فرستاد. شیخ خزعل تا خرداد ۱۳۱۵ در تهران بود او به وسیله‌ی ماموران دولتی خفه شد و در تهران به خاک سپرده شد. (ر.ک: جواد شیخ الاسلامی، پیشین، ص ۴۳ به بعد.)

## ۱۴۶

میهن زرتشت رشک خُلدِ برین شد  
 رفتن بیگانه خوب بود ولیکن  
 وَاَسَفَا! کز جفای چرخ ستمگر  
 بخت بد ما سبب شده است که خائن  
 ای عجب! از چه کشور گل و بلبل  
 «پیشه‌وری»<sup>(۱)</sup> تا قیام کرد به «تبریز»  
 آه! که از جور چرخ و شومی اختر  
 کاین سخنان جمله دام مکر و فسونند  
 'نهضت تبریز و انقلاب دمکرات'  
 آب و زمین داده می‌شدی به رعیت  
 گفته شد املاک را ز مالک اصلی  
 تخلیه تا از قوای متفقین شد  
 کار به وفق مرام مرتجعین شد  
 باز به ما روزگار بر سر کین شد  
 بار دگر در امور ملک امین شد  
 رو به خرابی نهاد و جغد نشین شد؟  
 ما همه گفتیم زنده روح «لنین» شد  
 شبهی صاحب‌دلان بدل به یقین شد  
 باید ازین حرفها هماره ظنین شد  
 در وطن داریوش سقط جنین شد  
 مانع آن در عمل، بهانه‌ی دین شد<sup>(۲)</sup>  
 غضب نمودن خلاف شرع مبین شد

## ۱۴۷

شکر خدا که جنگ جهانی تمام شد  
 «برلن» به دست ارتش پیروزمند سرخ  
 هنگام مرگ، «دوچه»<sup>(۳)</sup> به هیتلر پیام داد  
 هیتلر که با خدا سر و کاری نداشت هیچ  
 صبح امید «هیتلر» مغرور، شام شد  
 مفتوح گشت و کار به وفق مرام شد  
 دیدی چگونه نظم نوین بی نظام شد؟  
 مغلوب قهر متفقین عظام شد

۱- «سید جعفر پیشه‌وری» رهبر حزب دمکرات آذربایجان که در اواخر جنگ دوم جهانی به تحریک حکام شوروی پس از ملاقات با رئیس جمهور آذربایجان شوروی اقدام به جداسازی آذربایجان از ایران نمود. او که با شعار جدایی فارس و ترک، قصد تحریک آذری‌ها را داشت در دوران قوام السلطنه ۱۳۲۴ شکست خورد و متواری شد. در این مورد گمان دارم قهرمان از عمق شرایط و اهداف شوروی آگاه نبوده یا اینکه در مخالفت با قوام از پیشه‌وری طرفداری کرده است. (ر.ک سید جلال الدین مدنی، پیشین، ص ۱۴۷).

۲- در خصوص موضوع تقسیم زمین‌ها که طی مرام نامه 'فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در اعلامیه‌ی این فرقه در سال ۱۳۲۴ آمده است شرحی در کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» آمده که طالبین به صفحه‌ی ۲۸۵ این کتاب مراجعه کنند.

۳- موسولینی صدراعظم ایتالیا در جنگ دوم (ر.ک: توضیحات مثنوی «زهنجار زنان شوهر آزار» از این کلیات).

آن دوچه‌ای که ناز به کیهان فروختی      پایان کار دستخوش انتقام شد  
سال هزار و سیصد و بیست و چهار بود      تا هر چه پخت هیتلر در مغز خام شد

## ۱۴۸

ای فلک! کاش که بنیان تو ویران می‌شد      کارت آشفته‌تر از کشور ایران می‌شد  
کاش در آتش بیداد خود ای خانه خراب!      چون دل ما، دل بی رحم تو بریان می‌شد  
کاش آگاه ازین شله قلمکاری ملک      در لحد کالبد زاده‌ی ساسان می‌شد  
کاش از بهر برون کردن دشمن زین خاک      زنده یک بار دگر رستم دستان می‌شد  
کاش تا خاتمه بخشد به سیه روزی ما      باخبر نادر دوران به خراسان می‌شد  
کاش این کوه دماوند به فرمان خدا      روزی آماده‌ی نابودی تهران می‌شد  
کاش این مرکز شر لانه‌ی دزدان یک شب      تا سحر دستخوش آفت طوفان می‌شد  
کاش آن کاو به وطن راه خیانت پوید      آخر از فعل بد خویش پشیمان می‌شد  
کاش این کعبه‌ی آمال که ننگ بشر است      سقف و پی سوخته چون خرمن دهقان می‌شد  
کاش با عشق وطن یکسره می‌کوشیدیم      تا که این جغد نشین رشک گلستان می‌شد  
کاش در پرتو آزادی و آبادی ملک      قهرمان شاد و خوش و خرم و خندان می‌شد

## ۱۴۹

کجا درک حقیقت می‌تواند      دماغی کز خرد بیگانه ماند  
زسوز عشق از واعظ می‌رسید      که آن بیچاره اشتر می‌چراند<sup>(۱)</sup>  
بنانام عاشقی کز راه دانش      طریق عشق را نارفته داند  
نه چون زاهد که در بام خرافات      به رغم ما کبوتر می‌پراند  
چو خواهد گم کند یکباره پی را      به دشتِ وهم آهو می‌دواند

۱- کنایه از کسی که متوجه نیست و یا «داخل باغ نیست» نظیر بیت:

میان عاشق و معشوق رمزی است      چه داند آن که اشتر می‌چراند؟  
شاعر در این بیت می‌گوید عابد و زاهد به پای عاشق نمی‌رسند و مقام عاشق از آنها بالاتر است.



به زور مشت این افسانه‌ها را	درون کله‌ی ما می‌چپاند
خدایا! کاوه‌ای بفرست از غیب	که تا زین ماردوشانمان رهاند <sup>(۱)</sup>
به عزرائیل فرمان ده که یکجا	روان بسی روانان را ستاند
مگر آن پهلوان این سفلگان را	زمانی پیش پای خود نشاند
اگر ساکت نسازی قهرمان را	به جای بد، سخن را می‌کشانند
همانا سوخت خواهد عالمی را	چنین کز خامه آتش می‌فشانند

## ۱۵۰

خوبان، بدی ز صورت نیکو چه دیده‌اند؟	تا پیچه‌ای ز موی بر آن روکشیده‌اند
این گلرخان به مرگ کدامین عزیز خویش	گیسو بریده‌اند و گریبان دریده‌اند؟
قسانون دلبری اگر این است پس چرا	چون کرم قَر <sup>(۲)</sup> به پیلای چادر خزیده‌اند؟
موچیدن ار به «لندن» و «پاریس» گشته مد	مه طلعتان کشور ما بد شنیده‌اند
آنها بعکس مردم این ملک، سالهاست	در مهد علم و فضل و هنر آرمیده‌اند
پاریسیان تمدن زیبای خویش را	با نقد جان و قیمت دانش خریده‌اند
ما خود کجا به پای اروپاییان رسیم؟	کانان به پایگاه رفیعی رسیده‌اند
مردان ماهنوز ز بیکاری و لشی	در خوابگاه مرگ و فنا والمیده‌اند
زنهای این دیار هنوز از محیط جهل	بیرون نهشته پایی گیسو بریده‌اند
گویی به کارگاه وجود از نخست روز	مارا برای ننگ بشر آفریده‌اند
جز روح تنبلی نتوان گفتم، قهرمان!	روحی دگر به کالبد ما دمیده‌اند

## ۱۵۱

عارض و خال و خط غمزه نهانی کردند      هر چه کردند به من، این دو سه جانی کردند

۱- اشاره به داستان کاوه‌ی آهنگر که با قیام علیه ضحاک ماردوش و دادن حکومت به فریدون نوه‌ی جمشید جم، ایران را از ستم آزاد نمود. (لد) برای توضیح بیشتر ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «از آیین ناهبزدان دور باش» از این دیوان.

۲- کرم ابریشم. (لد)

با هم ای شوخ صنم! خوب، تبانی کردند  
آلت مستخره‌ی عالی و دانی کردند  
عجبا! بسا منش از بهر چه آنی کردند؟  
بس که بر تل و دمن<sup>(۱)</sup> مرثیه خوانی کردند  
این همه کشمکش و ملک ستانی کردند  
غم مخور، سرو قدان سخت کمانی کردند

چشم و ابروی تو الحق! ز پی کشتن من  
این قدر عشوه نمودند به کارم که مرا  
اثر عشق شنیدم که بود تدریجی  
شاعران عرب از حسرت خویان مُردند  
غافل از عشق تو بودند شهان کاندر دهر  
تهرمان! اگر دلت از تیر جفا خونین شد

## ۱۵۲

همه سرگشته در این دایره، چون پرگارند  
همه آشفته و دیوانه‌ی موی یارند  
دین و دل باخته‌ی آن صنم عیارند  
بی خبر، یک سره در دشت طلب سیارند  
بنده‌ی وهم و ظنون، معتقد پندارند  
به خطا مدّعی معرفت دلدارند  
روی این مسأله در کشمکش و پیکارند  
هر یکی بسته به یک سلسله از افکارند

جمله ذرات جهان شیفته‌ی دیدارند  
همه شوریده و حیران رخ معشوقند  
تن و جان داده‌ی آن شاهد شهر آشوبند  
یارشان در بر و معشوقه به کام است اما  
عجب اینجاست که در عین هماغوشی یار  
هر کسی وصف رخس را به طریقی گوید  
او مقدس‌تر از این است که بشناسندش  
تهرمان! خلق جهان بهر شناسایی دوست

## ۱۵۳

یاسخن از صلح و صفا می‌زند

آن که دم از مهر و وفا می‌زند

۱- تل به معنی پشته و بلندی است اما شاید در تحریر آن توسط شاعر اشتباه صورت گرفته و منظور وی «طلّ» به معنی اثر سزای که پس از ویرانی مانده است باشد. این واژه در شعر شعرای عرب استفاده شده است که بر ویرانه‌های خانه‌ی معشوق اشعار سوزناک سروده‌اند و از آنجا به اشعار شاعران پارسی راه یافته است. از جمله امیر معزّی: ای ساریان! منزل مکن جز در دیار یار من / ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم (نقل شعر از تاریخ ادبیات صفا، ذبیح الله ر.ک: ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، تهران، فردوس، ۱۳۶۸، ص ۵۱۵)

حرف دروغی ست که با آب و تاب	بهر رضای دل ما می زند
این همه الفاظ فریبنده را	از ره تزویر و ریا می زند
در دل بی رحم وی آزرَم نیست	گر چه دم از شرم و حیا می زند
مطرب ما راستی از راه شور <sup>(۱)</sup>	ساز مخالف به نوا <sup>(۲)</sup> می زند
باور از آن هیچ مکن کان حریف	راه من بی سر و پا می زند
ظاهرش ار متقی و پارساست	ساغر می را به خفا می زند
روز بود صائم و هنگام شام	لقمه ز خون فقرا می زند
گاه عمل خنجر بیداد را	شمر صفت بر شهدا می زند
آتش کین، آن ز خدا بی خبر	بر حرم آل عبا می زند
هر چه از او شکوه کند قهرمان	اوقدم از جور و جفا می زند

## ۱۵۴

فقیه شهر که منع شراب خواره کند	چرا مظالم اوقاف را اجاره کند؟ <sup>(۳)</sup>
هزار سوزن مریم <sup>(۴)</sup> رفو <sup>(۵)</sup> نخواهد کرد	لباس عافیتی را که جهل پاره کند
به ریش مردم نادانِ زمانه، می خندد	خوش آن که از خطر ابلهی کناره کند
کسی که کلبه‌ی خود را نظام نتواند	چگونه خانه‌ی همسایه را اداره کند؟
عنان چاره رها شد زدست ما یارب!	کجاست فکر فکوری که فکر چاره کند
دو دست خویش به هم بر نهاده تا روزی	به باز کردن آن زاهد استخاره کند
شمار زخم درون مرا کسی داند	که رفته ناوک تکفیر را شماره کند

۱- دستگاهی در موسیقی که ابرعطا، بیات ترک، دشتی و افشار از نغمه‌های آن هستند. (لد)

۲- پرده‌ای از دوازده پرده موسیقی، نغمه، آواز. (لد)

۳- حافظ نیز به ظرافت خاصی این موضوع را بیان نموده است:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد

که می حرام ولی به زمال اوقاف است

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۴۴)

۴- معروف است که شغل حضرت مریم نخ ریی و خیاطی بود و در مورد رشته‌های او گفته‌اند چنان باریک می‌ریسید

که بدون تا کردن بافته نمی‌شد. (ر.ک: سیروس شمیسا، فرهنگ تلمیحات، تهران، فردوسی، ۱۳۷۳، ص ۵۴۳).

۵- اصلاح و بافتن پاره‌ی پارچه. (لد)

چه رخنه‌ها که فتد در بنای آزادی      دمی که شیخ به نیش قلم اشاره کند  
 در این محیط سراسر فساد چنگیزی      سزاست کز سر نو زندگی دوباره کند  
 مگر به عاطفه‌ی قدرت و توانایی      زکله‌ی سرِ دون‌همتان مناره کند  
 به قهرمان مپسند این حیات را ای مرگ!      که ظلم بیند و چون عاجزان نظاره کند

## ۱۵۵

هر چند یاسم زین جهان پیوسته بدین می‌کند  
 لیکن امید آن تلخ را، همواره شیرین می‌کند  
 مایوسی از سعی و عمل، محروم سازد مرد را  
 امید کوشش را به ما، تأمین و تضمین می‌کند  
 امید بهر تنبلان، جسدیت و شوق آورد  
 نویدی از زحمت کشان، قطع شراین می‌کند  
 رو تربیت کن روح را، با یک امید محکمی  
 ورنه برایت نام را، این یأس ننگین می‌کند  
 زین تربیت غافل مشو، زیرا مکرر دیده‌ام  
 خاک سیه را تربیت، تلّ ریاحین می‌کند<sup>(۱)</sup>  
 تا می‌توانی ای جوان! از بزدلی پرهیز کن  
 زان رو که یأس این خوی را، در شخص تلقین می‌کند  
 الحق بیانت قهرمان!، از بس که نغز است و متین  
 یک دفعه هر کس بشنود، یک عمر تحسین می‌کند

۱- اشاره به بیتی از سعدی

سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم»

«خاک را زنده کند تربیت باد بهار

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۵۱۸)

## ۱۵۶

خوبان ری که طعنه به استاره می‌زنند ز ابرو به ماه یکشبه بیغاره<sup>(۱)</sup> می‌زنند\*  
 در چادر سیاه پری پیکران شوخ راه هزار ثابت و سیاره می‌زنند  
 هر جا گذر کنی ز نمکدان لعل لب مشتی نمک بر این دل صدپاره می‌زنند  
 گیسو بریدگان خیابان لاله‌زار آتش به جان عاشق بیچاره می‌زنند  
 شکر لبان ناصری<sup>(۲)</sup> از تیغ ابروان زخم جفابه قلب «پوانکاره»<sup>(۳)</sup> می‌زنند  
 مشکین خطان پارس ز دلهای سخت خویش لاف برابری همه با خاره<sup>(۴)</sup> می‌زنند  
 نیش ستمگری به دل زارِ قهرمان هر لحظه همچو عقربِ جرّاره می‌زنند

## ۱۵۷

آنان که عزم گردش و سیر قمر کنند به کاین خیال را ز سر خود به‌در کنند  
 راهی چنین دراز به پایان نمی‌رسد بهتر کزین معامله صرف نظر کنند  
 گیرم به سطح ماه رسیدند بی خطر ما را کجا ز واقعه‌ی خود خبر کنند؟  
 ای مه! نژادِ شوم بشر قصد کرده اند تا درفضای عالم پاکت سفر کنند  
 غیر از نفاق و شر نشود حاصل از بشر مگذار در محیط تو ایجاد شر کنند  
 گر راه یافتند در آن عرصه‌ی امان بنیاد جنگ و فتنه و بوک و مگر<sup>(۵)</sup> کنند

۱- طعنه، یعنی ابروان باریک دارند. (لد)

\*- عنوان این شعر «دل صد پاره» است. در سال ۱۳۰۷ نگارنده را دست تقدیر به تهران کشید، در آن هنگام به طریق بدیهه روزی گفتم و به دفتر نوشتم.

۲- شهر تهران را در عهد ناصر الدین شاه دارالخلافتی ناصری و ناصری هم می‌گفتند اما منظور شاعر در اینجا خیابان ناصر خسرو تهران است که از برابر شمس العماره می‌گذشت و خیابان لاله زار دنبال آن بود.

۳- «ریموند پوانکاره» سیاستمدار معروف فرانسه (۱۸۶۰-۱۹۳۴ م) وی از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۰ رئیس جمهور فرانسه بود (فم) این شخص در آن زمان به موسیو پوانکاره مشهور بود و ادبا و منتقدین ایرانی در اشعار از نام او استفاده کرده‌اند. زیرا کشور فرانسه مرکز «مد» بود. سید اشرف الدین گیلانی هم در مکاشفه‌ای راجع به جنگ جهانی اول در دیوان خود نام پوانکاره را آورده است. (ر.ک: سید اشرف الدین حسینی، پیشین، ص ۳۰)

۴- می‌توان خاره را به سنگ خاره در مقابل دل سخت تعبیر کرد. نیز پارچه‌ای لطیف و حریری. (لد)

۵- ترکیب عطفی به معنی کاشکی و شاید. (لد)

ای مه! نصیحتی کنمت، راهشان مده  
این قوم بی شرف به تو گر دست یافتند  
جانت قسم! که بی پدران عاقبت تو را  
من ناصح امینم و می دانم این گروه  
چندی نمی رود که به تسخیر آفتاب  
پرواز تا کنند به مریخ از زمین  
بالجمله، چند سال دگر تا به عرش حق  
گر چاره ای خدا نکند از برای خود  
طول کلام نقص کمال است قهرمان!

ورنه تو را زمفسده زیر و زیر کنند  
صدبار از زمین خرابت بتر کنند  
مانند خویش کج منش و بی پدر کنند  
تخم فساد را همه جا بارور کنند  
ساز سفر نموده و فکری دگر کنند  
اندیشه ها نموده و تحصیل پر کنند  
از فرش ره بریده و ثبت اثر کنند  
زودش دچار مخمصه و دردسر کنند  
کاریاب فضل مسأله را مختصر کنند\*

## ۱۵۸

آنان که دفع شر ز وجود بشر کنند  
یعنی محیط مملکت داریوش را  
تاکی به سیر و گشت اروپا شهان ما  
با شاهدان شوخ اروپا قدح زنان  
این خسروانِ بلهوسِ خیره تا به چند  
مانا ز خبطِ خویش ندارند آگهی  
حقا که تا جهالت ما را کرانه نیست  
گر مغز خر نخورده و ابله نگشته ایم  
اشراف بی مروّت این قوم تا کجا

باید نخست از سر ما دفع شر کنند  
آسوده از مفساد شاه قجر کنند  
ترک حضر نموده و عزم سفر کنند؟  
روزی به شب رسانده، شبی را سحر کنند  
ما را ز خانه ی پدران در به در کنند؟  
تا جامه ای دریده و خاکِی به سر کنند  
آنان ستم به توده ی ما بیشتر کنند  
با ما چرا معامله ی گاو و خر کنند؟  
ما را فروش داده و تحصیل زر کنند؟

\*- به مناسبت مسافرت در کره ماه که چندی است افکار دانشمندان را به خود جلب نموده و اخیراً شرحی در این موضوع روزنامه اطلاعات سال چهاردهم شماره مورخه ۱۱ تیر ماه ۱۳۱۸ نگاشته و در اطراف این فکر قلم فرسایی نموده و بدیهی است هر وقت باشد این نقشه و این مسافرت که امروزه افسانه ای بیش نیست از صورت قصه سرایی و رمان نویسی خارج و عملی خواهد شد، آری حقایق علمیه هر مشکلی را آسان نموده و می نماید و بشر یعنی این اعجوبه دهر با قره علم، مرموزات جهان را حل کرده و به ماوراء طبیعت نیز دست یافته و خواهد یافت. این اشعار را سروده، و به یادگار درین صفحه نگاشتم.

مسحکوم پیش قاضی عدلند قهرمان! روزی اگر محاکمه با رنجبر کنند

## ۱۵۹

اگر سبب جنگ اروپ راجویند  
چنان به کار جهان عشوه کرد چشمانش  
برای نشر مساوات، عاشقان یکسر  
به هیچ روی نیببند روی آزادی  
هزار جور کند یار و عاشقان درش  
مرا ز ناله ملامت کنند آن قومی  
کجا ز تشنگی قهرمان خبر دارند  
نخست آن بت مرغوله موی را گویند  
که خیل رنجبران راه فتنه می‌پویند  
به خون نشسته و مقتول آن دو ابرویند  
که خلق بسته‌ی آن تُرکِ مستبد خویند  
هنوز معتکف باب و ساجد کویند  
که غافل از خط مشکین و خال هندویند  
کسان که در لب سیحون و رود آمویند<sup>(۱)</sup>

## ۱۶۰

گویند که مَدّتی خدا تنها بود  
نه ماه و نه آفتاب، نه عرش و نه فرش  
شش روز برای خلقت موجودات<sup>(۲)</sup>  
زان پیش که کاینات گردد تکوین  
آنجا که هنوز نیست حرف از مدلول  
نه لوح و قلم نه آدم و حوّا بود  
در کِشَمِ عدم سراسر اشیا بود  
مشغول، وجود فرد بی همتا بود  
روز و شب و هفته‌اش کجا پیدا بود؟  
اتیان<sup>(۳)</sup> دلیل صحبتی بیجا بود

## ۱۶۱

تا ز بیگانه درین ملک نشان خواهد بود خود مرا خون دل از دیده روان خواهد بود

۱- نام باستانی رود جیحون که امروز هم افغان‌ها به آن آمودریا گویند. (لد)

۲- اشاره به آیه ۵۴ سوره ق که می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...» این موضوع شش بار دیگر نیز در قرآن تکرار شده است.

۳- در اینجا به معنی آوردن. (لد)

قسمت سینه‌ی تنگم خفقان خواهد بود  
 «ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود»<sup>(۲)</sup>  
 هیچ وقتی که به دست دگران خواهد بود  
 دیده‌ام تا به قیامت نگران خواهد بود  
 همه جا این سخنم ورد زبان خواهد بود  
 مورد سرزنش پیر و جوان خواهد بود

تاصدای اُتل<sup>(۱)</sup> خصم رسد در گوشم  
 بنده‌ی پیرمغان من نشوم تا گویم:  
 خاک پاک وطنم را نتوانم دیدن  
 بهر آزادی این ملک به قبرم چو نهند  
 ملک ایران، به خدا! کعبه‌ی آمال من است  
 قهرمان! هر که وطن را نپرستد از جان

## ۱۶۲

تا دل و دین مرا از کف ربود  
 هیچ گویی آشنا با من نبود  
 خود نه چشم دید و نه گوش شنود  
 ای عجب! آن مه به بی مهری فزود  
 سروها را کی قیام است و قعود؟  
 نیست غیر از عشق خوبان تار و پود  
 با عدم هم‌رنگ می‌بودی وجود

عشوه‌ها سر کرد و ایماها نمود  
 رفت و زان پس پرسش از حالم نکرد  
 تا بدین حد بی وفایی از کسی  
 هر چه افزون شد مرا دلدادگی  
 قامتش را سرو اگر خوانم خطاست  
 جامه‌ی جان من دل‌خسته را  
 قهرمان! عشق ار نبودی در جهان

## ۱۶۳

بی شبیه، باز بر رخس ابواب چاره بود  
 خورشید پیش پرچمش آدنی ستاره<sup>(۳)</sup> بود

این ملک را اگر دو سه تن مرد کاره بود  
 افسوس از آن زمان که بر افلاک اقتدار

۱-در محاوره عوام «اتومبیل» (لد)

۲-مصرع چهارم از غزل حافظ با مطلع:

«تا ز میخانه و می‌نام و نشان خواهد بود

که کامل بیت این است:

حلقه‌ی پیر مغان از ازل در گوش است

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۲۰۶)

سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود.»

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

۳-پایین‌ترین ستاره (لد)



افزون ز حد و حصر و حساب و شماره بود  
در گوش خسروان جهان گوشواره بود  
حرفی جفنگ یا نعتی استعاره بود  
آن کز مهابتش جگر شیر پاره بود؟  
مارا اگر لیاقت حسن اداره بود  
این مژده، بهر بنده حیاتی دوباره بود  
آن دل ز سخت رویی، چون سنگ خاره بود

اندر بسیط خاک، سپاهِ دلیر او  
نام بلند کشور «شاپور» و «اردشیر»  
عنوان قیصری بر شاهنشهی او  
یا ربا چرا مثابه روباه پیر شد  
هرگز به مستشار نیازی نداشتیم  
گفتند گشته تضمین آزادی ملل<sup>(۱)</sup>  
ای قهرمان! نسوخت دلی گر به حال ما

## ۱۶۴

نه همه قصه‌ی لاطائل و افسانه بود  
بهتر از شهد مذاب لب جانانه بود  
عقل داند چه قدر زشت و سفیهانه بود  
بازگویی که شرر قسمت پروانه بود  
حرف باید که پر از مغز و حکمیانه بود  
آشنای خرد از این همه بیگانه بود  
پیش ارباب خرد بازی طفلانه بود  
شاعر است آن که خیالش می و میخانه بود  
گفته‌هایت به بها، گوهر یکدانه بود

شعر خوب است به شرطی که ادیبانه بود  
آن چغندر که از او قند مکرر سازند  
صفت قامت دلدار به «طوبی»<sup>(۲)</sup> کردن  
غرش توپ اروپا به جهان آتش زد  
شرح و بسط می و معشوق سخندانی نیست  
کهنه شد فلسفه‌ی خال و خط و ابرو و زلف  
گفت و گوی گل و بلبل، سخن ناز و نیاز  
آن ادیب است که در کسب فضایل کوشد  
قهرمان! گر به حقیقت نگرند این مردم

## ۱۶۵

بیان جاذبه‌ی یار ماهرویی بود  
به دستم آمد، باریک‌تر ز مویی بود

میانه‌ی من و دل دوش، های و هویی بود  
نتیجه‌ای که ز عهد و وفای مهرویان

۱- اشاره به منشور آزادی ملل که در سالهای پس از جنگ دوم قوانین کشورها را با آن تطبیق می‌دادند و در ایران نیز چنین اقداماتی صورت گرفت. (ر.ک: جامی، پیشین، ص ۵۲۴)  
۲- نام درختی در بهشت است که شاخه‌های آن خانه‌های بهشتیان است و میوه گوناگون می‌دهد. (لد)

اسیر یار جفاکار تندخویی بود	به زعم بنده بدین مرتبت نبایستی
که آن فلک زده مفتون رنگ و بویی بود	به حال بلبل بیچاره خنده‌ها کردم
که دیده نیز رفیق دروغگویی بود	به دیده داشتم امید و بعد فهمیدم
دروغگوی دغل‌بازِ عیب جویی بود	دروغگویی تنها نبود خصلت چشم
به روز سختی من، بهر من عدوی بود <sup>(۱)</sup>	هر آن که داد به من دست دوستی دیدم
به وقت تجربه دیدم که مرده‌شویی بود	طیب، دعوی طب کرد و باورم آمد
سرش اگر نه تهی مغز چون کدویی بود	فریب خلق نمی‌خورد قهرمان هرگز

## ۱۶۶

عشق مستلزم بدنامی و رسوایی بود	کار من هیچ ز رندی و نه شیدایی بود
راستی! این گنه از دیده‌ی هر جایی بود	یک نگه کردم و دادم دل و دین را از کف
آنچه در دفتر ما مبحث دانایی بود	آتش عشق تو ای جان جهان! پاک بسوخت
سهم ما هم به جهان این سر سودایی بود	از ازل حسن و ملاححت که تو را بخشیدند
قسمت محتشان عزّت و آقایی بود	آری آن روز که ذلّت به فقیران دادند
همه لاطائل و افسانه و لالایی بود	هر چه گفتیم و شنیدیم به عالم جز عشق
آن که مغرور به خودبینی و خودخواهی بود	قهرمان! غیر زیان فایده و سود نبرد

## ۱۶۷

ورنه آزادی این ملک نمی‌شد محدود	نهضت ملی ما نهضت قلبی بود
لاجرم مردم بیگانه برند از آن سود	من اگر کار نمایم به زیان کشور
بی خبر زآنکه چه داریم مرام و مقصود؟ <sup>(۲)</sup>	ما سفیهانه قدم هشته و بر می‌داریم
از مریضش نتوان داشت امید بهبود	چون پزشکی ندهد اصل مرض را تشخیص

۱- اشاره به ضرب المثل «به وقت تنگدستی آشنا بیگانه می‌گردد». (دم)

۲- ظاهراً اشاره به نهضت مشروطه است زیرا این نهضت، هدف و الگوی مشخصی نداشت و بیگانگان نیز بهره‌ی قابل توجهی از آن بردند.

أف بر این فکرت کوتاه! که با کرکس و هم  
دیگران را چه گناهیست که ما نادانیم؟  
خضم آماده‌ی کار است که با کبریتی  
همتی عالی می‌باید و عزمی راسخ  
بی عدالت نشود شخص به قومی حاکم  
دیر یا زود، به مقصود موفق گردد  
تهرمان! کار چنان درهم و برهم گشته‌ست

سوی افلاک بخواهیم شدن چون «نمرود»<sup>(۱)</sup>  
جهل هر جاست در آنجاست ترقی مفقود  
از سر ملت بی علم، برون آرد دود  
تا ره چاره نگردد به رخ ما مسدود  
بی عبادت نرسد کس به مقام محمود  
هر که در دشت طلب راه صوابی پیمود  
که درین رشته به جایی نرسد گفت و شنود

## ۱۶۸

گر دار انتقام در ایران به پا شود  
با این محیط فاسد، اصلاح آن مگر  
جانا! درین فضای شرربار تا به چند  
تا کی فقیر دربه‌در و خانمان خراب  
تا چند در نتیجه‌ی زور توانگران  
گر زانکه همتی ننماییم، ای رفیقا!  
ای انقلاب! کار وطن سخت شد، مگر  
ملت به خواب و ملک خراب و مجال کم  
تهران اگر نه لجه آموزش است پس  
این لانه‌ی فساد که عدلیه نام اوست  
تارون اگر اقامه‌ی دعوی کند در آن

کمتر کسی ز چنگ عقوبت رها شود\*  
با عزم آهنین توانای ما شود  
باید ضعیف دستخوش اقویا شود؟  
پامال ظلم و ححق کشی اغنیا شود؟  
جسم نحیف خسته‌ی ما توتیا شود؟  
نام وطن ز صفحہ‌ی گیتی فنا شود  
با دست مهر و لطف تو این عقده وا شود  
اینجا مگر وجود تو مشکل گشا شود  
خائن در آن محیط چرا ز اصفیا شود؟  
بدبخت آن کسی که بدان مبتلا شود  
از بس که طول می‌کشد آخر گدا شود

۱- نمرود بن کنعان پادشاه بابل که ابراهیم (ع) در زمان او آمد. گویند او به هوای پرواز به آسمان و جنگیدن با خدایی که مسکنش را در آسمان می‌پنداشت، دستور داد تا صندوقی درست کردند و بر چهار گوشه‌ی آن گوشت از نیزه آویختند و بر گوشه‌های صندوق کرکسانی بستند کرکسان میل گوشت کردند و صندوق را به هوا بردند نمرود تیری را در آسمان به بالا انداخت تیر خون آلود بازگشت و نمرود گمان کرد خدا را کشته (ر.ک: حمداله مستوفی، تاریخ گزیده، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی - تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۲۹)

\* به مناسبت خرابکاری‌های عدلیه در دوره نخستین و خیانت خائنین آن زمان اشاره گردید.

از جور اجنبی نکند ناله قهرمان کاین جور و خودسری همه از ما به ما شود<sup>(۱)</sup>

## ۱۶۹

گویند جسم خاکی ما چون فنا شود  
زین وادی مخوف و بیابان پر خطر  
با فیلسوف شهر بگویند ای حکیم!  
گیرم که روح، زنده و باقیست تا ابد  
از عقل و حس و هوش و تمیز آدمی شدیم  
روح مجرد از تن ما چون سفر کند  
آنجا که عقل نیست چو ماهیت از بقاست  
ور زانکه روح و عقل ز یک خانواده‌اند  
می‌گفتم از وجود و عدم نکته‌ای، ولی  
شیخ هزار طعنه به لامذهبی زند  
هشدار قهرمان! که دراین مرتع خران

روح از کشاکش و ستم تن رها شود  
آزاد گشته مالک ملک بقا شود  
مشکل که این بیان تو مشکل گشا شود  
کی عقده‌ی دل من از این عقده وا شود؟  
انسان بدون این همه، آدم کجا شود؟  
بی شک و شبهه فارغ از این رنگها شود  
ظلمت چگونه مُعطی نور و ضیا شود؟  
این حرف بی دلیل، مسلم چرا شود؟  
ترسم که فتنه‌های بزرگی به پا شود  
راز نهفته‌ی دل ما بر ملا شود  
چندان لگد خوری که تنت توتیا شود

## ۱۷۰

چو زلف بر رخت ای ماهر! حجاب شود  
ز چشم بندی آن چشم مست فهمیدم  
بر آن جمال دلارا عرق چو بنشیند  
بر آن سرم که کنم گریه، لیک می‌ترسم  
همیشه کرسی دل ملکِ طلق خویان است  
گر از وزیر خرد حالِ ملکِ دل پرسى  
روا مدار که من مانم از رخت محروم

کسوف عارض رخسار آفتاب شود  
که روزگار گرفتار انقلاب شود  
گلی‌ست تازه که آغشته با گلاب شود  
ز آب دیده‌ی من، عالمی خراب شود  
چه لازم است که تجدید انتخاب شود  
ز دستبرد غمت عاجز از جواب شود  
ولی بعکس، رقیب از تو کامیاب شود

۱- اشاره به ضرب المثل «از ماست که برماست» نیز «پر من است که بر من است». (دم)

هزار خرقه‌ی تقوا به رایگان بخشد      دمی که صوفی ما مست از شراب شود  
به قهرمان می‌سند این همه اذیت و جور      چه کرده است که مستوجب عذاب شود؟

## ۱۷۱

از خسان تا به وطن این همه بیداد شود      تو می‌پندار که این مملکت آباد شود  
از دماغ‌گوزی<sup>(۱)</sup> خود گر نکشد واعظ دست      هستی ملت آریں همه بر باد شود  
ماردوشانِ عرب<sup>(۲)</sup> آفت خاک عجمند      دفع این شر مگر از کاوه‌ی حدّاد شود  
یارب! این مرغ که در کنج قفس می‌نالد      به چه تدبیر زبند و شکن آزاد شود؟  
آخر از عشق تو ای شاهدِ آزمون<sup>(۳)</sup> ترسم      بیستون باعث ناکامی فرهاد شود  
کاش! زهرم عوض باده به ساغر ریزند      تا چو سقراط دل غمزده‌ام شاد شود<sup>(۴)</sup>  
کشور شله قلمکار نگیرد سامان      مرکز جور کجا منطق‌هی داد شود؟  
قهرمان! کار وطن یکسره پیچ و گره است      مگرش عقده گشا لطف خداداد شود

## ۱۷۲

بیش از این دم وزن ای شیخ! ز اسرار وجود  
که کسی این گره بسته نیارست گشود\*  
بابتی ساده بَطی<sup>(۵)</sup> باده گرت پیش آید  
باش فارغ زغم فلسفه‌ی بود و نبود

۱- Demagogie به معنی عوام فریبی است. (فا)

۲- بنا به نقل بعضی روایات ضحاک اصلاً عرب بود. ماردوشان در اینجا کنایه از ضحاک و سلطه‌ی قوم عرب است که شاعر انتظار کاوه آهنگر را می‌کشد. (لد) برای توضیحات بیشتر ر.ک: توضیح قصیده‌ی «از آیین نابخردان دور باش» از این دیوان.

۳- شاهد ارمنی همان شیرین شاهزاده‌ی ارمنی معشوقه‌ی خسرو و فرهاد. (ر.ک: توضیحات غزل ۲۷۷)

۴- اشاره به داستان نوشیدن جام شوکران (زهر) توسط سقراط است که بوسیله‌ی آن سقراط از دست مردم نادان هم عصر خود آزاد و راحت شد. (ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «دیوژن ایران» از این کلیات).

\*- به یکی از دوستانم نوشتم. ۵- ظرف شراب. (لد)

ای صبا! گر گذرت سوی «هدایی» افتد  
 از منش گوی پس از عرض تحیات و درود  
 جز فسون هیچ نفهمیدم از این قیل و مقال  
 جز خَبون<sup>(۱)</sup> هیچ ندانستم از این گفت و شنود  
 گر تو آگاهی از این راز خبردارم کن  
 کز وجود من و تو چیست طبیعت را سود؟  
 مفتی شهر به پالان کجی ام فتوا داد  
 این قضاوت تو بفرما که چه گفت آن مردود؟  
 باری ای دوست! بیا تا می‌گلگون گیریم  
 از کفِ شاهدکی شوخ، علی‌رغم حسود  
 غیر لالایی و افسانه سرایی چیزی  
 نیست در دفتر افکار حکیمان موجود  
 گر چنین نیست «دکارت» از چه به ترکستان برد  
 آن رهی را که ارسطوش به منطق پیمود<sup>(۲)</sup>؟  
 افقی خوانند مهندس چو خطی را دیروز  
 ممکن است آن افقی را گفت امروز عمود  
 آن «اپیکور» شنیدم که در ایام حیات  
 از همه ملک جهان بود به باغی خشنود<sup>(۳)</sup>

۱- پنهان کاری، حذف کردن جزء بعد. (لد)

۲- در اینجا قهرمان اشاره دارد به تناقض‌گویی فیلسوفان و این ایراد عمده که بر آنها می‌گیرند که «اگر شما فیلسوفان راست می‌گویید پس چرا خودتان با یکدیگر اختلاف دارید؟» قهرمان در این بیت اشاره به دو روش منطقی دارد روش اول منطق ارسطویی که معتقد به اصالت کلیات است ارسطو خود روش افلاطون را کنار زده بود و روش نویی را در قالب «ارغنون» ارائه کرده بود. او معتقد بود «افلاطون گرامی است اما حقیقت گرامی‌تر است». این روش ارسطو سرتاسر قرون وسطی یا بهتر بگوییم از قرن چهارم ق.م تا قرن شانزدهم میلادی در اروپا پذیرفته شده بود اما از آن پس «فرانسیس بیکن» و به دنبال او به صورت جدی‌تر «دکارت» روش قدیم را رها و با طرح «ارغنون جدید» از متدولوژی یا روش استقرا استفاده کردند. مرحوم فروغی در «سیر حکمت در اروپا» شرح مفصلی از روش دکارت را آورده است. (رک: محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا، تهران، زوار، ۱۳۷۲، ص ۱۶۵ و نیز، ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۵۸ به بعد).

۳- حکیم یونانی معروف به ابی‌قورس حدود (۲۷۰-۳۴۱ ق.م) که معتقد به لذت روحانی و کسب فضایل است او خوشی

ای برادر! به سر و جان عزیزت سوگند  
 که مرا نیز همین است به عالم مقصود  
 قهرمان بی می و مطرب نتواند بودن  
 پیر میخانه اش این گونه نصیحت فرمود

## ۱۷۳

تا جهان بین مرا دست قضا تار نمود  
 سال عمر من مسکین چو به هفتاد رسید  
 پیری و کوری و درماندگی و ضعف مزاج  
 دیر یازود شوم عازم دنیای دگر  
 آسمان با همه کس در سر بدرفتاریست  
 یاد ایام جوانی جگرم را خون کرد  
 من که یک عمر به موری نرساندم آزار  
 قهرمان! مرگ چو می خواست کند مقهورت  
 زندگی رابه من غمزده دشوار نمود\*  
 چرخ بیدادگرم شخره ی انتظار نمود  
 فلکم سخت گرفتار بدین چار نمود  
 پیری ام زین سفر دور، خبردار نمود  
 این عمل را، نه همین بامن افکار نمود  
 بس که این پیری بی پیر، مرا خوار نمود  
 دهر بی عاطفه ام، مورد آزار نمود  
 باتو این طرز عمل از در اجبار نمود

## ۱۷۴

پرنده ای که بود زنده، لانه می خواهد  
 ز بیضه جوجه چو بیرون شود برای حیات  
 سپس به حکم طبیعت ز حادثات زمان  
 اصول خانه به دوشی ز آدمیت نیست  
 پی غنودن شب، آشیانه می خواهد  
 مقدّم از همه چیز آب و دانه می خواهد  
 پسناگاهی اندر زمانه می خواهد  
 کسی که شد بشر البتّه خانه می خواهد

را غایت آمال بشر می دانست و سعادت را در دانش می دید؛ لذا بد معنوی را بر دنباله روی مادیات ترجیح می داد اما اکنون به اشتباه، عیاشی و کامرانی را پیروی از اپیکور می دانند. او معتقد بود انسان نباید حرص داشته باشد و از مرگ نباید ترسید. اپیکور در شهر «آتن» مدرسه خود را در باغی قرار داد و در آن با فقر و قناعت می زیست و با شاگردان خود با صفا و صمیمیت زندگی می کرد. «باغ اپیکور» در نزد اهل حکمت شهرت فراوان دارد. (ر.ک: فروغی، پیشین، ص ۶۹).  
 \* به مناسبت تازی چشمان خود گفته ام.

سری که صاحب زلف است شانه می‌خواهد  
 عزیز من! نظری عاقلانه می‌خواهد  
 که خصم چالش ما را بهانه می‌خواهد  
 نه ذکر صبح و نه ورد شبانه می‌خواهد  
 دلی شجاع و قوی در میانه می‌خواهد  
 کزین جهان عملی عادلانه می‌خواهد  
 حصول مسأله را، آمرانه می‌خواهد

چو خانه بود به اسباب خانه محتاجیم  
 درین جهان پر آشوب زندگی کردن  
 به دست دشمن بدخو، بهانه کمتر ده  
 رضای خالق بیچون، به خدمت خلق است  
 برای کشمکش زندگی، میان بستن  
 همیشه خنده به ریش کسی نباید کرد  
 نیازمند وصال است قهرمان اما

## ۱۷۵

هزار دام ز آن دانه پیش راه نهد  
 دبیر حسن چرا نقطه اشتباه نهد؟  
 به عکس، بر دل خونین من گناه نهد  
 چه بارها که ز منت به دوش ماه نهد  
 چه لازم است که بر عهده‌ی سپاه نهد؟  
 پیاده گر رخ همت به سوی شاه نهد  
 که عاقبت به سر قهرمان کلاه نهد

چو خال در شکن طره‌ی سیاه نهد  
 مکان خال بناگوش نیست، کنج لب است  
 خطا به گردن چشم است، مهوشان دیدن  
 کنم اگر رخ جانانه رابه مه تشبیه  
 نفوذ عشق به تنها جهان کند تسخیر  
 وزیر پیلتن از اسب بی نیاز شود  
 به وصل داد مرا وعده و ندانستم

## ۱۷۶

ناتوان را به تن خسته توان، می‌آید<sup>(۱)</sup>  
 بهر دیدار من پیر نَوان<sup>(۲)</sup> می‌آید  
 آن پسر همچو یکی سرو روان می‌آید  
 جان حقیر است، چو آن جان جهان می‌آید

مژده دادند که آن مونس جان می‌آید  
 یعنی آن تازه جوان از سفر سربازی  
 بعد ازین خم نشود قامت من کز ره دور  
 گر بدین مژده دهم جان به رهش جا دارد

۱- این شعر با عنوان «مژده» برای آمدن فرزند سوم قهرمان «عبدالحسین»، از سربازی سروده شده است.

۲- ناتوان، خمیده. (لد)



مدتی منتظر دیدن رویش بودم      حالی آن مه به برم جلوه کنان می آید  
آخر روزه بود عید، ولیکن امسال      عید این دلشده پیش از رمضان می آید  
یازده روز ز شعبان چو رود بی کم و کاست      قهرمان تیر مرادت به نشان می آید

## ۱۷۷

ز نور پاک، تاریکی نزاید      ز خیر محض، فعلی شر نیاید  
ز آتش خلقي یخ کردن نزیبد      ز یخ، آوردن آتش نشاید  
حقیقت آنکه، این گفتار مرموز      تعجب بر تعجب میفزاید  
ازین رو گفته آن مرد خردمند<sup>(۱)</sup>      سر هر جمله استفهام! باید  
به دل صد عقده دارم، کو رفیقی؟      کیم از دل، عقده ها را برگشاید  
کلامت قهرمان! بر دل نشیند      نشیند بر دل آن کز دل برآید<sup>(۲)</sup>

## ۱۷۸

ز ابروان یار پی قتلَم شمشیر کشید      کشتن عاشقی خود خواست ولی دیر کشید  
مدتی بود که در کشتن ما عازم بود      تا چه رو داد که این کار به تأخیر کشید!  
دل دیوانه‌ی من سخت هیاهو می کرد      عاقبت در خم گیسوش به زنجیر کشید  
قامتش را به صفت نام قیامت دادیم      حل این مسأله من بعد به تفسیر کشید  
چون رخ خویش نقشی نکشیده‌ست هنوز      کلک نقاش ازل کاین همه تصویر کشید  
شیخ را منع نمودم زریاکاری دوش      از من آزرده شد و حربه‌ی تکفیر کشید  
طشت بدنامی‌اش از بام در افتاد آخر<sup>(۳)</sup>      آن که بر روی عمل پرده‌ی تزویر کشید

۱- اشاره به «آناتول فرانس» و جمله معروف او که گفته است «سر هر جمله حرف استفهام لازم است.» (ر.ک: توضیحات قطعه با نام «اشاره به بیان آناتول فرانس» از این کلیات.)

۲- اشاره به ضرب المثل «سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند» و «سخن کز دل برآید بود دلپذیر.» (دم)

۳- اشاره به ضرب المثل: «طشت از بام افتادن» به معنی راز کسی فاش شدن. (دم) برای یافتن ریشه تاریخی آن ر.ک: مهدی پرتوی آملی، پیشین.

قهرمان! هر چه کشید از غم هجران جانت      در حقیقت همه را زین دل بی پیر کشید

## ۱۷۹

ای دوستان! چو بر سر گورم گذر کنید  
حال مرا به زیر لحد بنگرید و پس  
بی زاد و توشه من به سفر رفتم و شما  
ای دوستان به فصل گل و موسم بهار  
با عود و چنگ و تار علی رغم زاهدان  
گر مؤمنی صبورم و گر کافری جسور  
عفو کریم می کند البته کار خویش  
ز اسرار قهرمان، کسی آگه نمی شود

این خاک را ز چشم گهربارتر کنید<sup>(۱)</sup>  
بر حال خویش دیده و خاکی به سر کنید  
فکری برای راحله ای این سفر کنید  
گلچهرگان و مغبچگان را خبر کنید  
یک شام را به دخمه رندان سحر کنید  
اینجا چرا مناقشه ی بی ثمر کنید؟  
آن به کزین معامله صرف نظر کنید!  
بی خود چرا دماغ خرد را پکر کنید؟

## ۱۸۰

هنگام صبح و فصل گل و موسم بهار  
با نغمه ی مفرّحی از نای فاخته  
تا چشم بنگرد همه جا سوسن و سمن<sup>(۲)</sup>  
یک جا صدای قمری از شاخ سرو بن  
گوش است در تلذّذ از باد صبحدم  
یک جا قبای سرخ به بر کرده ارغوان  
گاهی ز دست دوست ستانی شراب سرخ  
ایمن ز هر حوادث و مأمون ز هر خطر  
این کار اگر میسر می شد برای من

یار جوان، شراب کهن، ابر ژاله بار  
باناله ی ملایمی از زخمه های تار  
تا گوش بشنود همه جا بانگ کبک و سار  
یک سو نوای بلبل از پنجه ی چنار  
چشم است در تلالؤ<sup>(۳)</sup> از وضع آبشار  
یک جا پرند<sup>(۴)</sup> سبز به تن بسته مرغزار  
گاهی به لعل یار زنی بوسی آبدار  
فارغ ز جور چرخ و ز بیداد روزگار  
بر خسروان گیتی می کردم افتخار

۱- قهرمان این غزل را برای سنگ مزار خود سروده است، ۲- گل سه برگ، (لد)

۲- جامه ابریشمی ساده و بی نقش، (لد)

۳- درخشش، (لد)

عمر آن بود که از غم و درد است برکنار	عمر زیاد سود ندارد عزیز من
آن عمر نیست، ذلت و رنج است و انکسار	عمری که با تألم روحی به سر رود
تا پیریات چو من نکند در زمانه خوار	از قهرمان بیا بشنو، عمر کم طلب

۱۸۱

چنین فرموده اندر طئی اخبار	محمد (ص) آن مهین <sup>(۱)</sup> و خوشور <sup>(۲)</sup> دادار
نما باور که امکان دارد این کار	اگر کوهی شنیدی جابه‌جا شد
عوض کرده‌ست کن زین حرف انکار <sup>(۳)</sup>	و گر گفتند مردی خوی خود را
به تغییرش کنی هر چند اصرار	که طینت را شاید داد تغییر
به زعم عاقلان کاری است دشوار	حقیقت قهرمان! تغییر طینت

۱۸۲

بد شد از مردمان بدهن‌جار	پهلوی بد نبود، آخر کار
«لیس فی الملک غیره دیار» <sup>(۴)</sup>	بس که اطرافیان بدو گفتند:
نیست در آسمان جز او دادار	نیست اندر زمین جز او داور
هم شد از عقل و معدلت بیزار	زین بیانات خشک، شد مغرور

۱-بزرگوار. (لد)

۲- و خوشور به فتح اول بر وزن دستور به معنی پیامبر و پیشوای روحانی آمده است. (لد)

۳- حدیثی با این مضمون از پیغمبر اکرم (ص) یافت نشد اما شیخ صدوق شبیه این مضمون را از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است: «عن جعفر بن محمد عن ابیه (ع) قال: المؤمن اشدّ فی دینه من الجبال الرأسیه، و ذلک ان الجبل قد ینحت منه، و المؤمن لا یقدر احد علی ان ینحت من دینه شیئا و ذلک لضعفه بدینه و شحه علیه». (ر.ک: محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، علل الشرائع، ج ۲، نجف، مطبعة حیدریه، ۱۳۸۶ ق، ص ۵۵۷ - ۵۵۸) نیز اشاره به ضرب المثل «ترک عادت موجب مرض است.» نظیر بیت سعدی:

ندهد جز به وقت مرگ از دست

خوی بد در طبیعتی که نشست

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۸۶)

۴- قهرمان معتقد بود که رضاشاه در آغاز خوب بوده ولی چاهلوسی اطرافیان در این موضوع که «مثل تو کسی پیدا نمی‌شود» سبب شد که او خود را گم کند

پسند نشنیده ماند در پندار	مُشْتَبِه گشت و کرد خود را گم
خسروا دست ازین روش بردار	کس نگفتش که: «کُز منه پا را
مستملق نمود آن را خوار	مستملق نمود او را بد
گه ز «اورنگ» <sup>(۱)</sup> و گاه از «مختار» <sup>(۲)</sup>	خورد هر دم فریب رنگارنگ
عاقبت در مذلّت و اِدبار	اوفتاد از ستایش بیجا
در همه حال «یا اولی الابصار» <sup>(۳)</sup>	باید عبرت گرفتن از دنیا
می‌کند تندرست را بیمار	مدح بیجا، ثنای بی مورد
کادمی مست گردد از گفتار	قهرمان را عقیده این باشد

## ۱۸۳

دلی را هیچ وقت از خود میازار	اگر خواهی نبینی رنج و آزار
مشو راضی کسی گردد گرفتار	وگر میل گرفتاری نداری
که یک نام خدای ماست ستار	مکن عیب تنی رافاش هرگز
حذر باید نمود از ناسزاوار	چو دارد هر عمل در پی سزایی
ز دست دیگری پاداش کردار <sup>(۴)</sup>	به هر دستی که دادی گیری آن را
کنی نیکی تو را نیکی شود یار <sup>(۶)</sup>	بدی کردی بدی می‌آیدت پیش <sup>(۵)</sup>
متاع خوب و بد دارد خریدار	به بازاری که کالا می‌فروشند
بری جنس بدی زین کهنه بازار	تو چشم خویش را واکن مباد!

۱- شیخ الملک عبدالحسین اورنگ معین الاسلام از چهره‌های ادبی و سیاسی عصر رضاشاه و محمدرضا شاه است او از منازعه پرهیز می‌کرد و اهل سازش و چاپلوسی بود چندین دوره نماینده همدان در مجلس شورا شد. (ر.ک: ناصر نجمی، پیشین، ص ۱۰۴).

۲- سرباس «مختاری» رئیس شهربانی کشور در پنج ساله آخر رضاشاه، او سخت مورد اعتماد رضاشاه بود اما پس از شهریور ۲۰ محاکمه و زندانی شد. (ر.ک: جامی، پیشین، ص ۱۴۵).

۳- اشاره به آیه ۲ سوره حشر که در بخشی از آن می‌فرماید: «فاعتبروا یا اولی الابصار»

۴- اشاره به ضرب المثل «با هر دستی که دادی پس می‌گیری.» (اح)

۵- اشاره به آیه ۴۰ سوره ی شوری که می‌فرماید: «جزاء السیئه سیئه مثلها»

۶- اشاره به ضرب المثل: «نیکی را نیکی آید» و آیه ۷ سوره زلزله که می‌فرماید: «فمن يعمل مثقال ذره خیراًیره».

پشیمانی کشی در آخر کار	ز غفلت جنس بد را چون خریدی
چنان سر را به سر باید زد افسار	سری را کز خرد در وی نشان نیست
تو هم خواهی شدن بی شبهه بیمار	دوای دردمندان شو که روزی
بسپهریز از بلای ذلت و عار	مرو جز در پی تحصیل دانش
تو را مُضمر بود در طی اشعار	حقیقت قهرمان! صدگونه حکمت

## ۱۸۴

به فرش غصب چه لازم، که بوریا خوش تر	هزار مرتبه کفر است از ریا خوش تر <sup>(۱)</sup>
دو صد ره <sup>(۲)</sup> از زن بی مهر و بی وفا خوش تر	زنی که پاک و عفیف است و خانه دار و صبور
ز خوب چهره‌ی طنائِ بی‌حیا خوش تر	بسه مذهب عقلا، زشت روی با تقوا
بسی ز شربت بیجای آشنا خوش تر	اگر من از کف بیگانه زهرها نوشم
به کیش عشق، ستم هر چه برملا خوش تر	ننالم از تو که بیدادت آشکارا شد
نکن نکن که ستم گر کنی به ما خوش تر	تو را که پیشه به دلدادگان جفا کاری ست
که کام‌های برآورده با دعا خوش تر	وصال را به دعا قهرمان! تمنا کن

## ۱۸۵

سازش نموده با هم مانند شیر و شکر <sup>(۵)</sup>	در خانه‌ی مسدس <sup>(۳)</sup> دیدم سه نازپرور <sup>(۴)</sup>
«از پشت هفت باب <sup>(۶)</sup> و وز بطن چار مادر <sup>(۷)</sup> »	پرسیدم این موالید نسل کی‌اند؟ گفتند:
کز هم جدا نخواهند شد تا به روز محشر	با یک‌دیگر به طوری مأنوس و مهربانند
باید دهان او را مملو کنند از زر	هر کس که حل نماید این مشکل مهم را

۱- اشاره به فرموده‌ی امام صادق که فرمود: «کل رياء شرك». (ر.ک: کلینی، اصول کافی، ج ۲، پیشین، ص ۲۹۳).

۲- دو صدره: دویست بار.

۳- شش ضلعی. (لد) کنایه از جهات شش گانه‌ی عالم: چپ و راست، بالا و پایین، جلو و عقب.

۴- منظور جماد و نبات و حیوان است.

۵- کنایه از آمیختنی است که جدا نشوند.

۶- مراد هفت آسمان است. (لد)

۷- عناصر اربعه یا چهار آخشیع باد، آب، خاک و آتش. (لد)

گر قهرمان به شوخی بنوشت این لَفَز<sup>(۱)</sup> را طیبیت خوش است گاهی، از مردم سخنور

## ۱۸۶

ازین دیار کشم رخت را به کشور دیگر  
می‌ای که دُردی درد از خم وصال تو خوردم  
بغیر این دل خونین خود سراغ ندارم  
چه آتشی ست خدایا! شرار عشق، که جز من  
ز ناوک مژده کردی هزار پاره دلم را  
پر است دامنم از دانه‌های اشک پسیابی  
چنین جفا که تو با قهرمان غمزده کردی  
مگر به دست من افتد به از تو دلبر دیگر  
حرام باد لب ارتر کنم ز ساغر دیگر  
به زیر پنجه‌ی شاهین غم، کبوتر دیگر  
نکرده و نکند جا در آن سمندر<sup>(۲)</sup> دیگر  
چه لازم است درین گیرودار خنجر دیگر  
بلی، درخت محبت نمی‌دهد بر دیگر  
به هیچ عصر نشد دیده از ستمگر دیگر

## ۱۸۷

ای به ملاحه ز دلبران همه ممتاز  
ناز تو بر باد داد هستی ما را  
این همه ناز از کجایتیه نمودی؟  
حال دل قهرمان برابر نازت  
راز من ای دیده! آشکار نگشتی  
جانب عشاق هیچ ننگری از ناز  
آه از این نازهای خانه براندازا  
گر نه تو را داده‌اند قوه‌ی اعجاز  
حالت کبک است زیر پنجه‌ی شهباز  
گر نشدی اشک موج‌خیز تو غماز

## ۱۸۸

از غمت سر درگریبانم هنوز همچو گیسویت پریشانم هنوز<sup>(۳)</sup>

۱- چیستان. (لد)

۲- جانوری است افسانه‌ای که می‌گویند در آتش به دنیا می‌آید و زندگی می‌کند و چون از آتش خارج شود می‌میرد. (نیز ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «یکی شد گیاه و یکی سرو کُشمر» از این کلیات.)

۳- نظیر غزل صائب تبریزی که با همین ردیف و قافیه و در این وزن گفته است:

گفتم از وصلم دهان شیرین کنی  
 با چنین دردی که اصلاً بی دواست  
 خانه از پابست ویران است و من  
 تا به زلف و عارضت دل بسته‌ام  
 گر بریزی خونم از مژگان، چه باک؟  
 عهد بشکستی و من تا زنده‌ام  
 شیخ اگر آهنگ زشتی کرد ساز  
 روزی ار در خدمتش بستم میان<sup>(۲)</sup>  
 تا فکندم بار زاهد را زدوش  
 شایدم گر کوس دانایی ز نم  
 چون خرابات مغانم مأمن است  
 قهرمان! واعظ گرم تکفیر کرد  
 تلخکام از زهر هجرانم هنوز  
 از سفاهت فکر درمانم هنوز  
 در خیال نقش ایوانم هنوز<sup>(۱)</sup>  
 بی نیاز از کفر و ایمانم هنوز  
 پیش امرت بنده فرمانم هنوز  
 بر سر آن عهد و پیمانم هنوز  
 من ز آهنگش گریزانم هنوز  
 زان میان بستن پشیمانم هنوز  
 راستی کج مانده پالانم هنوز<sup>(۳)</sup>  
 زانکه می‌دانم که نادانم هنوز<sup>(۴)</sup>  
 فارغ از آسیب دزدانم هنوز  
 چاکرِ آن نامسلمانم هنوز

## ۱۸۹

کشوری را که ز جهل است دلا! بنیادش  
 ملّتی را که در آن علم و هنر منفور است  
 گر عَین<sup>(۵)</sup> شد پسری عین حماقت باشد  
 نتوان تا ابد الدّهر نمود آبادش  
 چه تفاوت کند آزادی و استبدادش؟  
 که نمایند به دوشیزه بتی دامادش

از سرشک گرم زرین است مژگانم هنوز  
 و نیز غزل رهی معیری با مطلع:

مردم از درد و نمایی به بالینم هنوز  
 (ر.ک: رهی معیری، سایه‌ی عمر، تهران، زوار، ۱۳۷۲، ص ۵۴)

۱- اشاره به ضرب المثل:

«خانه از پای بست ویران است»

۲- کمر را بستن، و به مجاز، آماده شدن. (فب)

۳- اشاره به ضرب المثل «پالانش کج است» به معنی این که عفیف نیست و دین یا مذهب باطل دارد. (اح) نیز در فرهنگ عامه به معنی نادرست بودن و رفتار غیر اخلاقی داشتن است. (فب).

۴- اشاره به ضرب المثل «اقرار به نادانی عین دانایی است» (دم) نیز ر.ک: توضیحات قطعه «به شیخ سامن» از همین کلیات.  
 ۵- نامرد، آن‌ها که خواهش زنان ندارد. (لد)

تا ز پیشش نبود مایه و استعدادش  
 شیوهی رفتن خود نیز برفت از یادش<sup>(۱)</sup>  
 ملک جم گشته خراب از ستم و بیدادش  
 دست غیبی مگر از لطف کند آزادش  
 تا زیزدان معارف نرسد امدادش  
 این چه ذوقی ست که روداده، زما، ریم<sup>(۲)</sup> بادش  
 بی اثر ماند به گوش وکلا فریادش<sup>(۳)</sup>

کورکورانه کسی راه به مقصد نبرد  
 خواست از کبک کلاغی که خُرام آموزد  
 جهل تا در وطن ما شده فرمانفرما  
 سخت در سلسله‌ی فقر اسیر است، وطن  
 نصرتی نیست در آن قوم که نادان باشند  
 شاه ما از چه به «پاریس» گرایید از «پارس»  
 قهرمان! هر که به اصلاح وطن نالان شد

## ۱۹۰

نکند از چه اثر در دل ما گفتارش؟  
 لیک عکس العمل قول بود کردارش!  
 بهر آن است که تا گرم شود بازارش  
 گوشها کمر شده از ناله‌ی استغفارش  
 خویش را کرده یکی بنده‌ی بی مقدارش  
 تا بر مدعیان فاش شود اسرارش<sup>(۴)</sup>  
 بس که کوتاه بود خانه‌ی ما دیوارش  
 که توان کردن از این خواب گران بیدارش

واعظ شهر اگر نیست ریا در کارش  
 خوش فریبنده بیانات ملیحی دارد  
 وعده‌ی حور و قصورم دهد و می‌دانم  
 آن که پرهیز ز آرایش عصیانست نیست  
 به گمانی که مدد یافته از فیض نخست  
 کاش این پرده‌ی پندار برافتد روزی!  
 هر شب از دزد ستم پیشه گزندگی بینم  
 قهرمان! ملت ایران نه چنان خوابیده‌ست

۱- اشاره به ضرب المثل: «کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاورد راه رفتن خود را هم فراموش کرد.» (اح)  
 ۲- در این مصرع «ذوق» به معنی «شادی» و «ریم» به معنی «غم» است گمان دارم منظور شاعر آن باشد که در مقابل شادی که برای شاه بدست آمده است ما غمباری او را می‌خواهیم.  
 ۳- نظیر بیت مشهور: «گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله‌ی ماست آنچه البته به جایی نرسد فریاد است»  
 ۴- نظیر بیت حافظ:

تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۱۵۹)



## ۱۹۱

زاغ بایست ز غیرت بکند بال و پرش  
مردی آن است کزینها بتر آید به سرش  
بلبل ار خوار و زبون گشت به گور پدرش  
زود دشمن کند از خانه‌ی خود در به درش  
آن کن ای دوست! که جاوید بماند اثرش  
خم شود در بر ارباب مَناعت کمرش  
به که از عالم اموات بگیری خبرش  
تیره روزی کشد آن مرد که نبود هنرش  
نتوان خواند بکلی ز نژاد بشرش

بلبل افتد به سوی لانه‌ی زاغ ار گذرش  
هر که در ملک کسی پای نهد از ره جور  
من در این مسأله از زاغ بگیرم تقصیر  
حافظ خانه‌ی خویش ار نشود مرد غیور  
ناله رادر دل دشمن نبود تأثیری  
مرد بیچاره گر از دوده‌ی<sup>(۱)</sup> سنجر<sup>(۲)</sup> باشد  
آن کسی را که به بازو نبود قدرت و زور  
تو اگر بی هنری، جرم هنرمندان چیست  
قهرمان! هر که دم از عجز زند، در دنیا

## ۱۹۲

حاصل وصل نیاید به کف از تدبیرش  
دل من جان به سلامت نبرد از تیرش  
«با خبر باش! که خون می‌چکد از شمشیرش»  
فاتح آمد ز سفر غمزه‌ی عالم گیرش  
عقل برگردن دل از چه نهد تقصیرش؟  
ورنه دیوانه کند عاقبت این زنجیرش  
سپه ناز چه لازم ز پی تسخیرش؟  
حیف ازین خانه که بیگانه کند تعمیرش  
مفتی شهر نویسد رقم تکفیرش

آن که هجران شده از روز ازل تقدیرش  
می‌کنم هر چه حذر زان صف مژگان، آخر  
خواستم بوسه‌ای از چشمش و عقلم گفتا:  
طاق نصرت زد اگر ابروی او جا دارد  
گنه از دیده بود روی نکویان دیدن  
ای بت سلسله مو! عاشق خود را دریاب  
قدرت حسن تو در کشور جانم ساریست  
مستشاری دلم را به اجانب می‌پسند  
یار من مست برون تاخته و می‌ترسم

۱- خواننده، دودمان. (لد)

۲- سلطان «سنجر سلجوقی» که از ۵۱۱ تا ۵۵۲ قمری، سلطنت کرد آخرین سلطان معروف سلجوقیان است او در نبرد با غزان اسیر شد. مورخان او را پادشاهی دادگستر و دلاور معرفی کرده‌اند. طول زمان حکومت و گسترده‌گی قلمرو موجب شده است که سنجر در ادبیات فارسی مظهر قدرت و شوکت باشد. «انوری» شاعر معروف درباره او بود. (لد)

ایمنی نیست مرا از دغل و تزویرش  
می‌کند با سر زلفین بتان تعبیرش

گر گریزان شوم از زاهد سالوس مرنج  
قهرمان کشور جم را چو پریشان بیند

## ۱۹۳

که روزگار نشانده به روزگار منش  
عجب مدارگر آواره بینی از وطنش  
من این نگین نپسندم به دست اهرمنش<sup>(۱)</sup>  
ز یاد رفت به یکباره گردش چمنش  
چرا که غرقه به خون است گوشه‌ی کفش  
نشسته‌ایم به امید بوی پیرهنش<sup>(۲)</sup>  
که سوی ما برسانی پیامی از دهنش  
کمین نموده ز هر سو هزار راهزنش  
که قهرمان نبرد جان ز دست مکر و فنش

از آن سیاه و نگون است زلف پر شکنش  
کسی که بست به کابینه‌ی سیاهش دل  
رقیب زشت‌منش را که ساخت محرم یار؟  
اسیر کنج قفس بس که ماند مرغ دلم  
شهید عشق بود سرخ رو به دامن حشر  
گذشت عمری و ما همچو پیر کنعانی  
خدای را چه شود، ای بشیر مصر و فدا!  
طریق عشق نه امن و سلامت است ای دل!  
ز چشم مست بتان ایمن است و می‌دانم

## ۱۹۴

بر دل مجروح من مزن ز مژه نیش  
در ره عشقت گذشتم از کم و از بیش  
یک نفس از آه سوزناک بیندیش  
رسم سلاطین بود نوازش درویش  
راه فرارم ببسته از پس و از پیش  
بر دلم از تیر دل‌شکاف تو، صد ریش  
تا کنم از لعل نوشند تو تفتیش

ای بت عاشق کش! ای نگار جفاکش!  
روز نخستین که روی خوب تو دیدم  
آتش عشق تو سوخت خرمن عمرم  
عیب نباشد گرم به لطف بخوانی  
رو به کجا آورم که لشکر حسنت  
بر تنم از تیغ جان‌شکار تو، صد چاک  
نیست اجازت مرا که سوی تو آیم

۱- اشاره به انگشتی سلیمان که به دست دیو روده شده بود و مدتی آن دیو به جای سلیمان حکوت کرد. (لد)

۲- اشاره به داستان یعقوب پیامبر که به امید بوی پیراهن یوسف انتظار می‌کشید.

ره نبرم پیش تو ز جور رقیبان      دور شدم از تو از جفای بداندیش  
درد تو را قهرمان! چو نیست دواپی      پس به خدا کن رها معاملی خویش

## ۱۹۵

شکوه‌ها کردم شبی از بخت ناهنجار خویش  
وز فسون روزگار و نکبت و ادبار خویش  
در طریق زندگی با عقل کردم مشورت  
دیدم آن بیچاره هم مات است اندر کار خویش  
مانه تنها در امور خویشان سر درگیم  
چرخ گردان نیز حیران است در رفتار خویش  
خود نه عمر است این که ما داریم بل جان کندن است  
پس نباید خواستن زین زیستن آزار خویش  
یک نفس آسوده در دنیا نکردم زندگی  
آه‌آه از طالع میشوم<sup>(۱)</sup> بی کردار خویش  
بس جفاها کز رقیب دیو سیرت دیده‌ام  
تا مگر معشوقه را روزی نمایم یار خویش  
قهرمان! چون محنت آباد است این دیر خراب  
این قدر نالان مشو از سردی بازار خویش

## ۱۹۶

نکرها کردم در کار پریشانی خویش      تا بدانم سبب این همه ویرانی خویش  
هر چه در لوح قضا آیت بدبختی بود      همه را خواندم در صفحه‌ی پیشانی خویش  
دل سودا زده از بس که سروسامان جست      عاقبت خسته شد از بی سروسامانی خویش

نپذیرد مَهَم امسال به درباری خویش  
 سخت اندر عجب استم ز گرانجانی خویش  
 شکرها می‌کنم از طرز مسلمانی خویش  
 زانکه تردید مرا نیست ز نادانی خویش  
 که به دنیا ندهم شیوهی دهقانی خویش  
 هیچ وقتی نزنند دم ز سلیمانی خویش  
 جز زیان سود نبینی ز سخندانی خویش

من که در خانه‌ی خود خانه‌خدا بودم پار  
 با چنین بار فراقی که مرا بر دوش است  
 از ریاکاری‌ات ای شیخ مزور! من مست  
 باید آموخت زمن مبحث دانایی را  
 با من ای محتشم! این کبر و مناعت تاکی؟  
 گر سلیمان شود از همت موران آگاه<sup>(۱)</sup>  
 قهرمان! نیست چو کالای سخن را بازار

## ۱۹۷

مدرک من پاره پاره است و مشبک  
 تا که نماند ازین سخن به دلت شک  
 عشق و غم و هجر داد نقش دو با یک<sup>(۳)</sup>  
 من نشوم هرگز از خیال تو مُنفک  
 دیو ندانند بهای خون سیامک<sup>(۴)</sup>  
 تا زند آتش به خانواده‌ی برمک<sup>(۵)</sup>

دعوی عشق از مسلم است ز مدرک  
 گر نشود باورت، به سوی دلم بین  
 بهر وصالت همیشه در شش و پنجم<sup>(۲)</sup>  
 گر تو ز من فارغی به جان عزیزت!  
 کشت رقیبم اگر ز طعنه، چه گویم؟  
 جمع کند روزگار، هیزم حرمان

۱- اشاره به داستان سلیمان و مور که موران ران ملخی را به پیشگاه سلیمان هدیه کردند. این موضوع ضرب المثل است. برای یافتن داستان که ریشه تاریخی این ضرب المثل است ر.ک: مهدی پرتوی آملی، پیشین، ص ۵۵۹.

۲- اصطلاح قمار و کنایه از هر چیزی که در معرض نابودی است.

۳- البته دو علامت خم شدن نیز هست ولی در این بیت شاعر از اصطلاحات بازی «نرد» استفاده کرده است. «شش و پنج» (پش) و «دوبایک»، شش و پنج یکی از نقشهایی است که به آورنده‌ی آن مجال می‌دهد که، یازده خانه مهری خود را پیش ببرد. اما، دو با یک نقشی است که حداقل حرکت مهرها را تعیین می‌کند یعنی: «سه خانه» بنابراین امید وصال که او را «عاشق را» به حرکت و رسیدن به معشوق وامی‌دارد «شش و پنج» است و هجران و غم که مانع رسیدن به معشوق می‌شود «دو با یک» است. (فب)

۴- نام پسر کیومرث پادشاه ایرانی است که بدست دیوها کشته شد او هنرمند و جنگاور بود و چون دیو به او رشک برد به جنگ اهریمن رفت اما علی‌رغم اینکه خود را در پوست پلنگ جا داده بود به دست خزروان دیو کشته شد. (ر.ک: منصور رستگار فسایی، فرهنگ نام‌های شاهنامه، ج ۱، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹، ص ۵۷۴)

۵- «یحیی بن خالد برمکی» و فرزندانش «فضل و جعفر» هستند. که اصل آنها از بلخ بود و در رساندن هارون به خلافت کوشش کردند. در دوران هارون تمام قدرت حکومت را در اختیار خود داشتند. آنها بیت الحکمه را تأسیس کردند و

دهر جفا جو کشد، ز عدل دروغی<sup>(۱)</sup>      پرده‌ی تزویر بر حقایق مزدک<sup>(۲)</sup>  
رسم جهان قهرمان! هماره بر این است      جور، فراوان و مهر و عاطفه، اندک

## ۱۹۸

وصف از کجا توانم گفتن برای پارک؟      الکن بود زیان من اندر ثنای پارک\*  
خلد برین که این همه تعریف ازو کنند      ترسم که خویش را نرساند به پای پارک  
پارک از نبود، شهر ملایر نداشت هیچ      شد پسر بها ملایر ما از بهای پارک  
بی شبهه مرده، زنده‌ی جاوید می‌شود      گر یک شبی بخوابد اندر فضای پارک  
روح نوانِ مرد مُسن می‌شود جوان      از دیدن مناظر نُزْهت فزای پارک  
یک روز و شب برابر یک عمر خرمی‌ست      هر کس که زندگی کند اندر هوای پارک  
پرسیدم: «این بنای مغرَح از آن کیست؟»      گفتند: «سیف الدوله»<sup>(۳)</sup> نهاده بنای پارک  
یا ربا ز لطف خویش بدان بانی بزرگ      قصری عطا ز خلد بفرما به جای پارک

در تدبیر امور مملکت قدرت تام داشتند و در بخشش و مهربانی شهرت داشتند «هارون الرشید» در سال ۱۸۷ ق. در اصل از ترس قدرت و نفوذ برمکیان ولی به بهانه‌های خاندان برمکی را به قتل رساند و هر کس را به آنها منسوب بود، در بغداد غارت کرد. (ر.ک: اکرم بهرامی، تاریخ ایران تا سقوط بغداد، تهران، دانشگاه تربیت معلم، ۱۳۶۵، ص ۱۴۲ و بعد).

۱- اشاره به عدالت «انوشیروان» دادگر است که پس از «قباد ساسانی» به حکومت رسید و اموالی را که در قیام مزدکیان از بزرگان غارت شده بود به آنها بازگرداند و به همین دلیل بزرگان آن شاه را دادگر نامیدند.

۲- «مزدک» پسر «بامداد» از اصلاح‌گران ایرانی دوران ساسانی است که می‌گفت: «علت کینه و ناسازگاری مردم نابرابری مردمان است و باید بی عدالتی را از میان برداشت». او می‌گفت: «خدا وسایل زندگی را بر روی زمین آفریده تا همه برابر یکدیگر از آن استفاده کنند». قباد ساسانی در شرایطی که کشور گرفتار قحطی و گرسنگی بود و مردم به مزدک مایل بودند، طرفدار مزدک شد ولی پس از مدتی از او روی گردان شد اما طرفداران مزدک کم نشدند. بالاخره به بهانه‌ی اینکه مزدک از کاووس پسر دیگر قباد برای ولیعهدی طرفداری می‌کرد به فتنه‌ی بزرگان و موبدان در ۵۲۸ م. مزدک و طرفدارانش کشته شدند. (ر.ک: کریستین سن، پیشین، فصل نهضت مزدکیه).

\*- روز ۱۳۲۴/۴/۱ در محوطه پارک ملایر سروده شده است.

۳- «سلطان مجد میرزا سیف الدوله» پسر «احمد میرزا عضدالدوله» فرزند چهل هشتم «فتحعلی شاه» قاجار است. در ۱۲۹۹ لقب سیف الدوله گرفت در ۱۳۰۵ ق حاکم ملایر و تویسرکان و نهاوند شد. وی مکرر در تبریز، کرمانشاه و همدان حاکم بود در ۱۳۳۹ ق درگذشت. و در پارک خود در ملایر مدفون شد. او قسمت عمده‌ی خالصجات ملایر را خریده بود. (ر.ک: چهل سال تاریخ ایران، تعلیقات حسین مجیبی اردکانی تهران، اساطیر، ۱۳۶۸، ص ۶۱۰)

تنها صفای پارک نه ز اشجار و آب اوست  
 محمود دار عاقبتش را که قهرمان  
 امید ما به شخص امیر مؤید<sup>(۲)</sup> است  
 یعنی که نام مدرسه اش<sup>(۳)</sup> را بدل کند  
 باید سپاس داشت ز دارالشّفا<sup>(۱)</sup> پارک  
 توصیف می‌نارد کرد از صفای پارک  
 تا خدمتی بزرگ نماید برای پارک  
 در روزگار خویش به دانشسرای پارک

## ۱۹۹

هشتم اردیبهشت و سوم شوال  
 ناله‌ی موزون مرغ و نسیم باران  
 فخر کنم بر جهان و ناز به کیهان  
 لیک ز خمخانه‌ی سپهر در آخر  
 آه! که صیاد روزگار جفاجو  
 قاضی دوران، علی الاصول طبیعت  
 مسند او را هر آن که شد متصدی  
 مهر چه بندی بدین فسونگر جادو؟  
 غیر سر و چشم و دست و گوش نبینی  
 چون به خطر قهرمان! زمانه گراید  
 حال خوشی دارم از مَیامین اقبال  
 یار جوان در بر و شراب کهنسال  
 گر همه یکسان رود مجاری احوال  
 ساغر ما پر شود ز داروی قتال  
 می‌کند از مرغ آرزوی، پر و بال  
 حَقِّ بقا را همواره ساخته پامال  
 روز دگر دیگریش می‌کند اشغال  
 عشق چه ورزی به این عجزوی محتال؟  
 خاک زمین را اگر کنی کم<sup>(۴)</sup> و غربال  
 پاچه‌ی خود را ازین معامله ورمال

۱- درمانگاه پارک. مرحوم سیف الدوله علاوه بر وقف پارک، یک بیمارستان و یک دبستان هم ساخته بود که متأسفانه اکنون بیمارستان موجود نیست و در محل آن خانه سازمانی کارکنان بهداشت ساخته شده است.

۲- «محمود عضدی قاجار» معروف به «امیر مؤید» فرزند ارشد «سیف الدوله» که سالها تولیت اداری موقوفات پدرش را بر عهده داشت و اعضای فعال انجمن شهر ملایر بود. او در پارک ملایر در کنار پدرش مدفون شد. اکنون اداره‌ی اوقاف ملایر مقبره آنها را به نحوی در خور، تجدید بنا و تزئین نموده است.

۳- سیف الدوله در پارک خود مدرسه‌ای برای فرزندان رعایای خود ساخت. (ر.ک: پاورقی یکم از همین غزل)، دبیرستان نمونه‌ی سیفیه اکنون در جای آن مدرسه فعال است. ۴- غربال (فب).

## ۲۰۰

گر ترک من نقاب براندازد از جمال  
جز چشم مست و قامتِ سروش که با همند  
ز ابرو کشیده تیغ و ز مژگان گرفته تیر  
ترکا! به هر کجا گزری گوید آسمان:  
حالی که روزگار به کامت همی رود  
یک فوج را به بند کش از حلقه‌های زلف  
سلطان عقل گشت ز حسن تو مُنْهَزَم  
می‌خواستم ز موی میانت سخن کنم  
گویند قهرمان! چو ره عشق می‌روی  
خورشید رو نهان کند از شرم و انفعال\*  
توأم کسی ندیده دمکرات و اعتدال<sup>(۱)</sup>  
تا با سپاه ناز به یونان کند قتال  
«هی می ازین تبختر و به به ازین جلال!»  
خوش باش تا رقیب خورد از تو گوشمال  
یک جوق<sup>(۲)</sup> را شکار کن از دانه‌های خال  
آری! مقاومت نکنند نقص با کمال  
عمرم به سر رسید ز باریکی خیال  
خوکن به هجر تا برسد نوبت وصال

## ۲۰۱

مرا چه حاجت از این پس به واعظ محتال؟  
بگو به ساقی مجلس که تا فرو شوید  
من و تو را نسزد تا چو شاعران عرب  
بیار می‌که دگر ره به اهتزاز آمد  
گذشت دور مذلت، رسید وقت غرور  
به سالهای فراوان چه رنجها بردیم  
که ناگه از افق غیب سر برون آورد  
کسه آخر رمضان است و اوّل شَوّال  
به آب باده ز رخسار ما غبار ملال  
کنیم گه به دمن نوحه و گاه براتلال<sup>(۳)</sup>  
به دست منجی ایران بیارق<sup>(۴)</sup> اقبال  
برفت شام فراق و دمید صبح وصال  
هم از رقیب جنوب و هم از عدوی شمال<sup>(۵)</sup>  
یگانه مردی خواهان عزّ و استقلال

\*-به مناسبت جنگ مصطفی کمال پاشا با یونان و شکست یونان [گفته شد].

۱-در دوران پس از مشروطه دو حزب در ایران بوجود آمد که یکی تندرو بود و خود را دمکرات می‌خواند. دیگری میانه‌رو و اعتدالی بود از آن زمان چپ و راست و تند و کند در قالب این کلمات گفته شد این مثل در اینجا برای تبیین

موضوع استفاده شده است. ۲-گروه پرندگان.(لد)

۳-همان تل و دمن یا باقیمانده‌ی خیمه و خرگاه معشوق است. رک: توضیحات غزل ۱۵۱.

۴-بیارق جمع بیرق به معنی پرچم.(لد)

۵-منظور انگلیس و روسیه هستند که در دوران قاجار بر ایران تسلط کامل داشتند.

به کشور دل ما بعد از این متاز ای غم!  
شبی که سرخوش و سرمست بودم از باده  
ز روزگار پریشان نمونه‌ای گفتم  
جمال یار و بیان تو قهرمان! هر دو  
حقوق حقّی این ملک را مکن پامال  
سرودم این سخن نغز را علی الاجمال  
که یادگار شود از من پریشان حال  
رسیده‌اند زخوبی به حدّ اوج و کمال

## ۲۰۲

ای دل! ار بخت مساعد نشود با تو، منال  
چه تفاوت کند ای خواجه! تو را شربت مرگ  
سخت مغرور به خود بینمت ای گل! اما  
ای بسا! بدر که دیدیم و پس از روزی چند  
نیک اگر بنگری از دیده‌ی انصاف ای دل!  
آخر ای محتشم از تخت به تابوت افتی!  
دیر یا زود ازین خانه کنندت بیرون  
بهر این پنج و دو روزی که تو مهلت داری  
قهرمان! شعر تو را هر که بخواند گوید:  
دل قوی دار که دنیا همه خواب است و خیال  
کش بلورینه قدح باشد یا کهنه سفال؟  
عنقریب است که این حسن نهد رو به زوال  
رونقش کاسته شد گشت مبدّل به هلال  
حاصل مال جهان یکسره وزر<sup>(۱)</sup> است و وبال  
رنج بیهوده مکش از پی تحصیل جلال  
زیست در رهگذر سیل خیالی ست محال  
چیست این کشمکش و مفسده و قال و مقال؟  
«شعر، این را نتوان گفت، که سحری ست حلال»

## ۲۰۳

ز حدّ حوصله بگذشت بس که خواری دل  
در این بلیه دل این قدر پافشاری کرد  
من از تحمّل بیجای دل یقین دارم  
لباس بختم اگر تیره شد مکن عیش  
به داد دل نرسد هیچ کس مگر دستی  
چو گوش جامعه کر شد اثر نمی‌بخشد  
زمانه خسته شد آخر ز بردباری دل\*  
که جور در عجب آمد ز پافشاری دل  
جهان قیام کند عاقبت به یاری دل  
برید جامه‌ی ماتم به سوگواری دل  
برون ز غیب شود بهر غمگساری دل  
به هیچ حيله و تدبیر آه و زاری دل



کجاست بارقه‌ی انقلاب تا روزی      نهد ز عاطفه مرهم به زخم کاری دل  
بنای خانه‌ی دل شد ز دست غم ویران      به حیرتم من ازین مملکت مداری دل  
ز چنگ غم نبری صرفه قهرمان! هرگز      چو کار دل بگذاری به اختیاری دل

## ۲۰۴

فصل بهار است و باغ گشت پر از گل      ساقی مجلس، بیار ساتکینی<sup>(۱)</sup> مُل<sup>(۲)</sup>  
باد ایازی<sup>(۳)</sup> به کوه و دشت گذر کرد      جعد بنفشه گشود و طره‌ی سنبل  
رَشک جَنان شد چمن ز عارض نسرین      مشک‌فشان شد دمن ز عطر قَرْنُفُل  
وه! به چنین موسمی مرا چه خوش آید      بُلبُلِهی<sup>(۴)</sup> باده، با ترانه‌ی بلبل  
ترک من! از خانه زی چمن بچم امروز      این چه غرور است و کبر و ناز و تدلّل؟  
تازه‌بهارا! چه واجب است تسامح؟      لاله‌عِذارا! چه لازم است تعلّل؟  
رطل گران زن بدون مکث و تأنّی      هیچ مکن بهر کار خیر تأتّل  
ماه من از باده را به دور بیاری      آخرِ آن دور می‌کشد به تسلسل  
هیچ خبر داری ای نگارا که چندی‌ست      موی تو برگشوده دست تطاول؟  
تا که زنم بوسه‌ای بدان لب شیرین      زلف نشسته ز هر طرف به قراول<sup>(۵)</sup>  
بر رخ خورشید زابروان چه کشی تیغ؟      بر کَتَفِ مه ز گیسوان چه نهی غُل؟  
عشق تو بر باد داد هستی ما را      تا به چه حد ممکن است صبر و تحمّل؟  
ناله مکن قهرمان! که بی خبرانند      از غم درویش صاحبان تَمَوَّل

۱- قدح شراب. (لد)

۲- شراب انگوری. (لد)

۳- ایاز: نسیم. باد ایاز: نسیم خنک، هوای خنک متحرک. (فب)

۴- آواز صراحی هنگام ریختن می در قدح، نیز کوزه‌ای لوله دار که در آن شراب می‌ریختند. (لد)

۵- آن که پیش از لشکر می‌رود تا از دشمن خبر بیاورد. (لد)

## ۲۰۵

گاهی ز رنج فقه<sup>(۱)</sup> و گه از زحمت اصول<sup>(۲)</sup>  
 آن به که مدّتی در پیر مغان زخم  
 خوش عالمیست عالم رندی و عاشقی  
 زاهد بهشت را ز ریا چون طلب کند  
 خواهم دمی به ملک جنون سروری کنم  
 ساقی! بهار گشت و بسیما به ساغرم  
 امروزم ای جوان! دو سه بوسی حواله ده  
 من آفتاب رانپرستم که می‌کند  
 این خاکدان نه جای سکون است قهرمان!

شد این دل بلاکش من خسته و ملول  
 یابم مگر ز عاطفه‌اش رتبه‌ی قبول  
 گردد چو از برای کسی ممکن الحصول  
 هست این طلب ز جمله طلب‌های لاوصول  
 دست از سرم اگر کشد این عقل بِلِفْضُول  
 زان بهترین شراب در این احسن الفصول  
 ترسم برات حسن تو فردا شود نُکُول<sup>(۳)</sup>  
 چون طالعم به مغرب بی طالعی اُنُول<sup>(۴)</sup>  
 جایی بپر که پر نزند طایر عقول<sup>(۵)</sup>

## ۲۰۶

تا اسیر خم آن طُره‌ی پیچان گشتم  
 تا مرا دیده بر آن عارض چون مه افتاد  
 بود تقدیر چنین، ورنه همان روز نخست  
 به سلامت نرهم هرگز ازین لُجّه‌ی ژرف  
 دل سودازده را دوش ملامت کردم:  
 داشتم خاطر جمعی و پریشان گشتم  
 دل و دین باخته و بی سر و سامان گشتم  
 از نظر بازی خود سخت پشیمان گشتم  
 کاندرا آن دستخوش آفت طوفان گشتم  
 «کز تو بیچاره و درمانده و حیران گشتم»

۱- فقه: در اصطلاح شرعی دانش دریافت چیزی و فهم غرض متکلم از کلام است و آن علم احکام شرعیه عملیه از روی ادله‌ی تفضیلیه است. مبنای این علم بر استنباط احکام است. (لد)

۲- اصول: نام علمی که در آن از هر چهار اصول فقه که ادله‌ی شرعیه عبارت از آن است بحث کنند و آن کتاب، سنت، اجماع و عقل است. (لد)

۳- برگشت، خودداری بدهکار از دادن بدهی حواله. (لد)

۴- حضرت ابراهیم نیز به قوم خود فرمود: من ماه و ستاره و خورشید را نمی‌پرستم چون افول می‌کنند. این معنا در سوره انعام آیات ۷۵ به بعد آمده است.

۵- نظیر بیت حافظ:

«چنین فقس نه سزای چو من خورش الحانیست  
 روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم»  
 (ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۳۴۳)

گفت: «از دیده‌ی خود پرس که از دیدن آن      چون تو من نیز دچار غم هجران گشتم»  
 قهرمان! در اثر طالع شوم، آخر کار      با همه عاقلی افسانه‌ی دوران گشتم

## ۲۰۷

از آن بی احتیاطی‌ها که در کار سبو کردم      سبو آخر شکست و خویش را بی آبرو کردم  
 شدم در موشکافی شهره‌ای ترک کمان ابرو!      ز بس با چین زلفت قصه‌های مو به مو کردم  
 به کوی عشق گفتم عاقلی پیدا کنم اما      عجب چیزی در آن دارالمجانین جستجو کردم!  
 به آب بی نیازی لکه‌ی عجب و تفرعن را      به رغم زاهدان از چهره‌ی جان‌شست و شو کردم  
 زبیم حربه‌ی تکفیر رفتم جانب مسجد      ولی گر راست می‌خواهی، نماز بی وضو کردم  
 من آن روزی که با عشق تو جانا! آشنا گشتم      نه تنها دین و دل دادم که ترک آرزو کردم  
 چنان با قهرمان در می‌پرستی گرم بگرفتم      که در بزم محبت کاسه‌ی سر را کدو کردم

## ۲۰۸

من نه تنها به تو ای ماه لقا می‌خندم!      بلکه پیوسته بر این کهنه بنا می‌خندم\*  
 «عشقی»<sup>(۱)</sup> ار خنده ز کج گردی دوران دارد      من به گمراهی این جنس دو پا می‌خندم  
 خنده‌ام بر حرم و دیر و کلیسا هرگز!      نیست تنها که من اندر همه جا می‌خندم  
 از تری تا به تری تا سما تا به سمک<sup>(۲)</sup>      همه را یکسره بی چون و چرا می‌خندم

\*- یک وقت اشعار مرحوم عشقی را می‌خواندم به مناسبت خنده‌ی او بر اوضاع امروزی ایران گفتم.

۱- «میرزاده عشقی» شاعر معاصر که شرح آن در توضیحات قصیده‌ی دیوژن ایران آمده است. در اینجا قهرمان اشاره دارد به شعر نکوهش روزگار از عشقی با مطلع:

«آسمان فتنه بار است و زمین فتنه زار      دست زرعت تخم پاش است و تخم دلفکار»

(ر.ک: کلیات مصور میرزاده عشقی، پیشین، ص ۳۱۳).

۲- ماهی، در اساطیر آمده است که زمین بر پشت یک ماهی قرار دارد. (ر.ک: محمد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، سروش، تهران، ۱۳۷۵، ذیل ماهی). نیز در باور قدما، ماهی است که گاوی بر پشت آن قرار دارد و زمین را بر پشت خود نگه داشته است. به مجاز به اعماق زمین هم می‌گویند. (فب)

عالم هستی ما جز سینما چیزی نیست<sup>(۱)</sup>  
 فیلمهایی که درین پرده نمایش دارند  
 گر شما بر من و طرز سخنم می‌خندید  
 می‌کند مفتی اگر خنده زبی عقلی من  
 شیخ صد فلسفه آرد که من می‌نخورم  
 عشقی ار خنده ز بی نظمی ایران دارد  
 او به هر چه بتر علم و فنون خندیده  
 قهرمان! اگر تو به عدلیه‌ی ما می‌خندی  
 من بر این پرده و بر این سینما می‌خندم  
 به همه، از وکلا تا وزرا می‌خندم  
 من هم از روی تمسخر به شما می‌خندم  
 من به ریش همه‌ی این عقلا می‌خندم  
 گفتمش بنده بدین فلسفه‌ها می‌خندم  
 من به شوریدگی ملک بقا می‌خندم  
 من به گور پدر عقل و نهی<sup>(۲)</sup> می‌خندم  
 من به فکر تو و دیوان قضا می‌خندم

## ۲۰۹

هر فتنه در زمانه به پا دیدم  
 تقدیر را یگانه سبب گفتم  
 تقصیر را به جفّ قلم بستم  
 اندیشه چون به فقر و غنا کردم  
 اندر نتیجه عالم امکان را  
 در کسام گرگ بره‌ی مسکین را  
 با این همه کشاکش و خونریزی  
 بالجمله خـلق آدم و حوّا را  
 گر عصمت از کتاب بشر خواندم  
 در مکتب تـمـلّـن این دنیا  
 آن فتنه را ز چشم قضا دیدم  
 هر جا که جمعی از فقرا دیدم  
 هر سو که فوج فوج گدا دیدم  
 ایجاد هر دو را ز خدا دیدم  
 میدانگه نزاع بقا دیدم  
 تُزلی<sup>(۳)</sup> ز خوان جود و عطا دیدم  
 ذّرات را به نشو و نما دیدم  
 تکوین ز حرص و آز و هوا دیدم  
 انصاف می‌دهم که خطا دیدم  
 جمعی فضول و یساره دیدم

۱- این موضوع عنوان یکی از نظریات جامعه‌شناسی است. «گافمن» (۱۹۸۵ - ۱۹۲۲) جامعه‌شناس معروفی است که می‌گوید زندگی روزمره شبیه به صحنه نمایش است و کنش متقابل انسانها حاصل تجربه و علمی است که می‌اندوزند و به صحنه وارد می‌شوند (ر.ک: جرج رتیز، نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی، ص ۹۳)

۲- نهی جمع نهی: عقل‌ها، مردی که به پایان خردمندی رسیده. (لد)

۳- فراهم آمده، آنچه پیش مهمان نهند. (لد)

وین هر دو ضد ازین سُفها دیدم  
اندر عوض هزار جفا دیدم  
زین دشمنان دوست‌نما دیدم  
کان را به درد خویش دوا دیدم  
کِت فیض بخش و عقده‌گشا دیدم  
از بس ز شیخ شهر ریا دیدم  
کان خانه را پر از بُلها<sup>(۱)</sup> دیدم  
مـوهوم در برِ عقلا دیدم\*

دعوای اشرفیت و سفاکی  
با دوستان هر آنچه وفا کردم  
کافر نبیند آنچه من دلخون  
مرگم مگر رهساند ازین عالم  
ای اشک شور عقده‌گشایی کن!  
در کوی می فروش شدم ساکن  
دیگر بهشت را نپسندم من  
القـصـه قهرمان! همه دنیا را

۲۱۰

نحیف و دردمند و زار دیدم  
ز عمر خویش برخوردار دیدم  
درین دنیای بی‌کردار دیدم  
هزاران بار این اسرار دیدم  
ولیکن عکس آن بسیار دیدم  
بسا عاقل ذلیل و خوار دیدم!  
سراسر وهم یا پندار دیدم  
که این اوضاع ناهنجار دیدم

در این عالم بسی بیمار دیدم  
که سوی مرگ می‌رفتند لیکن  
بسی شخص قوی البنیه و چاق  
که گردیدند بی‌عَلت کفن پوش  
ز دانایی ندیدم کس خورد نان  
بسا کودن، عزیز و آبرومند!  
غرض، افکار افراد بشر را  
ندانم قهرمان! باعث چه باشد؟

۲۱۱

کی من از روز ازل هجر تو را بگزیدم؟      گر چنین است بدان عقل و تُهی خندیدم

۱- جمع ابله، اشاره به حدیث نبوی «اکثر اهل الجنة ابله». (ر.ک: بدیع الزمان فروزان فر، شرح احادیث مثنوی، تهران،

امیرکبیر، ۱۳۶۱، ص ۱۰۳، به نقل از احیاء العلوم غزالی، جلد ۶، ص ۱۲۶).

\*- این پراکنده‌گویی را در موقع هرج و مرج ایران گفته‌ام.

دامنت را به کف آورده و می‌چسبیدم  
هرگز از وصل تو محروم نمی‌گردیدم  
وین همه جور و جفا را ز تو می‌فهمیدم  
که ز: «بالای بلاخیز تو می‌ترسیدم»  
عقل را خوب حکم کرده و می‌سنجیدم  
اگر این روز سیه‌روزی خود می‌دیدم  
من بیدار، گر آن روز نمی‌خوابیدم  
کاش این مسأله زان ناحیه می‌پرسیدم

اختیار ار به من آن روز فتادی چو سریش<sup>(۱)</sup>  
اختیارت ز همه کون و مکان می‌کردم  
یا ز سنگین دلیات می‌شدم آنجا آگه  
با بلا یار نمی‌گشتم و وی را گفتم  
ور به مختاری من بود سفر زی دنیا  
به وجود از عدم، البته نمی‌هشتم پای  
بوریا را نگزیده‌ستم از قالی نرم  
قهرمان! مفتی شهرار نکند تکفیرم

## ۲۱۲

دلی بی بر چو شاخ بید دارم  
ز رفتار جهان تنقید دارم  
گمانها نیز از خورشید دارم  
که از تردید هم تردید دارم  
حیاتی ثابت و جاوید دارم  
به شکل دیگرش تجدید دارم  
بقا را تا ابد تمدید دارم  
که حقاً مذهب توحید دارم

من از گیتی دلی نومید دارم  
ز بس مظنونم از این چند و چونها  
نه تنها از ستاره بد گمانم  
چنان از شک خود مشکوک هستم  
چو صرف نیستی اصلاً محال است  
تنم گر می‌پذیرد رنگ تحلیل  
تناسخ<sup>(۲)</sup> نیست اینجا، کز تطوّر  
نباید قهرمان را خواند مشرک

## ۲۱۳

ز جورش شکایات بسیار دارم  
ولی ناله ز ابروی دلدار دارم

دلی چاک چاک از غم یار دارم  
نترسم ز شمشیر خونریز دشمن

۱- نوعی چسب گیاهی که مصرف آن در گذشته فراوان بود. (لد)  
۲- زایل شدن روح از قالبی و درآمدن به قالبی دیگر، این اعتقاد میان هندوان رایج است که گویند برای رها شدن از دور تناسخ و رسیدن به «نیروانا» باید در گسترش خوبیها تلاش نمود. (لد)

سر زلفش از روزی افتد به دستم	به هر تار مویش دو صد کار دارم
شبی گفتمش: «انگبین می فروشی»	بگفتا: «دو لعل شکر بار دارم»
مغنی! نوای غم انگیز کم زن	که من راستی شور افشار <sup>(۱)</sup> دارم
بسی گفت و گوها و اسرار مخفی	حکیمانه با ناله‌ی تار دارم
چو خواهی دلت قهرمان! زنده ماند	دوایی ز صهبای سرشار دارم

## ۲۱۴

چه دردها که به دل از غم وطن دارم	نصیب کس نشود این غمی که من دارم
اگر به موسم دی زیر پر کشم سر را	ملامتم منما، عُلَقه <sup>(۲)</sup> با چمن دارم
به جای لاله درین بوستان ز خار نفاق	هزار آبسه بر پای خویشتن دارم
قدم به جانب مسجد نمی‌نهم زین پس	بگو به شیخ که من ترس راهزن دارم
چو گشت مریم عذرا ز بادی آبستن <sup>(۳)</sup>	دگر ز عصمت جبریل سوءظن دارم
خدای بشکند این گردن تو را واعظ	که از جفای تو باری کمر شکن دارم
مکن قیاس به باران سرشک چشم مرا	که بیم حادثه زان سیل خانه کن دارم
به سرخ رویی خود همچو قهرمان در حشر	مدارک و سند از گوشه‌ی کفن دارم

## ۲۱۵

من از سر زلفین پریش گله دارم	زان سلسله در گردن جان، سلسله دارم
هر چند کنی جور، من از مهر نکاهم	ای دوست نگه کن چه قدر حوصله دارم!
در راه وصالت، دل و دین رفت به یغما	فریاد ز ناامنی این مرحله دارم
وامانده شدم گر به ره عشق، عجب نیست	در پای دل از خار غمت، آبسه دارم
ای قافله سالارا چنین تند چه رانی؟	من خسته دلی همره این قافله دارم

۱- نغمه افشار در دستگاه شور موسیقی ایرانی است که در آن بیان شکایت و غم و اندوه مناسب است. (لد)

۳- اشاره به آیات ۱۷ تا ۲۲ سوره مریم.

۲- علاقه و دل بستگی. (لد)

ز اشک بصر و سوز درون راحله دارم  
 من یکدله را بین که بت ده دله دارم  
 مُحرم شده سر تا قدم و هَرَوَله<sup>(۱)</sup> دارم  
 صد شکر ازین مرحمت کامله دارم

در بادیه‌ی هجر و بیابان فراقش  
 گویند: «چرا یکدله‌ای در ره عشقش؟»  
 ازبهر طواف رخ آن کعبه‌ی مقصود  
 روزی که به قهری در دیدار گشایی

## ۲۱۶

به جان دوست کزین عمر نحس بیزارم  
 ز شام تا به سحر با عنا<sup>(۲)</sup> گرفتارم  
 چه کرده‌ام که بدین مسکنت سزاوارم؟  
 بود ز رنگ رخ و دیدگان خونبارم  
 که مدّتی دهد این درد شوم آزارم  
 برفته تاب و شکیب از دل پرستارم  
 مگر رها کند از غم خدای غفّارم  
 به مرگ می‌فتد ای قهرمان! سر و کارم

کنون سه سال تمام است، تا که بیمارم\*  
 ز بامداد دچار شکنجه‌ام تا شام  
 همیشه ناله کنم کای خدای بی‌همتا!  
 مشقّتی که ازین درد می‌کشم پیدا  
 ز مرگ باک ندارم ولی از آن ترسم  
 شبانه روز ز نالیدنِ من مسکین  
 به هیچ روی ندارم امید بهبودی  
 رود مجاری حالم اگر بر این منوال

## ۲۱۷

که چون تو نرد فریب و دغل نمی‌بازم  
 که من نه غمزه فروش و نه عشوّه پردازم  
 میان محتشمان تا ابد سرافرازم  
 که خون خلق نیفشرده پنجه‌ی آرم  
 اگر دسیسه نمی‌کرد اشک غمازَم  
 اسیر خصال و خط لمبتان طنازَم

از آن به میکده ای شیخ! محرم رازم  
 دگر به جانب مسجد مرا مخوان واعظ!  
 گدای خانه به دوشم ولی ز دولت عشق  
 قسم به پنجه‌ی پُر خارِ توده‌ی دهقان  
 ز پرده سرّ درونم نمی‌شدی افشا  
 من آن نی‌ام که فسون کسی خورم اما

۱- رفتاری میان دویدن و رفتن، در اینجا مقصود سعی صفا و مروه است. (لد)

۲- در موضوع بیماری متعددی سه ساله‌ی خود گفته‌ام. ۲-رنج. (لد)



اگر چه در قفس تن، شکسته پر گشتم      نضای روح بود جایگاه پروازم  
گر عامیانه سخن گفته‌ام بنه عذرم      که من نه عارف قزوین نه شیخ شیرازم

## ۲۱۸

با سر زلف تو مشک ناب چه لازم      روی تو کافیست آفتاب چه لازم؟  
چشم تو را هر که دید گفت به ساقی      کار من از دست شد شراب چه لازم؟  
مفتی اگر یک نظر به روی تو بیند      گوید کای مؤمنین حجاب چه لازم؟  
کرسی دل ملک طلق توست همه عمر      زحمت تجدید انتخاب چه لازم؟  
تا دل خلقی اسیر زلف نمایی      این قدر او را شکنج و تاب چه لازم؟  
زیر و زبر شد جهان ز فتنه‌ی چشمت      این همه آشوب و انقلاب چه لازم؟  
ما ز لبِت بوسه‌ای سؤال نمودیم      لطف نکردی دگر عتاب چه لازم؟  
خوب گرفتیم، تو شاه کشور حسنی      از من درویش اجتناب چه لازم؟  
جای مکن قهرمان! در این ده ویران      جغد نه‌ای خانه‌ی خراب چه لازم؟

## ۲۱۹

هزار مرتبه گفتم دگر شراب ننوشم      ره فجور نپویم، لباس فسق نپوشم  
گمان نداشتم ای شوخ دلفریب! که هر شب      ز کوی باده فروشان، برند بر سر دوشم  
چه روی داد که با این محافظه کاری      شفیق دُرد کشانم، رفیق باده فروشم  
اصول برده فروشی اگر چه آمده مُلغی<sup>(۱)</sup>      هنوز پیر مغان را، غلام حلقه به گوشم

۱- لغو برده فروشی که از آثار انقلاب فرانسه بوده و در کنگره‌ی وین ۱۸۱۵ م. هم مورد تأکید قرار گرفت و تجارت برده ممنوع شد. انگلیسی‌ها موضوع مبارزه با برده فروشی را بهانه‌ای برای گسترش اقتدار دریایی خود نمودند و از دولت ایران خواستند اجازه دهد تا کشتی‌های مظنون به حمل برده را بازرسی کنند اما محمدشاه مخالفت علمای مذهبی را بهانه و آن را رد نمود اما انگلیسی‌ها به زور چنین اجازه‌ای را گرفتند و در دوران ناصرالدین شاه نیز آن را تجدید کردند. (ر.ک: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران از صفویه تا پایان جنگ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۲۶۲)

سحر که جلوه ی ساقی نمود مست و خرابم  
از آن زمان که دلم آشنای فیض ازل شد  
به عهد دوستی ای قهرمان! قسم که ازین پس  
به حسن خاتمه امیدوار کرد سروشم  
هماره منکر عقلم، همیشه دشمن هوشم  
بغیر باده گساری، به هیچ کار نکوشم

## ۲۲۰

ای خدا! سخت پریشان حالم  
شب و روزم شده یکسان با هم  
پیری و ضعف مزاج و کوری  
من همه منتظر مرگم و مرگ  
او چو در آمدن اہمال کند  
بجز از مردن و راحت گشتن  
به رگم نشتر فصّاد<sup>(۱)</sup> رسید  
گفت یک عده ای از قبرستان  
من به مردن نیام ای دوست بخیل!  
آن چنان شایق مرگم که رسد  
قهرمان! کاش اجل می کردی  
کور و بیچاره و بد اقبالم  
هر مہی می گذرد چون سالم  
هر سه کوشند به اضمحلالم  
می کند بی سببی اغفالم  
من هم آزرده ازین اہمالم  
نیست دیگر به جهان آمالم  
خون نیامد به در از قیفالم<sup>(۲)</sup>  
آمدستند به استقبالم  
بلکه در دادن جان بدّالم<sup>(۳)</sup>  
بعد ماه رمضان شوّالم  
زودتر راحت و فارغ بالم

## ۲۲۱

چنان ز سنگ حوادث شکسته شد پر و بالم  
جهان گرفته به من تنگ، این قدر که ندانم  
چو فہم کرده ام، از من نفہم تر نبود کس  
که فکر بال و پر اصلاً نمی رسد به خیالم  
کجای می کشد از دست روزگار مالم  
به این دلیل بر آنم که اہل فہم و کمالم<sup>(۴)</sup>

۱- رگ زن، در شیوہی درمانی طب سنتی که حجامت می کردند. (لد)

۲- رگی در بازو که مخصوص سر و روی است و خون گرفتن از آن برای بیماریهای سر و گلو مفید است. (لد)

۳- بسیار بخشنده، سخی. (لد)

۴- نظیر بیت:

چه روزگار خوشی داشت عاشقی و جوانی  
رسیده دوره‌ی عمر من ای رفیق! به آخر  
امید وصل هنوزم به دل بود، عجب است این  
مه دو هفته‌ی من، ای نگار سلسله گیسو!  
جفا و جور نگر قهرمان! که شیخ ریایی  
ولی چه سود که رحمی نکرد دوست به حال  
بسی نمائده درین دیرِ دیرپای مجال  
که با عوارض پیری به فکر امر محالم  
بین که هجر تو باریک کرده همچو هلال  
شکست ساغر می را، فزود رنج و ملالم

## ۲۲۲

از سر زلف پریشان تو فریاد کنم  
تا به کنج قفسم ریخته گشته پر و بال  
گر شبی قامت رعنا‌ی تو در بر گیرم  
دل سودا زده را دست غمت ویران کرد  
هر جفا کز تو شکر خنده‌ی شیرین بینم  
دل سنگین تو چون نیست به من بر سر مهر  
قهرمان! در ره عشق از سر و جان گذری  
یا از آن ناوک مژگان طلب داد کنم؟  
شکوه از بخت بد و ناله ز صیّاد کنم  
بس تشکر که ازین لطف خداداد کنم!  
مگر از دولت وصل تواش آباد کنم  
گریه بر حالت ناکامی فرهاد کنم  
به چه امید دگر خاطر خود شاد کنم؟  
خسوش ز بسند غم ایامت آزاد کنم

## ۲۲۳

ز روزگار فغان، یا ز جور یار کنم  
چو خواهی از دل پر دردم آگهی یابی  
می‌سرم نشود چون وصال مه‌رویان  
حیات عاریت ما چو صد خطر دارد  
ازین محیط کثیفم غرض نشد حاصل  
ز یار یا ز جفاهای روزگار کنم؟\*  
تو را حواله به چشمان اشکبار کنم  
ز عمر سیرم و آن به که انتحار کنم  
به مرگ تن دهم و از خطر فرار کنم  
فضای پاک‌تری باید اختیار کنم

«تا بدان جا رسید دانش من  
صاحب قابوس نامه این بیت را به «ابوشکور بلخی» نسبت می‌دهد. (ر.ک: عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن  
قابوس بن وشمگیر، قابوس نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸،  
ص ۳۹). \* - هنگام مستشاری میلیس و آمریکایی‌ها در ایران گفته شد.

کجا ملازمت شیخ را کمر بندم  
خراب سازم آن خانه را که از اغیار  
به بی لیاقتی خویش چون سند دادم  
به قهرمان صنی می پرست می گفتا:

چرا به دام جنون خویش را دچار کنم؟  
پی اراده‌ی آن جلب مستشار کنم  
نزیبدم که به همسایه افتخار کنم  
«بیا که با دف و نی رازت آشکار کنم»

## ۲۲۴

شکوه پیشت هله! آیا بکنم یا نکنم؟  
در بیابان فراق که پر از خار جفاست  
دارم از دست تو ای آفت دین و دل و هوش  
اندرین وادی پر حادثه از همت دوست  
از شکنج سر زلفین تو ای مایه‌ی نازا  
بوسی از لعل لبست مسئلت کرده و هست  
دلم از تیر غمت پاره شد و مدرک خویش  
تا شدم عاشق دلسوخته ترک سر و جان  
ناله از جور تو در خدمت ارباب کمال  
طاقتم طاق شد از عشق و ندیدم کامی  
قهرمان! شعر تو روزی که رسد سوی «خمین»

خون ز چشمان یله، آیا بکنم یا نکنم؟\*  
پای پر آبله، آیا بکنم یا نکنم؟  
صد هزاران گله، آیا بکنم یا نکنم؟  
طلب راحله، آیا بکنم یا نکنم؟  
شهر پر ولوله، آیا بکنم یا نکنم؟  
ترک این مسأله، آیا بکنم یا نکنم؟  
سند باطله، آیا بکنم یا نکنم؟  
اندرین مرحله، آیا بکنم یا نکنم؟  
ای بت ده ده! آیا بکنم یا نکنم؟  
باز هم حوصله، آیا بکنم یا نکنم؟  
ادعای صله، آیا بکنم یا نکنم؟

## ۲۲۵

عزم دارم یک سفر، سوی «تویسرکان» کنم\*\*  
چند روزی، سیر در «رودآور»<sup>(۱)</sup> و «سرکان»<sup>(۲)</sup> کنم

\*-در جواب یکی از آقایان دوستانم، وقتی به «خمین و کمره» فرستادم.

\*\* -به یکی از دوستانم به نام «حق شناس» نوشته و به «تویسرکان» فرستادم.

۱-روستایی در غرب تویسرکان که آب و هوای آن خنک و با صفاست.

۲-«سرکان» شهری است که اکنون در فاصله‌ی کمی از شمال شهر تویسرکان واقع شده، در آنجا چشمه و زیارتگاهی قرار دارد و بسیار با صفاست.

زین سفر از صحبت صاحب‌الدان و بخردان  
 خاک پاک عارف شیراز<sup>(۱)</sup> را چون توتیا  
 از حضور «خالصی» آن آیت الله بزرگ<sup>(۲)</sup>  
 روضه‌ی رضوان بود چون شهر توپسیرکان و من  
 «حق شناس»<sup>\*</sup> ار لطف خود را شامل حالم کند  
 آن شنیدستم که «خزم رود»<sup>(۳)</sup> جایی باصفاست  
 هست این آورزمان زندان «هارون الرشید»<sup>(۴)</sup>  
 گنج را گویند در ویرانه‌ها پنهان بود  
 من نه گنجم، از چه باید جای در ویران کنم؟

۱- برخی «حافظ» را اصالتاً توپسیرکانی و محل تولد او را «رود آور» توپسیرکان می‌دانند و بر آن اصرار دارند (ر.ک: دکتر محمد معین، حافظ شیرین سخن، ج ۱، تهران، نشر معین، ۱۳۶۹، ص ۱۰۷).

۲- آیه‌الله شیخ محمد خالصی زاده فرزند آیه‌الله شیخ مهدی خالصی، از عمای بزرگ شیعه‌ی عراق بود. ایشان به همراهی پدرش از آغاز جنگ اول جهانی مبارزات خود را علیه حضور انگلیس‌ها در عراق آغاز کرد. او در جریان انقلاب ۱۹۲۰ عراق با آیه‌الله شیرازی همراه بود و علیه تیموینت انگلیس بر عراق قیام کرد و مردم را به مبارزه با انگلیس تشویق نمود؛ از این رو به ایران تبعید شد. او در تهران با آیه‌الله مدرس همراهی نمود و با جمهوری رضاخانی و برنامه‌های انگلیس مبارزه کرد تا این که چندین بار مورد حمله و آزار قرار گرفت و مدتی نیز در زندان گرفتار بود سپس به توپسیرکان و نهاوند برگشت داده شد و از آنجا به کاظمین رفت اما به فاصله‌ی کوتاهی دوباره به ایران تبعید شد. او مدتی در نهاوند ماند و آنگاه به توپسیرکان رفته برای یازده سال در این شهر ساکن شد. اقامت وی در توپسیرکان تا پس از سقوط رضاشاه ادامه یافت. آیه‌الله خالصی زاده در این مدت مبارزات ضد انگلیسی خود را ادامه داد. او در طول جنگ دوم جهانی همکاری مردم توپسیرکان با انگلیسی‌ها را در ساخت جاده حرام شمرد زیرا سبب هموار شدن جاده‌ی دشمنان می‌شد از این رو به کاشان تبعید شد و پس از دو سال به تهران رفت و مدتی در یزد تبعید بود. ادامه‌ی مبارزاتش سبب شد تا وی را در سال ۱۳۲۸ ش. به عراق بازگشت دهند. ایشان تا سال ۱۳۴۲ ش. که زنده بود در کاظمین سکونت داشت و دست از مبارزات سیاسی خود برنداشت (ر.ک: مقاله‌ی آفتاب پنهان، نوشته‌ی اسلام دباغ، کیهان فرهنگی، شماره ۱۰، مرداد ۱۳۷۲، صص ۱۲۱-۱۱۶). نقل است وقتی عکس امام علی (ع) به رضاخان هدیه شد و گفتند از سوی عمای نجف هدیه شده، خالصی زاده بی پروا گفت: «این عکس را انگلیسی‌ها داده‌اند نه عمای نجف» (ر.ک: عبدالهادی حایری، تشیع و مشروطیت در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۹۲).

لازم به یادآوری است از طریق آقایان عطار و قاسمی [از شخصیت‌های فرهنگی توپسیرکان] آگاه شدم که [شاید به تحریک انگلیس] آیه‌الله خالصی زاده مورد طعن و تکفیر آخوند‌های درباری و روضه‌خوان‌های توپسیرکان واقع شده بود. او در عین حال تحت نظر مؤمرین دولتی بود و پاسبانی به نام «وکیل محمدعی» در همه جا ایشان را تحت نظر داشت. ناگفته نماند که ایشان در توپسیرکان ازدواج کرد و بعدها در کاظمین، زائران توپسیرکان را «دایی‌های فرزندان» خطاب کرده، اکرام می‌نمود.

\* - «حق شناس» از خان‌های طایفه‌ی سوری ساکن در «رودآور» توپسیرکان بوده است.

۳- روستایی در کنار چشمه‌ی «همینه» در شمال توپسیرکان که «میر رضی الدین آرتیمان» در آنجا مدفون است. (ر.ک: محمد مقدم گلمحمدی، توپسیرکان، تهران، اقبال، ۱۳۷۸، ص ۲۲۲)

۴- توپسیرکان دو رودخانه معروف دارد که یکی از آنها خرم رود است؛ که از کوه گنجنامه سرچشمه می‌گیرد. (ر.ک: همان، ص ۳۱)

۵- «هارون الرشید» (۱۹۳-۱۷۰ ق) «امام موسی کاظم» و بقیه مخالفان خود را به زندان انداخت و «یحیی بن عبدالله» - که میان ایرانیان محبوبیت داشت - را با پیمان شکنی به زندان انداخت از این روی زندان او میان ایرانیان معروف و در ادبیات فارسی کنایه از محل نامناسب برای زندگی است. (لد)

بهر الحادش «برونو»<sup>(۱)</sup> را به آتش سوختند  
 قهرمان! حالی زمستان است و دشوار است کار  
 این قدرها نیست دنیا را ثبات و اعتبار  
 پس چرا من جای اندر آتش سوزان کنم؟  
 چون بهار آید به خود دشوار را آسان کنم  
 گر اجل مهلت دهد آهنگ آن سامان کنم

## ۲۲۶

به کارهای بشر خوب چون نظاره کنم  
 ظنین چنانم ازین مردمان که تا امروز  
 اگر که دستِ مودّت به من دهد جبریل  
 به بدگمانی‌ام این بس که شبّحه<sup>(۲)</sup> را از کف  
 به کار خویشان ایمانم این قدرها نیست  
 ز دیده نیستم ایمن که رهزنی نکند  
 ولیک با همه بیچارگی و در به دری  
 کنون که سوزن و نخ دارم از برای رفو<sup>(۳)</sup>  
 دل حریف گرای قهرمان! بود از سنگ  
 بر آن شوم که ز دیدارشان کناره کنم  
 تنی نیافته تا با وی استشاره کنم  
 ز بیم دزدی‌اش انگشت را شماره کنم  
 زمین نهاده و می‌ترسم استخاره کنم  
 که خانه‌ی دل شوریده را اداره کنم  
 شبان تیره نگاه از سوی ستاره کنم  
 برای درد خود آن به که فکر چاره کنیم  
 سزد که وصله بر این دلق پاره پاره کنم  
 بجد مبارزه باید به سنگ خاره کنم

## ۲۲۷

مَدّت هفتاد سال است از ولادت تا کنونم  
 تا چه پوشم یا چه نوشم یا چه کاری پیش گیرم؟  
 از زمان طفلی خود، آنچه را دارم به خاطر  
 حال هم چندی‌ست از قول طبیبان معالج  
 من فشار خون نمی‌دانم چه باشد، لیک دانم  
 کاندیرین دارالمحن سرگرم اوهام و ظنونم  
 مختصر در زحمت و آلام این دنیای دونم  
 عاجز و درمانده از این روزگار پرفسونم  
 مبتلای ضعف دل یعنی فشار و خشم خونم  
 سخت زیر پنجه‌ی این نوع جان‌کندن، زبونم

۱- «برونو» فیلسوف معروف ایتالیایی که نظریه‌ی «کهرنیک» را تأیید کرد و ارباب کلیسا چون این نظر را ناخوش داشتند او را به آهن بسته و در آتش انداختند. (ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «دیوژن ایران» از همین مجمرعه.)

۲- تسبیح. (لد)

۳- وصله کردن جامه و نیز اصلاح و بافتن پاره به طوری که گویی اصلاً پاره نبوده است. (لد)

ای عجب از طالع معکوس و بخت نامساعد!  
 با تمام این مشقّت‌ها که می‌بینم ز گیتی  
 گاه در اندیشه‌ی ثروت چو مردان دلیرم  
 گاه می‌گویم؛ طبیعت را گناهی نیست اینجا  
 قهرمان! گوید جهان خواهی مرا بهترشناسی  
 کس نداند کز چه وقتی و ز چه روزی گشته بر پا  
 از کشاکشهای دوران روز و شب در آزمونم  
 در غم بود و نبود و در خیال چند و چونم  
 گاه در سودای بی چیزی چو اشخاص جَبونم  
 من اسیر وهم و پندار و گرفتارم جنونم  
 لحظه‌ای دقّت نما در کار اعصار و قرونم  
 این رواق لاجوردی وین سپهر نیلگونم

## ۲۲۸

من چرا مصلحت خویش به جانان بدهم  
 دارمش از دل و جان دوست، ولیکن نه چنان  
 چه ضرر دارد اگر بنده‌ی من باشد یار؟  
 عزّت نفس گران‌تر بود از هر چیزی  
 یار خوب است، نه آن قدر که با عجز و نیاز  
 از چه رو ملک «سمرقند» و «بخارا» را من  
 عشق را مرتبه بسیار بلند است ولی  
 ای خوش آن روز که چون پادشهان از سر کبر  
 قهرمان! شیفتگی غیر هوسرانی نیست  
 یا دل و دین به نگاهی ز کف آسان بدهم؟  
 کز پی بوسه‌ای از لعل لبش جان بدهم  
 من بر او آمر مطلق شده فرمان بدهم  
 وین متاعی ست که نتوانمش آسان بدهم  
 هستی خویش بدان فتنه‌ی دوران بدهم  
 بهر یک خال به آن خسرو خوبان بدهم<sup>(۱)</sup>  
 نه بدان پایه که در راهش، ایمان بدهم  
 بوسه‌ها بر لب آن لعبت خندان بدهم  
 دل نشاید که بدین نفس هوسران بدهم

## ۲۲۹

ما که در باغ جهان شاخه‌ی بی بر شده‌ایم  
 عاری از علم و هنر، بنده‌ی اوهام و ظنون  
 آلت مسخره‌ی مؤمن و کافر شده‌ایم  
 فرق سر تا کف پا جهل مصوّر شده‌ایم

۱- اشاره به بیت حافظ:

«اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را»

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۳)

جانی و مُختَلِس<sup>(۱)</sup> و خائن و غارتگر و دزد  
 همه وافوری و بی غیرت و تن پرور و لش  
 هر کجا قدرت و زور است حلیمیم و صبور  
 راستی را به کجی داده و از شومی بخت  
 جز خور و خواب نفهمیده به عالم چیزی  
 دست از سعی و عمل شسته و با نیت پاک  
 قهرمان! کاش ز هم بگسلد این رشته که ما  
 منکر عاطفه و دشمن کشور شده‌ایم  
 چرسی<sup>(۲)</sup> و بنگی و درویش و قلندر شده‌ایم  
 هر کجا عجز و تصور است ستمگر شده‌ایم  
 همچو بوجهل لعین، خصم پیمبر شده‌ایم؟  
 در حقیقت ز خریّت پدر خر شده‌ایم  
 خفته و منتظر مرگِ مقدّر شده‌ایم  
 بس که زاهد شده مستوجب کیفر شده‌ایم

## ۲۳۰

در پایِ جهل، تا سر طاعت نهاده‌ایم  
 دشمن ربوده از کف ما اصل مایه را  
 ای دل! رقیب بر خر خود چون سوار شد  
 دیروز در مصادمه بودیم شیر نر  
 ای ناخدا! برای خدا، چاره‌ای نما  
 بسویی ز عالم بشریت نبرده‌ایم  
 باید ز خیل جامعه ما را جدا کنند  
 تا روح معرفت ندمد بر دماغ ما  
 افسوس قهرمان! که در این کشور خراب  
 ناموس و نام را همه بر باد داده‌ایم  
 ما در خیال منفعت و استفاده‌ایم  
 اندیشه نیستش که چرا ما پیاده‌ایم<sup>(۳)</sup>  
 امروز بی مناقشه روباه ماده‌ایم  
 کز چار سو به حمله‌ی طوفان فتاده‌ایم  
 گویی ز بطنِ آدم و حوا نزاده‌ایم  
 زیرا که نوع فاسد این خانواده‌ایم  
 همچون جماد، فاقد حسّ اراده‌ایم  
 دل بسته‌ایم و تا دم مرگ ایستاده‌ایم

## ۲۳۱

عمری ست تا به غصه و غم مبتلا شدیم  
 ای غم بیا بیا! که به هم آشنا شدیم

۱- آن که مالی را از محل غیر حرز به صورت مخفی می‌رباید و آن با سرقت فرق دارد. (لد)

۲- معتاد به چرس و چرس گردبنگ است که گلوله و جمع کرده در غلیان نهند و درویشان و قلندران آن را با توترون و یا تنباکو مخلوط کرده و در چپق یا سر غلیان نهند و جهت کیف کردن کشند گرد بنگ را از گیاه شاهدانه گیرند. هر کس آن

را استعمال کند در عالم بی خبری رود. (لد) ۳- اشاره به ضرب المثل: «سواره از پیاده خبر ندارد». (اح)



ای بویا! به روی تو دور از ریا شدیم  
 انباز<sup>(۱)</sup> محنت از ستم اغنیا شدیم  
 از دستبرد حادثه این سان گدا شدیم  
 بیهوده ما چرا گله‌مند از خدا شدیم؟  
 آری ز جور اوست که ما بینوا شدیم  
 پیداست تا که بستی غم، از کجا شدیم  
 بیچاره و فلک زده‌ی اقویا شدیم  
 پایی نگاهدار که ما توتیا<sup>(۲)</sup> شدیم  
 ای مرگا! هستی که به مردن رضا شدیم  
 با درد و غم ز صفحه‌ی هستی فنا شدیم  
 آماجگاه تیر جفا بارها شدیم

ما را به فرشِ قالی و مبیل احتیاج نیست  
 رنج و محن ز روز ازل ارث ما نبود  
 بر تن لباس فقر و تکدی ندوختیم  
 مفلس ز جور محتشمی گشته مستمند  
 نابودی فقیر ز بیداد منعم است  
 یک روز اگر که پرده برافتد ز کارها  
 ضعف قوای ما نه ز روز نخست بود  
 چندان لگد به فرق فقیر، ای غنی! مزن  
 سیریم ازین دو روزه‌ی ایام پر ملال  
 جز خون دل ز عمر نبردیم حاصلی  
 امروز قهرمان! نه دلت گشته چاک چاک

## ۲۳۲

پیش ارباب همم مُفتضح و خوار شدیم  
 لیک ما بی شرفان عاری از کار شدیم  
 همه عاجز کش و دون همّت و غدار شدیم  
 حیل باز و دغل و مفسد و عیار شدیم  
 درخور توپره و لایت افسار شدیم  
 کالت مسخره‌ی مردم هشیار شدیم  
 به دو صد رنج و غم و غصه گرفتار شدیم  
 چون سر زلف بتان پست و نگونسار شدیم  
 عجیبی نیست اگر بنده‌ی پندار شدیم

بس که ما بی‌خردان تنبل و بی‌عار شدیم  
 مردم با شرف از کار به ما می‌نازند  
 همه وافوری و تریاکی و تن پرور و لش  
 به زبان شیر نر اما به عمل چون روباه  
 این قدر در قرقِ جهل چریدیم که تا  
 آن چنان از می پندار و جهالت مستیم  
 اف بر این پستی اخلاق که از شومی آن  
 عوض سیر ترقی و تعالی یکسر  
 قهرمان! تا به قلندر منشی خو داریم

## ۲۳۳

حقاً! نشان کاملی از خلقت خیریم  
 گاه عمل، برادرِ رویا و اِبتیریم  
 جایی که زور نیست، به محفلِ مُصدّریم<sup>(۲)</sup>  
 از وحشیان مرکز آفریک بدتریم  
 اما به خانه باز گرفتار چادریم  
 در دل هماره دشمن ناموس کشوریم  
 اندر جهان سعی و عمل شاخ بی بریم  
 آشفته تر ز طرّه‌ی پیچان دلبَریم  
 ما فخر می‌کنیم که جهل مصوّریم  
 ما دلخوش از حواله حکم مقدّریم<sup>(۳)</sup>  
 از حرف حق همیشه ملول و مکدّریم

ما بس که در خریّت خود سهل باوریم  
 هنگام قول، ابنِ عمِ شیرِ شرزه‌ایم  
 آنجا که قدرت است، به درگاه، حاجبیم<sup>(۱)</sup>  
 ورد زبـانمان ز تمدّن بود ولی  
 رفع حجاب بهر خیابان نموده‌ایم  
 لاف از وطن پرستی خود می‌زنیم لیک  
 تحصیل علم ما همه سطحی‌ست زان سبب  
 تا جهل از میانه‌ی ما برنسته رخت  
 گر دیگران به علم مباحثات می‌کنند  
 قومی به جدّ و جهد گرفتند وصل دوست  
 حقّند گفته‌های تو ای قهرمان! ولی

## ۲۳۴

بیا به باغ که با یکدگر شراب خوریم  
 پس از شراب گهی نقل و گه کباب خوریم  
 به جای خوردن انگور ناب، آب خوریم  
 به یاد روز خوش دوره‌ی شباب خوریم  
 به بانگ بربط و تار و دف و رباب خوریم  
 چه لازم است غم عصر انقلاب خوریم؟  
 چو شب همی شود آن را به ماهتاب خوریم

چرا فریب ازین دهر بدلعاب خوریم؟  
 تولختی از جگر من، من از لب لعلت  
 ز پیری ام به دهان چون نمانده دندان‌ی  
 زمان پیری اگر زنده نیست روح نشاط  
 به رغم غرش توپِ کروپ<sup>(۴)</sup> بدآهنگ  
 کنون که منقلبیم می‌کند می‌گلرنگ  
 سحر به نم نم باران خوش است می‌خوردن

۲-بالانشین. (لد)

۱-دریان، پرده دار. (لد)

۳-هم مضمون و شبیه بیتی از حافظ:

«قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۲۰۰)

قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند»

۴-همان توپ معروفی است که در صنایع کروپ آلمان تولید می‌شد. (لد)

چو عمر می‌رود ای قهرمان! بسرعت برق من و تو نیز می‌آن به که با شتاب خوریم

## ۲۳۵

خیز تا روی سوی خانه‌ی خَمّار کنیم  
طَرَفی از شُبّه و سجاده نبستیم و کنون  
با حریفان به صبحی می‌گلگون گیریم  
ای خوش آن روز که در دیر مغان با دل شاد  
یار چون در بر و ایام به کام دل ماست  
نظم و ترتیب چو اندر همه کاری خوب است  
سرخوش و مست علی رغم رقیبانِ عَنید<sup>(۲)</sup>  
از لبش بوسه و سناغر ز کفش بستانیم  
باده را در سر هر ساعت نوشیم اما  
دوره‌ی عمر که چون باد صبا درگذر است  
دیر یا زود چو زین خانه برون باید رفت  
قهرمان! مصلحت این است که تا هست نفس  
خویش را از غم ایام سبکبار کنیم  
مَدَتی خدمت بستخانه و زَنّار<sup>(۱)</sup> کنیم  
حذر از وسوسه‌ی زاهد غدار کنیم  
چند جامی زده، ترک سر و دستار کنیم  
جان من! شکوه نبایست ز اغیار کنیم  
بعد ازین کار به آیین و به هنجار کنیم  
دست در گردن آن لُعبت فرخار<sup>(۳)</sup> کنیم  
تکیه بر رحمت و آمرزش غفّار کنیم  
بوسه را از پس هر ثانیه تکرار کنیم  
صرف عیش و طرب و چنگ و دف و تار کنیم  
کار بر خویش چرا این همه دشوار کنیم؟  
خَم و خمخانه تهی از می گلنار کنیم

## ۲۳۶

صوفی بیا که جانب میخانه رو کنیم  
شد لکه‌دار جامه‌ی جان از غبار تن  
دلقی که پاره پاره ز مقراض کینه شد  
در کوی می‌فروش علی رغم زاهدان  
تا چند در ملازمت شیخ سر بریم؟  
تحصیل عزّت و شرف و آبرو کنیم  
زان آب آتشین مگرش شست و شو کنیم  
با سوزن محبّت و الفت رفو کنیم  
آبی زنیم و خاک به چشم عدو کنیم  
حالی رویم و خدمت جام و سبو کنیم

۱- رسته و کمربندی است که زردشتیان به کمربندند و نیز در میان مسیحیان جوامع شرقی رسم بود که کمربندی به کمر ببندد تا از مسلمین شناخته شوند. (لد)  
۲- ستیزه کننده، ناسازگار، سرکش. (لد)

۳- لعبت: بت و «فرخار»، نام شهری است در ترکستان که منسوب به خوبرویان است این ترکیب کنایه از معشوق است. (لد)

برخیز تا که یاسمن عیش بو کنیم  
 با طیب نفس کاسه‌ی سر را کدو کنیم  
 نیکوتر آنکه روی به کار نکو کنیم  
 دیدار حور را به بهشت آرزو کنیم  
 ای دل! بیا که گمشده را جستجو کنیم  
 گر جستجوی خسته‌دلان موبه‌مو کنیم  
 تا جسم و جان و سر همه تقدیم او کنیم  
 بی پرده کشف نکته‌ی سرِ مگو کنیم

زان پیشتر که باد خزان بر سمن وزد  
 در بزم عشق، منت ساغر چرا کشیم؟  
 بد را چو نیست غیر بدی کیفر و سزا  
 با گلرخان به طرف چمن کافریم<sup>(۱)</sup> اگر  
 دل را به چین زلف بتان کرده‌ایم گم  
 یک مملکت دل از خم زلفش به در کشیم  
 جانا یکی به گوشه‌ی ابرو اشاره کن  
 بسا قهرمان! اگر ز دهانت زنیم دم

## ۲۳۷

توانا شویم ار که دانا شویم  
 در این شیوه بایست کوشا شویم  
 اگر در ره علم پویا شویم  
 ز دانش به هر کار بینا شویم  
 به اصلاح کشور مهیا شویم  
 ز هر عیب و نقصی مبرا شویم  
 به نشر علوم ار هماوا شویم  
 ازین بیشتر خوار و رسوا شویم  
 وطن را به فکر مداوا شویم  
 چو خواهیم مردان فردا شویم

چو خواهیم قومی توانا شویم  
 در این ره نخستین قدم دانش است  
 توانیم شد در جهان سربلند  
 علاج همه دردها دانش است  
 ز جهل و خرافات اگر وارهم  
 چو در ما معارف ترقی کند  
 به اوج سعادت قدم می‌زنیم  
 وگر جهل را پیشرو ساختیم  
 اگر علم شد هادی راه ما  
 ز امروز آماده باید شدن

## ۲۳۸

سرگشته و سودایی آن زلف دوتاییم\*  
 از یک نگو نرگس مکحول<sup>(۱)</sup> تو، ماییم  
 ما نیز دراین رشته گرفتار بلایم  
 ما طالب آن از ره اوراد و دعاییم  
 ما گرسنه خوابیده و تسلیم قضاییم  
 شک نیست که بیچاره‌ترین خلق خداییم  
 هر چند که در پیش تو کمتر ز گداییم  
 بیهوده پی کوشش درمان و دوییم  
 ما در به در و خانه به دوش از وکلاییم

عمری ست که در عشق تو انگشت نماییم  
 آن را که دل و دین و خرد رفته به تاراج  
 بالای تو ای دوست! بالای همگان است  
 گنجی که جز از رنج بر او دسترسی نیست  
 یک طایفه از سعی و عمل نان به کف آرند  
 گر چاره‌ی بیچارگی خود ننماییم  
 ای پادشه حسن! نگاهی سوی ماکن  
 درد غم هجر تو، دوا هیچ ندارد  
 قهری! چه شکایت کنی از گردش دوران؟

## ۲۳۹

روز روشن نشود شام ظلام<sup>(۲)</sup> تهران  
 نهند روی به اصلاح مهام<sup>(۳)</sup> تهران  
 تا نماند اثری هیچ ز نام تهران  
 مست خوابند وزیران عظام تهران  
 هر که یک هفته به کف داشت زمام تهران  
 شکم گرسنه‌ی مردم خام تهران  
 نیست جز دزد سیه رو به تمام تهران  
 جز خیانت نبود شغل و مرام تهران

تا ز خون سرخ نگردد دروبام تهران\*\*\*  
 خائنین را نشود جای اگر بر سر دار  
 کاش این مرکز شر زیر و زبر می‌گردید!  
 ملک در آتش بیداد و ستم سوخت ولی  
 آنچه دیدیم به یک مرتبه ملیونر شد  
 کشوری رفت در آن شهر، ولی سیر نشد  
 پیر و برنا و زن و مرد در اینجا دزدند  
 همه دلال اجانب ز وکیلند و وزیر

\*\*\*-در لیل ۱۴ بهمن و آشفته‌گی ایران در سال ۱۳۲۱ گفته شده.

۱-سرمه کشیده. (لد)

\*\*\*-به مناسبت خرابی و آشفته‌گی ایران و زمامداران تهران در ۱۳۲۴/۱۱/۳ [سروده شد].

۲-به ضم اول، جمع ظلم، ستم‌ها؛ به فتح اول تاریک شدن شب، تاریکی. (لد)

۳-جمع مهم، کارهای سخت، امور عظیم و دشوار. (لد)

قهرمان! ما همه ناکام ز دنیا گشتیم      تبا جهان یکسره گردید به کام تهران  
گر جلوگیری ازین علت اصلی نشود      مری آید به همه جای جذام تهران  
خون ما را ز چه خواندند حلال این مردم؟      نسان ملت شود ای کاش حرام تهران!

## ۲۴۰

چه سودی حاصل است از غصه خوردن      خرابیهای میهن را شمردن؟  
ز اغراض وزیران و وکیلان      پی اصلاح کشور نام بردن  
علاج درد بی درمان ما را      نخواهد کرد چیزی غیر مردن  
همانا قهرمان! تقدیر ما شد      به دست فقر و ذلت جان سپردن

## ۲۴۱

صبا بگو به شهنشاه تاجدار وطن      مگر نمی‌شنوی ناله‌های زار وطن؟\*  
قسم به فرّ فریدون و حشمت دارا!      که شد خراب و پریشیده کار و بار وطن  
ز آنتریک<sup>(۱)</sup> اجانب دمیده خار نفاق      به جای لاله‌ی وحدت به لاله زار وطن  
هزار دام حیل بین که از جنوب و شمال      نهاده است مخالف پی شکار وطن  
علاج اگر نکنی خسروا! به قوه‌ی عقل      چو شام تیره شود حال روزگار وطن  
ز خائنین ستم پیشه، ملک ویران شد      مده به دست ستمکار اختیار وطن  
خدا نکرده اگر ذره‌ای قصور آری      رود ز کف شرف و قدر و اعتبار وطن  
شها! ز کشور اسلام رفته شوکت و فر      روا مدار از این بیش ننگ و عار وطن  
ز دشمنان بداندیش، ملک خالی کن      به فرق خویش بنه تاج افتخار وطن  
مبارک است سریری که چون تو، شه دارد      به شرط آن که شوی یار و غمگسار وطن  
به زنده باد تو پیوسته قهرمان خواهد      نسوید فتح برایت ز کردگار وطن

\*-به مناسبت مسافرت‌های پی در پی احمدشاه قاجار به اروپا و اوضاع در هم و برهم ایران گفته شد.

۱-از intrigue انگلیسی به معنی توطئه. (فا) از این سری لغات در اشعار شاعران مشروطه فراوان یافت می‌شود و نشان از تأثیر تمدن و اندیشه‌ی غربی است.

## ۲۴۲

بتا! بر بی کسان کمتر جفا کن  
چو بهر هر عمل در پی جزایی ست  
خدا راضی به بیداد و ستم نیست  
خطا باشد جفا بر بینوایان  
رضای حق، رضای بندگان است<sup>(۱)</sup>  
به قول مرشد، آن پیر دراویش  
برای بوسه‌ای صد وعده دادی  
به من مدیون چندین بوسه هستی  
دلم بردی، ز جانم دست بردار  
چسو در اقلیم خوبی پادشاهی  
به عشقش قهرمان! افسانه گشتی

جفا کاری ست بد، بد را رها کن  
تو خود را ایمن از بیم جزا کن  
در این رفتار بد، شرم از خدا کن  
تو ای تُرک ختا، تُرکِ خطا کن  
رضای ما بجو حق را رضا کن  
شبی را با پریشانان صفا کن  
یکی زان وعده‌ها را هم وفا کن  
عزیزم! دینِ دائن<sup>(۲)</sup> را ادا کن  
به یغمای نخستین اکتفا کن  
نگاهی هم به احوال گدا کن  
برو یک چند ترک ماجرا کن

## ۲۴۳

دوش اندیشه نمودم که کجا بودم من؟  
به کجا می‌روم و آخر کارم چه شود؟  
رفتن و آمدنی را که علل مجهول است  
کاش! در وقت مقرر پدرم می‌خوابید  
روی این اصلِ مسلم پدرم مسئول است

با چه منظور در این خانه نمودم مسکن؟  
که مرا داد در این کلبه ی ویرانه وطن؟<sup>(۳)</sup>  
نتوان خواند به فتوای خرد مُسْتَحْسَن  
تا نمی‌گشت به من مادر من آبستن  
هر چه را کاشت پدر می‌کنم آن را خرمن

۱- اشاره به فرمایش نبی اکرم (ص) که فرمود: «لا یشکر الله من لا یشکر الناس»

(ر.ک: شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، جلد چهارم، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۳۱۴ ق، ص ۳۸۰)

۲- وام دهنده، بستانکار (لد)

۳- نظیر بیت مولوی:

«از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟  
به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم»  
(ر.ک: محمدرضا شفیعی کدکنی، گزیده غزلیات شمس، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۶۵، ص ۵۷۷).

خاندان پدرم، عرصه‌ی تاریکی داشت  
 او همی خواست که لذت برد از شهوت خویش  
 خود به خود من که نمی‌آدمم اینجا، هرگز!  
 که نسنجیده نهم روی بدین مرکز شر  
 ای پدر! لذت یک ساعته کی می‌ارزید  
 این جنایت نه تو تنها بنمودی، من هم  
 کرده‌ام من هم ازین خبط و خطاها بسیار  
 قهرمان! نوع بشر جمله جنایتکارند  
 کرده‌ام بسنده چراغ پدرم را روشن  
 لاجرم ملعبه‌ی مقصد مرد آمد زن  
 تا بدین پایه و این رتبه نبودم کودن  
 که نفهمیده کنم جای در این دار محن  
 که یکی عمر شدی باعث بدبختی من؟  
 گشته‌ام مرتکب این عمل مستهجن  
 مگرم عفو کند فضل خدای ذوالمن<sup>(۱)</sup>  
 تو ز یک نفس مکن این همه آه و شیون

## ۲۴۴

بتا! به فتنه‌گری عالمی خراب مکن  
 چو بهر دادن کیفر، جهان قوی‌دست است  
 به عاشقان بلاکش در وصال میند  
 وفا و مهر و محبت طریق نیکویی‌ست  
 زمانه سخت غیور است و می‌دهد پاداش  
 به دشمنان بد اندیش، دلنواز مشو  
 چو قهرمان ز مقیمان کوی عشق تو شد  
 جهان ز نسیم نگاهی پر انقلاب مکن  
 دگر به کشتن ما این قدر شتاب مکن  
 به خیل رنجبران ظلم بی حساب مکن  
 تو را که گفت که این راه انتخاب مکن؟  
 به خون ما، سرانگشت را خضاب مکن  
 ز دوستان وفا کیش، اجتناب مکن  
 به آتش غم هجران دلش کباب مکن

## ۲۴۵

آه! ز بی‌مهری دلداری من  
 خون دل است این که به نام سرشک  
 بهر چه این قدر شبیه همنند  
 جور بدین پایه سزاوار نیست  
 وز ستم یار دلازار من  
 می‌رود از چشم گهربار من  
 زلف تو و بخت نگونسار من؟  
 کز تو رود با دل افکار من



با همه‌ی سنگدلی، روی توست  
از غم هجر تو حکایت کند  
عشوه ازین بیش به کارم مکن  
طرّه‌ی پر پیچ و شکنج تو شد  
یاد کنی گر شبی از قهرمان  
شمع دل افروز شب تار من  
در همه جا زردی رخسار من  
ای بت غارتگر عیار من  
مایه‌ی بدبختی و ادبار من  
نغز شود چون لب اشعار من

## ۲۴۶

آه! که تغییر کرد جلوه‌ی رخسار من  
قامت چون سرو من، گشت دو تا چون کمان  
دور جوانی گذشت، نوبت پیری رسید  
گلبن عمر مرا، نیست طراوت دگر  
تیره و تاریک شد، چون شب بیچارگان  
چرخ ستمگر گرفت، هر چه به من داده بود  
آه که شیخی نوان، گشته‌ام و بعد از این  
شوخ جوان را چه کار، هست به شیخ نوان؟  
شکوه ز پیری چرا، می‌کنی ای قهرمان؟  
زردتر از کاه شد، چهره‌ی گلنار من  
حالت کنندی گرفت، تندی رفتار من  
باد خزان حمله ور، گشت به گلزار من  
روی به سردی نهاد، گرمی بازار من  
بس که ز غم خون گریست، چشم گهربار من  
بی سببی دوست شد، دشمن خونخوار من  
جسانب من ننگرد، شوخ دلازار من  
حق بود اینجا همی، با بت عیار من  
پیر شود چون تو نیز، یار جفاکار من

## ۲۴۷

از بس جفا کشید دل بسردبار من  
جانا! هر آنچه رأی تو باشد چنان کنم  
روزی که دیدم آن خم گیسوی پرشکن  
یاران ولم کنید که در محبس جنون  
من مرغکی ضعیفم و آواره ز آشیان  
ای عشق پاک! بهر چه آخر رواج نیست  
خون گشت و شد ز دیده روان در کنار من  
زیرا که نیست در کف من اختیار من  
کردم یقین که تیره شود روزگار من  
مسدود گشته راه گریز و فرار من  
صیاد را چه منفعت است از شکار من؟  
در پیش یار سگه‌ی کامل عیار من؟

با این همه کشاکش و نومیدی و فراق  
جان می‌دهم ز درد و غم و دم نمی‌زنم  
در کشوری که جمله خراب است قهرمان!  
سخت است سخت، زندگی مستعار من  
باشد مگر که باز شود یار یار من  
آبادی و عمار نباشد به کار من

## ۲۴۸

ای نور چشم! جعفر والاتبار من  
بر حال زار من نظری کن که عاقبت  
تا در فشار خون شده‌ام بنده مبتلا  
من از برادران تو بسیار راضی‌ام  
اصغر که شد وجود عزیزش به روزگار  
عبدالحسین که هستی من از جمال اوست  
هوشنگ، آن نهال برومند کز رخس  
وان کودک صغیر، که نامش سیامک است  
ای نور دیدگان! ز من این پند بشنوید  
هرگز ز راه راست نگردید منحرف  
مرد دروغگو همه جا مبتدل بود  
من در نهاد پاک شما شک نمی‌کنم  
ترسم که درد پیری و رنج شکستگی  
ای نور چشم! چون بروم من ازین جهان  
گر پند قهرمان بپذیرید در جهان

فرزند پاک طینت کامل عیار من<sup>(۱)</sup>  
شد تیره همچو دیده‌ی من، روزگار من  
دنیای دون نکاست دمی از فشار من  
هستند هر چهار نفر یادگار من  
اسباب عزّت و شرف و افتخار من  
تسکین ازو گرفته دل بی قرار من  
شیرین شده‌ست زندگی مستعار من  
دارد امید ازو، دل امیدوار من  
تا رستگارتان بکند کردگار من  
کاین شیوه بوده در همه‌ی عمر کار من  
جز راستی نبوده به گیتی شعار من  
هست از شما همواره همین انتظار من  
بیرون برند از کف من اختیار من  
باید پدر شوی به صغار و کبار من  
افزون شود به قدر من و اعتبار من

## ۲۴۹

آتش عشق چو زد شعله به کاشانه‌ی من  
در هم انباشته شد سقف و پی خانه‌ی من

کس نیابد اثر از لانه‌ی ویرانه‌ی من  
به جنون در همه جا شد سمر السانه‌ی من  
گر خبردار شوند از دل دیوانه‌ی من  
«زاهد! بین به من و شُبَّه‌ی صد دانه‌ی من!»  
که: «بپرهیزد از نرگس مستانه‌ی من»  
آه از این نظرِ پستِ سفیهانه‌ی من  
خورد افسوس به صبر من و پیمانه‌ی من  
آشنا با رقبای گشته و بیگانه‌ی من

نکنم شکوه ز صیّاد، چرا کز ستمش  
من که در عقل و نُهیِ عقل دوران بودم  
عاقلان قصه‌ی مجنون پس از این کم خوانند  
صد گره در خم گیسو زد و با ایما گفت:  
پندها داد به ما چشمِ خمار آلودش  
نشنیدم من و در دام بلا افتادم  
طاقتم طاق شد از هجر، به حدّی که رقیب  
قهرمانا! بخت بد ما شده باعث که نگار

## ۲۵۰

وز خدنگ مژدهات سخت در آزارم من  
به سر و جان تو سوگندا خریدارم من  
عجب اینجاست کزین بدرقه بیزارم من  
که بدین مرتبه از هجر سزاوارم من  
لیکن از دولت عشق تو سبکبارم من  
بنده‌ی حلقه به گوش در خمارم من  
ساتکین‌ها زده و محرم اسرارم من  
کی به فکر کم و اندیشه‌ی بسیارم من؟  
«دین و دل باخته‌ی این بت عیارم من»

خوش به چین و خم زلف تو گرفتارم من  
گر به جان بوسه‌ای از لعل لبث بفروشد  
عقل را بدرقه‌ی راه سلامت دانند  
چه خطا کرده‌ام ای جان جهان! در دنیا؟  
بار زاهد ز تکالیف و سنن سنگین است  
سالها می‌رود این عمر که با خاطر شاد  
روزگاری ست که در کوی مغان با دل خوش  
چون کم و بیش جهان عاقبت اندر گذراست  
قهرمان دید چو آن روی دلارا را گفت:

## ۲۵۱

بکن هر آنچه رضا می‌دهی که جان به کفم من  
اگر خلاف کنم ناسپاس و بی شرفم من  
ولی به این همه ذلّت هنوز بی طرفم من

اگر چه تیربلای غم تو را هدفم من  
مرا رضای تو شرط است و اعتراض ندارم  
سپاه ناز تو تاراج کرد ملک دلم را

چو قدر وصل ندانستم و به هجر نشستم ز بخت شوم بد خود، همیشه در آسَم من  
 یکی به لشکر مژگان خود اشاره بفرما که در مقابل تیر کُرشمه، پیش صفم من  
 چو دف چرا نخروشم؟ که از حوادث گردون هزار پنجه به دل بیش خورده، همچو دلم من  
 وطن فروختن از آدمم به ارث رسیده<sup>(۱)</sup> تأسی ار نکنم بی حقوق و ناخلفم من  
 وزیر اگر شدم و رشوه را حلال شمردم سلامت منما یادگار ماسلفم من  
 صلاح کار مجو تهرمان! ز خیل<sup>(۲)</sup> وکیلان که ناامید ازین گاوهای خوش علفم من

## ۲۵۲

ای در شکنج گیسو، بسته هزار مجنون!  
 کرده ز خال هندو، یک عده خلق مفتون  
 مقتول خود نموده، یک فوج «گیو»<sup>(۳)</sup> و «قارن»<sup>(۴)</sup>  
 مسکین خویش کرده، صد «روچلید»<sup>(۵)</sup> و «قارون»<sup>(۶)</sup>  
 مژگان و خط و ابرو، ضدین و چشم جادو  
 خوش کرده اند یکجا، بر عارضت کمیسون  
 تازی ز گیسوانت، افتد اگر به دستم  
 حال درون خود را، با تو کنم تلفون  
 با عاشقان بیدل، تا کی جفا نمایی؟  
 ای ترک مستبد خو، بازآ به راه قانون  
 عمری ست در فراقت، آشفته و نژندم  
 هر روز محو و دلتنگ، هر شب ملول و محزون

۱- اشاره به رانده شدن آدم از بهشت که در بیت حافظ این چنین آمده است:

«پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم»

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۳۴۴) ۲- لشکر، گروه و طایفه. (لد)

۳- یکی از پهلوانان داستانی ایران که پسر گودرز و داماد رستم است. (لد)

۴- نام سپهسالار و دلاور ایرانی پسر برزمهر و نیز نام یکی از هفت خانواده‌ی معروف ایرانی. (لد)

۵- روتجیلد، رائجیلد یا روتشیلد «rotchild» خاندان یهودی میلونر اروپایی در قرن نوزدهم و بیستم هستند. (دف)

۶- عموزاده‌ی موسی که مردی جاه طلب و ثروتمند بوده است ثروت او در ادبیات فارسی مثل است. (لد)

گاهی دَوَد خیالم، در دشت همچو ماشین  
 گاهی پرد هوایم، در اوج همچو بالون<sup>(۱)</sup>  
 تدبیر وصل کردم، عَقلم به طعنه گفتا  
 «بگذر ز فکر باطل، ای بینوای دلخون»  
 گر قهرمان دهد جان، اندر بهای بوسی  
 با سود کرده کاری، هرگز نگشته مغبون

## ۲۵۳

زندگی پیش من ای دوست! جنون است، جنون  
 هر چه گفتیم و شنیدیم ز اسرار حیات  
 آنچه را شیخ گمان برده، خیال است، خیال  
 کس ندانست و کسی نیز نخواهد دانست  
 همه درماندگی و عجز و قصور است اینجا  
 تـنـد اگر رفت قلم معذرتـم را بپذیر  
 قهرمان! حاصل این گونه سخن گفتن چیست؟  
 وین جنونیست که دارای فنون است، فنون  
 همه از دایره‌ی فهم برون است، برون  
 و آنچه را بنده یقین کرده، ظُنون است، ظُنون  
 عقل اگر هست دراین کار زیون است، زیون  
 بیش ازین هر چه سراییم فسون است، فسون  
 توسن فکرتـم ای شیخ! حَرون است، حَرون<sup>(۲)</sup>  
 که خرافات ز اندازه فزون است، فزون

## ۲۵۴

جانا! کسی که ابرش<sup>(۳)</sup> کین را نموده زین  
 فردا چو روز عرض مکافات می‌رسد  
 عشقت ربوده از کف ما دین و عقل را  
 تا کی به گیسوان تو افتد چو کار ما  
 دست از ستم بکش که کماندار روزگار  
 آخر ز توسنی زندش اسب بر زمین  
 آزار بیدلان مکن امروز بیش ازین  
 آری به عشق ضد و نقیض است عقل و دین  
 از دوش تا کمر خم و تاب و شکنج و چین؟  
 با تیر انتقام نشسته‌ست در کمین

۱- همان طیاره یا هواپیماست که در ابتدا با تأسی از زبان فرانسه، ایرانیان آن را بالون می‌خواندند. (لد)

۲- حرون: اسب سرکش، چموش، اسب نا آموخته. (لد)

۳- ابرش: اسبی که دارای پوست خالدار یا رنگ به رنگ است. (فب)

چشمان نیم مست تو در عصر انقلاب  
شمشیر ابروان تو اندر «فرونت»<sup>(۲)</sup> جنگ  
مانا برای نشر مساوات می‌کنند  
رنجی که قهرمان ز فراق تو می‌برد

سبر مشق فتنه داد به کابینه‌ی «لنین»<sup>(۱)</sup>  
در هم شکسته لشکر «کلچاک» و «دینکین»<sup>(۳)</sup>  
از جان و دل مقاتله در قرن بیستمین  
سوز دلش عیان بود از آه آتشین

## ۲۵۵

گویند قامت تو بود سرو راستین  
کان قامتی که همسر سرو و صنوبر است  
تشبیه و استعاره‌ی بیجا چه لازم است؟  
مژگان اگر که تیر بود ابروان کمان  
روی تو را به ماه ستایند وی عجب!  
این گفته‌های بارِد<sup>(۴)</sup> و وین حرفهای خام  
گر با کمند خواندن گیسو مخالفم  
چون قهرمان ندارد با هیچ کس غرض

در حیرتم ازین سخن ای یار نازنین!  
امروزه نیست در نظر عقل دلنشین  
داناسپند نیست بیانات این چنین  
لذت چگونه از تو برد عاشق حزین؟  
نشنیده‌ایم ماه کند جای در زمین  
زشت است زشت خاصه در این قرن بیستمین  
به تا ادیب ما نشود تند و خشمگین  
زان روی نام ثنائیش گشته پاک بین

## ۲۵۶

ای دل! این قیل و قال یعنی چه؟  
این همه زحمت و مشقت و غم

وین نکال و ملال یعنی چه؟  
از پی جمع مال یعنی چه؟

۱- اولین کابینه‌ی کمونیستی پس از سقوط تزارها که در اکتبر ۱۹۱۷ در کشور شوروی تشکیل شد.

۲- رزمگاه، از front انگلیسی. (فا)

۳- با پیروزی کمونیسم در روسیه دولتهای غربی از جمله فرانسه، آمریکا و انگلیس به اتفاق ژاپن از دو سوی غربی و شرقی برای نابودی کمونیسم به شوروی حمله بردند؛ سرانجام این نبردها در ۱۹۲۲ با پیروزی شوروی به پایان رسید. در طول این جنگها ژنرالهای روسی «کلچاک» در شرق و «دینکین» در غرب با نیروهای خارجی همکاری می‌کردند و حتی در ژوئیه ۱۹۲۰ با یکدیگر همدست شده به طرف مرکز حمله کردند اما با مقاومت نیروهای شوروی شکست خورده و تیر باران شدند. (ر.ک: هربرت جرج ولز، پیشین، ص ۱۳۸۰ و بعد)

۴- خنک و سرد. (لد)

وین قَدَر حرص و آز و جان کنند	اندر این سن و سال یعنی چه؟
آخر عمر و اول کوچ است	خواب در عین حال یعنی چه؟
از خدا عمر نوح می خواهی	آرزوی مُحال یعنی چه؟
یک دمی نیز فکر مردن باش	غفلت ای بی خیال! یعنی چه؟
شد دگرگون زمانه بر من و تو	با زمانه جدال یعنی چه؟
گشت مویت سپید همچون برف	با دلی چون ذغال یعنی چه؟
غصب مال یتیم و ملک صغیر	بهر جاه و جلال یعنی چه؟
ای جلالت وِبال و جاهت وِزرا	جمع وزر و وِبال یعنی چه؟
مالهای حرام را خوردن	همچو رزق حلال یعنی چه؟
حیله با مادر و پدر کردن	مکر با عم و خال یعنی چه؟

## ۲۵۷

دشمن به خانه‌ی ما گر زانکه پا نهاده	از ضعف و سستی ما بنموده استفاده
ای پیلتن وزیران! رخ سوی اسب آرید	تا شاه ما نگرده، مات از چنین پیاده
عیش و زمامداری با یکدگر نکنجد	در رزم تیغ باید، در بزم جام باده
سرمایه‌ی سعادت، حس وطن پرستی ست	ای دوستان بکشید، در اخذ این سعاده
آوخ که تا جهالت، فرمانروای ما شد	گشتیم چون جمادات، بی حس و بی اراده
تا در نماز خواندن، صرف گزافه راندیم	باید نماز خود را، از سر کنیم احاده
ای قهرمانا! در این ره، چون بی خبر روانی	دشمن کمین نموده، سویت کمان گشاده

## ۲۵۸

بیا که باز جهان پر ز انقلاب شده	بنای داد به دست ستم خراب شده*
بیا که دیو مهیب نفاق و جنگ و جبدل	دوباره در همه جا مالک الرقاب شده

\* - به مناسبت جنگ گفته شده است لیلہ ۱۳۲۲/۲/۱۵ آورزمان.

ز داغ مرگ جوانان خود کباب شده  
به اخذ رتبه و ترفیع کامیاب شده  
که تا ایام<sup>(۱)</sup> فلان شخص پر شراب شده  
هزار دیده در این کشمکش به خواب شده  
یکسی به نام نماینده انتخاب شده  
به دهر مالک املاک بی حساب شده  
دو زلف دوست چنین پر شکنج و تاب شده

بیا که باز دل مادران بی فرزندان  
هزار نفس به خون خفته تا که سرداری  
هزارها نفر از تشنگی تلف گشته است  
برای آنکه شود طالع یکی بیدار  
هزار کس شده اسباب تا که در مجلس  
چه کیسه‌ها شده خالی که تا حریفی زشت  
چه عقده‌ها به دل قهرمان فتاده که تا

## ۲۵۹

به هزاران شکن و بند گرفتار شده  
دزد بی عاطفه داروغه‌ی<sup>(۲)</sup> بازار شده  
همچو بخت من بیچاره نگونسار شده  
جیبشان یکسره پر درهم و دینار شده  
سلب هر چار ازین ملت بی‌عار شده  
حالیا مملکت شله قلمکار شده  
نفع شخصی همه را عادت و هنجار شده  
صاحب مکت و سرمایه‌ی بسیار شده  
لاجرم در نظر بی هنران خوار شده

خسروا! روز وطن همچو شب تار شده  
خائن سفله به ناموس وطن، گشته امین  
رایت مملکت امروز ز بی‌حسی ما  
و کلا محو ریال و وزرا مست جلال  
نه امانت نه دیانت نه صداقت نه عفاف  
سالها کشور ما ملک گل و بلبل بود  
هیچ کس نیست که از بهر وطن کار کند  
هر کسی پشت هم انداز تر و پُروتر  
قهرمان را هنری غیر وطن‌خواهی نیست

## ۲۶۰

عنان توطئه در دست انقلاب مده  
نگفتمت که به مست این قدر شراب مده؟

به زلف پر شکن ای دوست! پیچ و تاب مده  
هزار فتنه به پا کرد چشم فتنات

۱- کاسه و پیاله شرابخوری. (لد)

۲- لغت ترکی مغولی و به معنی سر پاسبان و رئیس شبگردان. (لد)



ز پاره‌ی دل من لازم است سیخی چند  
 میا ز خانه برون روز و روی را مفروز  
 شرر به جانِ فقیرِ نیازمند مزن  
 به کشف رازِ دل زاهد ار نمی‌کوشی  
 رواج ظلم قبیح است پیش اهل خرد  
 رضایت دل عشاق احوط است و ثواب  
 ز کف عنان سکون را رها مکن ای چشم!  
 محیط کشور دل، فاسد است ای مطرب!  
 صلاح وقت سکون است و خون دل خوردن  
 به می کشان می گلرنگ بی کباب مده  
 از این معامله خجالت به آفتاب مده  
 دل شکسته‌ی عشاق را عذاب مده  
 فرییش از اثرِ منفی حجاب مده  
 بگو به غمزه که این رأی ناصواب مده  
 ثواب احوط خود را به اجتناب مده  
 بیا و خرمن صبر مرا به آب مده  
 فساد جامعه را رخنه در ریاب<sup>(۱)</sup> مده  
 سؤال فلسفه را قهرمان! جواب مده

## ۲۶۱

به سر زلف خود این قدر خم و تاب مده  
 چشم از غایت مستی نشناسد خود را  
 دوش ابروی کجبت با دل صد چاکم گفت:  
 من چو مردم چه ثمرگر تو ز من یاد آری؟  
 آخر ای دیده! یک امشب که خوشم با وصلش  
 باغبانا! به سحر دامنِ از گل پرکن  
 قهرمان! محفل امنی چو فراهم گردد  
 شکن و تاب، به کار من بی تاب مده  
 چند گفتم به چنین مست می ناب مده؟  
 «بیش ازین تیغ مرا آب ز خوناب مده»  
 نوشداروی پس از مرگ به سهراب مده<sup>(۲)</sup>  
 حاصل زحمتِ یک عمرِ مرا آب مده  
 وقت ذی‌قیمت خود را به شکرخواب مده  
 غم اغیار مخور غصّه به احباب مده

## ۲۶۲

تا مکان در دل صاحب نظران ساخته‌ای  
 خانه را یکسره از غیر بپرداخته‌ای

۱- سازی با کاسه‌ی طینی به شکل نیم گلابی و اشکال دیگر، با پوستی بر آن، دارای دو تا سه سیم زهی و دسته کوتاه یا بلند که با کمانه (آرشه) یا مضراب نواخته می‌شود. (فب)  
 ۲- اشعار دارد به ضرب المثل «نوشدارو پس از مرگ سهراب». (اح)

از خط و خال قشونی به سپه‌داریِ ناز  
قد و بالای تو گر قائد آزادی نیست  
ورنه از بهر مساوات جدل خواهی کرد  
قدرت حسن تو نازم که ز فتانی چشم  
همه جور و سوی ما باشد و مهرت به رقیب  
قهرمان! عارف و عامی همگی می‌دانند  
کرده تجهیز و به یونان دلم تاخته‌ای<sup>(۱)</sup>  
زان سهی سرو چرا پس علم افراخته‌ای؟  
ز ابروان بهر چه شمشیر به ما آخته‌ای؟  
انقلابی به میان بشر انداخته‌ای  
«دشمن از دوست ندانسته و شناخته‌ای»<sup>(۲)</sup>  
که تو در کوی وفا عاشق دلباخته‌ای

## ۲۶۳

به گیسوان مه من گر شکن نمی‌دادی  
دلی فکسار نگشتی ز دست ابرویش  
امید وصل خوشم کرده ورنه این دل زار  
به چشم مست وی البته دل نمی‌بستم  
به حیرتم که غم هجر را چه می‌کردم؟  
اگر امید نبودی در این جهان، هرگز  
نبود گر به دل قهرمان امید قبول  
مرا به کوی مذلت وطن نمی‌دادی\*  
گرش اجازه به تیغ آختن نمی‌دادی  
مجال ناله به مرغ چمن نمی‌دادی  
مرا فریب گر از مکر و فن نمی‌دادی  
امید وصل نوید از به من نمی‌دادی  
کسی به زندگی پست تن نمی‌دادی  
خمش نشسته و داد سخن نمی‌دادی

## ۲۶۴

چو زاولم به خود ای دوست! آشنا کردی  
هزار وعده‌ی مهر و وفا به من دادی  
چرا در آخر کارم دو صد جفا کردی؟  
عجب به عهد خود ای بی‌وفا وفا کردی!

۱- شاید اشاره به لشکر کشی بزرگ خشایارشا به یونان در ۴۸۱ ق.م. که در آن ۳۶ نژاد و قوم شرکت داشتند و احتمالاً بنا به قول هردوت حدود یک میلیون نفر در آن شرکت کردند. این بزرگترین لشکر کشی ایران به یونان بوده است.  
(ر.ک: محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان، تهران، اشرفی، ۱۳۶۷، ص ۲۱۷).

۲- تضمین مصراع‌ی از بیت سعدی است که گوید:

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته‌ای!

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۵۴۰)

دشمن از دوست ندانسته و شناخته‌ای

\*- در سنوات هرج و مرج ایران که در دوره احمدشاه قاجار روی داد گفته شد.

خلاف دوستی از دوستان چها دیدی؟  
 قسم به جان عزیزت! بدون شبهه و شک  
 ز بی و فسایی گل، بلبل! در این گلشن  
 چو خوش نوای غم انگیز می زنی مطرب!  
 اگر ز عارفم این نفز گفته تضمین شد  
 سخن ز هر که سرایم تو اجر خود بستان  
 به کشور دل ما قهرمان! مکن منزل  
 که زود رفتی و با دشمنان صفا کردی  
 به راه خبط در افتادی و خطا کردی  
 هر آنچه ناله کنی باز هم حیا کردی  
 «بزن که مجلس ما را تو کربلا کردی»<sup>(۱)</sup>  
 روا بسود تو مگو کسار ناروا کسردی  
 درین معامله چون گریه بی ریا کردی  
 نه ای تو، بوم، چرا در خرابه جا کردی؟

## ۲۶۵

چند ای شوخ پسر! منجمد و مخمودی؟<sup>(۲)</sup>  
 با چنین نوحه گری حتم و مسلم می دان  
 نکنند مرثیه خوانی اثر اندر دل خصم  
 خیز از جا، چه کنی این همه خونسردی را؟  
 گویی از تخمهی «سیروس» و نسل «جمشید»  
 به ره راست نیاکان تو رفتند و کنون  
 سوی دانش بگرایی و ز جهالت بگریز  
 نشود پیکرت از علم اگر زیب افزا  
 قهرمان! درد وطن را نکند کس درمان  
 گریه کم کن به خدا گریه ندارد سودی!  
 کز درِ عزّ و شرف تا به ابد مردودی  
 جز ویالی که به بدبختی خود افزودی  
 گرم شو ز آتش غیرت که ندارد دودی  
 چون عمل نیست به گفتار چرا خشنودی؟  
 تو بعکس پدران، جاده‌ی کژ پیمودی  
 تا تو را یار شود عاقبتِ محمودی  
 صورت بی شرف و هیکل نامسعودی  
 بی جهت خون دل از دیده چرا پالودی؟

۱- مصرعی است از غزل عارف قزوینی با مطلع:

هزار عقده ز دل ای سرشک واکردی

بلای دست تو مطرب به مغز واعظ شهر

(ر.ک دیوان کامل عارف قزوینی، تدوین محمد علی سپانلو و مهدی اخوت، تهران، نگاه، ۱۳۸۱ ص ۱۱۵)

۲- از مصدر خمود به معنی خاموش شده، پژمرده و افسرده، این واژه در «لد»، «فم» و «فب» وجود ندارد.

## ۲۶۶

بُتا! ز گوشه‌ی ابرو یکی اشاره نمودی  
 به هم زدی صف مژگان برای قتل محبتان  
 برای پرسش احوال عاشقان بلاکش  
 به دام عشق تو جاننا! طریق چاره چه پویم؟  
 به شیخ مدرسه گفتم کزان دو چشم خماین  
 فدای چشم تو ساقی! که از حباب به ساغر  
 طلاق<sup>(۱)</sup> سخت قهرمان! ز بس که بدیع است  
 از آن اشاره دلم را هزار پاره نمودی  
 خود از میانه‌ی جنگاوران کناره نمودی  
 هزار مرتبه تجدید استخاره نمودی  
 که زلف سلسله کردی و سدّ چاره نمودی  
 تو را چه رفت که میخانه را اجاره نمودی؟  
 پدید بر رخ خورشید صد ستاره نمودی  
 به حسن قافیه، ملک بیان اداره نمودی

## ۲۶۷

خوی ار کنی ای پسر! به بیکاری  
 با زحمت و کار می‌توان کردن  
 قومی که ز مردمی خبر دارند  
 عادت مده ای عزیز من! خود را  
 صوفی منشی و سیر لاهوتی<sup>(۲)</sup>  
 با عزم و اراده کار باید کرد  
 آن را که اراده نیست در دنیا  
 بر مردم بی هنر شرف دارند  
 سعی و عمل است زینت انسان  
 ایمن شوی از بلای روزردی  
 کارت کشد عاقبت به ناچاری  
 در کشور آرزو جهاننداری  
 از کار نجسته‌اند بی‌زاری  
 در کار جهان به سهل انگاری  
 سودی ندهد تو را بجز خواری  
 اما نه ز راه مردم آزاری  
 جسمی است ز روح مردمی عاری  
 بی دغدغه گاوهای عَصاری<sup>(۳)</sup>  
 نه جامه‌ی ارغوان و زنگاری  
 گر چهره کنی ز کار گلناری

۱- فصاحت، زبان آوری، تیز زبانی. (لد)

۲- منسوب به لاهوت که از «الله» مشتق است. عالم خدای، عالم غیب، در مقابل ناسوت، عالم معنوی در نزد صوفیه لاهوت حیاتی است که در اشیاء و ناسوت ساریه است و نیز مقامی است از مقامات سالکان. (لد) در توضیحات

قصیده‌ی «هیچ رحمت نبوده بی زحمت» هم آمده است.

۳- گاوهایی که برای روغن کشی چشم آنها را بسته و برگرد سنگ عَصاری می‌چرخانند. (لد)

کن دور ز خویش خود پسندی را	بگریز ز ننگ زشت کرداری
رو پرده به عیب دیگران پوشان	تا عیب تو را کنند ستاری
پیوسته عزیز و محترم باشی	گر شهره شوی به راست گفتاری
در کار بکوش قهرمان آسا	وان گاه بخواه از خدا یاری

## ۲۶۸

شـنیدستم گـدای رهگذاری	به شوخی گفت با سرمایه داری:
«مران اسب تفرعن را چنین تند	مشو مغرور از این آشـُـق <sup>(۱)</sup> سواری
به راه سنگلاخ و توسن گرم	سلامت را نباشد اعتباری
مکن این قدر ناز از ثروت خویش	مبین بر بی‌کسان با چشم خواری
گلستان تو سر سبز است لیکن	منش از دیده کردم آبـِـیاری
پس از خون دل بیچارگان است	ایـاغـُت <sup>(۲)</sup> در زمان میـگساری
تو هم همرنگ ما بودی اگر ما	نمی‌بردیم از حد بردباری
حقوق دیگران بردی به اجبار	گرفتی حکم صاحب اختیاری <sup>(۳)</sup>
عجب دارم که با این قلب روین	به خود می‌بالی از کامل عیاری
اگر ناکامی دهقان نبودی	تو را حاصل نگشتی کامکاری
چه خوش می‌گفت آن بیچاره گنجشک	به زیر پنجه‌ی باز شکاری:
«قوی را زندگی مرگ ضعیف است	به هر موجود این حکم است جاری»
بود لفظی فریبنده، «عدالت»	که ابله را دهد امیدواری
بجز شر، زین بشر ای قهرمان! هیچ	نباید داشت هرگز انتظاری

۱- اسب سبز، خنک که موهای سپید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد، اسب خاکستری. (لد)

۲- کاسه و پیاله‌ی شراب خواری. (لد)

۳- صاحب اختیار، یکی از القاب حاکمان دوران قاجار بوده است. این لقب در دوران ناصرالدین شاه به حاکم آذربایجان و اصفهان (به لحاظ اهمیت) داده شده است. (ر.ک: اعتماد السلطنه، المآثر والاثار، ج ۱، به کوشش ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳، ص ۴۲۰ به بعد).

## ۲۶۹

جز کشش، ذراتِ عالم را نباشد هیچ کاری  
 گر نبودی این کششها، این جهان بر پا نمی شد  
 عشق را از این ربایش می توان تعبیر کردن  
 ای بت سنگین دل! ای آرامش قلب حزینم!  
 سخت گشتم بی قرار و چاره‌ی آن را ندانم  
 گر به بالینم بیایی یک شبی از بهر پرسش  
 قهرمان! گیرم که معشوق آمد و پرسید حالت  
 نیست آنها را در این جذب و ربایش اختیاری<sup>(۱)</sup>  
 و ر شدی بر پا، نبودی در بقایش اعتباری  
 عاشقان را هم بغیر از این نباشد انتظاری  
 تا به کی باشم ز هجرت با چنین حال فکاری؟  
 با دلِ دلدادهام، ای کاش! می دادی قراری  
 تا ابد آن را برای خویش دانم افتخاری  
 سود تو از آن چه باشد چون به حال احتضاری؟

## ۲۷۰

پیرانه سر اگر می چون ارغوان خوری  
 همّت بلند دار که از سفره‌ی خسان  
 باری همای اوج شرف باش و غم مخور  
 حاجت به دوست بردن صد ره گران تر است  
 ای دل! ز کوی عشق حذر کن که تیرها  
 دیوانه شو که تا عقلا غصّه ات خورند  
 جز رنج چیست حاصل از این عقل بلفضول؟  
 هشدار! کان ز ساغر یاری جوان خوری  
 نتوان امید داشت که یک لقمه نان خوری  
 گر چون هما ز خوان جهان استخوان خوری  
 در پیش من ز زخمی کز دشمنان خوری  
 آنجا به دل ز دلبر ابرو کمان خوری  
 عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری<sup>(۲)</sup>  
 هان تا به کی فرییش ای قهرمان! خوری؟

## ۲۷۱

دلا! اگر به جهان پای بند تقدیری\* چرا همیشه به فکر و خیال و تدبیری

۱- اشاره به قانون جاذبه‌ی عمومی زمین.

۲- عیناً با کمی جابه‌جایی کلمات همان ضرب المثل معروف است که می‌گوید:

«عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند» (دم)

\*- از روی تمسخر به مناسبت عقیده‌ی عمرمی که تمام شئون زندگی خویش را مرهون قضا و قدر می‌دانند گفته شد.

درین میانه ندارد فقیر تقصیری  
نمی‌کند به قضای نوشته تأثیری  
به رنگ اصلی نیلی، نداده تغییری  
مس جهالت خود را زدند اکسیری!  
زند به مغز فکورم چماق تکفیری  
نخورده بر هدف اعتماد او تیری  
ز ابروان پی قتل کشیده شمشیری  
تهیه دیده به دیوانگیم زنجیری  
چنانچه نیست برایم مجال تأخیری  
به هر کلام تو خواهد نوشت تفسیری

چو قسمت ازلی بیش و کم نمی‌گردد  
بمیر و دم مزن ای رنجبر! که سعی و عمل  
زمانه رنگ به رنگ است ورنه چرخ کبود  
گمان مدار که اهل اروپ از ره علم  
سخن جز این بتوانم که شیخ کهنه پرست  
هزار دفعه کماندار عقل کرده خطا  
مرا سلامت نفس است لیک دلبرمن  
به عقل نازم و جانانه از خم گیسو  
به غنم می‌کشدم سوی خویش جذبه‌ی عشق  
سخن به رمز مگو قهرمان که مفتی شهر

## ۲۷۲

ضعیفان را بهین غمخوار باشی  
ز نام نیک برخوردار باشی  
نبایستی بر آن سر بار باشی  
که تا در زمره‌ی آحرار باشی  
به زشتی شهره‌ی اقطار<sup>(۱)</sup> باشی  
به هر جا محرم اسرار باشی  
تو باید چون خدا ستار باشی  
نشاید هیچ‌گه چون خار باشی  
سزد چون میش بی آزار باشی  
به پیری مستمند و خوار باشی  
اگر در کارها هشیار باشی  
که در رنج افی ار بیکار باشی

اگر بر بینوایان یار باشی  
به گیتی زنده‌ی جاوید مانی  
وگر باری ز دوشی بر نداری  
ز پا افتادگان را یاوری کن  
به حرص و آز چون مشهور گشتی  
به حفظ راز مردم گر بکوشی  
ز عیب این و آن هرگز مزن دم  
به باغ آدمیت گر نه‌ای گل  
به ظاهر گرگ شو اما به باطن  
به دانش گر نکوشی در جوانی  
نگردی در بلا هرگز گرفتار  
ز سعی بازوی خود بهره بردار

۱- اقطار جمع قُطر؛ گوشه‌ها، کرانه‌ها، اطراف. (لد)

بیا از قهرمان اینر پند بشنو . عدم به تا دچار عار باشی

## ۲۷۳

از مسکن پر است و از عزّ نفس خالی\* قومی که قانددیش باشند اتکالی<sup>(۱)</sup>  
 شیرازهی امورش از هم گسسته گردد هر ملّتی که کارش افتد به ماست مالی  
 یا رب! چرا در ایران دائم زمامدارند مردان سست عزم و اشخاص لا ابالی؟  
 هر کشوری به دنیا در فکر کار خویشند جز ما که جان سپردیم در عین بی خیالی  
 ایران خراب گشت و کابینه‌ی وزیران گرم تعیّش استند در پارکهای عالی<sup>(۲)</sup>  
 از مملکت مداری چیزی دگر نخواهند جز باغ و ملک و دکان، جز پول و مبل و قالی  
 آن مردمی که خوانند خود را وکیل ملّت زیشان خبر ندارند یک ذره‌ای اهالی  
 ای قهرمان! چو ما را حسّ عمل نباشد نابود گشت خواهیم، آخر ز سست حالی

## ۲۷۴

اگر خواهی به گیتی زنده مانی بماند ذکر خیرت جاودانی  
 به نیکویی «مشارّ بالبنان»<sup>(۳)</sup> باش حذر کن از بدی تا می‌توانی  
 ز عیب این و آن هرگز مزین دم بنپرهیز از بلای بد زبانی  
 به حال ناتوانان رحمت آور بترس از روزگار نساتوانی

\*- به مناسبت اوضاع ناگوار و هرج و مرج ایران گفته شد.

۱- اتکال: کار را به کسی وا گذاشتن، اعتماد کردن بر کسی، تسلیم شدن، توکل. (لد)

۲- در دوران قاجار و اوایل پهلوی اشراف تهران را رسم بر این بود که منزل بزرگ با باغچه بزرگ و منظم به شکل اروپا می‌ساختند و اسم آن را «پارک» می‌گذاشتند. این نام از Parc فرانسه مأخوذ است و به معنی باغ وسیع پر درخت که

برای شکار و تفریح استفاده می‌شود است. مانند پارک مخبرالدوله، پارک اتابک، پارک امین الدوله. (لد)

۳- انگشت نما، مشار: مورد اشاره، بنان: سرانگشت و در ترکیب به معنی انگشت نما. (لد)



## ۲۷۵

اصولاً اندر این دنیای فانی  
من از این عمر پر زحمت ندیدم  
چو سال عمر من آمد به هفتاد  
دلم خون گشت و از چشم فرو ریخت  
پی آزار من کردند با هم  
ز دنیا لطمه‌ها خوردیم و داریم  
مشو ایمن ازین درنده مردم  
به ظاهر صاحب قدسند و تقوا  
همی خواهند قاپ<sup>(۳)</sup> را بدزدند  
بدیشان گر نمایی عرض حاجت  
مگو «ارنی» که طرز این تمنا  
کسی راحت نکردی زندگانی  
بجز آلام و رنج و ناتوانی  
ندیدم روی عیش و شادمانی  
چو کردم یاد ایام جوانی  
مه و خورشید و روز و شب تبانی  
به سیلی روی خود را ارغوانی<sup>(۱)</sup>  
که گرگانند در جلد شبانی<sup>(۲)</sup>  
به باطن خائن و دزدند و جانی  
گرت نر می کنند و مهربانی  
شود رخسار سرخت زعفرانی  
نیرزد با جواب «لن ترانی»<sup>(۴)</sup>

## ۲۷۶

دلا! با ضعف و عجز و ناتوانی  
قوی کن خویشتن را، ورنه سلب است  
ز علم و دانش و فرهنگ و تقوا  
نشاید هیچ کردن زندگانی  
ز توحق حیات این جهانی<sup>(۵)</sup>  
قوی باید شوی تا می توانی

۱- اشاره به ضرب المثل: «با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌دارد». (دم) و نظیر بیت حافظ:

به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام  
خون دل عکس برون می‌دهد از رخسار  
(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۳۲۶)  
۲- اشاره به ضرب المثل: «گرگ در لباس میش». (اح)

۳- استخوان آرنج و اشتالنگ گوسفند که با آن قمار بازی می‌کردند. قاپ کسی را دزدیدن کنایه از گول زدن کسی است. (قب)

۴- اشاره به داستان موسی (ع) که به خداوند گفت: خدایا خودت را بر من بنما تا تو را ببینم و خداوند در پاسخ او گفت تا ابد مرا نخواهی دید. (ر.ک: قرآن کریم سوره اعراف آیه ۱۴۳). در تداول عامه هم لن ترانی معنای منفی دارد.

۵- نظیر بیت مشهور:

که در نظام طبیعت ضعیف پامال است»

«برو قوی شو اگر راحت جهان‌طلبی

در این میدان کسی پیروزمند است  
یهودی را شنیدم دوش می‌گفت  
«اگر موسی قوی‌تر از خدا بود  
قوی را بر ضعیف اندر زمانه  
ز من ای مدعی! اگر باورت نیست  
به دنیا بین چه غوغایی ست بر پا  
به فرمان طبیعت برزه باشد  
غرض، دنیا به کام است آن کسی را

که دارد زور مشت و پهلوانی  
به یاران با زبان بی‌زبانی:  
جوابش را ندادی لن ترانی<sup>(۱)</sup>  
بود با زور، حق حکمرانی  
برواندر پی اشتر چرانی  
به حکم قدرت و گیتی ستانی  
برای گرگ رزقی آسمانی  
که باشد بهره‌مند از قهرمانی

## ۲۷۷

چو خواهی به عزت کنی زندگانی  
بشر را شرافت به علم است و دانش  
به تن پروری هر که عادت نماید  
کسی را که حظی ز دانش نباشد  
بجز از ره علم ممکن نگردد  
اگر از جهان شکوه‌ها می‌نماید  
مرا ناله پیوسته از جهل باشد  
جهان را چه تقصیر باشد که گویی:  
تو را جهل بیچاره و خوار کرده  
اگر علم را پیشه‌ی خویش سازی  
برو قهرمان! علم و دانش طلب کن

به علم و هنر کوش تا می‌توانی  
که دانش بود دولت آسمانی  
شود دور از لذت کامرانی  
بر او بسته گردد در شادمانی  
ترقی در این کشور باستانی  
«منوچهری» آن شاعر دامغانی  
نه از گردش اختر و دهر فانی  
«جهانا چه بی مهر و بد خو جهانی»<sup>(۲)</sup>  
مرو بی‌جهت در ره بدگمانی  
به اقران خود می‌کنی حکمرانی  
که تا واره‌ی از غم سخت جانی

۱-ر.ک توضیحات غزل ۲۷۴.

۲-اشاره به مطلع قصیده‌ی منوچهری است که گوید:

«جهانا! چه بد مهر و بد خو جهانی

چو آشفته بازار بازارگانی»

(ر.ک: دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، زوّار، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۳۸)

## ۲۷۸

دوش می‌گفت همی باد خزان با چمنی: کار دنیا همه این است که در هر شب و روز من به آبان مه اگر باعث تاراج توام دور این چرخ مُحایِب به تسلسل گذرد ترسم از تیر تناسخ<sup>(۱)</sup> هدفم فرمایی با تناسخ سر و کاری من محزون را نیست اندر این باغ گر از چشم حقیقت نگری عدم صرف مُحال است که هر ذره ز خاک قهرمان! بس که به شیرین سخنی مشهوری

«غم مخور گر چو من امروز چو بیت الحزنی عوض کهنه، نو آرد؛ بَدَل نو، کهنی تو پس از بهمن و دی علّت یغمای منی» گاه تفریق و گاهی جمع کند انجمنی ورنه می‌گفتم پیوسته به آمد شدنی لیک با فلسفه آمیخته دارم سخنی هر گُلش رُسته ز خاک و گِلِ گُل پیرهنی هست حاکی ز بت سرو قد و سیم تنی ترسمت شیفته احوال شود کوهکنی<sup>(۲)</sup>

## ۲۷۹

گر از رنج ایام خواهی رهایی گرفتاری چو وام از کسی، وقت دادن چنان زندگی کن که مشهور گردی چو با دوستی بستی عهد مودّت سخی باش جانان! ولیکن نه چندان مکش مَنّت از کس پی رفع حاجت تواضع به دونان، خطایی ست مُبرم<sup>(۴)</sup>

مکن با فرومایگان آشنایی حذر بایدت کردن از بد ادایی در اقطار عالم به مشکل گشایی بپرهیز از شُنعت<sup>(۳)</sup> بی وفایی که ترویج فن گدایی نمایی که آن هم بود رشته‌ای از گدایی حلال است با ناکسان کبریایی<sup>(۵)</sup>

۱-ر.ک: توضیحات غزل ۲۱۱.

۲- اشاره به داستان معروف «شیرین و فرهاد» که در آن فرهاد به عشق شیرین کوه بیستون را کند و از این روی «فرهاد کوهکن» خطاب شد. شیرین همان معشوقه‌ی ارمنی خسرو پرویز است که فرهاد نیز به او عشق می‌ورزید. داستان «خسرو و شیرین» را نخستین بار نظامی منظوم کرد ولی جمعی از شعرا نظیر: «وحشی بافقی» و «عرفی شیرازی» داستان عشق «شیرین و فرهاد» را به نظم کشیده‌اند. (لد)

۳- به ستوه آورنده. (لد)

۴- زشتی. (لد)

۵- کبریا: بزرگی و عظمت. در اینجا به معنی تکبر! مضمون بیت نظیر بیت نظامی گنجه‌ای:

به کاری اگر خویشتن را ستودی  
دل خلق را قهرمان می‌فریدی

شوی خوار و شرمنده زان خودستایی  
ز بس در بسیانش بود دلربایی

## ۲۸۰

چو بی موقع کنی مشکل‌گشایی  
مکن تبذیر و اسراف ای خردمند!  
سخت‌اوت را مبر ز اندازه بیرون  
به خلق خوش، مشاّر بالبنان باش  
گرت رنجی رسد رو چاره اندیش  
به پاس قول اگر همت‌گماری  
همیشه راستان را بستگی کن  
اطاعت کن بزرگ قوم خود را  
متاع نقد خود را عرضه می‌دار  
اگر با دوستان یکدل نباشی  
ز شعرت قهرمان! خلقتند بیدل

خود از مشکل نمی‌یابی رهایی  
بترس از روزگار بینوایی  
مده رونق به بازار گدایی  
که منفورت نماید بد ادایی  
مشو یکباره مالیخولیایی  
نگردی شرمگین از بی وفایی  
مکن باک ژ نهادان آشنایی  
که شیطان رانده شد از خود ستایی<sup>(۱)</sup>  
مکن از نسیه هرگز خود نمایی  
نخواهی دید جز بی اعتنایی  
که زیبد بر کلامت دلربایی

به جایی که بدخواه خونی بود  
و در شعر مولوی که فرماید:

آن تکبر بر کسان خوب است و چست

(نقل اشعار از: لد)

تواضع نمودن زبونی بود

هین مرو معکوس، عکسش بند توست

۱- اشاره به آیه ۱۳ سوره‌ی اعراف که می‌فرماید: «قال فاهبط منها فما یكون لك ان تتكبر فيها فاخرج انك من الصاغرين».

## دوم: قصاید



### چون بنگریم وضع اروپا را

چون بنگریم وضع اروپا را	جنگ و جدال و فتنه و بلوا را*
جنگی که بالنتیجه براندازد	از بن نژاد آدم و حوا را
جنگی چنان که لجه‌ی خون کرده‌ست	سطح بسیط توده‌ی غبرا <sup>(۱)</sup> را
جنگی که شعله‌های جهان سوزش	بر باد داده هستی دنیا را
باید هماره از دل و جان گویم	شکر و ثنای این شه دانا را
آن خسروی که داده بدو ایزد	عقل سلیم و عزم توانا را
شاهنشهی که ساخته الطافش	ایمن زحادثات زمان ما را <sup>(۲)</sup>
غیر از محیط مملکت ایران	کز یاد برده جنت مأوا را
جایی نمانده تا بتوان هشتن	بی بیم و اضطراب و خطر، پا را
حسن سیاست شه ما کرده	کسانون صلح کشور دارا را

---

\*- به مناسبت جنگ و خونریزی ۴۱-۱۹۴۰ م که فعلاً دنیا را مضطرب کرده گفته شد.

۱- کره‌ی زمین. (لد)

۲- چنان که پیداست این شعر مربوط به قبل از شهریور ۱۳۲۰ و یورش متفقین به خاک ایران است و تا اینجا شاعر همگام با جریان روشنفکری آن زمان گمان دارد که علت اینکه جنگ به ایران وارد نشده سیاست رضاشاه مبنی بر بیطرفی است اما چنان که بعداً آشکار شد در پس پرده خبرهای دیگری بود.

گر دیده‌ای به چشم خود عنقا را  
آماده عیشهای مهیا را  
کردی زمانه دامن صحرا را  
آن سان که زلفهای سمن سا را  
تا حل کند به عقل معما را  
آیندگان صحنه فردا را  
با نور خویش جمله‌ی اشیا را  
این خاک پاک و خطه‌ی زیبا را  
شکر دهند مرغ شکرخا را

در ملک از فساد نشان بینی  
از فرّ پهلوی ست که ما داریم  
ورنه زخون پاریسان رنگین  
صد عقده بود در ره آرامش  
لیکن وجود نابغه‌ای می‌خواست  
امروز ما به ذات تو می‌نازیم  
تا پرورش کنند مه و خورشید  
رخشان کناد اختر پیروزش  
گر قهرمان ز شکر، شکر خاید

### ایران جوان خواهم

مسند به گلستان بر، بگذار شبستان را\*  
تا خانه شده ویران، این کهنه پرستان را  
گو تخلیه باید کرد، ز امروز گلستان را  
آباد کن ای بلبل! این گلشن ویران را  
از قید غمان برهان، یک ره دل پژمان را  
از جویدی و بهمن، پرداخته کیهان را  
اکناف صحاری را، اطراف بیابان را  
وز لؤلؤتر هر یک، پیر ساخته دامن را  
تا ابر فرو شوید، گرد رخ بستان را  
جانی ست که می‌بخشد، از نو، دل دهقان را  
وان گاه تماشا کن، رمهای غزالان را  
کز فتنه زند بر هم، روزی صف مژگان را  
کان داس، درو کرده، تاج سر خاقان را

برگند چو فروردین، بنیاد زمستان را  
امسال فراز آمد، نوروز نو آیینی  
زاغ و زغن ار چندی، کردند جفاکاری  
آزرد دل ما را، بانگی خشن بومان  
افسرده مشو جانان! کایام بهار آمد  
خوش باش که فروردین، با پنجه‌ی فولادین  
با سبزه‌ی آزادی، آراسته چون مینو  
گرد آمده در هر سو، یک انجمن از گلها  
که رعد همی نالد، که برق همی خندد  
این بادعبیر آگین، دانی ز چه می‌آید؟  
آهو زوشا! یک دم، بخرام سوی گلشن  
خوابیده اگر نرگس، از چشم تومی ترسد  
ابروی تو را زین پس، شمشیر نمی‌خوانم

\* - در زمان نهضت جمهوری و سفر اخیر احمد شاه به فرانک [سروده شد].

رندانه بزن جامی، کم خور غم دوران را  
 او ناله‌ی بلبل را، من نم نم باران را  
 گویی که به هم بستند، عقد دُرومرجان را  
 ارکان بساتین را، اغصان<sup>(۲)</sup> درختان را  
 کز ژاله قدح پر مُل، شد لاله‌ی نعمان را  
 تبریک مگر گوید، آزادی ایران را  
 باشد که به کف آریم، زین پس سروسامان را  
 آماده توان گشتن، یکمرتبه جبران را  
 یا ربا تو مدد فرما، آن سلسله جنبان<sup>(۴)</sup> را  
 این توده‌ی مفلس را، وین ملتِ عریان را  
 اما چه کنم دارم، در دل هوس آن را  
 نفرین کنم و لعنت، عیّاشی خاقان<sup>(۵)</sup> را  
 گر راه ندادندی، در صحنش شیطان<sup>(۶)</sup> را  
 تا تازه کند دل را، تا زنده کند جان را  
 سوگندت اگر باید، پیش آرم فرمان<sup>(۷)</sup> را  
 کز راه براندازد، هر خار مغیلان را<sup>(۸)</sup>

برخیز و بتا بشکن، طرف گله از عشرت  
 در باغ من و دلبر، هر صبح پسندیدیم  
 اوراق شقایق را، افتاده اگر شبنم  
 باز یرویمش ضلّ<sup>(۱)</sup>، بنموده پراز غلغل  
 در فصلِ چنین خرم، شایسته نباشد غم  
 کبک از بر کهساران، با قهقهه‌ی شادی  
 با بی سر و سامانی، عمری به سر آوردیم  
 دنیای تمذّن را، کردیم اگر ننگین<sup>(۳)</sup>  
 از نهضت آزادی، دلها به خروش آمد  
 سردار سپه باید، تا کسوت نو پوشد  
 هر چند نیام خوش بین، ز آزادی این کشور  
 ویرانه چو می‌بینم، بنیان رفیعش را  
 جَنّاتِ صَدَن نیکو، بر آدم ما بودی  
 ایدآل مرا خواهی، ایران جوان خواهم  
 لیکن نشود حاصل، این مقصد من هرگز  
 در کعبه‌ی آزادی، روزی رسد آن ملت

۲- شاخه‌ها. (لد)

۱- فاخته، کوکو. (لد)

۳- با توجه به دنباله‌ی شعر، اشاره به عقب ماندگی ایران در اوایل قرن بیستم است. (سالهای پایانی قاجار و اوایل پهلوی)

۴- چون زمان سرودن شعر معلوم نیست گمان می‌رود منظور از نهضت آزادی و سلسله جنبان در این بیت، شرایط سقوط قاجاریه و روی کار آمدن رضاشاه به عنوان سلسله جنبان باشد. البته می‌توانیم شرایط مشروطه و آزادی خواهان را هم به حساب بیاوریم.

۵- لقب پادشاهان چین و ترک، قاجارها نیز چون ترک بودند، دوست می‌داشتند به این لقب خوانده شوند. در اکثر کتابهای آن دوره این لقب برای قاجارها استفاده شده است. (لد)

۶- اشاره به داستان زندگی آدم و حوا در بهشت و فریب خوردن آنها توسط شیطان. این داستان مکرر در قرآن آمده از جمله در آیات ۳۵ و ۳۶ سوره بقره.

۷- «فرمان» در اینجا مجازاً به معنی قرآن آمده است.

۸- اشاره دارد به بیت حافظ:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم  
 سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور  
 (ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۲۵۵) بخاطر دارم که از نیجه هم سخنی به این مضمون نقل شده است که گفت: «هر کس چربی دارد با هر چگونگی باید بسازد».

محکم نکنی زاول، گر پایه و بنیان را  
طوفان بلاخیزی، در سر بود عثمان<sup>(۱)</sup> را  
هر روز پریشانتر، این ملک پریشان را  
بفروخته کشور را، افراشته ایوان را  
از غفلت او دیدیم، این دلت و خسران را  
ننگین تو چرا خواهی، اقوام مسلمان را؟  
آن مالک ادیان را، وان صاحب قرآن را؟  
بگسسته کنی از هم، شیرازهی ایمان را  
فرمان بر امر خود، هر ملت نادان را  
بیهوده مکن نازش، اجداد و نیاکان را  
کز اشک مگر آبی، پاشم دل بریان را  
مانا که به سر دارد، طول شب هجران را  
پیچیده و یک سونه، این دفتر هذیان را

ایوان سعادت را، صدگونه خلل افتد  
بی سابقه در دریا، کشتی ز چه می‌رانیم؟  
افسوس که این ملت، دارند ز بی علمی  
هر خائن دریاری، ز اشراف دنی همت  
شیخ ار نکند بلوا، بی پرده همی گویم  
ای کهنه پرست! از علم، اوضاع جهان‌نوشد  
زین طرز مسلمانی، آیا چه جواب آری  
گر چاره نیندیشی، در حفظ مسلمانی  
امروزه جهان دارد، با قدرت آزادی  
گر خود هنری داری، فخریه<sup>(۲)</sup> نماور نه  
ای چشم! بیا جاری، کن سیل سرشکت را  
این قصه دراز ار شد، چون طره‌ی مهرویان  
قهری! چو دل واعظ، از حرف تو می‌رنجد

### مناظره‌ی ذره و آفتاب

«کای آفتاب! روی ز بیچارگان متاب  
تنها تو نیستی به جهان مالک الرقاب  
خورشیدها فزون زحد و خارج از حساب<sup>(۳)</sup>  
هر یک هزار دفعه نکوتر از آن جناب  
در پیششان جمال تو را نیست آب و تاب  
یک جمع از شعاع تو باشند کامیاب  
آخر بسای حسن تو را می‌کند خراب

یک روز گفت ذره‌ی خُردی به آفتاب:  
مغرور حسن خویش مشو، ناز را پهل  
در این فضا به هر طرفی دور می‌زنند  
هر یک هزار مرتبه بهتر از آن وجود  
در جنبشان کمال تو را نیست مایه‌ای  
یک خیل از ضیاء تو هستند مستفید<sup>(۴)</sup>  
درکش عنان کبر و تفرعن که روزگار

۱- دریای عمان که طوفانهای آن مشهور است.

۲- افتخار، نازش، تاختن بر مردم با برشمردن نیکویی‌های خود. (لد)

۳- هریک از ستارگان، خورشیدی در فضا هستند که بسیاری از آنها از خورشید منظومه شمسی بزرگترند.

۴- فایده‌گیرنده، سودخواهنده، بهره‌مند. (لد)



مانند مصون ز فتنه و آشوب انقلاب  
 گفتا به دژه: «گوش نما از من این جواب  
 اما مرا به بیهده گردی مکن خطاب  
 برکشت و کار برزگر غم رسیده آب  
 من آبیاری اش کنم از دیده‌ی سحاب  
 باشد که رنجبر شود آسوده از عذاب  
 کی غوره می‌شدی به سبو، لعلگون شراب؟  
 در عمر خود نرفته‌ام الا ره صواب  
 کز فضل خویش صیقلی‌ام کرد و مستطاب<sup>(۱)</sup>  
 زی<sup>(۲)</sup> کشور وجود و بقا می‌کند شتاب  
 ذات خدا غنی است از این شک و ارتیاب<sup>(۳)</sup>  
 بر چهره‌ی دلت نکشد پرده و حجاب

هرگز گمان مدار که این حسن تا ابد  
 خورشید نورپاش به صد لطف و مرحمت  
 تصدیق دارم این همه‌ی انتقاد را  
 در فضل من گواه همین بس که می‌دهم  
 دهقان به خاک تیره گر افشاند دانه را  
 در روز می‌درخشم و در شب نهان شوم  
 گر نور من به تاک مربی نمی‌شدی  
 با کبر و ناز هیچ مرا نیست الفتی  
 نوری که می‌دهم نه زخود بلکه از خداست  
 از فیض جود اوست که هر کائن از عدم  
 گر منکری دلیل به انکار آورد  
 هشدار قهرمان! که خیالات وهم و ظن

### روی راحت ندیده، راحت دوست

تا ابد جفت رنج و تیمار است  
 لش منش سرشکسته و خوار است  
 تو مگو طالعم نگونسا است!  
 مرد را بخردی سزاوار است  
 جمله خواب و خیال و پندار است  
 بخت دشمن ز علم بیدار است  
 قسمت ما تمام ادبار است  
 نیست آدم که نقش دیوار است  
 زین بیانش هزار انکار است

ملتی را که تنبلی کار است  
 روی راحت ندیده، راحت دوست  
 فقر و ذلت ز تنبلی زاید  
 این اباطیل، حرف نادانیست  
 سعد و نحسی که می‌پزی در مغز  
 طالع ما ز جهل در خواب است  
 سهم بیگانگان همه اقبال  
 آدم بی اراده و نادان  
 قهرمان! دم مزن که خرصوفی

۲- سوی و طرف، جهت. (لد)

۱- خوش و نیکو، پسندیده. (لد)

۳- شک کردن، کسی را متهم ساختن. (لد)

او ندارد علاقه با دانش  
روز و شب در نضای لاهوتی  
گاه بسی هوش زنفی و اثبات است  
گاه عارف به طلعت ذات است  
گاه به افکار «لی مع الله»<sup>(۱)</sup>  
از سخنهای حافظ و خیام  
بسی خبر زانکه خالق الاشیاء  
بالله ای ننگ دوده‌ی آدم!  
زین خرافات خام بسی معنی  
شیخ از شوق جنت المأوی  
گر جهان سربه سر شود ویران  
ترسم از جهل کافرم خوانند  
تا نشان باشد از قلندر و شیخ

سرخوش از چرس و بنگ و اسرار است  
محو و حیران روی دلدار است  
گاه بسی خود زخویش و اغیار است  
گاه مجذوب جلوه‌ی یار است  
گاه به اذکار «لیس فی الدار»<sup>(۲)</sup> است  
صدر صافیش بحر ذخار<sup>(۳)</sup> است  
از چنین خشک مغز بیزار است  
بوالبشر را زخلقت عار است  
دیده‌ی بخت بر تو خوبار است  
گرم تسبیح و ورد و اذکار است  
او به حفظ ردا و دستار است  
ورنه حرف نگفته بسیار است  
روز این توده چون شب تار است

### جاودان در جهان نماند کسی

ای پسر! این جهان یکی دریاست  
طعمه‌ی ماهی و نهنگانش  
در محیطش قدم نخواهد زد  
اندرین ره به چه نمی‌افتد  
حجله‌ی شوهران سیه کرده است  
که بسی موج خیز و طوفان‌زاست  
نسل آدم نتیجه‌ی حوّا است  
آن مسافر که عاقل و داناست  
هر که در کار خویشتن بیناست  
این عجوزی که نام آن دنیا است<sup>(۴)</sup>

۱- «لی مع الله» اشاره دارد به حدیث معروف «لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لانی مرسل» که مورد استناد طبقات صوفیه است. (ر.ک: بدیع الزمان فروزانفر، پیشین، ص ۳۹).

۲- «لیس فی الدار» به معنی «در خانه نیست» اشاره دارد به عبارت «لیس فی الدار غیره دّیّار» که در اشعار شاعران مکرر مورد استفاده قرار گرفته و به نظر می‌رسد در اینجا معادل همان اصطلاح عامیانه‌ی «نیست در جهان» باشد.

۳- بحر ذخار در اصل «بحر زخار» به معنی دریای پر از مروارید است اما در دیوان قهرمان به صورت «ذخار» ضبط شده است. (لد) دریای پر آب، لبریز و موج. (فب)

۴- این مضمون در ادبیات فارسی سابقه دارد؛ غزالی نویسد: «عیسی (ع) دنیا را دید در مکاشفات خویش به صورت

در بر عاقلان بسی زشت است  
خود وفاداری از چه می‌جویی؟  
لاف مهر ارجهان زند با من  
کاین کهن ساله چرخ مینایی  
ای دل! از مکر او مشو ایمن  
حسن آغاز را غنیمت دان  
نقد امروز را مده از کیف  
تلخ کامی مکن که انسان را  
حالی از پیروشان بستان  
نه عجب گر به قرن‌ها پاید  
نوبهار است و ابر فروردین  
از ریاحین و سبزه‌ها گویی  
در گلستان به نم نم باران  
با تنی چند صبح را خوش کن  
جاودان در جهان نماند کس  
طرف عیش از زمانه باید بست  
منشین غافل از جهان یکدم  
قهرمان را به نکته پردازی

آنچه در نزد جاهلان زیباست  
کیش وفا بی نشان‌تر از عنقا است<sup>(۱)</sup>  
حرف او مفت و دعوی‌اش بیجاست  
جای شهدش شرنگ در میناست  
که جهان حيله باز و بی‌پرواست  
چو سرانجام کار ناپیداست  
گر هراست ز نسیمی فرداست  
علت تلخ کامی از صفرا<sup>(۲)</sup> است  
بوسه‌هایی که خوش‌تر از حلواست  
هر بنا را که خوشدلی بناست  
گهر افشان به دامن صحراست  
مفرش باغ، دیبه دیباست  
وقت عیش و گرفتن صهباست<sup>(۳)</sup>  
کاقبت<sup>(۴)</sup> شام‌گور ما تن‌هاست  
گر همه بسوعلی بن سیناست  
کانچه بر ما رود همان برماست  
که در این صحنه، فتنه‌ها برپاست  
طرز مرغوب و شیوه‌ی شیواست

پیرزنی، گفت: چند شوهر داشتی؟ گفت: در عدد نباید از بسیاری» (ر.ک: بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه، پیشین، ج ۱، ص ۲۵۴).

۱- سیمرغ، مرغی افسانه‌ای با هیئت عجیب که مخفی زندگی می‌کند. مضمون بیت نظیر:

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا  
زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

(ر.ک: عبدالواسع جبلی، دیوان اشعار، به اهتمام ذبیح اله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵، ص ۱۳).

۲- خلط صاف و زرد و تلخ مزه، زهره، در طب قدیم اختلال در صفرا که یکی از اخلاط چهارگانه بدن است موجب تلخی دهان و عصبانیت انسان می‌شود. (لد)

۳- صهباء: شراب انگوری. (لد) این مصراع در اصل نسخه‌ی خطی چنین آمده است: «وقت عیش و گردن صهباست» که به نظر می‌رسد اشتباه ضبط شده و منظور شاعر همین است که در نسخه چاپ اول اصلاح شده بود.

۴- که عاقبت.

## بقارا از تنازع چاره‌ای نیست

چو مبنای طبیعت برجدال است  
میان شیر و آهو، بره و گرگ  
به هر قانون که خواهی، سینه‌ی کبک  
همیشه پشه صید عنکبوت است  
بقارا از تنازع چاره‌ای نیست  
به دفع شرّ و جلب خیر، هر سو  
نه این قاتل دچار تیره بختی‌ست  
سخن باریک شد ساقی کجایی!  
غم دنیا نباید هیچ خوردن  
اگر شادان کنند روزی دلی را  
بسی خون خورده است این دختر رز<sup>(۲)</sup>  
اصول آکل و مأکولی<sup>(۵)</sup> ای دل!  
خود این گفتار پریچ و خم را  
اگر شیخم نوید حکم تکفیر  
من از راه حقیقت می‌زنم دم  
گنه از کیست ای واعظ! که موری  
چه مسئولیت است آن شیر نر را  
به حکم عقل و وجدان، هر ضعیفی  
فقیر از ضعف خود، در حال نزع<sup>(۸)</sup> است  
اگر گویی خدا فقر و غنا داد

به عالم، صلح کل، امری محال است  
اساس آشتی، صرف خیال است  
هماره باز را، رزقی حلال است  
غذای شیر از ران غزال است  
جهان را کشمکشها در قبال است  
هزاران کشته در صفّ قتال است  
نه آن مقتول در وزر<sup>(۱)</sup> و وبال است  
بده جامی که امشب وقت حال است  
که کارش گاه هجران، گه وصال است  
در آن شادی دو صد رنج و ملال است  
که سرتا پای او غنچ<sup>(۳)</sup> و ذلال<sup>(۴)</sup> است  
به دوران و تسلسل، ماه و سال است  
کسی داند که از اهل کمال است  
بگو زحمت مکش ضیق مجال<sup>(۶)</sup> است  
تو را بیهوده با من قیل و قال است  
به زیر پای پیلی پایمال است؟  
که نخجیرش<sup>(۷)</sup> ز روبه یا شغال است؟  
اسیر مرگ و محکوم زوال است  
غنی از زور خود غرق جلال است  
دو چشمی، کی به کار لایزال است؟

۱- بزه، گناه و به گناه گرفتار شدن. (لد)  
۲- کنایه از شراب انگوری، باده‌ی گلرنگ. (لد)

۳- ناز، کرشمه کردن و اعتدال حرکات معشوق. (لد)  
۴- ناز و غمزه، چشم و ابرو. (لد)

۵- در اینجا قانون جنگل، آکل و مأکول: خوردن و خورده شدن. (لد) اشاره به ضرب المثل: «دنیا آکل و مأکول است». (اح)

۶- تنگی وقت، تنگی میدان و عرصه. (لد)  
۷- شکار، صید. (لد)

۸- حال جان کندن. (لد)

غنی را چون مکان شد صدر مجلس  
گدا را جای در صفِ نعال<sup>(۱)</sup> است  
همان بهتر که خاموشی گزینم  
کزین منطق زبان را انفعال است  
سخن را کودکانه بندم آیین  
چو اندر شهر ما قحط الرجال است  
غرض می خوردن است و کیف کردن  
چه فرق ارجام زرین یا سُفال است؟  
خوشم با آن می ای کز نشئه<sup>(۲)</sup> آن  
به پای بُختی<sup>(۳)</sup> عقمِ عقال<sup>(۴)</sup> است  
به شعرت قهرمان! شکر برد رشک  
زبس شیرینیات اندر مقال<sup>(۵)</sup> است

### سود ثروت

آن را که درون سفره، یک نان است  
آسوده ز درد و رنج دوران است  
محتاج، همیشه یار بدبختیست  
بی نان، همه گه قرین حرمان<sup>(۶)</sup> است  
بدتر نبود ز مفلسی دردی  
از جسم گذشته، آفت جان است  
بی شبهه و شک قباله‌ی املاک  
انگشتر حضرت سلیمان است  
انگشتری ار رود به انگشتی  
هر دیو و ددش مطیع فرمان است<sup>(۷)</sup>  
شخصی که به مال دسترس دارد  
کارش همه روزه رو به سامان است  
در کشور آرزوست، شاهنشاه  
دشوار جهان، برایش آسان است  
آن مرد که مفلس است در دنیا  
بیچاره و مستمند و حیران است  
افتاده و عاجز و تملق گوست  
در قوت اگر چه پور دستان<sup>(۸)</sup> است  
از زردی رنگ آدم بسی پول  
پیدا است که خاطرش پریشان است  
بالجمله به حکم عقل دوراندیش  
زر، مایه‌ی اعتبار انسان است  
دارنده، هزار عیب اگر دارد  
فرزانه و راد و نیک وجدان است

۱- نعال: کفش صف نعال: کفش کن پایین اتاق، صف آخر. (لد)

۲- سرخوشی. (لد)

۳- نوعی شتر سرخ رنگ و قوی. (لد)

۴- ریسمانی که بدان زانوی شتر را بندند. (لد)

۵- سخن، گفتار. (لد)

۶- ناامیدی. (لد)

۷- انگشتر سلیمان نبی، مهر وی نیز بود که گویند اسم اعظم الهی هم بر آن نقش بسته بود از این رو جن و انس تابع

سلطنت او بودند. (لد)

۸- مراد رستم است. (لد)

بی پول اگر بود حکیمی فخل<sup>(۱)</sup>      حرفش همه جا چرند و هذیان است  
 از شرم عیال و ننگ فرزندان      پیوسته زیخت خویش نالان است  
 در ملک وجود، آدم مفلس      پیش همگان رفیق شیطان است  
 دارای شریر در همه گیتی      گنجینه‌ی علم و عقل و ایمان است  
 من تجربه کرده‌ام تهیدستی      دردیست که بی علاج و درمان است  
 هر جا که زر است کاسه لیسان را      هنگامه به پا برای جولان است  
 هر چند زر است مایه‌ی عزت      در وی دو هزار گونه خسران است  
 آن زر که به زورگیری از مردم      خود نیست کمال، بلکه نقصان است  
 مالی که ز منبع حلال آید      نیکو بر کافر و مسلمان است  
 ثروت که به دست اسخیا<sup>(۲)</sup> افتد      آسایش توده‌ی فقیران است  
 اما به کف لثیم چون آید      گنجیست که در خرابه پنهان است  
 دارنده‌ی پول قهرمان! الحق      اندر همه جا، پسند اقربان است

### چکامه برای مجله‌ی ارمغان \*

این نامه که نغزتر ز جان است      نامیده به نام ارمغان<sup>(۳)</sup> است  
 کنز<sup>(۴)</sup> ادب است و گنج دانش      قاموس<sup>(۵)</sup> علوم راستان است  
 الفاظ بدیعش از معانی      دریای عمیق بیکران است  
 دیباجه‌ی دفترکنونیست      فهرست کتاب باستان است

۱- نیک دانا، راوی شعر و سخن و مرد برجسته و نامور را گویند. (لد)

۲- جمع سخنی، جوانمرد و با سخاوت. (لد)

۳- وقتی این چکامه را سروده و تقدیم حضور حضرت استاد «وحید دستگردی» مدیر محترم «مجله‌ی ارمغان» نموده و آن در مجله شریفه درج گردید.

۴- «مجله‌ی ادبی ارمغان» توسط «وحید دستگردی» از سال ۱۲۹۸ ش تا ۱۳۲۱ ش به مدت ۲۲ سال متناوب چاپ شد این مجله به استثنای چند سال اول که انتشار آن مرتب نبود همه ساله در ده شماره منتشر می‌شد و به جای شماره‌ی ۱۱ و ۱۲ هر سال کتابهای نفیسی منتشر می‌کرد. (ر.ک: یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، ج ۲، تهران، زوار، ۱۳۸۲، ص ۲۲۸) مقالات و اشعار زیادی از قهرمان در این مجله به چاپ رسیده است، مرحوم دستگردی در سال ۱۳۰۷ در آوَرزمان به ملاقات قهرمان می‌رود. (ر.ک: مجله‌ی ارمغان، سال نهم، شماره ۱، ص ۷۰)

۵- دریا، (لد) در اینجا کتاب لغت.

۴- معرّج گنج.

افکار وحید دستگردی<sup>(۱)</sup> است  
 الحق! که چکامه‌ای ست شیوا  
 از رشحه‌ی<sup>(۳)</sup> کلک دُرفشانش  
 این باغ همواره تا قیامت  
 وین کاخ بلند پایه جاوید  
 پیوسته ز حادثات گیتی  
 ای مخزن علم و فضل و دانش!  
 هرگه که چکامه‌ی تو آید  
 عذرش بپذیر کاین دهاتی  
 بی علم عروض، نظم سنج است  
 ز آن روی وجود او چو عنقا  
 هر چند ملایری ست اما  
 گفتی که ملک معارف دنگ<sup>(۴)</sup>  
 یعنی که جهان بی مرّوت  
 گر هست چنین، یقین مرا نیز  
 تن راحت و خانه‌ام بهشت است  
 اما ز نکال<sup>(۶)</sup> و تیره بختی  
 تو شاد بران که این پیاده  
 هر وقت چکامه‌ای سرایم

آثار ادیب اصفهان است  
 انصاف که گنج شایگان<sup>(۲)</sup> است  
 سرسبزی هر چه بوستان است  
 محفوظ ز آفت خزان است  
 محکم چو رواق آسمان است  
 این قصر منیع، درامان است  
 در وصف تو الکتم زبان است  
 آرامش جان قهرمان است  
 عاری ز فصاحت و بیان است  
 بی فن بدیع، نکته دان است  
 در ملک وجود بی نشان است  
 اصلش ز نژاد ترکمان است  
 فردوسی آخر الزمان است  
 پیوسته به کام ابلهان است  
 در دُروه‌ی<sup>(۵)</sup> ارتقا مکان است  
 جانم خوش و جامه پرنیان است  
 فرشم نی و سایه سایبان است  
 با محنت و غصّه هم عنان است  
 ناخوش به سماع این و آن است

۱- «وحید دستگردی» از ادبای معروف اصفهان و ناشر و نویسنده‌ی «مجله‌ی ارمغان» است. او در اصفهان شاگرد «جهانگیرخان قشقایی» بود و در تهران خدمات فرهنگی فراوانی از جمله انتشار ارمغان و تصحیح کلیات نظامی، را انجام داد؛ همچنین ریاست انجمن ادبی «حکیم نظامی» به عهده‌ی وی بود. (ر.ک: محمد صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات در ایران، ج ۱، اصفهان، کمال، ۱۳۶۳، ص ۱۳۰)

۲- گنج شایگان یا گنج بادآورده همان گنج «خسرو دوم» است و گنجی که لایق شاهان باشد. (ر.ک: مهدی پرتوی آملی، پیشین، ص ۱۴۰، نیز نام کتاب معروف محمد علی جمال زاده در «اقتصاد ایران».)

۳- تراوش کرده و چکیده، در اینجا کنایه از نوشته. (لد) ۴- ابله و نادان، گیج. (لد)

۵- بالاترین نقطه‌ی هر چیز، نوک، چکاد، قله. (لد) ۶- رنج. (لد)

با این همه کوتاه آستینی<sup>(۱)</sup>  
ناگشته سرم به درگهی خم  
عالیم زهمت، آستان است  
هر چند که قامت کمان است

### احوال جهانیان پریشان است

حالی که بنای عدل ویران است  
جنگ است و نژاد آدم و حوا  
گردیده گران بهای هر جنسی  
کسوه و در و دشت اندرین غوغا  
در کشور شوروی و افریقا  
صد پشته ز کشته هر طرف بینی  
در صفحه‌ی آسمان، هواپیما  
در سطح بحر، کشتی جنگی  
از گرمی بمبهای آتش‌زا  
گویی که سلاله‌ی بنی آدم  
کس نیست که پرسد این جنایتها  
با این عمل، اشرفیت این قوم  
شیطان ز خلافکاری انسان  
آخر به کدام کیش، تا این حد  
بی دغدغه، خون این همه مردم  
این طایفه از بشر نمی‌دانند

یعنی که جهان دچار بحران است<sup>(۲)</sup>  
آلوده‌ی مـحنت فراوان است  
جز خون بشر که مفت و ارزان است  
گلرنگ ز خون نوجوانان است  
ملیون ملیون نفوس بی جان است<sup>(۳)</sup>  
کافتاده به دامن بیابان است  
از بهر هلاک نوع انسان است  
غرنده‌تر از نهنگ غرمان است  
دلها به درون سینه بریان است  
ابن عم گرگ تیز دندان است  
روی چه ادله‌ای و برهان است؟  
در کیش خرد، چرند و هذیان است  
امروزه به پشت پرده پنهان است  
ویرانی ملک، سهل و آسان است؟  
در گردن جمعی از بزرگان است  
بادافره<sup>(۴)</sup> کار زشت، خذلان است

۱- کنایه از: فقر و درویشی زیرا صوفیه لباس نیم تنه پوستی با آستین کوتاه می‌پوشیدند. (لد)

۲- این شعر در سالهای جنگ دوم جهانی (۱۳۲۴-۱۳۱۸ ش) سروده شده است.

۳- اشاره به شدت جنگ در «شمال آفریقا» و «شوروی» است. وقتی «متفقین» با تمام قوا از پیشروی آلمانها در شمال آفریقا جلوگیری کردند آلمانها به یکباره تصمیم حمله به شوروی را گرفتند و تلفات فراوانی به شوروی وارد کردند تعداد تلفات شوروی در جنگ دوم بیش از ۲۰ میلیون نفر یعنی ده درصد از کل جمعیت آن کشور بود. (ر.ک: محمود

طلوعی، تاریخ و تصویر، تهران، نشر علم، ۱۳۷۴، ص ۲۷۸)

۴- مخفف پادافراه: مجازات، پاداش (فب)



آماج بلای یأس و حرمان است  
 سود همگان بَدَل به خُسران است  
 بیرون ز قیاس و حدّ امکان است  
 زی<sup>(۱)</sup> مُلک عدم دو اسبه پویان است  
 بی شبهه که حق به دست شیطان است  
 در ملک وجود، دین و ایمان است  
 در معرض انقلاب و طوفان است  
 احوال جهانیان پریشان است  
 در دست خدای فردِ سبحان است  
 کاین طایفه مستحقّ احسان است  
 مستلزم عفو و لطف و عُفوان است  
 اصلاح شود هر آنچه نقصان است

امریک و اروپ و آسیا یکجا  
 نیکو چو نظر کنیم، می بینیم  
 بالجمله مظالم بشر امروز  
 چندی دگر ار چنین بود دنیا  
 با این همه فتنه کز بشر خیزد  
 چیزی که نمانده است پا برجا  
 کشتی حیات اندرین دریا  
 اوضاع زمانه پیچ در پیچ است  
 اصلاح امور این پریشانی  
 یارب! به بشر ترحمّی فرما  
 این قوم اگر چه در گنه غرق است  
 گر رو به خدای، قهرمان آریم

### هیچ رحمت نبوده بی رحمت

سود تسنیل همیشه خسران است  
 راحت از راحتی گریزان است  
 باعِثِ محنت فراوان است  
 خرمن از جدّ و جهدِ دهقان است  
 در پناه نهنگِ عَمّان است؟  
 این طراوت که در گلستان است  
 ذلّتِ جسم، عزّتِ جان است  
 چون به همت گراید آسان است  
 خانه اش از اساس ویران است  
 که: «دل ده خدا»<sup>(۲)</sup> پریشان است»

رنج را عین رنج درمان است  
 نیست آسایش در آسایش  
 اندکی غفلت و تن آسایی  
 هیچ رحمت نبوده بی رحمت  
 نشنیدی که صید مروارید  
 مُخبر از بسیل باغبان باشد  
 کوشش جان، تسلی جسم است  
 هر چه دشوار در نظر آید  
 صاحب خانه چون که مُهمل شد  
 خود پریشیدگی ده، گوید

زردی روی عاشقی صادق  
 غم دل را سرشک خونینش  
 فیلسوفانه دم زدم لیک—  
 او هنوز از نکال<sup>(۱)</sup> و بدبختی  
 سوی لاهوت پرد از ناسوت<sup>(۲)</sup>  
 دعوی مرشدی کند اما  
 از نزاکت برون نهم پا را  
 برو ای خواجه! سعی و کوشش کن  
 در نزاع بقا چو می بینم  
 کشمکشهای بس خطرناکی  
 اولین جنگ بچهی نوزاد  
 دفع شر، جلب نفع در دنیا  
 پس تسلسل ز آکل و مأكول  
 هر قوی می خورد ضعیفی را  
 سینهی کبک و کلهی تیهو  
 گرگ را بره، شیر را آهو  
 صلح کل را مُحال باید گفت  
 گرگ شوکز سگان شوی ایمن<sup>(۵)</sup>  
 به پشیزی نمی خرنند آن را

شاهد راستگوی هجران است  
 ای برادر! یگانه برهان است  
 پیش صوفی چرند و هذیان است  
 بهر نانی ذلیل دُونان است  
 چه کند، کورفهم و نادان است  
 غول بی شاخ این بیابان است  
 گر بگویم رفیق شیطان است  
 این بیان عین نص قرآن است<sup>(۳)</sup>  
 این جهان سهمگینه میدان است  
 در فرونت<sup>(۴)</sup> بقا نمایان است  
 از برای لباس و پستان است  
 از اصول بقای امکان است  
 تا ابد دورزن به دوران است  
 وین مسلم به حکم وجدان است  
 بهر شاهین، گزیده بریان است  
 زینت سفره، رونق خوان است  
 کاین بنا را ز جنگ بنیان است  
 این حدیث از علی عمران<sup>(۶)</sup> است  
 کز پشیزیش قیمت ارزان است

۱- عذاب و شکنجه. (لد)

۲- ناسوت: مقابل لاهوت، عالم طبیعت و اجسام، عالم مادی. لاهوت: جهان معنی، عالم، عالم غیب. (لد)

۳- اشاره به آیه ۳۹ سوره نجم است که می فرماید: لیس للانسان الا ما سعی.

۴- همان Front انگلیسی به معنی: جبهه جنگ، رزمگاه. (فا)

۵- حدیثی با این مضمون از امام علی یافت نشد. به نظر می رسد این موضوع اشاره باشد به گفتار پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «یأتی علی الناس زمانٌ یكون الناس فيه ذئاباً فمن لم یکن ذئباً اكلته الذئاب». (ر.ک: حسن بن شعبه حرانی،

تحف العقول، قم، جامعه مدرسین حوزهی علمیه قم، ۱۴۰۴ ق، ص ۵۴)

۶- «عمران بن عبدالمطلب» پدر علی (ع) که کنیهی او ابوطالب بود از این رو برخی امیر المؤمنین را علی عمران خوانده اند. (لد)

لیک دانش دژار<sup>(۱)</sup> انسان است  
 وان که دانش نداشت حیوان است  
 تنبلی ضدّ دین و ایمان است  
 آن که از جان و دل مسلمان است  
 نفس بیکاره یار خذلان است  
 در همه کاینات یکسان است  
 کار ما جاهلان بسانان است  
 پرورش، کار ابر نیسان<sup>(۲)</sup> است  
 عمل آفتاب رخشان است<sup>(۳)</sup>  
 دست افشان و پای کویان است  
 کروی خاک، گوی غلطان است  
 خون ما دورزن به شریان است  
 فصلها چون چهار ارکان است  
 گاه مرداد و گاهی آبان است  
 بی اثر همچو مشت و سندان<sup>(۵)</sup> است

خور و خواب از شمار حیوانی است  
 هر که تنبل فتاد اموات است  
 ای قلندرا به جان مولایت  
 به گدایی نمی دهد تن را  
 زندگی توأم است با کوشش  
 این مقدّس وظیفه، یعنی کار  
 ز آفتاب و مه و سپهر، ای دلا  
 دانه در خاک می نهد دهقان  
 بدل سنگ، گوهر تسابان  
 ذره تسا وصل مهر<sup>(۴)</sup> را جوید  
 در خم این فضای چوگان باز  
 تا که آمد شد نفس داریم  
 این جهان را به نام تنظیمات  
 گاه بهمن، گاهیست فروردین  
 قهرمانا بهر جاهلان پندت

۱- جامه‌ی روی جامه‌ها مثل عبا، لباس رو. (لد)

۲- ماه هفتم از ماههای تقویم رومی که برابر با اردیبهشت است. ابر نیسان در اینجا کنایه از ابر بهار است.

۳- قدما بر آن بودند که از تابش خورشید و سایر عوامل جوی و تحت الارضی، سنگها در دل معدنها تبدیل به لعل - یا گوهرهای دیگر - می شوند. حافظ می فرماید:

«لعلی از کان مروّت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟»

(ر.ک: بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه، پیشین، ج ۱، ص ۶۴۴).

۴- خورشید، اشاره به رابطه ذره و خورشید در شعر فارسی سابقه‌ی کهن دارد. (ر.ک: بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه،

پیشین، ج ۲، ص ۱۰۸۳)

۵- اشاره به ضرب المثل: «غایت جهل بود مشت زدن سندان را» کنایه از کار بیهوده و خودآزاری است. (دم) نظیر بیت مشهور:

تخم افکندن بود در شوره خاک

پسند گفتن با جهول خوابناک

## بنای گیتی

از آن روزی که این گیتی بنا شد  
قوانینی غلط ایجاد گردید  
بشر در مشکلات زندگانی  
طبیعت نیز با آنها کمک کرد  
برای رفع آلام درونی  
چو کرم پيله دور خود تنیده  
وليکن کوجه را چون یافت بن بست  
به تقدیر خدایي معتقد گشت  
گاهی جَفَّ القلم<sup>(۱)</sup> را شاهد آورد  
به خود گفتا: «چو کوشش را اثر نیست  
به اوهام و ظنون و جهل و پندار  
گروهی از ره دانش پژوهی  
قضایا را به راه دیگری برد  
یکی گوید: «اساس سازمانها  
بشرگم کرده سوراخ دعا را<sup>(۲)</sup>  
چو کج پیموده راه زندگی را

جفاکاری شعار اقویا شد  
کز آن قومی غنی، جمعی گدا شد  
گرفتار بسی رنج و عنا شد  
اصولاً ناروایی ها روا شد  
دچار دردهای بی دوا شد  
لعابی را کزان نتوان رها شد  
به زعم خویشان مشکل گشا شد  
همه تسلیم دیوان قضا شد  
دمی با جبر و تفویض<sup>(۳)</sup> آشنا شد  
به احکام قدر باید رضا شد  
جهان آدمیت مبتلا شد  
به فکر چاره‌ی آن دردها شد  
ز جَدّ و جهد حل آن مدعا شد  
ز روز اولین خبط<sup>(۴)</sup> و خطا شد  
از آن رو مبتلای صد بلا شد  
همه جهدش هدر، سعیش هُبا<sup>(۵)</sup> شد

۱- از «جَفَّ القلم بما هو کائن الی یوم الدین» یعنی قلم بر آنچه مقدر است و در لوح محفوظ آمده خشک گردید و آنچه بر قلم تقدیر رفته تغییر ناپذیر است. (برای توضیح بیشتر ر.ک: مثنوی دفتر پنجم و جلد دوم امثال و حکم دهخدا ص ۵۸۴. نیز بدیع الزمان فروزانفر، پیشین، ص ۳۸. ۲- اختیار. (لد)

۳- به گزاف و بیراه رفتن به شب، لغزش. (لد)

۴- ضرب المثل: گویند شخصی در استنجا به جای «اللهم اجعلنی من التوابین و من المطهرین»، دعای استنشاق، یعنی «اللهم ارحنی رائحة الجنة» را می خواند کسی سخن او را شنید و گفت:

خوب وردی بر زبان آورده‌ای  
لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای (دم)

(نیز ر.ک: مثنوی مولوی، دفتر چهار، بیت ۲۲۲۲).

۵- گرد و غبار هوا که از روزنه در آفتاب پدید آید و به دودماند. اشاره به آیه ۲۳ سوره‌ی فرقان است که می فرماید: «و قدما الی ما عملو من عمل فجعلناه هباء منثورا». و ما توجه به اعمال فاسد و بدون خلوص آنها کرده و همه را باطل و نابود می گردانیم.

غرض ای قهرمان! این اختلافات اساسی بهر نشو و ارتقا شد<sup>(۱)</sup>

### احمد شاه و تماشای اروپا

شاه چو خواهد دل خود وا کند	عزم تماشای اروپا کند*
بهر ره آورد زنان فرنگ	هستی ما را همه یغما کند
جانب پاریس گراید زپارس	پارسیان را همه رسوا کند
عزّت دیرینه‌ی دیهیم را	نذر به خوبان دلار کند <sup>(۲)</sup>
خود عجب اینجاست که مفتی شهر	عصمت او را سند امضا کند!
شیخ خطاپوش به تطهیر او	آیه دلیل آرد و مبنا کند <sup>(۳)</sup>
بی خبر از عاقبت اختلاف	کار سفیهانه به عمیا کند
حربه‌ی تکفیر و چماق عناد	بر سرما کوید و بلوا کند
ملت بدبخت سیه روز را	در کیف خود آلت اجرا کند
بر سر هر کوچه و هر برزنی	مفسده و معرکه بر پا کند
هست در این کار بسی عقده‌ها	عقل کجا حلّ معما کند؟
زاجنبیان ناله چرا می‌کنیم؟	این همه از ماست که برما کند

۱- نظیر شعر مولوی در دفتر پنجم مثنوی:

این تفاوت عقلها را نیک دان

در مراتب از زمین تا آسمان

که برگرفته از حدیث پیامبر است. (ر.ک: بدیع الزمان فروزانفر، پیشین، ص ۷۸ و ۱۵۱).

\* به مناسبت سفر اخیر احمد شاه قاجار، آخرین پادشاه قاجاریه به اروپا و شروع نهضت جمهوری و مخالفت‌ها و کشمکش‌های آن عصر گفته شد.

۲- در اینجا چنان که در جای دیگر هم آورده‌ام، شاعر همگام با سایر روشنفکران، تحت تأثیر تبلیغات رضاخان بوده است زیرا رضاخان در راه رسیدن به اهداف خود و تصرف پادشاهی برای تخریب شخصیت احمد شاه در افکار عمومی، شاه را متهم کرده بود که او برای هوسرانی به خارجه رفته و در کنار تبلیغات روزنامه‌ای، عکسی هم از شاه با زنان اروپایی مونثاژ کرده و پخش کرده بود. (ر.ک: حسین مکی، پیشین، ص ۲۲۱). نیز ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «چون بنگریم وضع اروپا را» از همین کلیات.

۳- در برابر تبلیغات رضاخان بر ضد احمدشاه، «مدرس» - که به اهداف رضاخان نیک آگاه بود - می‌گفت: تغییر رژیم بزرگترین ضربتی است که به پیکرایران وارد می‌آید. او حتی برای این کار که احمد شاه را برگرداند سفیر ویژه‌ای به پاریس نزد احمد شاه روانه ساخت و کوششهای متعددی به عمل آورد ولی هیچ کدام مؤثر نشد. (ر.ک: رحیم زاده صفوی، پیشین، ص ۷۶).

کیست که یکمرتبه احیا کند؟  
 کیست که یکرنگ و یک آوا کند؟  
 کیست که مسلول مداوا کند؟  
 خاک سیه را گلِ حمرا کند  
 خانه زبسیگانه مصفا کند  
 کشور جسمِ جنت مأوا کند  
 تفرقه زین گلشن خضرا کند  
 از پی اصلاحش حاشا کند؟  
 خون به دل مردم دانا کند؟  
 تا به وطن کار مسیحا<sup>(۱)</sup> کند  
 جای به پیرامن صحرا کند  
 تا وطن خویش تماشا کند!  
 حیف که بیگانه در او جا کند  
 کاوی ما از چه مدارا کند؟  
 خر به عوض دعوی بیجا کند  
 خود که وفا از تو تمنا کند؟  
 اشک بصر راز دل افشا کند  
 تجزیه از سنگ هیولا<sup>(۲)</sup> کند

جامعه‌ی فاسد دل مرده را  
 مملکت شله قلمکار را  
 ما همه مسلول جهالت شدیم  
 تیغ مکافات کشد از نیام  
 ریشه‌ی بیداد و ستم برکند  
 طرح بساتین نوآیین نهد  
 هیأت زاغان بدآهنگ را  
 این چه محیطی‌ست خدایا که عقل  
 وین چه بساطی‌ست که ساقی آن  
 عاطفه‌ی روح تجدد کجاست؟  
 آه! که از احمق‌ی ما، مسیح  
 کاش که زرتشت شود زنده باز  
 کشور ما جایگه کوروش است  
 ملک خراب است زضحاک جهل  
 گاو در این مزرعه بی قدر شد  
 اُف به جفا کاری‌ات ای روزگارا  
 ای دل شوریده! همی ترسمت  
 مرگ مگر جان تو را قهرمان!

### تن آسا همیشه به رنج اندر است

به فقر و فلاکت نگردی دچار  
 که کاری نکوتر نباشد ز «کار»  
 مکن رنج را هیچ وقتی شعار

چو خواهی که بگریزی از تنگ و عار  
 به عزمی قوی کار را پیشه کن  
 تن آسا، همیشه به رنج اندر است

۱- اشاره دارد به معجزه حضرت عیسی (ع) که مردگان را زنده می‌کرد «کار مسیحایی» کنایه از روح حیات دادن است.

۲- جوهر، ماده و مقابل صورت. (لد)

ز شغل نکوهیده دوری گزین  
 به اندیشه‌ی نیکِ خویش ای پسر! پی  
 خانه را استوار نهی  
 و گرسست باشد بنا از نخست  
 بکن آنچه شایسته‌ی مردمیست  
 کسی را که همت بود دون و پست  
 ولی هر که را هست همت بلند  
 جهان جای کار است و سعی و عمل  
 چو هر روزش از بهر کاری بود  
 اگر روزگارت به غفلت گذشت  
 خدا گر به اوقات خود، کار را  
 تو هم کار را گر به وقتش کنی  
 جوانی که بیکار و تن پرور است  
 به بیکاری آن کس که معتاد شد  
 کسی پرده‌ات را نخواهد درید  
 ز بیچارگان دستگیری نمای  
 هر آن کاو غم زیردستان خورد  
 مبر حاجت خویش را پیش کس  
 پی نان به دونان نیاز از بری  
 به عزت بمان و به عزت بمیر  
 به علم و هنر شهره‌ی شهر شو  
 نگویم که ثروت پسندیده نیست  
 ولی ثروت از بهر بذل است وجود  
 چراغ آمد از بهر افروختن

به کار پسندیده همت گمار  
 پدر را ز خود ساز امیدوار  
 بماند همی قرن‌ها پایدار  
 به عالم ندارد ثبات و قرار  
 بسپرهیز از ذلت و انکسار  
 به گیتی همواره زیون است و خوار  
 به افلاک ساید سر اقتدار  
 بشر گردد از کار، کامل عیار  
 از آن نام دنیا شده روزگار  
 شوی پیش کار آنگهان شرمسار  
 نکردی، نخواندی کفش کردگار  
 به اقران توانی نمود افتخار  
 از او می‌کند بخت و دولت فرار  
 زمانه ز جانش سرآرد دمار  
 به عیب کسان گر شوی پرده‌دار  
 به افتاده‌ی خویش ده زینهار  
 خدا بهر او می‌شود غمگسار  
 اگر چه بود میر فرمان گذار  
 به کامت بود نان او زهرمار<sup>(۱)</sup>  
 مکش از فرومایگان انتظار  
 نه در جمع مال و ضیاع و عقار<sup>(۲)</sup>  
 که ثروت بود مایه‌ی اعتبار  
 نشاید که او را کنند احتکار  
 به هنگام حاجات و شبهای تار

۱- نظیر: «زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد». (دم)

۲- ضیاع: خواسته‌ها (آب و زمین و درخت)، عمار: اثاث خانه، آب و زمین و ملک. (لد)

همه عمر راد و خردمند باش	مراين پند پيرانه را گوش دار
چنان زی که نامت به نیکی برند	به هر برزن و کوی و شهر و دیار
بد اندیش خود را، نکو خواه شو	که تا در دو عالم شوی رستگار
بیندیش و آنگه سخن ساز کن	مبادا که افتی به عیب و عوار <sup>(۱)</sup>
تو از قهرمان بشنو و کاربند	نبیند گزند، آدم بسردبار

### ما را از این چه غم که خراب است شهر رشت؟

دارم دلی ز گردشت ای چرخ کج مدارا	مانند زلف یار پریشان و بی قرار
تا کی به ما مخالفی ای آبگون فلک؟	تا کی به ما معاندی ای نیلگون حصار؟
کین تو بی حساب و ستیز تو بی عدد	ظلم تو بی نهایت و جور تو بی شمار
کیدت <sup>(۲)</sup> همیشه ظاهر و شیدت <sup>(۳)</sup> هماره فاش	بی مهری ات معاینه و قهرت آشکار
افسوس از وفای تو ای سالخورده دهر!	فریاد از جفای تو ای کهنه روزگارا
کارت فجیع و فعل قبیح و عمل وقیح	شهدت شرنگ و نوش تو نیش و گل تو خار
عاقل، به غمزه‌های تو، هرگز نبسته دل	دانا، به عشوهای تو، هرگز نشد دچار
ای گرگ پیر! روبه لاغر شکار توست	من شیرم و تو را نشوم هیچ گه شکار
ای دل! بیا ز جیفه‌ی <sup>(۴)</sup> دنیا کناره کن	کاین جیفه هست در خور مرغان لاشخوار
در خدمت فلک منما پشت خویش خم	مردن به نام به که کنی زندگی به عار <sup>(۵)</sup>
دنیای بی مروت اگر با تو بد کند	«بد را به بد سپار و عدو را به ذوالفقار» <sup>(۶)</sup>
حالی بیا و عمر گرانبایه صرف کن	با دوستان یکدل و یاران میگسار
چون طرف عافیت نتوان بست از جهان	آن به که خوش چمیم در اطراف لاله زار

۱- عوار: عیب، نقصان مصراع اول اشاره دارد به ضرب المثل: «اول اندیشه وانگهی گفتار» (سعدی). (اح)

۲- مکر و فریب، ترفند و حيله. (لد)

۳- مکر، تزویر، سالوسی. (لد)

۴- لاشه، مردار بو گرفته، لاش در اینجا کنایه از مال و منال دنیا چنان که عرب می‌گوید: «الدنيا جيفة و طلائها كلاب». این

حدیث منسوب به امام سجاد (ع) است. (ر.ک: بدیع الزمان فروزانفر، پیشین، ص ۲۱۶).

۵- ضرب المثل «مردن به نام به که زندگانی به ننگ» (دم)

۶- مصرعی از صابر همدانی:

«بد را بد سپار و عدو را به ذوالفقار

و آنگه ببین که شاه ولایت چه می‌کند». (دم)



گاهی خوریم باده به اشعار قهرمان  
ما را ازین چه غم که خراب است شهر رشت؟<sup>(۱)</sup>  
ما انتظار نشو و ترقی چرا کشیم؟  
بیهوده عمر خویش تلف ساختن چرا؟  
گر ملک جم خراب شد از ظلم خائنین  
زود است کز برای مکافات می دهد  
آزوده از تفرعن<sup>(۲)</sup> هر بی خرد مشو  
روزی رسد که بر اثر ناله ی فقیر  
دیدنی چها گذشت به احوال «ویلهم»<sup>(۳)</sup>  
ای محتشم! به حال فقیران تفقدی  
آزار کس مجوی که این دیر پای  
ای قهرمان! بیان تو در پیش صیّزی<sup>(۴)</sup>  
گاهی زنیم بوسه بدان لعل آبدار  
ما را چه علقه ای ست به منجیل و رودبار؟  
بگذشت کاروان و بماندیم از قطار  
درکار این و آن، که جهان نیست پایدار  
بیجا زنج<sup>(۵)</sup> مکوب و دهن را عبث مخار  
دست قضا گلوی ستمکار را فشار<sup>(۶)</sup>  
خوش باش و کار را به طبیعت فروگذار  
از دودمان ظلم، برآرد فلک دمار  
دیدنی چه روی داد به کابینه ی «تزار»<sup>(۷)</sup>  
زان پیش کز کفت بر بایند اختیار  
آخر نهد جزای تو را نیز در کنار<sup>(۸)</sup>  
الحق! گران تر است ز دُرهای شاهوار

### همه بیچاره و حیران و ماتند

شسندیم دوش از دیوانه‌ای زار      که بود از تیره بختی، زار و افکار

۱- در اواخر اردیبهشت ۱۲۹۹ ش نیروهای شوروی «انزلی و رشت» را تصرف کردند در این زمان «میرزا کوچک خان جنگلی» در گیلان قدرت داشت و برای کاهش آثار منفی حمله کمونیست‌ها با آنها وارد مذاکره شد و از طریق حمایت نیروهای شوروی جمهوری جنگل را ایجاد نمودند که البته با خیانت کمونیست‌ها این نهضت شکست خورد. (برای آگاهی بیشتر رک: دکتر جواد شیخ الاسلامی، پیشین، ص ۷۸ به بعد).

۲- چانه، زنخدان. (لد)

۳- خود پرستی و تکبر. (لد)

۴- «ویلهم دوم» (۱۸۹۰-۱۹۱۸) امپراتور مغرور آلمان است که جاه طلبی او آتش اختلاف میان آلمان و انگلیس را شعله ور ساخت. او را از مسببین جنگ اول می دانند پس از شکست آلمان در جنگ اول با شورش مردم آلمان به هلند گریخت و استعفا کرد. (فم)

۵- «تزار نیکلای دوم» (۱۸۶۸-۱۹۱۸) آخرین امپراتور روسیه است که علیرغم شرایط جهانی معتقد به حکومت استبدادی بود و دستور تأسیس مجلس شورا (دوما) را صادر کرد اما در شرایط جنگ دوم حکومت او از هم گسیخت و در ۱۹۱۸ به دست بولشویکها با خانواده اش به قتل رسید. (فم)

۶- اشاره به ضرب المثل: «این خاک توده خانه ی پاداش و کیفر است» «کافی بخارایی». (دم)

۷- صرّاف، در اینجا منظور سخندان و داننده ی ارزش کلام است. (لد)

همی زارید، کای دادار بیچون!  
 نرفته گر خطادر خامه‌ی صنع  
 چنان زین گفت و گو گشتم پریشان  
 ز دیوارم رسید این نکته در گوش:  
 ازین حرفم برآمد دودی از سر  
 شدم آشفته‌تر از زلف دلبر  
 فشادم آستین بر دانش و هوش  
 زدم بر خرقه‌ی تزویر آتش  
 نکرده سر ز پا، پا را ز سر فرق  
 به ساقی گفتم: «ای دور تو گردم!»  
 چه باشد گر ز راه لطف و احسان  
 سپند آساز جا برجست و آورد  
 غرض! چون ساتکینی<sup>(۵)</sup> می‌کشیدم  
 نه از رمزش تنی گردیده آگه  
 همه گفتارها فرض است و تخمین  
 یکی آخشبیج<sup>(۶)</sup> را دانسته ظالم  
 یکی گوید که: «ناپیداست مقصد»  
 یکی گوید که: «بن بست است کوچه»  
 همه مغلوب او هامند و پندار  
 همه بیچاره و حیران و ماتند  
 همه چون قهرمان محو‌ظنونند

همی نالید، کای بیچون دادار!  
 چرا پیر مغانش گشته ستار<sup>(۱)</sup>؟  
 که دادم تکیه از سستی به دیوار  
 «عجب خشت مرا کج هشته معمار»  
 به چشمم روز روشن، شد شب تار  
 شدم شوریده‌تر از جعد دلدار  
 شدم از عقل بی کردار، بیزار  
 فکندم از سرِ سالوس، دستار  
 گرفتم پیش، راه کوی خستار<sup>(۲)</sup>  
 به تنگ آمد دلم زین چرخ دوار  
 نمایی سرخوشم زان جام سرشار  
 به پیش این رهی<sup>(۳)</sup> صهبای گلنار<sup>(۴)</sup>  
 جهان را یافتم کانون اسرار  
 نه از سرش سری گشته خبردار  
 همه افکارها وهم است و پندار  
 یکی خوانده طبیعت را جفاکار  
 یکی گوید: «نمودار است آثار»  
 یکی گوید که: «ره صاف است و هموار»  
 به عالم خواه ثابت خواه سیار  
 به گیتی خواه مست و خواه هشیار  
 به دنیا خواه بی دین خواه دیندار

۱- اشاره به بیتی از حافظ که می‌فرماید:

«پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

(رک: حافظ خرمشاهی، ص ۱۰۵)

۳- بنده، (لد)

۵- قدح و پیاله بزرگ شراب خوری را گویند. (لد)

آفرین بر نظر پاک خطا پرورش باد»

۲- می‌فروش. (لد)

۴- صهبای گلنار: شراب سرخ. (لد)

۶- عنصر، طبع. (لد)

## سیل آورزمان

سیصد و بیست رفته بعد هزار  
شب تازی که از دل کافر  
شد زمین از میامین<sup>(۱)</sup> باران  
لیک سیلی چو اژدر پیچان  
عقل از هیبتش به ما می‌گفت:  
هیچ دیگر نمانده‌بد کان سیل  
مسقط الرأس<sup>(۲)</sup> قهرمان گردد  
به که از دست مالکین چیزی  
تا مگر چاره‌ای بیندیشد  
ای که صیت<sup>(۳)</sup> عدالت ساری  
آخر این قریه می‌شود ویران  
همه کوتاه فکر و دون همت  
گویا خاک مرده پاشیده‌ست  
نه چنان خفته‌ایم ما مردم  
امر کن سد محکمی سازند  
زانکه آورزمان ده خوبی‌ست  
در ملایر دهی ازین بهتر  
حالتش را تفقدی فرما

پنج اردیبهشت در شب تار  
بود تاریک‌تر هزاران بار  
عین جنات و تحت الانهار<sup>(۴)</sup>  
سوی دشت آمد از بر کهسار  
«اتقوا منه یا اولی الابصار»<sup>(۵)</sup>  
کار پیشینه را کند تکرار  
در خرابی مشابه پیرار<sup>(۶)</sup>  
بنگام حضور فرماندار  
بهر ما مردمان سهل انگار  
گشته اندر مداین و امصار<sup>(۷)</sup>  
بس که ما مهملیم و بی‌کردار  
همه خودخواه و بنده‌ی پندار  
بر سر ما، سپهر کج رفتار  
که کند بانگ صورمان<sup>(۸)</sup> بیدار!  
جلوی این بلای ناهنجار  
خوبی‌اش را همه کنند اقرار  
نیست و میسند این چنینش خوار  
که بسی گشته خوار و بی‌مقدار

۱- میامین: جمع میمنت، برکت‌ها. (لد)

۲- اشاره به آیه ۲۵ سوره‌ی بقره که می‌فرماید: «و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات أنّ لهم جنات، تجری من تحتها الانهار.....» این معنا مکرر در قرآن آمده است. ۳- یعنی: ای صاحب بصیرت از او بهره‌یزد و بترسید.

۴- زادگاه. (لد)

۵- ظاهراً سیل در دو سال قبل از آن یعنی سال ۱۳۱۸ نیز در زادگاه شاعر خرابی و ویرانی به بار آورده است در جای دیگر در مجله ارمغان ۱۳۱۷ شماره ۴ ص ۲۴۴ ذکر شده است.

۶- امصار: جمع مصر: شهرها. (لد)

۷- آوازه. (لد)

۸- اشاره به آیه ۹۹ سوره‌ی کهف که می‌فرماید: «و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا».

ور نه روزی رسد که از این ده      نتوان یافت ذره‌ای آثار

### ارزش زن

ای سرو روان ماه رخسارا  
ای آن که جهان آفرینش  
از راه عفاف رو مگردان  
گفتند که: «پیچه‌ی»<sup>(۱)</sup> سیه را  
دیگر به تو کس نگفته ای زن!  
چادر ز سرت از آن فکنند  
اما به تو کی اجازه دادند؟  
پستان و سُرین سیم گون را  
آن گنج که بایدهش نهفتن  
آرایش به صد کرشمه و ناز  
الحق که جهان آدمیت  
بهتر صفت از برای زنها  
هر زن که در او حیا نباشد  
ای جنس لطیف و عنصر پاک!  
تا دامن عصمت نگردهد  
آن زن که عفیف و خانه‌دار است  
با نقد روان شووند او را  
پارا نهد به هیچ رو کج

وی شوخ جوان، نگار عیارا  
دارد به ملاحه تو اقرارا  
آن کن که تو را بود سزاوار  
از روی چو آفتاب بردار<sup>(۲)</sup>  
در کسوجه برو بدون شلوار  
کازاد شوی ز رنج و آزار  
کز روی غرور و وهم و پندار  
چون میل کشی به چشم حضار  
از دیده‌ی مردم تبهار  
از بهر فروش، سوی بازار  
باشد ز چنین رویه بیزار  
شرم است و حیا و حسن رفتار  
نی زن، که ددی است زشت کردار  
می‌باش به کار خویش هشیار  
آلوده‌ی ننگ و ذلت و عار  
در باغ جهان گلی‌ست بی خار  
مردان ستوده خو، خریدار  
آن را که پسند است هنجار

۱-رویند، نقاب زنان که بر روی افکنند تا نامحرم روی ایشان را نبیند. (لد)  
۲-در هفدهم دی ۱۳۱۴ «رضا شاه» در مسیر نوگرایی دستور کشف حجاب را صادر کرد و امر کرد تا زنها چادر از سر بر گیرند زیرا آن را مانع از مشارکت‌های اجتماعی زنان می‌دانست در این زمان جمعی پا از حد فرا گذاشته و شرم و حیا را به یک سو نهاده بودند این شعر در ردّ این بی‌شرمی‌ها سروده شده است. (ر.ک: محمد علی کائوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه نفیسی و عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۷۲، ص ۱۷۲)

با شوهر خود به زندگی یار	من بنده‌ی آن زنم که باشد
از جهل شود همیشه سربار	نه آن که به روی بار شوهر
همسنگ بود به درّ شهوار <sup>(۱)</sup>	گفتار تو قهرمان! ز ارزش

### یکی شد گیاه و یکی سرو کشر

پریشان‌تر از جَعَدِ پیچان دلبر	دلی دارم از گردش چرخ اخضر <sup>(۲)</sup>
مکان کرده‌ام بر مثال سمندر <sup>(۳)</sup>	شب و روز در آتش تلخ کامی
دمی ناله دارم ز بیداد اختر	گاهی شکبوه دارم ز رفتار گردون
چو ما محو و مات است و حیران و مضطر	زمانی به خود گویم: «این کاخ وارون
چه جرمی ست ثابت برین چارمادر <sup>(۴)</sup> ؟»	چه تقصیر دارند این هفت آبا <sup>(۴)</sup> ؟
نیاورده بیرون کس از راز او سر	ز روز نخستین که گیتی بنا شد
که مهره نیارد برون شد ز ششدر <sup>(۶)</sup>	چنان کوچه بن بست و مسدود باشد
که گیریم کام دل از جام و ساغر	چو احوال دنیا چنین است، آن به
بسازیم یک چند چون شیر و شکر	ز غم دور باشیم و با ماهرویان
ستائیم هی بوسه‌های مکرّر	ز لعل لب دوست در طرف بستان
ز رنج گدا و غرور توانگر؟	چه لازم که غمگین نمایم خود را
که آن از چه ره غوطه‌ور شد به زیور؟	که این با چه تقصیر شد غرق ذلت؟
چرا سهم این شد ز قاب مزعفر <sup>(۷)</sup> ؟	چرا رزق آن گشته قرص جوینی؟

۱- مروارید گرانقدر و ممتاز مخصوص و لایق شاه. (لد) ۲- کنایه از آسمان و سپهر و فلک. (لد)  
 ۳- فرشته مرکب آتش (در اعتقادات یونانی)، و نیز گفته‌اند: جانوری است که در آتش زندگی می‌کند و چون از آتش بر می‌آید می‌میرد. در اشعار شاعران فراوان استفاده شده است نظیر بیت رودکی:

به آتش درون بر مثال سمندر  
 به آب اندرون بر مثال نهنگان. (لد)  
 ۴- پدران هفت گانه کنایه از هفت آسمان و هفت آسمان عبارت از فلک‌های: قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل است. (لد)

۵- مادران چهارگانه، کنایه از عناصر چهارگانه: آب، باد، خاک و آتش. (لد)  
 ۶- «شش در» افتادن، درمانده و گرفتار شدن. «شش در» حالتی است در بازی نرد که در آن مهره‌های یکی از بازیکنها در شش خانه پشت سر هم قرار می‌گیرند و در نتیجه حریف حتی با آوردن جفت شش هم نمی‌تواند مهره‌اش را حرکت دهد. (فب)  
 ۷- خوان طعام زعفرانی. (لد)

چه باعث بر این شد که در اصل خلقت  
 چه علت بود تا که در باغ گیتی  
 یکی گرگ شد و آن یکی میش مسکین  
 یکی زیر سر هشته خشتی سفالین  
 یکی راست بر تن قبایی ز اطللس  
 چو حلّ قضایاست بسیار مشکل  
 یکی گشت شاهین، یکی شد کبوتر؟  
 یکی شد گیاه و یکی «سرو کشر»<sup>(۱)</sup>  
 یکی بره گشت، آن دگر ضیغم<sup>(۲)</sup> تر  
 یکی تکیه داده‌ست بر بالش پر  
 یکی را پلاسن لباس است در بر  
 مزن قهرمان! دم ازین کار، دیگر

### مابی خبران به خواب اندر

گردید جهان، جهان دیگر  
 خوابی که نمی‌شویم بیدار  
 خوابی که از آن به باد رفته‌ست  
 خوابی که به باغ هستی ما  
 یارب! ز چه روی گشت تهران  
 نه اسم در او ز نشر قانون  
 مجلس که پناه مملکت بود  
 یک عده فضول مردم آزار  
 گرد آمده‌اند اندر آنجا  
 ما بی خبران به خواب اندر<sup>۳</sup>  
 ز آن خواب مگر به روز محشر  
 نام جم و اقتدار کشور  
 پرورده بسی درخت بی بر  
 کانون فساد و مرکز شر؟  
 نه رسم در او ز نظم لشکر  
 شد آخور گاو و مرتع خر  
 بد طینت و دون و زشت منظر  
 هر یک ز سنان<sup>(۳)</sup> و شمر بدتر

۱- «کشر» نام دهی از دهات «ترشیز» که آن را کشمیر و کاشمر هم گفته‌اند و امروز نام شهر «کاشمر» را از آن برگرفته‌اند. سرو کاشمر از درختان مشهوری است که گویند «زرتشت» پیامبر در آنجا کاشته بود و به مرور بلند و ستبر گشته و مورد تعجب و تقدس ایرانیان شد. چون «متوکل عباسی» (۲۴۷ - ۲۳۲ ق) آوازه‌ی آن شنید دستور داد. تا حاکم خراسان آن را قطع و برای ساخت کاخ جعفر به بغداد آورند. چون زرتشتیان از این خبر آگاه گشتند حاضر شدند ۵۰ هزار دینار بدهند تا یادگار زرتشت پابرجا باشد اما حاکم خراسان قبول نکرد. گویند این درخت ۱۴۵۰ سال عمر داشت و ده هزار گاو و گوسفند در سایه آن جا می‌گرفت وقتی آن را بریدند در آن حدود زمین لرزید و قنوات آسیب دیدند. تنه و شاخه‌ی این سرو با خرج گران به بغداد رسید ولی همان شب غلامان ترک متوکل را کشتند و مسلمانان و ایرانیان را از سر او آسوده نمودند. این موضوع در اشعار شاعران به صورت گسترده آمده است. (لد)

۲- شیر درنده. (لد) \* - در خرابی وضع مجلس در سال ۱۳۱۸ گفته شد.

۳- «سنان ابن انس» یکی از سران سپاه کوفه در واقعه‌ی کربلا است که به روایتی «امام حسین (ع)» به دست او شهید شد. (ر.ک: ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، کتابفروشی صدوق، بی تا،

تا کیسه‌ی خود کنند پر سیم	تا چننه‌ی خود کنند پر زر
کوشند پی خرابی ملک	غافل ز خدا و روز کیفر
هر خائن کهنه رند قلاش <sup>(۱)</sup>	اندوخته گنجهای بی مَر <sup>(۲)</sup>
از بهر وصول دستمالی	آتش زده در سرای قیصر <sup>(۳)</sup>
در راه رسیدن وزارت	بگذشته ز پا، دوند با سر
چون بر خر خود سوار گشتند	گیرند سبق همی ز صرصر <sup>(۴)</sup>
اصلاح امور ما محال است	با این اُمنای سهل باور
ویرانه‌تری ز کشور ما	هرگز نبود به گیتی اندر
اشعار تو قهرمان گرو برد	در کام خرد ز تنگ شکر <sup>(۵)</sup>

### بقا با قوی آمده هم‌عنان\*

به پیری جهان‌دیده و خوش سیر	شکایت نمودم ز نوع بشر
که این مردم بی شرف، کرده اند	جهان را ز بیداد، زیر و زبر
نه زیشان کسی سالم است از بلا	نه زینان تنی ایمن است از خطر
همه شغلشان جنگ و کین و ستیز	همه کارشان فتنه و شور و شر
اگر دانش و علمی آموختند	نبردند سودی از آن، جز ضرر

ص ۱۲۱).

۱- زیرک و حيله گر، مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس. (لد)

۲- شمار، تعداد، بی مر: بی شمار. (لد)

۳- همان ضرب المثل فارسی است که می‌گوید: برای یک دستمال، قیصریه را آتش می‌زنند. یعنی آنکه در سودجویی سخت بی رحم است و حاضر است برای رسیدن به سود شخصی منافع دیگران را پامال نماید. این ضرب المثل ریشه‌ی تاریخی دارد برابر این ضرب المثل در عربی چنین است: «بینی قصرأ و یهدم مصرأ» (برای ساختن قصری شهری را ویران کرد). این مثل در (اح) آمده است اما برای یافتن ریشه‌ی تاریخی آن (رک: احمد و کیلیان، تمثیل و مثل، تهران، سروش، ۱۳۶۶، ص ۶۲)

۴- یاد تند و سخت، صرصر نام بادی است که خداوند بوسیله‌ی آن قوم عاد را نابود کرد (رک: قرآن کریم، سوره الحاقه، آیات ۵ و ۶).

۵- بارشکر، در ادبیات فارسی استعاره‌ای است برای دهان معشوق. (لد)

\*- به مناسبت بقای انطباق‌گفته‌ام که اصولی‌ترین مایه‌ی ترقی دنیا است آورزمان فروردین ۱۳۲۲

نکرده خدا خلق در بحر و بر  
 همه در مناجات «أَيْنَ الْمَقَرِّ»<sup>(۱)</sup>  
 تفو، بر چنین اشرف بی پدر  
 به دنیا فروشند عجب و بَطَر<sup>(۳)</sup>  
 چه جویند از این همه کَر و فر؟<sup>(۴)</sup>  
 چرا از گریلند<sup>(۶)</sup> درنده تر؟  
 مکن این قدر ناله ی بی ثمر  
 نداری ز ناموس خلقت خبر  
 تمیزی ندارد ایا باخورا!<sup>(۷)</sup>  
 که فرقی ندارند با یکدیگر  
 به اصلی متین ساختش مستقر  
 به ملک عدم می شدی پی سپر  
 نه بودش ز سیر تکامل اثر  
 که باشد جهانش در زیر پر  
 فنا با ضعیفان شده همسفر  
 ندارد جز از جنگ و کین در نظر  
 سخن را در اینجا کنی مختصر

نژادی بدین حد شرور و لجوج  
 شیاطین ز بدجنسی این گروه  
 اگر اشرفیت<sup>(۲)</sup> به آدم کشی ست  
 عجب آنکه با این همه خوی زشت  
 چه خواهند از این قَدَر کبر و ناز  
 اگر نسل میمون ابتر<sup>(۵)</sup> نی‌اند  
 به پاسخ چنین گفت: «کای نیک زاد  
 تو از تنگ ظرفی فغان می‌کنی  
 عزیز من! این نوع درنده خوی  
 بشر هم ازین جانورها یکی ست  
 طبیعت چو ایجاد عالم نمود  
 نبودی گر این اصل، اصلاً جهان  
 نه پیموده گشتی ره ارتقا  
 مر این اصل قانون انطباق بود  
 بقا با قوی آمده هم عنان  
 نه تنها بشر بلکه هر کایی  
 دقیق ار به اسرار خلقت شوی

۱- راه فرار کجاست؟ اشاره به آیه ۱۰ سوره ی قیامت است که می‌فرماید: «يقول الانسان يومئذ اين المقر» یعنی، در آن روز (روز قیامت) انسان گوید: کجا مفر و پناهی خواهد بود؟

۲- اشاره به آیه ۷۰ سوره ی اسراء که می‌فرماید: «ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر...»

۳- تکبر و غرور. (لد)

۴- ترکیب عطفی به معنی جنگ و گریز، به معنی حشمت و شکوه هم آمده است. (لد)

۵- اشاره به نظریه ی «چارلز داروین» (۱۸۰۹-۱۸۸۲) مبدع نظریه ی تکامل و تنازع بقا است که معتقد بود انسان نوع اصلاح شده و تکامل یافته‌ای از یک نوع میمون است. (ر.ک: چارلز داروین، منشاء انواع، ترجمه دکتر نورالدین فرهیخته، تهران، ناشرین (نگارستان و زرین)، ۱۳۸۰).

۶- نوعی میمون که شباهت تام به انسان دارد و وحشیگری آن ضرب المثل است. گوریلها حیواناتی ترسناک و کمی باهوش هستند. (لد)

۷- خَوَر: سستی، با خَوَر (صفت): سست، ضعیف. در اینجا به معنی ای آدم ضعیف آمده است. شاید هم غیر از این معنی بدهد.



نگویی: «چرا گشته جانها هبا؟»  
 همه گرم جنگند و کین و ستیز  
 کرات جسیمند و ذرات خُرد

نگویی: «چرا گشته خونها هدر؟»  
 تو خواهی بخوانش شجر یا حجر  
 درین کشمکش تا ابد مستمر

### مؤذن عرشی<sup>(۱)</sup>

گویی امشب مگر خروس سحر  
 تا ز فجر و طلوع خور ندهد  
 این شب داج<sup>(۲)</sup> بس که طولانیست  
 یا که خورشید مانده از تک و تاز  
 یا ز تقدیر خالق عالم  
 یا به خوابی عمیق رفته فرو  
 ای خروس سحر! بیا با هم  
 نغمه‌هایی زَنسیم جان فرسا  
 تو ز حرمانِ رویِ روشنِ روز  
 من ز دردِ درون به حالت نزع  
 مرضم کرده ناتوان و فکار  
 ای خروس! از تو می‌شوم ممنون  
 ای خروس! ای مؤذن عرشی!  
 نیستی گر تو پادشاه طیور  
 ای خروس! از تو قهرمان خواهد  
 ذکر بی‌چون به کام من باشد  
 گر اذان تو نشنود گوشی

از اذان کرده است صرف نظر  
 مژدگانی برای نوع بشر  
 گشته‌ام سخت عاجز و مضطر  
 نکند سوی ما دویاره‌گذر  
 گشته وضع زمانه طور دگر  
 آن چنان کش ز خویش نیست خبر  
 تو از آن لانه، من ازین بستر  
 ناله‌هایی کنیم حزن آور  
 من ز هجرانِ یار سیمین بر  
 خوابم از دیده بسته بار سفر  
 مرضم برده عقل و هوش از سر  
 گر شوی بهر من سخن گستر  
 ای ز طاووس نزد من بهتر  
 بر سرت از چه هشته‌اند افسر؟  
 بشنود ذکر خالق اکبر  
 خوش‌تر از قند و بهتر از شکر  
 کاش گردد ز اصل خلقت کر

۱- خروس را از آن جهت مؤذن عرشی گفته‌اند که پیامبر (ص) در شب معراج در آسمان دنیا خروسی را دید که پاهای او در زیر آسمان هفتم بود و سر او در زیر عرش. (نقل به اختصار، میر جلال الدین کزازی، از گونه‌ای دیگر، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۸، ص ۹۹-۹۸).  
 ۲- بسیار تاریک، (لد)

## زان منزلت هزار افسوس\*

وی بُنگه «کیقباد» و «کاووس» <sup>(۲)</sup>	ای کشور «داریوش» و «سیروس» <sup>(۱)</sup>
وی موطن «گیو» <sup>(۵)</sup> و مسکن «توس» <sup>(۶)</sup>	ای مدفن «اردشیر» <sup>(۳)</sup> و «زرتشت» <sup>(۴)</sup>
وی دخمه‌ی «وشمگیر» <sup>(۸)</sup> و «قابوس» <sup>(۹)</sup>	ای مقبره‌ی سلیل <sup>(۷)</sup> افشار!
وی مرکز علم و فضل و ناموس!	ای مهد شرافت و تمدن!
تکریم تو بود کار «تیتوس» <sup>(۱۱)</sup>	تعظیم تو بود شغل «قیصر» <sup>(۱۰)</sup>
«خاقان» <sup>(۱۲)</sup> همه ساله می‌زدی بوس	بر پایه‌ی مسند جلالت
بر بام جهان نواختی کوس	در دامن عزم، آختی چنگ
یکباره شد از چه روی مطموس؟ <sup>(۱۳)</sup>	بنیان رفیع قدر و جاهت
دست چه کسی نمود منکوس؟ <sup>(۱۴)</sup>	آن بی‌رق کاویانی‌ات را
زان منزلت هزار افسوس!	زین مسکننت هزار آوُخ!
امروز شدی اسیر کابوس	دیروز امیر هوش بسودی
گه جیره خوری ز مطبخ روس	گه طائف کوی انگلیسی

\*-این شعر در اواخر قاجاریه به سبب خرابیهای وارده بر ایران سروده شد.

۱-همان کورش بزرگ (۵۲۹ - ۵۵۹ ق.م) مؤسس سلسله‌ی هخامنشی است که یهودیان را آزاد نمود. نام سیروس تلفظ فرانسوی لفظ کوروش است. (فم)

۲-کیقباد سرسلسله‌ی پادشاهان کیانی است که توسط رستم به پادشاهی دست یافت. کاووس نوه‌ی کیقباد و از پادشاهان همین سلسله است. (لد)

۳-اردشیر بابکان (۲۴۱ - ۲۲۴ م) مؤسس سلسله ساسانی است. (لد)

۴-پیامبر ایرانی و پیشوای زرتشتیان

۵-پسر گودرز و داماد رستم، از پهلوانان نامی ایران است، که پسر سیاوش را با فرنگیس از ترکستان به ایران آورد. (لد)

۶-توس پسر نوذر از پهلوانان نامی ایران در دربار کیقباد، کاووس و کیکسرو که مقام سپهبدی داشت. (لد)

۷-فرزند، شمشیر برکشیده شده. (لد) در اینجا منظور نادر افشار است.

۸-وشمگیر پسر زیار، حکومت (۳۵۷ - ۳۲۳ هـ) که پس از قتل مرداویش، زیاریان را رهبری کرد. (لد)

۹-قابوس پسر وشمگیر، حکومت (۳۷۱ - ۳۶۷ ق)، از امرای آل زیار است. (لد)

۱۰-اشاره به اسارت والریانوس قیصر روم به دست شاپور اول ساسانی در سال ۲۶۰ م (رک:عبدالحسین زرین کوب، تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳، ص ۴۳۰)

۱۱-امپراتور روم (۸۱ - ۷۹ م) است که در دوران پدرش به فلسطین حمله کرد و نسبت به پادشاه ایران احترام قایل بود.

(رک: عبدالحسین زرین کوب، پیشین، ص ۳۸۲). ۱۲-لقب پادشاهان ترکان و چین. (لد)

۱۴-سرنگون. (لد)

۱۳-ناپدید شدن، پاک شدن. (لد)

ای زاهد خودپرست! تا کی	پوشی به وطن لباس سالوس؟
تا چند ز مخزن معارف	قانع شده‌ای به «کنز و قاموس»؟ <sup>(۱)</sup>
ترسم ز جهالت تو آخر	تسندیل بدل شود به فانوس <sup>(۲)</sup>
بی شبهه درخت کفر گردد	در گشایش دین حَقّه، مغروس <sup>(۳)</sup>
بر جای اذان به مسجد ما	پیچیده شود صدای ناقوس
ای شیخ! مقاومت نیارد	با توپ کروپ، <sup>(۴)</sup> گرز و دَبّوس <sup>(۵)</sup>
صوفی، به ترقّی است مایل	اما به طریق و نحو معکوس
با این همه، قهرمان! شاید	گشتن ز ره نجات مایوس
گر دزد متاع ما رباید	از شهنه بر او نشسته جاسوس <sup>(۶)</sup>
آزاد شویم آخر از بند	هستیم کنون اگر چه محبوس

### غفلت ننمایید ز آموختن علم

ای تازه نهالان گلستان معارف!	منانید برومند به بستان معارف*
امید من آن است که جاوید بمانید	اندر کنف حضرت یزدان معارف
خواهم ز خداوند جهاندار، که باشید	چون شمع فروزنده به ایوان معارف
هرچند که طفلید ولی سخت بنوشید	شیر ادب و علم ز پستان معارف
خواهید چو عمری به شرف، صرف نمایید	امروزه بگیری ز دامن معارف

۱- دو مورد از کتب مورد استفاده در مدارس علمی اسلامی.

۲- کنایه از پس رفت و ضرر است.

۳- کاشته شده. (لد)

۴- توپ فولادی مشهوری که در صنایع کروپ آلمان ساخته می‌شد. (لد)

۵- گرز آهنی. (لد) شاید این بیت اشاره‌ای به جنگهای ایران و روس در دوران فتحعلی شاه قاجار است.

۶- اشاره به ضرب المثل «بسیاری دزد، از مسامحت شهنه باشد» است. (رک: فرج اله شریفی گلپایگانی، گزیده و شرح

امثال و حکم، تهران، هیرمند، ۱۳۷۶، ص ۳۳)

\*-چند سال قبل از اینکه در ملایر دهستان دولتی تأسیس شود نگارنده، نور چشم، میرزا جعفر، فرزند ارشد خود را با میرزا اسدالله که ناپسری بنده بود به همدان جهت تحصیل در مدرسه آمریکایی‌ها فرستادم اشعار زیرین را خطاب به آنها نوشتم و برایشان فرستادم که هم تشویق به تحصیل شوند و هم اخلاقاً از آنها نصیحت کرده باشم. اینک که گفتار پراکنده را جمع آوری نمودم به طریق یادگار مرقوم افتاد.

پیرند کسانی که در ایام صباوت<sup>(۱)</sup> با عفت و تقوا ره دانش بسپارید هم صحبتی جهل، غم دل بفزاید ای نور دو چشمان من! از فقر نترسید امروز اگر گریه نمایید به غربت از خاک در مدرسه هر شام و سحرگاه بر خاک در مدرسه گر سر بگذارید علم است که آفاق از او گشته منور خواهید اگر نشئه ی جاوید به عالم آزاد کسی کز سر تسلیم و تعبد اندرز مرا گوش نمایید که فرمود از کذب و سخیف<sup>(۵)</sup> بگریزید عزیزان بیرون مروید هرگز از راه دیانت دین رکن قویم است؛ نیارید تزلزل علم از چه بود لازم، دین آمده الزام قارون نبرد صرغه ز قنطار<sup>(۶)</sup> جواهر از هستی بوجهل<sup>(۸)</sup> اثر هیچ نماند

گیرند سَبَقِ<sup>(۲)</sup> را ز دبستان معارف تا گوی ربایید ز میدان معارف این نکته چه خوش گفته سخندان معارف<sup>(۳)</sup> زیرا که سریر آمده زندان معارف خواهید شدن وقتی، خندان معارف ریزید همی سرمه به چشمان معارف گردن بفزاید به کیوان<sup>(۴)</sup> معارف غمگین نشود هرگز، شادان معارف سر مشق بگیری ز مستان معارف شد بنده ی درگاه حکیمان معارف با زاده ی خود، حضرت لقمان معارف تا هر دو بمانید عزیزان معارف کز دین خدا زنده بود جان معارف محکم ز دیانت بود ارکان معارف بی دین نشود کیهان، کیهان معارف با هیمنه ی حضرت چوپان معارف<sup>(۷)</sup> با طَئَنَه ی<sup>(۹)</sup> احمد، سلطان معارف<sup>(۱۰)</sup>

۱- دوران کودکی. (لد)

۲- مقداری از کتاب که هر روز آموخته می شود، به معنی قرآن نیز آمده. (قم)

۳- اشاره به حدیث مصاحبه الجاهل من اعظم البلاء. (ر.ک: عبدالواحد بن محمد تمیمی، غررالحکم و دررالکلم، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۶، ص ۴۳۲). از این پس ارجاعات به «غررالحکم» به جهت شهرت نام کتاب با عنوان «غررالحکم» خواهد آمد.

۴- سیاره زحل، کنایه از آسمان هفتم در اینجا منظور از حد اعلای مرتبت است. (لد)

۵- تانیث سخیف و به معنی کم خردی. (لد)

۶- جواهر انباشته، پوست گاو پر از جواهر. اشاره به داستان قارون عموزاده موسی (ع) است که نام او در ادبیات فارسی کنایه از کسی است که در اندوختن مال افراط ورزد و در راه خدا صرف ننماید و منظور از گنج قارون نیز ثروتی است که از راه ناصواب بدست آید و سودمند نیفتد و حتی صاحب خود را به نابودی کشاند. (لد)

۷- منظور شکوه و جلال موسی (ع) است. حضرت موسی پیش از پیامبری به شغل شهبانی اشتغال داشت. ۸- ابوجهل طنزی است که به «ابوالحکم عمر بن هشام» بسته اند و آن از جهت سرسختی او با رسول خدا بود و این

آوخ که مرا دسترسی نیست به ثروت!  
خوش گفت حکیمی که درین عرصه ی بازار  
افسوس عزیزان! که در این عصر طلایی  
این ذلت و خسران همه از غایت جهل است  
غفلت ننمایید بسه آموختن علم  
جان و تن من باد! فدای تن و جانتان  
تهری! سخن صدق همین است که گفתי

تا بذل کنم در ره جانتان معارف  
رنج است و طلب مایه ی دگان معارف  
ایران شده ویرانه ز فقدان معارف  
سوگند توان خورد به وجدان معارف  
تا فخر فروشید به اقران معارف  
جان را بنمایید به قربان معارف  
تا خود چه کند همت طفلان معارف

### برای سیل آورزمان

کمر بلا بود به جهان چون بلای سیل      یا رب! مباد هیچ کسی مبتلای سیل\*

بوجهل به طنز در برابر «ابوالحکم» که کنیه ی او بود گفته می شد. (ر.ک: عباس زریاب، سیره رسول خدا، تهران، سروش، ۱۳۷۶، ص ۱۲۹)  
۹- آوازه، کز و فر. (لد)

۱۰- منظور پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) است.

\*- در شب ۲۱ شهریور ۱۳۱۷ به واسطه بارندگی شدیدی که عبارت از باران و تگرگ مخلوط به هم بود و قریب دو ساعت با رعد و برق بی اندازه امتداد داشت سیل مهیب خانه براندازی از دریند آورزمان و دره پل صراط دیزجان تماماً به طرف قریبتین نام برده سرازیر و در مسیر خود شور محشر را برپا نمود. چون سیل مذکور که باید بالای آسمانی و قضای ناگهانش خواند با رودکارون برادر و با دجله و فرات پسر عم بود قریبتین آورزمان و دیزجان را فرا گرفته عده زیادی را بی خانمان و از هستی ساقط کرد. احشام و اغنام و اسب و مادیان کثیری از مالکین راکشت و از کوچک و بزرگ ده نفر تلفات انسانی وارد ساخت و چنانچه بعداً سدی محکم بسته نشود گمان نمی رود آورزمان و دیزجان دیگر قابل سکونت باشد بویژه دیزجان که درگذرگاه سیل واقع است. قریب به نصف محصول و خرمنها را آب برد و ناله ی مردم را به آسمان رسانید. وقوع قضیه دو ساعت از شب رفته بود و این رهی اشعار زیر را سروده و مسئله را به تقدیر حواله دادم:

آنچه برآورده ی تقدیرهاست	عاجز آن پنجه ی تدبیرهاست
کس نتوانست بفهمد هنوز	در پس این پرده چه تصریرهاست
این قدری هست که دانسته ایم	گردن ما بسته ی زنجیرهاست
هر شب و روزی ز کماندار غیب	پیکر امکان هدف تیرهاست
هر نفس از دست توانای طبع	بر سرماآخته شمشیرهاست

در همان آن و ساعت که آورزمان و دیزجان دستخوش سیل خانمان برانداز شد، شهر تاریخی نهاوند نیز در سیل غوطه ور گردید. خرابی و تلفات نهاوند را البته مورخین ثبت خواهند نمود و از عهده ی این رهی خارج است. آنچه تا امروز از قربانی های سیل از اجساد بنی آدم از زن و مرد و بچه دفن شده دوپست و هشت نفر و شاید بعدها هم از زیر گل و لای سیل و خاک و سنگ عمارات یک عده دیگر اموات پیدا شود روی هم رفته خسارات نهاوند و

این داد را مگر بستاند خدای سیل  
ویرانه گشت در اثر ابتلای سیل  
فریاد بینوایی خلق از جفای سیل  
در ظرف چند ثانیه گردید جای سیل  
گشتند این گروه به یک شب فدای سیل  
هر کس که گشت در ده ما آشنای سیل  
بر باد شد ز حادثه‌ی غم فزای سیل  
آگاه خوب می‌شوی از کارهای سیل  
گردید صرف مطیع دولت سرای سیل  
یا للمعجب! ز معده‌ی پر اشتهای سیل  
تاش ارمغان دهد که بریم از برای سیل  
از جور روزگار سراسر گدای سیل  
ز آورزمان دریغ مفرما دوی سیل  
سدّی نهند دولتیان پیش پای سیل  
ایمن زی‌اند از خطر ازدهای سیل  
دیگر نه زهره آب شود از صدای سیل  
مارا رها کن از ستم جان‌گرای سیل  
مپسند تا شویم بکلی فنانی سیل

بیداد سیل، خانه‌ی ما را به آب داد  
آورزمان که داشت زخُلدِ برین<sup>(۱)</sup> نشان  
سیلی مهیب آمد و تا آسمان رسید  
کاخ‌ی که جای راحت ما بود سالها  
مُردند عده‌ای همه در زیر لای و گل  
بیگانه شد ز اسب و خر و گاو و گوسفند  
فرش و ظروف و مبله و غلات هر چه بود  
زینجا قدم به شهر نهادند اگر نهی  
بالجمله آنچه بُشن<sup>(۲)</sup> و آذوقه داشتیم  
بلعید هر چه بود در انبار خوار و بار  
جز آه و ناله هیچ نماند از برای ما  
ما را نبود خوی تكدّی ولی شدیم  
ای خسرو زمانه و ای جانشین جم!  
یک گوشه چشم باز کنی گر به سوی ما  
سدّی سدید تا پس از این چاکران شه  
دیگر نه سینه چاک شود از نهیب رعد  
شاه! قسم به جان ولیعهد کامکار!  
ای سایه‌ی خدای به فریاد ما برس

آورزمان زیاد است هم قسمت اعظم نهادند و هم بیشتر دیزجان و آورزمان به توده خاکی مبدل گردیدند. در هنگامی که بقایای اثاثیه و احشام را مردم جمع آوری می‌کردند و به زحمت زیاد از زیر گل و لای بیرون می‌آوردند نگارنده که خود چیزی نداشتم یعنی موجودی را مالک نبودم که از فقدانش در رنج باشم این اشعار را بدیده گفتم:

زحمت حفظ آن بزرگتر است  
مرد بی چیز ایمن از ضرر است  
عقل گوید که در خطر، خطر است

هر چه ثروت زیادتر باشد  
راحت اندر پناه بی چیزی است  
گر چه در ثروت است جاه و خطر

این را نگفته نگذارم که با این حال پریشان بودم که هیچ صاحب وجدانی و قلب حساسی نمی‌تواند خلق را در بلا دیده و خود راحت باشد.

نشانید که نامت نهند آدمی

تو کر محنت دیگران بی غمی

۱- بهشت بالاین، ترکیب وصفی، (لد)

حرف بجا و کلام بزرگی است، ۳۱ شهریور ۱۳۱۷

۲- حبوبات از قبیل نخود، لوبیا، عدس، ماش و... (لد)

گر قهرمان شکایت ایام عرضه کرد<sup>(۱)</sup> عذرش بنه که سخت شده بینوای سیل

### هزارها ز فلسطین پیامبرند اما....

به حیرتم که چرا زین پیامبران عظام  
چرا اجازه به روح القدس نداده‌ستند  
چه علتیست که از مردمان افریقا  
کسی ز مردم «ژاپون» نگشت درخور وحی  
هدایت از چه به کنعانیان شده‌ست حلال؟  
مگر خدای به یونانیان غضب کرده  
هزارها ز «فلسطین» پیامبرند اما  
سبب ز چیست که از اهل «لندن» و «پاریس»  
نگویم این که دیانت بد است در دنیا  
دیانت است که اخلاق را کند اصلاح  
جزیره العرب آن روز بود مرکز جهل  
اگر فروغ دیانت نبود، خلق حجاز  
دیانت است که امید و بیم را تزریق  
ولیکن از نظری خاص با خدا گویم  
چرا به کشور افغان و تبت و خوارزم  
چرا ز خطه‌ی «سودان» الی «سواحل عاج»  
اگر که مردم «کاپ»<sup>(۲)</sup> از نژاد بوالبشرند  
«سوئد» و «نروژ» و «قفقاز» و «ترک» شدند

کسی نبرده به «امریک» از خدا پیغام؟  
که تا نزول نماید به «برمه» یا به «سیام»<sup>(۳)</sup>؟  
یکی به نام رسالت نکرده است قیام؟  
تنی ز «جساوه» نگردید لایق الهام  
رسالت از چه به اهل «سویس» گشته حرام؟  
که در هدایت آنها نمی‌کند اقدام؟  
ز «روم» کس نشده درخور چنین اکرام  
کسی پیام نیاورد بهر قوم عوام؟  
نعوذ بالله ازین حرف مفت و فکرت خام  
دیانت است که اندر زمانه داده نظام  
گرفت راه نبوغ از میان اسلام  
هنوز بود دچار پرستش اصنام  
کند به نوع بشر در لیالی و ایام  
که‌ای خدای کریم! ای مُهْتِمَن عَلَّام  
کسی برای رسالت نگشت استخدام؟  
ازین سفیر مفیران<sup>(۴)</sup> کسی نشد اعزام؟  
چرا شریعتی از بهرشان نگشت اعلام؟  
محیط جهل و خرافات و مرکز اوهام

۱- این قصیده با عنوان فریاد نامه‌ی سیل آوزمان برای رساندن خواسته‌ی مردم به مجله‌ی ارمغان فرستاده شده بود و در شماره ۴ سال نوزدهم آن مجله درج گردیده است.

۲- «سیام» نام قدیم «تایلند» که تا سال ۱۹۳۹ م به آن نام خوانده می‌شد. (لد)

۳- ترکیب اتباعی در فرهنگ عوام مثل کتاب متاب، دفتر مفتر.

۴- ناحیه‌ای در آفریقای جنوبی.

چرا به مردم برلن عطا نکرده‌ستی  
فضولی این قدر ای قهرمان! مکن، که پسند  
کتاب و آیه و تنزیل و معجز و احکام؟  
نباشد از تو درین روزگار، طول کلام<sup>(۱)</sup>

### از تو کجا شکوه سرکنم؟

ای روزگارا از تو کجا شکوه سرکنم؟  
ویران زجور توست به هر جا که بگذرم  
بگذشته موج خون زسردجله و فرات  
هرگز نشد که با دل شاد و خیال خوش  
دستم اگر رسد به تو ای دیر دیرپا!  
حالی که عادت تو چنین است، پس چرا  
از ناله‌ام چه سود و ز آهم چه فایده؟  
تنها به من نرفته جفای زمانه، تا  
چون ایمنی زجور تو امکان پذیر نیست  
من آن نی‌ام که مثل دنی هم‌تان دهر  
یک قرص نان به سفره‌ام از دسترنج خویش  
از بهر ثروتی که فنا می‌شود چرا  
چون حاجت کسی نشود زین خسان روا  
روباه نیستم که کشم منت از ددان  
آزادگی ز هر چه به عالم نکوتر است  
من پشت خویش را نکنم خم به درگهی  
خاک قدوم اهل هنر را به افتخار

وزید ادایس‌ات، چه کسی را خبرکنم؟  
زار از جفای توست به هر کس نظر کنم  
خواهم اگر ز آب، لب خویش ترکم  
روزی به شب رسانده، شبی را سحر کنم  
آن کاخ را بکلی زیر و زیر کنم  
بیهوده من دماغ خودم را پکر کنم؟  
به، کاین فسون و دمدمه را مختصر کنم  
فریادها ز دست قضا و قدر کنم  
فکراگر، چرا ز برای مگر کنم؟  
نام نکو فروخته تحصیل زر کنم  
گر باشد، ای سپهر بسی کز و فر کنم  
خود را دچار مخمصه و درد سر کنم؟  
من آبروی خویش نباید هدر کنم  
بل شیرم و مصاف به شیران نر کنم  
نسامردم از تملق نوع بشر کنم  
ور خم کنم به درگه اهل هنر کنم  
چون سرمه‌ی سپاهان<sup>(۲)</sup> زیب بصر کنم

۱- به نظر می‌رسد قول قرآن کریم در سوره‌ی فاطر آیه ۲۴ که می‌فرماید: «... و ان من امة الا خلا فيها نذیر» و نیز آیه ۱۶۴ از سوره‌ی نسا که می‌فرماید: «و رسلاً قد قصصنا هم علیک من قبل و رسلاً لم نقصصهم علیک و کلم الله موسی تکلیما» پاسخ مناسبی بر این پرسش باشد اما چون این موضوع از مسایل بزرگ حوزه‌ی معارف در دنیای کنونی است شایسته است اهل فن پاسخ مناسبی برای آن ارائه کنند.

۲- بهترین سرمه هاست که از کوه‌پایه‌ی اصفهان بدست می‌آید. مجیرالدین بیلغانی هم در شعر خود از آن چنین یاد کرده است:



من صرف وقت از پی جاه و خطر کنم  
 زین خوی زشت تا بتوانم حذر کنم  
 تن را رهین مست هر بی پدر کنم  
 با حَنْظَلِی<sup>(۱)</sup> بسازم و ثَف بر شکر کنم  
 زین پیشه ی مقدّس، برگنجور کنم  
 فرمان دهم به گاو و تَحَكُّم به خر کنم  
 از بهر خود تهیّه، یکی ماحضر کنم  
 فسخریه از مجالستِ برزگر کنم  
 جان را نثار خُلقِ خوش رنجبر کنم  
 من زندگی مدام به خون جگر کنم  
 کز این جهان به عالم دیگر سفر کنم  
 ای کاش! تا سفر به جهان دگر کنم  
 من دوری از ستیز و تحاشی ز شر کنم  
 به تا که نام را به نکویی سمر<sup>(۲)</sup> کنم<sup>(۳)</sup>

جاه و خطر ز علم و هنر آید ار به دست  
 دون همتان ز خوان کسان، ریزه چین شوند  
 هرگز گمان مکن که چو اشخاص چاپلوس  
 شکر اگر به کاسه‌ی نو دولتان بود  
 شغلم رعیتی بود و افستخارها  
 از گاو و خر چونان کفافم میسر است  
 با داس و گاو آهن و بذر و شیار و خیش  
 راهم اگر به مجلس شاهان نمی‌دهند  
 کبر و مناعتِ امرا را نمی‌خرم  
 اینها حماسه نیست که از روی راستی  
 جانم ز قید غصّه رهاگردد آن زمان  
 جز رنج و غصّه هیچ ندیدم ازین جهان  
 دنیا محیط جنگ و ستیز است و شور و شر  
 نام نکو چو حاصل عمر است، قهرمان!

### دیوژن ایران<sup>(۴)</sup>

هر چند زار و خسته و پژمانم      وز جور روزگار در افغانم\*

کی دانستم کامل صفاهان کورند؟      با این همه سرمه کز صفاهان خیزد(لد)

۱- هندوانه ابوجهل، نوعی هندوانه‌ی تلخ که مصرف دارویی دارد.(لد)

۲- افسانه.(لد)

۳- نظیر بیت سعدی:

نام نیکی گر بماند زادمی      به گزوماند سرایی زرنگار

(ر.ک: کلیّات سعدی خرمشاهی، ص ۶۶۷) نیز نظیر ضرب المثل «نام بلند به که بام بلند».(دم)

۴- این قصیده یادآور قصیده‌ی غزّای ناصر خسرو است که در دفاع از خویش با لحنی حماسی سروده با این مطلع:

پسانزده سال برآمد که به یمگانم

چون و از بهر چه؟ زیرا که به زندانم

(ر.ک: ناصر خسرو، دیوان اشعار، تهران، نگاه، ۱۳۷۳، ص ۳۲۹).

\*- این حماسه را وقتی سروده و به کاشان جهت یکی از دوستان خود (دکتر عبدالله خان سینا) فرستادم امید که از حماسه‌ام خرده‌گیری نکنند زیرا که گاهی برای انسان این قبیل پیش آمدهایی می‌شود.

دارد چو زلف یار پریشانم  
خون می‌رود ز دیده به دامانم  
در کشور قناعت، سلطانم  
سر ناشده‌ست خم، برِ دونام  
گنجم مگر که جا شده ویرانم؟  
افکنده است سخت به زندانم  
داده‌ست جای شکر، شوکرانم؟  
بر دل چرا زد آتش سوزانم؟  
مانا که من «دیوژن»<sup>(۳)</sup> ایرانم  
نارغ در آن ز فتنه دورانم  
جز نسوبی به خطه‌ی تهرانم  
وز کار خود هنوز پشیمانم  
نه صاحب مراتب و عنوانم  
نه لشکری، نه منشی دیوانم

هر چند چرخ سفله نواز از کین  
هر چند از بلای تهیدستی  
با این همه مذلّت و بدبختی  
منت خدای را که پی نانی  
در گوشه‌ی دهی شده‌ام ساکن  
تا جرم من چه بوده که این دنیا  
«سقراط»<sup>(۱)</sup> اگر نیام ز چه روگیتی  
ور نیستم «برونو»<sup>(۲)</sup>ی این کیهان  
شادم از این که گشته، خم مأوا  
این ده خم است و من چو «دیوجانس»  
زین ده قضا نبرده مرا بیرون  
چندی در آن دیار به سر بردم  
نه مالک ضیاع و عقار استم  
نه کدخدا، نه شهنه،<sup>(۴)</sup> نه پاکارم<sup>(۵)</sup>

۱- فیلسوف اخلاقی معروف یونانی (۴۷۵ تا ۴۰۰ ق م) که از طرف حکومت آتن محکوم به مرگ شد و جام شوکران را نوشیده افلاطون شاگرد او بود و اندیشه‌ی او نیز از طریق افلاطون بدست ما رسیده است. (ر.ک: محمد علی فروغی، پیشین، ص ۲۵-۲۰)

۲- «جووردانو برونو» (۱۶۰۰-۱۵۴۸ م) فیلسوف و ستاره شناس ایتالیایی. او با آثار ابن سینا و ابن رشد و نیز آثار کلاسیک یونان و روم قدیم آشنا شد. ابتدا کشیش شد اما در سال ۱۵۷۶ آن را رها کرد و به فرانسه رفت. مدتی هم در آلمان زندگی کرد ولی دستگاه تفتیش عقاید او را به عنوان یاغی می‌شناخت. در سال ۱۵۹۱ به ایتالیا رفت و زندانی شد. او تا سال ۱۶۰۰ در زندان بر عقاید خود پای فشرد تا آنکه در ۱۶۰۰ بدستور «پاپ کلمنس هشتم» او را در حالی که دهانش را بسته بودند زنده زنده سوزاندند. برونو فرضیه‌ی «کوپرنیک» را حقیقت مسلم دانسته و به تثلیث اعتقاد نداشت. او نامحدود بودن جهان را قطعی می‌دانست. (ر.ک: تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۷، ترجمه مترجمان، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۸، ص ص ۷۳۱-۷۲۲)

۳- «دیو جانس» فیلسوف معروف یونانی و پیشوای مکتب کلی (حدود ۴۱۲ تا ۳۲۳ ق م) که در آتن می‌زیست. ساده زیستی او منشأ داستانهای فراوانی است از جمله‌ی آنها: برخورد او با اسکندر و تقاضای او از اسکندر که «سایه‌ات را کم کن» معروف است که او در خمی زندگی می‌کرد. (ر.ک: محمد علی فروغی، پیشین، ص ۷۰، نیز مهدی پرتوی آملی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، ص ۶۰۵)

۴- کسی که از سوی حاکم مأمور امنیت شهر است، رئیس پلیس. (لد)

۵- مأمور محلی که زیردست کدخدا است، ضابط، کارگزار و تحصیلدار. (ر.ک: لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۷۷۸)

نه روضه خوان<sup>(۱)</sup>، نه قاری قرآنم  
 نه از طریق حیلۀ مسلمانم  
 حاجت فتد به نوکر و دربانم  
 در آسمان دانش عریانم  
 زین رو حماسه گوی و رجز خوانم  
 کز شهر بند<sup>(۲)</sup> شهر گریزانم  
 بل منزجر ز توده‌ی انسانم  
 دایم غمین، همیشه هراسانم  
 ای کاشا جای بود بیابانم  
 من بی نیاز ازین همه هذیانم  
 عریان تن لطیف نیاکانم  
 من دشمن ادله و برهانم  
 غم پنجه می‌زند به گریبانم  
 «من از برای قتل ضعیفانم  
 مرگ گدا، بلای فقیرانم  
 برقی به جان خرمن دهقانم  
 هستند غرق نعمت و احسانم  
 غلطان چو گوشت در خم چوگانم  
 خود را شمرده‌اند ز اعوانم  
 اسباب استفاده‌ی اعیانم  
 ابله زده‌ست مشت به سندانم

نه زاهد و نه مفتی و نه قاضی  
 نه از ره فریب، خدا جویم  
 نه ثروتی که از پی حفظ آن  
 مانند آفتاب جهان آرا  
 در عمر خود نگفته ز کس مدحی  
 گر من دهاتی‌ام تو مکن عیم  
 تنها ز شهر نیست مرا نفرت  
 زین دم بریده وحش دنی همت  
 تا دیده‌ام نبیند مردم را  
 بر من مخوان کتاب تمدن را  
 خوش آن زمان که بود به جنگلها  
 برهان مباد حسن قوانین را  
 هر جا که بشنوم سخن از قانون  
 قانون همیشه گفته و می‌گوید:  
 دستم نمی‌رسد به زبردستان  
 هرگز به اغنیا نشوم جاری  
 من آن کسم که محتشمین یکسر  
 من آن دلاورم که سر دهقان  
 هر جا امیر و خان و بگی<sup>(۳)</sup> باشد  
 تنها نه این زمان، که به هر دوری  
 گر قهرمان مخالف من گشته‌ست

۱- روضه خوان مأخوذ است از: خواننده‌ی کتاب «روضه الشهداء» ملاحسین کاشفی، که حاوی مصائب خاندان رسول (ص) است. ملاحسین کاشفی در قرن دهم کتابی در مصیبت امام حسین (ع) نوشت که در مجالس عزاداری امام (ع) عیناً آن را می‌خواندند و به خواننده‌ی آن «روضه خوان» می‌گفتند. به مرور زمان کلمه روضه به جای ذکر مصیبت اطلاق شد. (لد)

۲- زندان، حصار و دیوار دور شهر. (فب)

۳- «بگ» مخفف بیگ همان «بیوک» ترکی و لقب اشخاص بزرگ است. شخص بزرگ و امیر، شاهزاده. (لد)

پشتم مسخار کافعی غرمانم<sup>(۱)</sup>  
 کاتش زدی به دفتر عرفانم  
 زین حرف مفت، واله و حیرانم  
 ور زانکه هست بنده نمی دانم  
 خوانند بی عطوفت و وجدانم  
 تا من به پاش جان و سرافشانم  
 نانی کرم نما و بخار جانم  
 وز مرگ چون توییست چه نقصانم؟  
 من مخلص مظلالم حیوانم  
 این نامه را به خطه‌ی کاشانم؟  
 از جان هماره بنده‌ی فرمانم  
 منظور پیشگاه ادیبانم  
 ارسال زیره است به کرمانم<sup>(۳)</sup>  
 دانند من دهاتی و نادانم  
 هرگز که هم ترازوی «سحبانم»<sup>(۵)</sup>  
 نه «انوری»،<sup>(۹)</sup> نه «حافظ»<sup>(۱۰)</sup> و «حسنانم»<sup>(۱۱)</sup>

گویند از منش، که چنین آسان  
 ای خامه! زین مقوله رقم کم کن  
 گویند عدل هست، و لیکن من  
 گر عدل نیست شیخ خطا رفته  
 هر چند مردمی که نمی فهمند  
 اما کجاست عاطفه، ای مردم!  
 گفتا! گرسنه‌ای به یکی منعم  
 گفتا! به رایگان ندهم یک جو  
 این است اگر عدالت انسانی  
 کو پیک نامه بر که برد روزی  
 تقدیم «حضرتی»<sup>(۲)</sup> کندش کاو را  
 شاید بدین وسیله تواند کرد  
 هر چند این چکامه در آن سامان  
 اما به چشم لطف اگر بینند  
 من «باقل»<sup>(۴)</sup> استم و نکنم دعوی  
 نه «تندری»،<sup>(۶)</sup> نه «شیخ»،<sup>(۷)</sup> نه «آزادم»<sup>(۸)</sup>

۱- افعی خشمگین. (لد)

۲- منظور دکتر عبدالله سینا پزشک و شاعری است که با قهرمان الفتی داشته در این زمان در کاشان ساکن بوده است.

۳- ضرب المثل معروف فارسی است نظیر: خرما به بصره بردن، چغندر به هرات بردن، شیر به ملایر آوردن، گل به

بوستان و کاسه به چین بردن. (دم)

۴- باقل: نام شخصی از حمق‌ای عرب، جاهل. (لد)

۵- سحبان بن وائل، خطیب مشهور عرب، وی مثل فصاحت است. (لد)

۶- نام دو شاعر الف - تندری قمی، شاعر قرن ۱۴. ب - محمود خان تندری شاعر قرن ۱۴ (برای توضیح بیشتر، ر.ک: خیام پور، فرهنگ سخنوران، تبریز، ۱۳۴۰).

۷- در اصطلاح اهل ادب وقتی شیخ مطلق گویند مراد «شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی» شاعر معروف قرن هفتم هجری است. (لد)

۸- «آزاد» تخلص چند شاعر معاصر است از جمله: «آزاد شیرازی، سید علی نوربخش، علی محمدآزاد همدانی و نیز آزاد کشمیری شاعر قرن سیزدهم و میرغلامعلی آزاد قرن دوازدهم». (ر.ک: عبدالرفیع حقیقت، فرهنگ شاعران زبان

فارسی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۸)

۹- «اوحد الدین علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی» از شاعران نامی قرن ششم هجری است. (لد)

۱۰- «خواجه شمس الدین محمد حافظ»، شاعر معروف قرن هشتم هجری است.

- نه بن عم «حکیم نشابورم» (۱۲)      نه زاده‌ی «ادیب فراهانم» (۱۳)  
 نه «عارفم»، (۱۴) نه «ایرج» (۱۵) و نه «عشقی» (۱۶)      نه «افسر» (۱۷) و «وحید» (۱۸) و نه «نسیانم» (۱۹)  
 نه «همگر» (۲۰) و نه «عمیق» (۲۱) و نه «ضابی» (۲۲)      نه «صائب» (۲۳) و «فرات» (۲۴) و نه «عمانم» (۲۵)  
 نه ثانی «فرزدق» (۲۶) و «خاقانی» (۲۷)      نه تالی «کمال» صفاهانم (۲۸)

۱۱- «حسان بن ثابت» شاعر معروف صدر اسلام که در دفاع از پیامبر (ص) و مذهب مشرکان شعر می‌گفت. همچنین شاعران دیگری به نام‌های حسان بن مالک شاعر قرن سوم و حسان بن حسان صاحب قصیده‌ی «میمی» نیز در شعر خود «حسان» تخلص می‌کرده‌اند. (لد)

۱۲- «حکیم عمر خیام» ریاضی دان و شاعر معروف قرن پنجم و ششم هجری و هم او کسی است که تقویم شمسی یا جلالی را حساب نمود. (لد)

۱۳- «ادیب الممالک فراهانی» (۱۳۳۶ - ۱۲۷۷ ه‍.ق) ملقب به امیر الشعرا شاعر، منتقد و روزنامه نگار دوران قاجار، دیوان او به کوشش وحید دستگردی در سال ۱۳۱۲ ش چاپ شد. (ر.ک: یعقوب آژند، ادبیات نوین ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۴۳ و ۱۰۵).

۱۴- منظور «میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی» (۱۳۱۲ - ۱۲۶۲ ش) است او شاعری آزادی خواه بود و به سبب انتقاداتی که از حکومت داشت اکثر عمر او به مسافرت گذشت او در جوار بوعلی سینا در همدان مدفون است. شهرت او به آواز خوب و تصنیف‌های زیبا نیز هست. (ر.ک: یعقوب آژند، پیشین، ص ۳۹)

۱۵- «جلال الملک ایرج میرزا» (۱۳۴۳ - ۱۲۹۱ ق) شاعر معروف دوران مشروطه و پس از آن است که روان و ساده شعر می‌گفت، دیوان او مکرر چاپ شده است. (ر.ک: یعقوب آژند، پیشین، ص ۱۰۵)

۱۶- «محمد رضا بن حاج سید ابوالقاسم کردستانی» (۱۳۰۳ - ۱۲۷۳ ش) معروف به «میرزاده ی عشقی» است که در همدان متولد شد. او از شاعران وطن پرست و اصلاح طلب معاصر است. روزنامه ی قرن بیستم را منتشر می‌کرد و به همین دلیل به دست افراد ناشناس کشته شد. گور او در ابن بابویه تهران است. (لد)

۱۷- در فرهنگ سخنوران مرحوم خیام پور از ۱۹ شاعر با نام یا تخلص «افسر» نام برده شده، دانسته نشد منظور شاعر کدام یک از آنان است. (ر.ک: خیام پور، پیشین)

۱۸- «وحید دستگردی» (۱۳۲۱ - ۱۲۵۸ ش) شاعر و آزادی خواه معاصر است. او مجله ارمغان را تأسیس کرد و اشعاری از قهرمان پاک بین را نیز چاپ کرده است. (ر.ک: قصیده «چکامه‌ای برای مجله ارمغان» در همین کلیات)

۱۹- «نسیانی نتوی» فرزند سید حسن تته و مؤلف تاریخ طاهری. (ر.ک: خیام پور، پیشین)

۲۰- «مجد الدین همگر شیرازی» از شاعران قرن هفتم هجری. (فم)

۲۱- «عمیق بخارایی» از شعرای اوایل قرن ششم هجری و معاصر «انوری». (لد)

۲۲- «ابن حارث برجمی» متخلص به «ضابی». (لد)

۲۳- «میرزا محمد علی صائب تبریزی» (۱۰۱۶ - ۱۰۸۱ ق) شاعر معروف دوران صفوی است. نازک اندیشی‌های او در قالب غزل و تک بیتی مشهور است. (لد)

۲۴- از شعرای عرب است «ابن الندیم» نوشته است فرات سی ورقه شعر دارد. و نیز «عباس فرات» متخلص به فرات، فرزند محمدکاظم از شاعران نامی معاصر است وی در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در یزد متولد شد. و در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در تهران درگذشت. (ر.ک: عبدالرفیع تحقیق، پیشین، ص ۴۲۵)

۲۵- «تاج الشعرا میرزا نوراله عمان سامانی» (۱۳۲۲ - ۱۲۶۴ ق) صاحب «گنجینه‌ی اسرار» است. (لد)

۲۶- «هتام بن غالب» ملقب به «فرزدق» شاعر عرب در قرن اول هجری بسیاری از روایات و کثیری از لغات عرب با شعر

خـوانـنـد آفتاب درخشانم  
 دانـد چـه مـایـه طـفـل دـبـسـتـانم  
 لطف تو بود سلسله جنبانم  
 اندر محیط فلسفه یکرانم<sup>(۳۱)</sup>  
 خـون مـی چـکـد ز پـلـک دـو چـشـمـانم  
 زین بیش ای سپهر! مرنجانم  
 نه رستم نه سام نریمانم  
 پـامـال زـیر پـنـجـه ی پـیـلانم  
 بـرـهـان ز چـار مـوجـه ی طـوفـانم  
 آبی بزن بر این دل بریانم  
 سودش چه بود ازین همه خسرانم؟  
 بهر چه داد سی و دو دندانم؟  
 ره از چه داد پیش لئیمانم؟  
 سود وزیان ز طاعت و عصیانم؟  
 بدین ز اصل خلقت امکانم  
 گویند کج مگر شده پالانم  
 یا شبیه می‌کنند به ایمانم  
 می‌گویم و مـداهـنـه<sup>(۳۲)</sup> نـتـوانم

«بیضایی»<sup>(۲۹)</sup> زمانه نیام کز شعر  
 بالجمله در دسر ندهم کآزاد<sup>(۳۰)</sup>  
 «سینا»! گر این چکامه فرستادم  
 ورنه چه حد آنکه کند جولان  
 از بس ز روزگار دلم خون است  
 جانم به لب رسید ز خون خوردن  
 ای آسمان! نبرد مکن با من  
 موری ضعیف بیش نیام کم کن  
 ای ناخدا! برای خدا یک ره  
 هان! ای سرشک شورا! بیا یک دم  
 ایجاد من به خیره، که کرد آخر؟  
 حالی که خلق کرد مرا بی نان  
 دست کریم کرد گرم تکوین  
 کی می‌شود به مملکتش عاید  
 کفران نعمتش نکنم اما  
 زین بیش دم نیارم زد کاین خلق  
 یا نسبتم دهند به مصروعی<sup>(۳۲)</sup>  
 با این همه بیان حقیقت را

او زنده مانده است. (لد)

۲۷- «افضل الدین خاقانی شروانی» شاعر معروف قرن ششم هجری از استادان قصیده گوی ایرانی و صاحب قصیده ی معروف «ایوان مداین». (لد)

۲۸- «کمال الدین اسماعیل اصفهانی» قصیده سرای معروف قرن هفتم است که به دست مغولان کشته شد. (لد)  
 ۲۹- «میرزا علی محمد بیضایی» متخلص به «ادیب بیضایی» از شاعران معاصر تولد ۱۲۹۹ هجری قمری در «آران کاشان»، مرگ به سال ۱۳۱۲ خورشیدی. (ر.ک: عبدالرفیع حقیقت، پیشین، ص ۳۶)

۳۰- تخلص شعری دکتر «عبدالله سینا» بوده که این شعر هم برای او سروده و فرستاده شده است.

۳۱- یکران: اسب اصیل و خوب. (لد)

۳۲- صرعی، کسی که به مرض غش گرفتار است، دیو گرفته. (لد)

۳۳- چرب زبانی. (لد)

من یوسف زمانم و هرگز نیست  
اندیشه از جفای حسودانم<sup>(۱)</sup>  
روزی عزیز مصر جهان گُردم  
امروز اگر چه سخره‌ی اخوانم<sup>(۲)</sup>  
طرفی بجز تکامل نمی‌بندند  
در روزگار از این همه بهتانم

### پندار نیکو\*

پیرهن لازم بود از بهر تن  
من نمی‌خواهم تن بی پیرهن  
زندگی با عوری و درماندگی  
بدتر از مرگ است پیش چشم من  
کی توان رفتن بر این بام بلند  
جان من! بی نردبام ویی رسن؟<sup>(۳)</sup>  
تن که شد عریان، به زیر خاک به  
بلکه زیر خاک هم، باید کفن  
برگ بی برگی<sup>(۴)</sup> به تن کردن، بود  
جمع ضدین همچو شهوت با عنن<sup>(۵)</sup>  
جز خرافات و ظنون و وهم نیست  
برگ بی برگی به پیش اهل فن  
خود چرا آید مرا عار از لباس؟  
خود چرا جامه نپوشم بر بدن؟  
کس ز عریانی نگردد جبریل  
مرد از جامه نگردد اهرمن  
بهر خود ننگ بلاهت<sup>(۶)</sup> را مخر  
دور خود تار سفاهت را متن  
گر شنیدی فقر، فخر مصطفی‌ست<sup>(۷)</sup>  
فرق دارد این حسن با آن حسن<sup>(۸)</sup>  
مصطفی را چون کنی با خود قیاس؟  
ای فتاده در دو صد پیچ و شکن!  
رو بپوشان بر تن خود جامه‌ها  
از حریر چین و دیسبای یمن  
از حریر چین و دیسبای یمن

۱- اشاره به داستان «یوسف» و حسادت برادرانش نسبت به وی که داستان آن در «سوره‌ی یوسف» آمده است.

۲- اشاره به رسیدن یوسف به مقام عزیزی مصر، در عین اینکه روزی توسط برادرانش مسخره می‌شد. (لد)  
\* این اشعار را به مناسبت قصیده غزای حکیم «قائنی» که در ترک دنیا و ترجیح دادن برهنگی سروده است، گفته‌ام و امیدوارم عقلاً خردهام نگیرند و بدانند تزکیه نفس مربوط به برهنگی نیست و لذایذ دنیا مانع از عروج به مقام انسانیت و تزکیه نفس نبوده و چنانچه خداوند حکیم در قرآن مجید می‌فرماید: «قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق» فقط باید اجتناب نمود از نعماتی که به واسطه ظلم و زور و آزار خلاق بدست می‌آید.

۳- ریسمان، طناب. (لد)  
۴- برگ: طاقت، توان. (فب) در اینجا ساز و برگ تهیدستی.

۵- نامردی و ناتوانی بر نزدیکی زنان، امرد. (لد)  
۶- نادانی. (لد)

۷- اشاره به حدیث معروف نبوی که می‌فرماید: الفقر فخری و به افتخر. (ر.ک: بدیع الزمان فروزانفر، پیشین، ص ۲۳)

۸- اشاره به ضرب المثل معروف «زین حسن تا آن حسن صد گز رسن» (برای آگاهی بیشتر ر.ک: مهدی پرتوی آملی، پیشین، ص ۶۰۰)

لیک بایستی بهای جامه را  
نی که بستانی به جور از پیرمرد  
هر که شد بیچاره در امر معاش  
کی خبر دارد ز دین شخص فقیر  
نعمت دنیا کجا گشته حرام؟  
چون به چنگ آریمش از راه صواب  
و هم و ظن را کن رها هشیار باش!  
جز حماقت نیست این خواب و خیال  
ای قلندر! روسیاهی آورد  
با صفای باطن و سعی و عمل  
طاعت آن باشد که با خلق خدا  
مفلسان را شو رفیقی نیک خواه  
گر به وادِ قدس وحدت سالکی  
همچو موسی خویشان بین چون شدی  
قهرمان! درویشی و وارستگی

داد از مال حلال خویشان  
نی که برگیری به عُنف از بیوه زن  
دور دور است از تکالیف و سنن<sup>(۱)</sup>  
فقر با کفر است اغلب مقترن<sup>(۲)</sup>  
بهر ما از کردگار ذوالمنن<sup>(۳)</sup>  
اجرها داریم در سرّ و علن  
تا نیفتی در کثافات و لجن<sup>(۴)</sup>  
جز کثافت نیست این اوهام و ظن  
فقر و بی چیزی درین دارالمحن<sup>(۵)</sup>  
می توان شد خواجهی هر انجمن  
خوش بجوشی همچو شکر با لبن  
بی کسان را باش یاری مؤتمن<sup>(۶)</sup>  
روز پا نعلین کثرت را بکن<sup>(۷)</sup>  
پاسخ از «ارنی» نگیری غیر «لن»<sup>(۸)</sup>  
نیست جز پندار نیکو داشتن<sup>(۹)</sup>

۱- اشاره به حدیث مشهور: «من لا معاش له لا معادله».

۲- اشاره به حدیث: «کاد الفقر ان یكون کفرا» (ر.ک: بدیع الزمان فروزانفر، پیشین، ص ۴۵)

۳- اشاره به آیه ۳۲ سوره ی اعراف که می فرماید: «قل من حرم زینه الله الّتی اخرج لعباده والطیبات...» (بگو ای پیامبر چه کسی زینت های خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع کرده؟).

۴- اشاره به آیه ۱۲ سوره الحجرات که می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم...»

۵- اشاره به حدیث: «الفقر سواد الوجه فی الدارین» (ر.ک: مجلسی، بحار الانوار، پیشین، ج ۶۹، ص ۳۰)

۶- مؤثق و امین (لد)

۷- اشاره به آیه ۱۲ سوره ی طه که می فرماید: «انی انار بک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس الطوی» (من پروردگار توام تو نعلین را از خود دور کن اکنون به وادی مقدس قدم نهاده ای).

۸- اشاره به آیه ۱۴۳ سوره ی اعراف که می فرماید: «قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی».

۹- اشاره به حدیث پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «نية المؤمن خیر من عمله» (ر.ک: مرتضی فرید، الحدیث، ج ۳، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴، ص ۲۳۳ نیز، کلینی، پیشین، ج ۲، ص ۸۴، نیز ر.ک: کلمه قصار ۳۶۰ نهج البلاغه)



## از آیین نابخردان دور باش

جفا را چو، ز اندازه بیرون بری  
بگو با ستم پیشه، آهسته ران  
مزن سوزنی بر تن بی کسان  
ندیدی که ضحاک تازی نژاد  
مشو غره بر زور بازوی خویش  
کجا دانی این چرخ وارونه گرد  
شوی عاقبت همچو روباه پیر  
بسی برنیاید کزین خاکدان  
بجز نام نیکو و ذکر جمیل  
به عقل آدمی باش، کز خواب و خور  
نخستین به هر کار اندیشه کن  
مکن با بداندیش چندان لجاج  
فرومایگان را مکن تربیت  
سلیمان که دیوی به خود راه داد

جهان با تو آخر کند داوری  
مبادا! خورد اسبت اسکندری<sup>(۱)</sup>  
که خواهی به دل خورد ازو نشتری<sup>(۲)</sup>  
چها دید از مرد آهنگری؟<sup>(۳)</sup>  
اگر در دغا<sup>(۴)</sup> آهنین مغفری  
تو را یا عدو را کند یآوری؟  
گر امروز مانند شیر نری  
کشی رخت، زی عالم دیگری  
نماند به جا از تو چون بگذری  
عدیل<sup>(۵)</sup> ستور و نظیر خری  
به طور دقیقانه نی سرسری  
که ناچار افسوس آن را خوری  
چرا گرگ در خانه می پروری؟  
طمع کردش آخر به انگشتی<sup>(۶)</sup>

۱- با سر به زمین خوردن، یکمرتبه لغزیدن و تعادل خود را از دست دادن بر اثر بند شدن پا به سنگی یا مانعی. (ر.ک: منصور ثروت و رضا انزابی نژاد، فرهنگ لغات عامیانه و معاصر، تهران، سخن، ۱۳۷۷).

۲- نظیر ضرب المثل: «مزن به مشت تا نزنندت به انگشت». (دم)

۳- اشاره دارد به داستان کاوه آهنگر و ضحاک. و ضحاک همان «آژی دهاک بیوراسب» پادشاه داستانی است که پس از جمشید به تخت نشست و هزار سال شاه بوده است. ضحاک با قیام کاوه آهنگر دستگیر و در دماوند کوه به بند شد. به نظر می رسد این آژی دهاک از پادشاهان صفحات غربی ایران است که چون ایرانیان تاریخ آشور و کلد را فراموش کرده بودند نسبت او را به اعراب و تازی جد آنها داده اند. اکثر مورخین اسلامی اصل او را از یمن دانسته اند. (لد)

مضمون این ابیات نظیر بیت سعدی است که گوید:

پای دیوار ملک خویش بکند

پادشاهی که طرح ظلم افکند

۴- دغل و ناراست. (لد)

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۳۷).

۵- نظیر، مثل، مانند. (لد)

۶- حضرت سلیمان بر جن و انس و دیوان حکومت داشت او دیوان را به خدمت گرفت. بر انگشتی حضرت سلیمان اسم اعظم الهی نقش بسته بود و یکی از دیوان مدتی انگشتی را ربود و در آن مدت به جای سلیمان حکومت کرد. (لد)

ز راه صواب ار شوی منحرف  
 ز آیین نابخردان دور باش  
 شرافت به علم است و کسب هنر  
 چو بهر دو نان، بار دونان کشی  
 مکن پیشه‌ی خویش جز اقتصاد<sup>(۴)</sup>  
 به نیکی همه عمر خرسند باش  
 چو با کهتران لطف و نرمی کنی  
 سعادت کسی راست کاندلر جهان  
 مرنجان دلی را به گفتار بد  
 نرون بسین که آتش به رومیّه زد<sup>(۷)</sup>  
 گلولی تو را می‌فشارد اجل  
 چو بندی ازین خانه بار رحیل  
 هر آن می‌که نوشی ز خمخانه‌ای  
 گلی کز گلستان این باغ رُست  
 قدم را به آهسته باید نهاد

دچارت شود غول غارتگری  
 به دانش گرای، ار بلند اختری  
 نه در جامه‌ی سُندُس<sup>(۱)</sup> و عَبقری<sup>(۲)</sup>  
 شود چهره‌ی احمرت اصفری<sup>(۳)</sup>  
 که مُسرف بود رانده از هر دری  
 نه در مردم آزاری و سروری  
 خدایت عطا می‌کند مهتری<sup>(۵)</sup>  
 نجوید به بیچارگان برتری<sup>(۶)</sup>  
 که بی شبهه یک روز کیفر بری  
 شکم پاره گردیدش از خنجری  
 اگر عالمی زیر حکم آوری<sup>(۸)</sup>  
 عمل بسایدت نی زر جعفری<sup>(۹)</sup>  
 بود کأس او کَلّی قیصری  
 بود عکس روی نکو منظری  
 که در خواب ناز است سیمین بری

۱- کلمه یونانی که معنی آن نوعی دیبای گران قیمت است. (لد)

۲- نوعی از فرش گران قیمت، گستردنی؛ دیبای نگارین، نوعی جامه‌ی نیکو و نفیس. (لد)

۳- احمر: سرخ؛ اصف: زرد. (لد)

۴- اشاره به حدیث امام علی (ع) که می‌فرماید: «ما عال من اقتصد» یعنی آنکه میانه روی پیشه کرد فقیر نشد (ر.ک: نهج البلاغه، کلمه قصار ۱۴۰).

۵- اشاره به حدیث پیامبر (ص) که می‌فرماید: «فروتنی کنی تا خدا مرتبه شما را بلند گرداند». (سفینه البحار ج ۲ ص ۶۴).

۶- رجوع کنید به توضیح بیت قبل.

۷- «گلا دیوس سزار آگوستوس» (۶۸ - ۳۸ م) امپراتور سرکش و دیوانه‌ی رومی بود او مادرش را کشت و شهر رم را در سال ۶۴ به آتش کشید و در سال ۶۸ میلادی شورشی علیه او به پا شد و خود را به ضرب خنجری کشت. (ر.ک: ویل

دورانت، تاریخ تمدن، پیشین، جلد سوم، ص ۳۳۶)

۸- اشاره به آیه ۷۸ سوره نسا که می‌فرماید: «اینها تکنوا پدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده» یعنی هر جا که باشید اگر چه در کاخهای محکم، مرگ شما را فرا رسد.

۹- اشاره به آیه ۸۸ سوره‌ی شعرا که می‌فرماید: «یوم لا ینفع مال و لا بنون» یعنی روزی که مال و فرزندان به حال شما سودی نبخشند. زر جعفری: طلای خالص که به دستور جعفر برمکی ضرب کردند. (لد)

فرو خورده این زال سرخاب رو<sup>(۱)</sup> بسی خون ز هر نازنین دلبری  
چراغی نیفروخت در خانه‌ای که زودش نکشت از تف صرصری  
به خاک سیه گشته هر سو نهان و شاقان<sup>(۲)</sup> گلچهر مه پیکری  
پس ای خواجه! انجام هیچ است هیچ<sup>(۳)</sup> به چشم تعقل اگر بنگری  
چو دنیا نماند به کس جاودان<sup>(۴)</sup> چرا در پی حشمت و زیوری؟  
بت نفس بشکن، خداجوی باش مشو بندهی صنعت آذری<sup>(۵)</sup>  
مکن قهرمان! خاطر خود دژم گرت نیست در کیسه سیم و زری

### زود است که نوبهار باز آید

از حمله‌ی لشکر زمستانی بگذاشت چمن چو رو به ویرانی\*  
آبیش که بود جاری اندر جوی یخ بست بسان خون ایرانی  
اهریمن دی<sup>(۶)</sup> به ساحت گلشن انراشت بیارق سلیمانی  
جمعیت بلبلان بیدل را انداخت به ذلت و پریشانی  
قمری ز برودت دی و بهمن دیگر نکند به گل نواخوانی  
برف آمد و گوش لاله را مالید از روی غرور و جهل و نادانی

۱- کنایه از دنیا، مثل بیت خاقانی که می‌گوید:

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان (لد)

۲- غلام بچه، طفل بالغ نشده (لد)

۳- نظیر بینی از جامی:

«دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ

ای هیچ زیهر هیچ در هیچ مهبج»

این بیت ضرب المثل است. (دم)

۴- یادآور ضرب المثل‌های «دنیا گذرگاه است نه قرارگاه»، «دنیا محل گذر است» و نیز «دنیا سرای گذشتنی است و حطام او گذاشتنی». (دم)

۵- آذر نام پدر ابراهیم که شغل او بت تراشی بود صنعت آذری کنایه از بت است. (لد)

۶- در فصل زمستان و شدت سرما گفته شد.

۶- ایرانیان قدیم سرما را دیو می‌پنداشتند و در اعتقادات خود اهریمن سرما داشتند که گاه اهریمن دی نیز گفته شده است. البته با توجه به دنباله شعر، در اینجا اشاره است به داستان «دیو و سلیمان» که آن دیو انگشتر سلیمان را ربود و برای مدت کوتاهی ادعای سلیمانی کرد توضیح برای این موضوع در پاورقی‌های قصیده‌ی قبل آمده است.

مانا که در این عمل نیندیشد  
فرداست که بهر او شود حاصل  
زود است که نوبهار باز آید  
شاهنشاه لاله می‌کند از نو  
گرد از رخ گلبنان فروشوید  
در دامن دشت و جیب کهساران  
از خُله‌ی سبز، جامه‌ها پوشند  
آماده کند بهار در بستان  
از سوسن و یاسمن برافروزد  
اتلال و دمن<sup>(۲)</sup> ز گل صفا گیرد  
آن بوی بنفشه‌های رنگارنگ  
تأثیر کند به صخره‌ی صمّا<sup>(۵)</sup>  
بر شاخه‌ی سرو و نارون، قمری  
هر لحظه به باغ، ته‌نیت گوید  
در روز چنین، همی ببايد خورد  
مشروط بر آن که دلبرم بخشد  
بوسی دو سه زان لبان شکر ریز  
گر دست دهد مرا چنین دولت  
بی دغدغه، قهرمان به می خوردن

یک ذره ز خشم و قهر یزدانی  
صد گونه ندامت و پشیمانی  
با هیمنه و شکوه سلطانی  
تسمه‌ی قسواء جد جهانبانی  
از فیض عطای ابر نیسانی<sup>(۱)</sup>  
مشغول شود به گوهر افشانی  
اشجار چمن به رغم عریانی  
اسباب و مصالح چراغانی  
هر گوشه چراغهای نورانی  
چون جبهه‌ی زاهدان ایمانی<sup>(۳)</sup>  
وان نکبت لاله‌های نعمانی<sup>(۴)</sup>  
تا خود چه رسد به مغز انسانی  
شور افکند از پی نواخوانی  
کاین حشمت تازه، بادت ارزانی  
جسامی ز شرابهای دهقانی  
بسا ناز و کمرشده‌های پنهانی  
یعنی ز غذای نفز روحانی  
فخریه کنم به ملک ساسانی  
افراط کند چنان که می‌دانی

۱- ماه هفتم رومی برابر اردیبهشت ایرانی، در اینجا منظور ابر بهار است. (لد)

۲- اتلال و دمن: پشته‌ها، تپه‌ها، دشت و صحرا. (لد)

۳- جبهه زاهدان ایمانی: پیشانی زاهدان تارکان دنیا که دایم مشغول عبادت اند و اثر سجده بر پیشانی آنها هریداست. (لد)

۴- شقایق، لاله کوهی و نام نعمان بر آن از این روی است که «نعمان بن منذر» والی «حیره» و همزمان با «بهرام گور»، این نوع لاله را خیلی دوست می‌داشت و در اطراف کاخ خود در خورنق کاشت همچنین برخی گویند: کلمه ی نعمان به معنی خون است و این لاله نیز به رنگ خون است. نکبت لاله‌های نعمانی: بوی خوش لاله. (لد)

۵- سنگ سخت. (لد)

## سوم: مثنوی ها



### از عوام و خشم او باید گریخت

زیر ماشین رنت اگر بیچاره ای	مستمندی، بی کسی، آواره ای
زین قضاوت مانده ام اندر شگفت!	تا دیت را از که می باید گرفت؟
این جنایت، ناشی از ماشین بود	یا گنه برگردن بنزین بود؟
یا شوfer <sup>(۱)</sup> شد قاتل آن بینوا؟	باید او را داد پاداش و سزا
عقل خواهد گفت: «کای نادان خام!	از شوfer هست این جنایت بالتمام»
زانکه آن راننده را در وقت کار	عقل و حس دادند و هوش و اختیار
گر کسی را کرد این ماشین تباه	تو منه برگردن ماشین گناه
آهن و بنزین، ندارند آن شعور	تا جنایتکار گردند و جسور
بلکه باید از شوfer کردن گله	گشته مارا تنگ اینجا حوصله
سخت باریک است مطلب ای رفیق!	فهم خواهی کرد اگر گردی دقیق
جسم ما ماشین و بنزین جان ماست	آمر و راننده ی ماشین، قضاست
قهرمان! اینجا خموشی بهتر است	شکوه کردن از قضا، خشم آورست
خشم جمعی را به خود انگیختن	هست بی شک آبرو را ریختن

---

۱- همان کلمه ی فرانسوی chauffeur است به معنی راننده ی اتومبیل.

از عوام و خشم او باید گریخت      آبروی خود نمی‌بایست ریخت  
آبرو را حفظ کن تا واره‌ی      ز آت‌هام کافری و گمرهی!

### اساسی که ایران به گیتی نهاد

شب‌ی غم ربود، از دلم صبر و تاب      به چشم نیامد، ز اندیشه خواب  
غرض آنکه از شام تا وقت بام      شدم غرقه در این خیالات خام  
که شد حق ایران چرا پایمال؟      ز همسایگان جنوب و شمال  
چرا این قدر ملتش خوار شد؟      به بند حوادث گرفتار شد  
چرا در همه کشور داریوش      نمانده‌ست گوش‌ی نصیحت نیوش؟  
چرا مملکت خوار و درمانده گشت؟      ز هر در که روی آمدش، رانده گشت  
چرا راستی از میان رخت بست؟      به جایش، دروغ و تقلب نشست  
به جای درستی و سعی و عمل      نپویند جز راه مکر و دغل  
همه جاهل و بی سواد و جبون      همه سست عزم و حقیر و زبون  
همه خائن و دزد و دشمن پرست      همه از می‌جهل و پندار، مست  
چرا روزگارش شد این سان سیاه؟      چرا گشت حالش بدین حد تباہ؟  
چه شد آن همه فره‌ی ایزدی؟      که بودی نگهدارشان از بدی  
کجا رفت شاهان این بوم و بر      که بودند باشوکت و زیب و فر  
ز لهراسب و گشتاسب و اسفندیار      نمانده مگر ملک ما یادگار؟  
چرا این قدر زشت هنجار شد؟      چرا آش شله قلمکار شد؟  
به کاخی که جمشید مأوا گرفت      چرا بوم بی آبرو جا گرفت؟  
چرا نسل جم گشت حالش دژم؟      چرا شد به وحشی‌گری متهم؟  
اساسی که ایران به گیتی نهاد      ز آیین و فرهنگ و قانون و داد  
هنوز است ضرب المثل در جهان      یکی بین به ایوان نوشیروان<sup>(۱)</sup>

۱- منظور آن گوشه از کاخ انوشیروان دادگر است که گفته‌اند: پیرزنی خانه‌ی خود را فروخت و آن گوشه‌ی ایوان را کج ساختند. سفیر روم گفت: این کجی بهتر از راستی است. این داستان در افواه عامه مشهور است ولی ذکر بای قزوینی در «آثار البلاد» آن را به شکل دیگری نقل کرده است.

لب دجمله گردن فرازی کند  
 که رومش همه ساله می‌داد باج  
 نه هندوستان بود ایمن نه چین  
 بدل گشت با ذلت و انکسار؟  
 که ناگاه برخاست بانگ سحر  
 که برخیز ای رند پشمینه پوش!  
 که پیدا شد از شرق آثار روز  
 دوگانه<sup>(۱)</sup> برای یگانه گزار  
 گه طاعت و وقت گل چیدن است  
 چرا این قدر می‌خوری پیچ و تاب؟  
 سپاس آر دانسندهی راز را  
 رضایی مجو، جز رضای خدای  
 بگویم که بیهوده غم می‌خوری  
 نگهدار ایران کس دیگریست  
 تو خود را چرا می‌کنی مبتلا؟  
 گه از ترک و تاتار و گاه از عرب  
 به گوش همه آیهی یأس خواند<sup>(۴)</sup>  
 وطن رشکِ باغِ جَنان می‌شود  
 کسی نیست آگه ز راز نِهان

که بر آسمان دست یازی کند  
 نه تنها ز یونان گرفتی خراج  
 ز آسیب گردان آن سرزمین  
 چرا این همه شوکت و اقتدار  
 درین فکر دودم بر آمد ز سر  
 اذان خروسم بمالید گوش  
 پی طاعت دوست، رخ بر فروز  
 بکن دور از خویش خواب و خمار  
 چه خسبی؟ نه هنگام خسییدن است  
 به چستی برون آی از این رختخواب  
 ز سر دور کن کینه و آزار  
 به طاعات و یزدان پرستی گرای  
 گر از بهر ایران به غم اندری  
 مپندار کاین کارها سرسریست  
 کند عاقبت حفظش از هر بلا  
 بسی دیده این ملک وِیل و کَرْب<sup>(۲)</sup>  
 نمائند آن قوم و ایران بماند<sup>(۳)</sup>  
 یقین دان که باز آن چنان می‌شود  
 هماره چنین است رسم جهان

۱- منظور نماز صبح است. (لد)  
 ۲- ویل: مصیبت، کرب؛ اندوه. (لد)

۳- در سنگ نگاره‌های تخت جمشید «سرو» نماد ایرانیان است. درخت سرو علاوه بر زیبایی‌های ظاهری، سرسبزی، قامت و آزادگی چنان است که در برابر توفان‌ها سرخم می‌کند اما شکسته نمی‌شود.

۴- به نظر می‌رسد «آیهی یأس» ترکیب بیانی نباشد که ما آن را مأخوذ از قرآن بدانیم. این موضوع در هیچ یک از فرهنگ‌های لغت، دایرة المعارف‌ها و کتب امثال و حکم یافت نشد. ولی گمان دارم اگر مرتبط با آیات قرآن باشد می‌توانیم آیهی ۳ سوره مائده را مأخذ آن بدانیم که: خداوند پس از ارائه‌ی چند دستور دینی به مومنان و گناه شمردن بعضی از اعمال می‌فرماید: «...الیوم یُنس الذین کفروا من دینکم لئلا نخشوم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا...» مفسرین شیعه از قول امام باقر(ع) و امام صادق(ع) نزول این آیه را در جریان حج و داع و پس از غدیر می‌دانند. (ر.ک: طبرسی، تفسیر مجمع البیان، جلد ششم، ترجمه مترجمان، تهران: فراهانی، ۱۳۶۰، ص ۲۰۳) مضمون آیه فائز بر این است که امروز دشمنان از شما مایوس شدند، بعید نیست این آیه، «آیهی یأس» باشد. در عین حال شاید هم اشاره به آیهی ۶ سوره منافقون باشد که خداوند می‌فرماید: «و ساء عنهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن بغفر الله لهم ان الله لا یهدی القوم الفاسقین»

گهی راحتی می‌دهد گاه رنج  
زمانی خزان است و گاهی بهار  
فلک را بر این است پیوسته حال  
غرض قهرمان! چون نکو بنگری  
عجوزی تبهکار و سرخاب‌روست  
نماند به یک سان سرای سپنج<sup>(۱)</sup>  
مشودر غم از گردش روزگار  
دمی شادمانی دهد گه ملال  
جهان نیست جز زال افسونگری  
پلیدی سیه چادر و زشت خوست

### دل ز امید آید اندر اهتزاز

زندگی خوب است اما با امید\*  
بخشد امیدت به دل روح نشاط  
گر نبودی این امید اندر بشر  
خوش‌تر از امید چیزی در جهان  
انبیا این اصل را در زندگی  
مغزها را از امید انباشتند  
با چنین تعلیم پاک مستطاب  
روح اطمینان به دلها بردمید  
آری این امید، جان عالم است  
سائل از مایوس گردد از عطا  
چون کنیم از یأس و حرمان اجتناب  
مرگ هم بر ما گوارا می‌شود  
تلخ کامیهای ایام حیات

می‌دهد امید بر جانها نوید  
دل ز امید آید اندر انبساط  
لغو می‌شد زندگیشان سربه‌سر  
نیست هرگز ای رفیق نکته دان!  
برگزیدند از طریق بندگی  
تخم آرامش به دلها کاشتند  
شد بشر ایمن ز شک و ارتیاب  
دوره‌ی آرامش جانها رسید  
هرچه در تقدیر او گویم کم است  
حاصلش درد است و رنج و ابتلا  
درد دل ما ره نیابد اضطراب  
درد نومیدی مداوا می‌شود  
از امید آید مهنا<sup>(۲)</sup> چون نبات

۱- نظیر بیت فردوسی که گوید:

«چنین است رسم سرای سپنج  
گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج»

(ر.ک: حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، تصحیح ا. برتلس، زیر نظر عبدالحسین نوشین، چاپ مسکو، ج ۲، ص

۱۳۸، بیت ۱۷۸. از این پس ارجاعات به شاهنامه با عنوان «شاهنامه چاپ مسکو» خواهد آمد).

و ضرب المثل «در همیشه روی یک پاشنه نمی‌چرخد» (دم)

\*- در محسنات امید و مذمت از نومیدی که بدترین پدیده هاست در تاریخ ۱۲/۱۰/۲۵ سروده شد.

۲- گوارا. (لد)



هست حُرمان آفت ایمان ما  
 آن دروغت می‌دهد بر دل فروغ  
 دل ز آتید آیداندر اهتزاز  
 از امید این عمر با نر و بهاست  
 می‌کشدان جانب آوارگی  
 تلخی آلام را شیرین کند  
 ای امیدا ای اصل فیض کردگارا  
 از تو این دنیا اساساً کامل است  
 جز ره امید ره پیموده‌اند  
 منحرف از راه اسرار حَق‌ند  
 برده‌اند این مردمان ذوالفنون  
 بهر یک نان رنج و زحمت می‌برد  
 بهر او یُسَر<sup>(۱)</sup> و فرج آید پدید  
 کار و بارش می‌شود بدتر ازین  
 رنج می‌آرد به قلب او فشار

هست نسومیدی بلای جان ما  
 گِر بود امید هم فرضاً دروغ  
 هست نسومیدی بلایی جان‌گداز  
 از امید این باغ در نشو و نماست  
 عکس آن نسومیدی و بیچارگی  
 قلب را امید پر تمکین کند  
 ای امیدا ای از تو گیتی استوار  
 فیض بخشی کن که فیضت شامل است  
 فیلسوفانی که جان فرسوده‌اند  
 سخت اندر اشتباه مطلقند  
 خلق را در وادی وهم و ظنون  
 آن که یک عمری مذلّت می‌برد  
 با امید آنکه در سال جدید  
 گر بدانند او که در سال نوین  
 ناامیدی می‌شود بر او دچار

### خدایا گرنمی‌کردی مرا هست

مگر می‌رفت کارت آخر از دست؟  
 مگر مسئول غیرت می‌نمودم؟  
 بگو تا چشم بد بینم شود کور  
 که من دارم جوابی عاقلانه  
 پرستشهای شایانت نمودند  
 به جنت جمله را انبار کردی

خدایا گرنمی‌کردی مرا هست  
 نمی‌بستی اگر نقش وجودم  
 زبود من چه سودت بود منظور؟  
 پرستش را میار اینجا بهانه<sup>(۲)</sup>  
 گرفتم این که امکانت<sup>(۳)</sup> ستودند  
 تو هم پاداش را در کار کردی

۱- آسانی، توانگری؛ مقابل عسر. (لد)

۲- اشاره به آیه ۵۶ سوره الذاریات که فرماید: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون».

۳- ممکنات، ماسوی الله، موجودات آفریده شده که وجود یا عدم آنها ضروری نبوده است. (لد)

ازین انبارداری حاصلت چیست؟  
وگر عکس العمل رفتار کردند  
تو هم دادی سزا رفتارشان را  
زدی آتش به جانشان از کم و بیش  
از این آتش زدن سودت چه باشد؟  
تو هم چشمی نداری در خدایی  
خدای کوچکی هست از برابر  
وگر نه ماجراجویی حرام است  
زندگر دیبه‌گر<sup>(۱)</sup> از شغل خود لاف  
خدایا! اندرین خانه کسی نیست  
چو از عصیان و طاعت بی نیازی  
زدینت سود و از کفرت زیان کو؟  
خداوندا تو خود از روی بینش  
تو هندو را سیه اندام کردی  
تو دادی روی زیبا گلرخان را  
نه در خلقت به کس دادی وکالت  
کنون از جان خوب و بد چه خواهی؟  
نبینم در جهان هشیار و مستی  
چو از روز نخست دیده کور است  
خدایا! چون تو مختاری به هر کار  
نم‌ام در کارها ایسن قدر ناشی  
مگو علت چنین شد یا چنان شد

رقیب عقده‌های مشکلات کیست؟  
خداوندیت را انکار کردند  
شکستی رونق بازارشان را  
که تاکیفر برند از کرده‌ی خویش  
ز سوز خلق مقصودت چه باشد؟  
که تا با او کنی قدرت نمایی  
تو حق داری شوی الله اکبر  
همه خود هستی، آن دیگر کدام است  
سزد رغماً لائیف<sup>(۲)</sup> بوریا باف  
بجز ذات تو، پس حرف تو با کیست؟  
چرا این را کشی آن را نوازی؟  
تو را نقص و کمال از این و آن کو؟  
رقم رانندی به امر آفرینش<sup>(۳)</sup>  
تو صبح طالعش را شام کردی  
تو بنهادی اساس «کان فکان»<sup>(۴)</sup> را  
نه غیری داشت در کارت دخالت  
چو رد کردی مرا، از رد چه خواهی؟  
که نقش خوب و بد را، هم تو بستی  
گرم گویی ببین، این حرف زور است  
بیا عنوان علت روش مگذار  
که بهر من کنی علت تراشی  
که میلت هر چه را می‌خواست آن شد

۲- به کوری چشم. (فم)

۱- حریرباف. (لد)

۳- اشاره به آیه ۳۰ سوره‌ی بقره که می‌فرماید: «و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقصد لک قال انی اعلم ما لا تعلمون»

۴- اشاره به عبارت کن فیکون که این آیه ۸ بار در قرآن آمده از جمله آیه ۸۲ سوره‌ی یس که می‌فرماید: «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون». این معنا دارای ریشه تاریخی نیز هست (ر.ک: مهدی پرتوی آملی، پیشین، ص ۸۴۰).

مزن ای قهرمان! زین بیش حرفی

که پر حرفی بود از تنگ ظرفی

### حکایت

چو نادر در این ملک شد پادشاه  
چنان از عدالت بر افراشت دست  
به ایام آن شاه عاجز نواز  
چنین گفت دهقان دیرینه سال  
به کرمان یکی مرد فرمان گزار  
به فرمان آن والی محتشم  
به رسم جریمه سه تومان و نیم  
مراد ستم دیده ناگه شنید  
شهنشاه با لشکر بی کران  
همان لحظه راه بیابان گرفت  
که شاه! من از بهر داد آمدم  
مرادم بر آور که بیچاره‌ام  
سه تومان و نیم از مراد فقیر  
شش داد حکمی که پول مراد  
رسید آن ستم دیده با حکم شاه  
چو حاکم خبر شد ز کردار او  
سقط<sup>(۲)</sup> گفت و دشنام دادش بسی  
کجا حدّ خود را توانست پاس  
کنونت که در دیده آزم نیست

به سر بر نهاد آن کیانی کلاه\*  
که آهو بر شیر کردی نشست  
کبوتر مکان ساخت در کوی باز  
که در عصر آن شاه دریا نوال<sup>(۱)</sup>  
روان گشت از جانب شهریار  
به بیچاره‌ای رفت روزی ستم  
گرفتند از آن مرد، بی ترس و بیم  
که نادر سوی هند لشکر کشید  
رسیده‌ست تا خطه‌ی سیرجان  
به اردوگه از شاه دامان گرفت  
مرادم به عزم مراد آمدم  
ز بیداد از خانه آواره‌ام  
گرفته‌ست آن حاکم سخت گیر  
بده واپس ای حاکم نامراد!  
بر مرزبان بامداد پگاه  
برآشفته گردید از کار او  
که الحق! عجب ابله و ناکسی!  
فرومایه چون گشت نادر شناس؟  
وزین مایه گستاخات شرم نیست

\*-در چند سال قبل حکایتی از عدالت گستری نادرشاه افشار در یکی از جراید که فعلاً نام جریده مزبور فراموش شده است درج شده بود گرچه در اواخر دوره‌ی آن مرد بزرگ کارش به جور و اعتساف می‌گذشت و در صحت قصّه مندرجه تردید دارم و محل تأمل است مع هذا آن را منظم کردم.

۱- بخشش و عطا. (لد)

۲- دشنام و بدگویی، سخن زشت. (لد)

دگر ره برو خدمت شهریار  
 گراز ما طلب میکنی داد را  
 ز گفتار والی به کردار باد  
 چو آمد به اردوی شاه جهان  
 به عرض قشون<sup>(۱)</sup> داشت او اشتغال  
 شهنشاه گفتا که: «خاموش باش!  
 پس از عرض لشکر شهنش پیش خواند  
 سوی شهر کرمان شه نامور  
 گُمیتی<sup>(۲)</sup> سبکتازتر از خیال  
 پس از چند ساعت که ره می‌برید  
 پیاده شد از خنگ هامون گذار  
 خبردار شد حاکم تیره بخت  
 چنان مرد بیچاره بی‌تاب شد  
 چو آمد به بالین حاکم فراز  
 بفرمود آن شاه انجم حشم<sup>(۳)</sup>  
 بدو عرض کردند: «کای تاجورا  
 نشاید که بر مرده رانی قضا  
 بفرمود: «حکمم چو امضا شود  
 خدایم نموده است شاه جهان  
 کسی را سزد در جهان سروری  
 رعیت نوازی شعار من است

که گردد شهنشه به پشت سوار  
 به پشت آور اینجا شه راد را  
 سوی سیرجان ره سپر شد مراد  
 مراد ستم دیده‌ی ناتوان  
 عنانش گرفت و فرو خواند حال  
 به فرمان من سر به سر گوش باش»  
 بسپرسید و پس بر ردیفش نشاند  
 تو گفستی که اسبش برآورده پر  
 زگردش فرومانده باد شمال  
 به دروازه‌ی شهر کرمان رسید  
 به پشت مراد نوان شد سوار  
 که آمد خداوند دیهیم<sup>(۳)</sup> و تخت  
 که از ترس شه زهره‌اش آب شد  
 شه نام بردار ظالم گداز  
 همی پاره سازند او را شکم  
 سفر کرد حاکم به سوی سقر  
 بدین امر شه نیست، هرگز رضا  
 به هر حال می‌باید اجرا شود  
 که باشم بر این گوسفندان شبان  
 که در کارها ننگرد سرسری  
 ستم پروری ننگ و عار من است»

۱- شمارش کردن سپاه. (لد)

۲- اسب نیک. (لد)

۳- تاج قیصران روم. (لد)

۴- کسی که سپاهش به اندازه ستارگان است. (لد)

### به دانش گراییم و دانا شویم

زدانش صفاتی برای بشر  
زدانش بشر رفته اندر هوا  
اگر نور دانش نمی‌تافتی  
به هر جا درخشید این نور پاک  
ولی سالها مرز و بوم کیان  
هماغوش جهل و خرافات شد  
محیطش که کانون انوار بود  
پریشیدگی چون به غایت رسید  
برون آمد از غیب دستی قوی  
دگرباره کشور روانی گرفت  
به اقبال این شاه بیدار بخت  
شب تار ایرانیان روز گشت  
برافتاد از ملک رسم بدی  
معارف پژوهران خسرو پرست  
زدانش برو بوم شد چون بهشت  
بسیاید کز دانش و پرورش  
به دانش گراییم و دانا شویم  
نماییم خود را به دانش سمر  
به گیتی کسی را شمارند کس  
همانا ز فردوسی پاک زاد  
«توانا بود هر که دانا بود

نبود و نباشد پسندیده‌تر»<sup>\*</sup>  
زدانش بشر گشته مشکل گشا  
بشر کی چنین پایه‌ها یافتی؟  
گل و لاله روید از تیره خاک  
ز بیداد و آشوب اهریمنان  
گرفتار صد گونه آفات شد  
سیه فام‌تر از شب تار بود  
زبونی به حدّ نهایت رسید  
فروزنده شد اختر پهلوی  
ز فرّشهنشاه جانی گرفت  
پریشانی از ملک بر بست رخت  
بلند اخترش سعد و فیروز گشت  
پدیدار شد فره‌ی ایزدی<sup>(۱)</sup>  
به نشر معارف گشودند دست  
که دانش بود دشمن خوی زشت  
به نیکی بگیریم خوی و منش  
هم از راه دانش توانا شویم  
نپویم جز راه علم و هنر  
که با علم و دانش بود هم نفس  
در این قسمتم شعری آمد به یاد  
ز دانش دل پیر برنا بود<sup>(۲)</sup>

\*- در یکی از جشنهای دبستان خیّام آورزمان گفته شد.

۱- شکوه خداوندی، عهدی که ایرانیان معتقدند میان شاه و خدا بسته می‌شود و در اعتقادات پیش از اسلام بوده. (لد)

۲- ر.ک: شاهنامه چاپ مسکو، ج ۱، ص ۱۳، بیت ۱۴.

## عاقبت رضا شاه

چون رضاشاه به حکم تقدیر  
رفت آن مرد برون از ایران  
یکصد و بیست نفر دیکتاتور  
همگی خائن و دزد و طرّار  
بس که این قوم خیانت کردند  
عاقبت بر اثر جهل و نفاق  
هر طرف زمزمه‌ها بر پا شد  
شهر تبریز به نهضت برخاست<sup>(۱)</sup>  
ترکها نعره‌ی چون شیر زدند  
تساخسان را ز وطن دور کنند  
دارم امید که این قوم بزرگ  
اندر این کار موفق گردند  
شهر تهران که بود مرکز شر  
دزد را سخت مجازات کنند  
ای جوانان! نه گه اهمال است  
نیست امروز دگر جای درنگ  
قهرمان! هر چه خداوند و دود

داد از کف سپه و تاج و سریر\*  
کشوری ماند به جایش ویران  
جای او را بگرفتند به زور<sup>(۱)</sup>  
ملت از دیدن روشن بیزار  
از وطن سلب صیانت کردند  
طاعت ملت ایران شد طاق  
کشوری دست خوش بلوا شد  
خویشتن را پی اصلاح آراست  
دست بر قبضه‌ی شمشیر زدند  
مدعی را همه جا بور کنند  
یسعنی آزاد منش ملت ترک  
دروطن آمر مطلق گردند  
گردد آزاد زهر گونه خطر  
ملک را دور ز آفات کنند  
وطن امروز پریشان حال است  
حاضر آیند همه از پی جنگ  
کرده تقدیر همان خواهد بود

\*-به مناسبت نهضت دموکراتیک آزادی خواهان آذربایجان سروده شد (آذر ۱۳۲۴)

۱- اشاره دارد به تعداد نمایندگان مجلس که پس از سقوط رضاشاه نسبت به گذشته احساس قدرت می‌کردند.  
۲- اشاره به تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۴ توسط پیشه وری و شبستری با پشتیبانی حزب توده.  
(ر.ک: جامی، پیشین، ص ۲۸۰ به بعد).

ستم پیشگان را نکوهش نکوست<sup>(۱)</sup>

جهان‌دیده پیر پسندیده‌ای\*  
 زن ماه رخسارِ سیمین تنی  
 گواراتر از آب حیوان لبش  
 غبار رهش یک جهان جان و دل  
 بسی خون کزان فتنه‌ها ریخته  
 مع القصه، حسنی جهانگیر داشت  
 ولی مرد بسیچاره زو تلخ کام  
 به جایی شد از بهر کاری روان  
 زن خویش را زیر بیگانه دید  
 در آن خانه باجفت خود دید جفت  
 همی چید هر دم رطبه‌های تر  
 ز غیرت گسره بر جبین آورد  
 تنت خسته زین رفت و آمد مباد  
 بیا تا بگردم به دور سرت  
 نه تنها سکندر که بالاتری  
 جهان سربه سر زیر فرمان توست\*  
 ستمهای بی حد به ایران کنی  
 زنی تیشه‌ها ریشه‌ی داد را  
 که جان می‌سزد ناز شست تو را

چنین گفت پیر جهان‌دیده‌ای  
 که: مردی عنین<sup>(۲)</sup> داشت زیبا زنی  
 ز سیم سَـره صاف‌تر غبغبش  
 به پیش قدش سروستان خجل  
 ز چشمان دو صد فتنه انگیزته  
 ز ابرو کمان، وز مژه تیر داشت  
 خریدار وصلش همه خاص و عام  
 قضا را یکی روز آن غلتبان<sup>(۳)</sup>  
 چو باز آمد و سوی منزل رسید  
 یکی مرد بُرنای گردن کلفت  
 از آن نازنین نخل سیمینه بر  
 چومردی نبودش که کین آورد  
 بخندید و گفت: «ای نکو مرد رادا!  
 مریزاد بازوی زورآورت  
 به زور آزمایی چو اسکندری  
 بکن هر چه خواهی که ملک آن توست  
 گر استخر<sup>(۴)</sup> مارا تو ویران کنی  
 بسوزانی این بوم آباد را  
 نرنجیم و بوسیم دست تو را

۱- این شعر در نکوهش «نظامی گنجه‌ای» است که «اسکندر مقدونی» را در «شرف نامه» مدح نموده است.

\*- ایضاً به مناسبت نسبت نبوت دادن حکیم نظامی در شرف نامه به اسکندر مقدونی.

۲- امرد، ناتوان. (لد)

۳- بی غیرت، کسی که ناموس خود را به دست بیگانه ببیند و دم بر نیارد. (لد)

۴- استخر فارس شهری در حدود شمال مرودشت کنونی که به دست اسکندر نابود شد و اکنون ویرانه‌های آن در نزدیکی

«نقش رستم» به شکل تلی از خاک باقی مانده است. در اینجا شاعر استخر و تخت جمشید و پاسارگاد را در یک منظور آورده است.

چو اخلاق قومی زبون گشت و پست  
 بدین پستی‌ام صد دلیل قوی‌ست  
 از آن بیم دارم که فرزائنگان  
 که‌ای بدمنش زشت خوئی چرا؟  
 «بزرگش نخوانند اهل خرد  
 ولی موشکافان کامل عیار  
 چو بینند آیین و هنجار من  
 کسی را که از مابراورد دود  
 حکیم جهان‌دیده را کی سزاست؟  
 اگر هست رسم سخن‌گستری  
 چرا پس نگویم مدحی قشنگ  
 سکندر که ویران کن کاخ ماست»<sup>(۳)</sup>  
 ندارم ز تسنقید بیجا هراس  
 گبر ایران پرستی گناه من است  
 کنی را که نارفته جز راه کین  
 نه در قاف قربش دهم آشیان  
 نه از آب حیوان شرابش دهم  
 ستم پیشگان را نکوهش نکوست  
 ز مردی، کُله باشدت گر به سر  
 عنین گر نه‌ای «ناز شستش»<sup>(۴)</sup> مده  
 هنوز از ستمهای آن کژ نهاد

ستائند از او دشمنان ناز شست  
 کز آنها یکی نامه‌ی گنجوی‌ست<sup>(۱)</sup>  
 شمارندم از خیل دیوانگان  
 ز داندلان عیب جویی چرا؟  
 که نام بزرگان به زشتی برد»<sup>(۲)</sup>  
 که دانش بدیشان کند افتخار  
 نرنجد هرگز ز گفتار من  
 بدین پایگاهش نباید ستود  
 که تا منحرف گردد از راه راست  
 ز کشـورستانان ستایشگری  
 ز چنگیز خونریز و تیمور لنگ؟  
 از او مدح و توصیف گفتن خطاست  
 که ایران پرستم نه دشمن شناس  
 گنه‌کار بخت سیاه من است  
 از او گشته ویرانه این سرزمین  
 نه با خضر پاکش کنم هم‌عنان  
 نه از ران عنقا کبابش دهم  
 که می‌باید از دشمنان کند پوست  
 به تعظیم، نام سکندر میر  
 کلید جهان را به دستش مده  
 خراب است استخر و بازارگاد<sup>(۵)</sup>

۱- اشاره به نظامی گنجه‌ای است و منظور شرف نامه (بخشی از اسکندرنامه) او باشد که در آن داستان اسکندر و مدح او آمده است.  
 ۲- (ر.ک: کلیات سعدی، خرمشاهی، ص ۱۶۲).

۳- اشاره دارد به آتش زدن تخت جمشید توسط اسکندر که در منابع تاریخی به تفصیل بیان شده است.

۴- اشاره به ضرب المثل: «ناز شست دادن» است. در گذشته‌های دور وقتی پادشاهان در شکارگاه به صیدی دست می‌یافتند از سوی ملازمان به آنها هدایایی داده می‌شد که آن را «ناز شست» می‌نامیدند زیرا انگشت شست در عمل تیراندازی با کمان نقش مهمی دارد. (برای دریافت ریشه تاریخی آن ر.ک: مهدی پرتوی آملی، پیشین، ص ۱۰۰۹).

۵- همان «پاسارگاد» شهر معروف و مدفن کوروش است که اکنون اهمیّت گذشته را ندارد.



هنوز از جفاهای آن مرد شوم      به ایوان جم، جا گرفته است بوم  
هنوز است از جور آن سخت کوش      ز خون، لعل گون، جامه‌ی داریوش<sup>(۱)</sup>

### این راکه زاییده‌ای بزرگ کن<sup>(۲)</sup>

شب جشن عروسی دختری را      بت سنگین دل سیمین بری را  
به نزد خانمی مشاطه بردند      پری‌رو را بدان خانم سپردند  
که آرایش دهد رخسار او را      نکوتر سازد آن روی نکو را  
عروسی خورده کاهو را یکی باد      به دل پیچیده بود و شیشکی داد  
نه عمداً، بلکه سهواً باد از او جست      بکلی کار دختر رفت از دست  
ز خجلت ارغوانش زعفران شد      گلش پژمرده از باد خزان شد  
چنان پژمرده شد رخسار ماهش      که دلها سوخت بر حال تباهش  
زن مشاطه چون این حال را دید      پی دلداری‌اش آماده گردید  
زن مشاطه اندر کار زد دست      به پیش آن پری‌رو رفت و بنشست  
ز راه حیل، بی عاریش گل کرد      ز روی مکر بند چانه شل کرد  
بگفت: «ای تازه سرو بوستانی!      کرم کن بر کنیزت مؤدگانی  
چو زن در زیر آرایش دهد تیز      شگون‌ها دارد ای شوخ دلاویز!  
بدین معنی که اقبالش شود یار      پسر می‌آورد در اوّلین بار»  
عروس از این سخن چون لاله بشکفت      مسرت را یکی بشکن زد و گفت:  
«چو تیزیدن شگون دارد برایم      اجسازت ده یکی دیگر بزایم»  
به پاسخ گفتش: «ای سرو گل اندام      جوان چون تو ندیدم این قدر خام  
تو این نوزاد اوّل را بپرور      پس آن گه شو پی نوزاد دیگر  
بس است، این راکه زادی پرورش کن      برایش فکر پوشاک و خورش کن»

۱- داریوش سوم (۳۳۶ ق.م تا ۳۳۰ ق.م) آخرین شاه هخامنشی است که در حال فرار کشته شد و کشورش به دست اسکندر افتاد. (لد)

۲- عیناً همان ضرب المثل عامیانه است و مصرع دوم آن این است: «زاییدن دیگر پیشکشت». (دم)

دهی آباد از صد شهر ویران      بود بهتر به نزد پاک بینان<sup>(۱)</sup>  
 بیان قهرمان دل می‌رباید      سخن را بس که شیرین می‌سراید

### گر خطا نیست بگو تا ثمر خلقت چیست؟

ای خدایی که جهان را به وجود آوردی!  
 از نبود این همه را جانب بود آوردی\*  
 گر چه گویند به درگاه توقومی مردود  
 عدم صرف محال است که گردد موجود  
 نه بقا نیست شود تا که فنا خوانندش  
 نه فنا هست شود تا که بسقا دانندش  
 من نی‌ام معتقد اما جگرم پر خون است  
 عقده‌ها بر دلم از حد و حساب افزون است  
 کز چه رو خلقت این خم و سبوکامل نیست  
 ای زیبا! لال مگر کوزه گرش عاقل نیست؟  
 این همه فساقه و بی چیزی و ادبار چرا؟  
 این همه ذلت و بدبختی در کار چرا؟  
 گر خطا نیست بگو تا ثمر خلقت چیست؟  
 حاصل دوزخ و هم فایده‌ی جنت چیست؟  
 آن یک از دیبه چین، دامن پاچین<sup>(۲)</sup> دارد  
 و آن یک از خاک سیه، بستر و بالین دارد  
 این چه کرده‌ست که از سیم و زرش خلخال<sup>(۳)</sup> است؟  
 و آن چه گفته‌ست که حقش همه جا پامال است؟

۱- عیناً همان ضرب المثل است که می‌گوید: «یک ده آباد به از صد شهر ویران» و نیز شبیه «یک شکم سیر به از ده شکم

نیم سیر». (دم)

\*- شبی که مبتلای تب سختی بودم و خوابم نمی‌برد این پریشان گفته شد.

۳- حلقه‌ای از طلا و نقره که در پای کنند. (لد)

۲- دامان زنانه. (لد)

این همه کور و شل از بهر چه کاری خوبند؟  
 در ردیف چه حساب این ضعفا محبوند  
 کبک مسکین به چه تقصیر غذای قوش<sup>(۱)</sup> است؟  
 گربه از بهر چه در فکر شکار موش است؟  
 ملخ از بهر تکوین شود از اول بار؟  
 تا سپس سار<sup>(۲)</sup> بیاری پی دفعش ناچار  
 این همه آکل و ماکول در این دنیا چیست؟  
 وین همه قاتل و مقتول گناهای با کیست؟  
 یا تو را نیست از این جنگ و جدلها خبری  
 یا خبر داری و خود باعث این شور و شری؟  
 ای خداوند خطا بخش و کریم ذوالمن  
 غلطی کردم و باید که نگیری بر من  
 هذیان می‌کنم و این به خلاف ادب است  
 هذیان کردم از شدت گرمی تب است  
 آن چنان تب، زده بر خرمن جانم آتش  
 که برون آید هر دم ز زبانم آتش  
 ای خدا! این تب بی پیر ز بس سوزان است  
 لاجرم روده درازی من از هذیان است  
 ای خدا! بهر من اسباب جنون جور شده  
 شب و بی‌خوابی و تب «نور علی نور»<sup>(۳)</sup> شده  
 گر جهان تو خراب است به من ربطی نیست  
 پایه‌اش بر سر آب است به من ربطی نیست

۱- پرنده‌ای شکاری. (لد) ۲- نوعی پرنده که ملخ خوار است. (لد)

۳- مقتبس از آیه ۳۵ سوره‌ی نور که خداوند در بخشی از آن می‌فرماید: «... نور علی نور بهدی الله لنوره من پشاه...» به معنی از خوب خوب‌تر ولی در کنایه به معنی بدتر از بدهم استفاده شده است.

این چه کاریست که افتاده به پیش پایم؟  
 نه «علی غصه خورم»<sup>(۱)</sup> من، نه «فضول آقام»<sup>(۲)</sup>  
 قهرمان! در عجبم تا تو چه حالت داری؟  
 نه وکیلی نه وزیری نه دخالت داری  
 این قدر جوش مزین دست من و دامانت  
 ترسم از جوش زدن خشک شود پستانت!  
 آخر ای مرد عزیز! این سخنان یعنی چه؟  
 شبهه کردن به نظامات جهان یعنی چه؟  
 تو هم از این همه موجود، یکی موجودی  
 مگر ای بی سر و پا! مدعی معبودی؟

### صداقت پیشه مردم، خوار و زارند

رفیقی داشتم راد و جوانمرد	وجودش از برای دوستی فرد*
وفاداری، خلیقی، پاک‌زادی	صداقت پیشه‌ای، نیکو‌نهادی
ولیکن عادتش در زندگانی	ز روز پیری و عصر جوانی
تعجب آور و حیرت‌فزا بود	به هر نیرنگ و نقشی آشنا بود
دمی در مسجد و گه در خرابات	نمودی با رفیقان، صرف اوقات
گاهی چون عابدان اذکار خواندی	نماز جعفر طیار خواندی
زمانی مطرب و قوال <sup>(۳)</sup> می‌شد	گاهی تاجر، گاهی بقال می‌شد
گاهی با عاشقان، مجذوب دلدار	دمی با صوفیان، سرگرم اسرار
غرض با هر کسی همرنگ می‌شد	گاهی خوشحال و گه دلتنگ می‌شد
بدو گفتم که: «ای یار موافق!	مشو همرنگ اشخاص منافق
چنین خوی از چو تو آدم بعید است	برایت رنگ یک‌رنگی مفید است

۱- ضرب المثل عامیانه در ملایر.

۲- ضرب المثل عامیانه در ملایر.

۳- در تاریخ ۲۵/۹/۲۸ گفته شد.

۳- سرودخوان، مطرب. (لد)

چرا هر روزه در رنگی درآیی	کنی هر دم به رنگی خودنمایی»
به پاسخ گفت: «کای مرد خردمند!	بیا تا با تو گویم نکته‌ای چند
بشر پیوسته مغلوب محیط است	بیان این سخن شرحش بسیط است
چو ابنای زمان را حال این است	محیط زندگی وضعش چنین است
من ار بر خود نگیرم رنگ تزویر	کشندم عاقلان در زیر زنجیر
که این دیوانه را زنجیر باید	بجز زنجیر مجنون را شاید
مرا با این محیط تیره و تار	تماسی سخت آخر هست در کار
کنی دقت چو در اطوار دنیا	نبینی جز فسون در کار دنیا
سراسر کارگیتی ریو و رنگ است	محیط آن «شترگاو و پلنگ» <sup>(۱)</sup> است
صداقت پیشه مردم، خوار و زارند	به نزد همگنان قریب ندارند
ولی آن کاو دو صد نیرنگ دارد	حنایش پیش دنیا رنگ دارد

### بدین پیوهیج کس را دسترس نیست

چو سال عمر من آمد به هفتاد	جهان‌بینم <sup>(۲)</sup> نخست از کار افتاد
نشاطم رفت از دل، قوت از تن	بدل شد گلشن عیشم به گلخن
جهان بگرفت بر من آن چنان تنگ	که زد بر شیشه‌ی امید من سنگ
گمان دارم که از این مرکز شر	به زودی رفت خواهم جای دیگر
از این دارالمحن آیم به پرواز	شوم در جای دیگر نغمه پرداز
ندارم زین تحوّل بیم و تشویش	ولی در رنجم از نافهمی خویش
نمی‌فهمم که بعد از انتقام	چه فکری می‌کند دنیا به حال
چو ترکیبم پذیرد رنگ تحلیل	خرم مرکب شود یا مرکب فیل
گلی روید به جایم یا که خاری	تذروی ماهی‌ای یا گرزه ماری

۱- شترگاو و پلنگ: کنایه از امور غیر متناسب و ناهماهنگ. این لقبی است که عمدتاً برای «زرافه» استفاده کرده‌اند زیرا درازی گردن آن به شتر می‌ماند و از نوع غذا و شکل سم به گاو شبیه است اما رنگ پوست او به پلنگ مانده است. (لد)

۲- کنایه از چشم، بیننده‌ی جهان. (لد) یاد آور می‌شوم، قهرمان ۷۰ سال قمری زیست کرد.

و یا آن هم چو جسم می شود خاک  
 بدین سر، هیچ کس را، دسترس نیست  
 که خود این کوچه بن بست است و مسدود  
 بشر سرگرم مشتی ثرّهات<sup>(۱)</sup> است  
 به تخمین خویشتن را کرده خوشبین  
 تماماً قـابل رد و قـبولند  
 بجز اغفال چیزی نیست منظور  
 هر آن حرفی که می گویم هیچ است  
 گـرفتاران بـنیدای<sup>(۲)</sup> جنونیم  
 به فرضیات، خود را کرده دلشاد  
 غلط کرده ست «سوراخ دعا»<sup>(۳)</sup> را  
 سخنانشان «شتر گاو و پلنگ»<sup>(۴)</sup> است

به جا ماند برایم حس و ادراک  
 از این اسرار آگه، هیچ کس نیست  
 نه تنها بنده را کردند محدود  
 بشر در کارها حیران و مات است  
 همه پندار او فرض است و تخمین  
 همه پندارها، اسباب گولند  
 از این پندارهای جورواجور  
 ز بس اسرار خلقت پیچ پیچ است  
 غرض! ما بنده ی وهم و ظنونیم  
 حقیقت آنکه، نوع آدمیزاد  
 نفهمیده چو اصل مدّعا را  
 همه پندارشان لاغ و جفنگ است

### عقل دارد صاحب خود را به رنج

هر که شد دیوانه، زنجیرش کنند  
 کس کمر از بهر تعمیرش نبست  
 در زبان این و آن افسانه ام  
 چیست ای صاحب دلان تدبیر من؟<sup>۱</sup>  
 دارم از این سخت نامقبل گله  
 با دو عالم داشتن بیگانگی  
 چیست سود از بهر ارباب عقول؟  
 عاقلاً از حرف این مجنون مرنج

چون بنا بشکست، تعمیرش کنند  
 خانه ی عمر مرا آمد شکست  
 مدّتی رفته ست و من دیوانه ام  
 لیک نامی نیست از زنجیر من  
 گردنم عاری بود از سلسله  
 ای خوشا! ویرانی و دیوانگی  
 خود ندانم تازه عقل بلفضول  
 عقل دارد صاحب خود را به رنج<sup>(۵)</sup>

۱- سخنان بیهرده و لغو، جمع تره به معنی باطل. (لد) ۲- بیابان. (لد)

۳- ک: توضیحات قصیده ی «بنای گیتی» از این دیوان. ۴- ک: توضیحات مثنوی قبل.

۵- نظیر بیت مشهور:

پیش هر کس این حقیقت روشن است  
هر که عقل و فهم او افزون‌تر است  
عاقلان هر چند تکفیرم کنند  
کاین بیانات تو سست و نارواست  
لیک طبعاً بین اینای بشر  
من ز پندار تو دارم انتقاد  
هر جدالی کاندیرین دنیا به پاست  
قهرمان! رو ختم کن گفتار را  
که خریّت راحت جان و تن است<sup>(۱)</sup>  
روحش اندر رنج و زحمت اندر است  
زیسن بیان تکفیر و تحقیرم کنند  
بر علیه عقل، پندارت خطاست  
هر کسی را هست پنداری دگر  
تو ز پندار منی اندر عناد  
ناشی از پندار گوناگون ماست  
ول نما این عقل بی کردار را

### کنفرانسی تهران

ای «ژوزف یونیچ استالین»<sup>(۲)</sup> رادا!  
ای بدست قدرت گشته نگون!  
ای مهین مارشال<sup>(۴)</sup> عصر انقلاب!  
زنده ماند تا ابد روح «لنین»  
ای وجودت موجد صلح بشرا  
ماتو را فرزانه می‌پنداشتیم  
ما همی‌گفتم کاین مرد بزرگ  
آن که گیتی را کند رشک جنان  
لیک از وقتی به تهران آمدی  
ماندی اندر شهر تهران چند روز  
ای یگانه قائد گرجی نژاد\*!  
کاخ استبداد «نیکلایچ»<sup>(۳)</sup> دون  
آهن از پولاد خشم گشته آب  
تا بحق گشتی «لنین» را جانشین  
«هیتلر» از بیم تو مفقود الاثر  
انتظارات از تو خیلی داشتیم  
گله را تاند<sup>(۵)</sup> رهاند از چنگ گرگ  
باشد این دنیا دل روشن‌روان  
مسیحمان دولت ایران شدی  
رفتی اندر آن قصور دلفروز

۱- اشاره به ضرب المثل «هر که فهمید مرد و هر که نفهمید برد» (دم)

۲- «ژوزف استالین» (۱۸۷۹-۱۹۵۳ م) متولد گرجستان روسیه‌ی قدیم بود، او پس از لنین قدرت را به دست گرفت و در جنگ دوم جهانی رهبر شوروی بود. (لد)

\* به مناسبت انجمن سه گانه تهران (مارشال استالین، مستر چرچیل و مستر روزولت).

۳- ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «ما را از این چه غم که خراب است شهر رشت» از این دیوان.

۴- درجه‌ی نظامی. (لد)

۵- تواند.

خوردی از آن لقمه‌های ناروا  
 شد امید ما بکلی ناامید  
 زآنکه از آمیزش خوی بدان  
 سخت تأثیری بود در اختلاط  
 ترس ما زان است کان اخلاق پاک  
 باری از اوضاع این فاسد محیط  
 کشور ما کشور پیشینه نیست  
 دیگر ایران نیست آن اقلیم جم  
 لانه‌ی فسق است و بنگاه فجور  
 غیر مثنی خائن و دزد و شریر  
 جز گروهی ابله و نادان و پست  
 نیست در این خانه‌ی بی بام و در  
 با چه عقلت آمدی اینجا فرود  
 با چه فکری آمدی اینجا قُتق؟<sup>(۲)</sup>  
 به چه عقل ای ناجی فرخنده کیش!  
 ما یقین داریم «چرچیل»<sup>(۳)</sup> نکند  
 یا که «روزولت»<sup>(۴)</sup> ز ره آواره کرد

کردی استنشاق از آن آب و هوا  
 بادِ نویدی به باغِ ما وزید<sup>(۱)</sup>  
 تیره می‌گردد روان بخردان  
 خویها را هست باهم ارتباط  
 می‌شود آلوده با این آب و خاک  
 هست ما را اطلاعاتی بسیط  
 ملتش آن ملتِ دیرینه نیست  
 مرکز جور است و بیداد و ستم  
 نیست در پیشانی این ملک نور  
 نیست اندر ملکِ کورش کبیر  
 از می‌پندار و استبداد مست  
 بایدت کردن از این مردم حذر  
 ای قلندرا جای دیگر قحط بود؟  
 ای تو مهماندار سگانِ افق!  
 آمدی بیرون ز شهرستان خویش؟  
 اندر این ویرانه‌ی پرریب و بند  
 رشته‌ی امید ما را پاره کرد

۱- با ورود نیروهای شوروی به ایران در سال ۱۳۲۰ گروه‌های چپ در ایران انتظار داشتند این امر مقدمه‌ای برای گسترش نفوذ شوروی در ایران باشد. آنها منتظر بودند تا اعمال سیاست شوروی، توده‌ای‌های ایران را با آزادی عمل بیشتری روبه رو کند. به نظر می‌رسد قهرمان هم همگام با چنین تفکری است. اما به سبب دقت نظر آمریکایی‌ها برای محدود کردن نفوذ شوروی و اصرار روزولت در کنفرانس تهران (دسامبر ۱۹۴۳ / آذر ۱۳۲۱) استالین به خواهش روزولت «اعلامیه‌ی تهران» را امضا نمود و با متفقین همگام شد این سیاست از دیدگاه احزاب چپ مقبول نبود. (ر.ک: ایرج ذوقی، ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ دوم، تهران، پازنگ، ۱۳۶۸، ص ۱۸۲).

۲- کلمه ترکی است به معنی «مهمان». (فم)

۳- «وینستون چرچیل» (۱۸۷۴-۱۹۶۵ م) نخست وزیر معروف انگلیس در جنگ دوم است که با درایت خود از همکاری آمریکا و شوروی سود برد و آلمان را شکست داد. او در ملاقات تاریخی «کنفرانس تهران» شرکت نمود. (لد)

۴- «فرانکلین روزولت» (۱۸۸۲-۱۹۴۵ م) از سال ۱۹۳۶ تا پایان عمر رییس جمهور آمریکا بود. او در زمان جنگ دوم در کنفرانس تهران شرکت کرد. (لد)



یا که با هم شور کردند این دو تن	باید «استالین» را کرد اهل فن <sup>(۱)</sup>
لاجرم طرح نوینی ریختند	خاک بر فرق مروّت بیختند
تا کنند آیین‌ات را تیره فام	فاسد الاخلاق گردی والسلام

### منزل ما، در سرای دیگر است

ای برادر! برخیز <sup>(۲)</sup> جانت شوم	برخی کِلکِ دُرافشانت شوم*
یاد کردی بنده را از راه دور	گشتم از این موهبت غرق سرور
از پس یک عمر صبر و انتظار	نخل امّیدِ رهی آورد بار
آفرین بر طبع گوهر بار تو	حبّذا <sup>(۳)</sup> از نغزی اشعار تو
آه! آه! از درد هجران و فراق	طاقتم از دوری‌ات گردیده طاق
روزگاری یار هم بودیم ما	فارغ از رنج و الم بودیم ما
درس و بحث و گفت‌وگویی داشتیم	در محافل، های و هویی داشتیم
لیک آخر حکم دیوان قضا	این چنین کرد ای برادر! اقتضا
که شما هجرت نمایید از وطن	من بمانم اندرین بیت الحزن
تو روی در شاهرود و شهرری	در ملایر گردد عمر بنده طی
زین حقایق، جان کس آگاه نیست	در درون پرده ما را راه نیست
این قدر دانیم ما بیچاره‌ایم	جمله در دشت جنون آواره‌ایم
باری، احوال مرا خواهی اگر	با تو گویم تا نمانی بی خبر
سال عمر من درآمد چون به شصت	قدرتم را آسمان درهم شکست
ضعف پیری گشت مستولی به من	قوت و تاب و توانم شد ز تن
از دلم فرّ جوانسی دور شد	دیدگانم در اثر کم نور شد

۱- به نظر می‌رسد مضمون این مصرع همان است که در فرهنگ عامه می‌گویند: «فلانی را استاد کرده‌اند» و یا «یاورش استاد شد» یعنی: «کسی را به خود آوردن». ۲- فدایی، قربان. (لد)

۳- در جواب نامه یکی از بستگان نزدیک (آقای محمد امین ترکمان بونرابی) که به مقتضای سن و سال با هم علقه‌ی بی‌حدی داشتیم از آوزمان نگاشته و به تهران فرستادم. (خرداد ۱۳۲۵ شمسی)

۳- زهی، خوشا، آفرین. (لد)

الغرض! از ضعف چشم و انکسار  
تا شدم در پنجه‌ی پیری اسیر  
حالیا! جا گشته کنج خانه‌ام  
گر ز کوری، من به زحمت اندرم  
جدّ من هم داشت اندر دیده آب  
خون من از خون او نبود سوا  
هر خصایص هست در جدّ و پدر  
خوب اگر در عرض من گردی دقیق  
من ز کوری نیستم اندیشناک  
من یقین دارم کزین دنیای دون  
منزل ما در سرای دیگر است  
هر که آمد در جهان، پایان کار  
جسم ما در عالم کون و فساد  
لاجرم از هم مجزا می‌شویم  
هیچ موجودی نخواهد شد فنا  
این خراب آباد جای زیست نیست  
چون مآل کار ما باشد چنین  
من جهان را دیده‌ام هفتاد سال  
خود گرفتم چند سال دیگری  
نی که آخر این بنا ویران شود؟  
در حقیقت زندگی جان‌کندن است  
ما به نام زندگی جان می‌کنیم  
زندگی آدمی آمد می  
باری از اندوه، جان را وارهان  
تا توانی مرهم هر زخم باش  
کسینه را هرگز مده بر خویش راه

کنج عزلت را نمودم اختیار  
گشته‌ام مانند عنقا گوشه‌گیر  
با جهان و اهل آن بیگانه‌ام  
بهره‌ای از ارث جدّ می‌برم  
من ز ارث جدّ خویشم کامیاب  
در طبیعت آزمودم بارها  
آن خصایص در پسر دارد اثر  
فهمش آسان است بهرت ای رفیق!  
بلکه از مردن ندارم هیچ باک  
دست تقدیرم کند آخر برون  
این جهان از بهر ما رنج آور است  
عاقبت باید کند جا در مزار  
یافته ترکیب از چندین مواد  
جزء ترکیبات دنیا می‌شویم  
هیچ معدومی نمی‌یابد بقا  
خواه عمر ما بود صد یا دویست  
پس چرا باید بترسم ای امین؟!  
بیش ازینم زیستن باشد محال  
در جهان ماندم به طور سرسری  
نوبت تفریق جسم و جان شود؟  
راحت و آسودگی در مردن است  
خویش را در آب و آتش می‌زنیم  
لاجرم خواندند ما را آدمی  
بشنو این اندرز را از قهرمان  
بی نیاز از حرص و آز و خشم باش  
دشمن خود را بجز نیکی نخواه

حاجت درویش مسکین را برآر	تا برآرد حاجت را کردگار <sup>(۱)</sup>
بد مکن با هیچ کس در عمر خویش	تا نگردد خاطرت از غم پریش
پسند اینن افستاده را گسر بشنوی	هر چه را کاری همان را بدروی <sup>(۲)</sup>

### ز تهران آمدن در عین رنجم\*

شبی خرم چو ایام بهاران	شبی روشن چو بخت کامکاران
مه اندر آسمان از تابش نور	به خاک تیره داده رنگ کافور
نشسته بودم اندر گوشه‌ای فرد	هوا بود از لطافت اندکی سرد
در این فرخنده شب، از لطف داور	درآمد ناگهانم پیکی از در
به دستش نامه‌ای خوش‌تر ز جان بود	که عنوانش به نام قهرمان بود
گرفتم مهر را زان نفز نامه	به همراه داشت یک شیوا چکامه
بیاناتش همه مطبوع و دل‌بند	عباراتش همه شیرین‌تر از قند
ز کلک «بوترابی» گشته تنظیم	سزاوار هزاران گونه تکریم

۱- اشاره به آیه ۱۰ سوره‌ی ضحی که می‌فرماید: «و اما السائل فلا تنهر».

۲- نظیر بیت فردوسی:

همان بر که کاری همان بدروی  
سخن هر چه گویی همان بشنوی

و نیز ضرب المثل «گندم از گندم بروید جو زجو». البته در قرآن کریم نیز در بخشی از آیه ۴۰ سوره‌ی انباء درباره قیامت آمده است: «... یوم ينظر المرء ما قدمت یداه...»

\*- در تاریخ ۲۵/۴/۱۳۲۵ آقای محمد امین ترکمان بوترابی که از بستگان نزدیک و در تهران پایتخت کشور مسکون است نامه‌ای نوشته و ابیاتی چند سروده و فرستاده بود بدین مضمون که تهران شهر زیبا و پرآب و قشنگی است و وسایل آسایش و راحتی از هر حیث فراهم و فرهنگ و بهداشت برای برخورداری همه مردم موجود است و سفارش نموده بود که به پایتخت زیبا! مسافرت و در معالجه چشم و جسم روح خود بپردازم، چون با اوضاعی که فعلاً در کشور حکمفرماست از قبیل نبودن امنیت کامل، بهداشت، فرهنگ، نان برای کلیه شهرها و خرابی و بی آبی بیشتر دهات و شهرستانها تصدیق می‌فرمایید که با یک گل بهار نمی‌شود. یعنی با یک شهر زیبا و پرآب و فرهنگی و بهداشتی نمی‌توان تصور و باور نمود که کشوری از کلیه حقوق بهره‌ور و از تمام مزایا و نعمتها برخوردار است. اگر تهران آباد است هزاران شهر و قریه ویران است که کسی در فکر آنها نیست اگر در تهران بهداشت و فرهنگ هست در اکثر شهرها و دهات نه طبیب و نه دارو و نه آب مشروب و نه آموزشگاه وجود دارد. سایر نقاط کشور به حال ویرانی گذاشته و یا با اخذ مالیاتهای مختلفه ویران می‌کنند تا تهران را برای طبقه حاکمه سرمایه‌دار آباد نمایند به هر حال اشعار ذیل در جواب گفته‌ی آقای بوترابی انشاء و فرستاده شد به تاریخ ۱۳۲۵/۴/۲۹ آورزمان.

تَبَرَزْد<sup>(۱)</sup> را عجین کرده به شکر  
 تو گفתי خامه‌اش بر روی قرطاس  
 کلامش بس که نفز و دلربا بود  
 به هر سطری که از آن نامه خواندم  
 سرشک از صفحه، خط را پاک بسترد  
 عزیزم هر چه بنوشتی چنین است  
 ولی جان برادر در همه حال  
 اصولاً اندرین دنیای فانی  
 نخواهم بیش از این جان‌کندن خویش  
 جهان را نام از آن بابت جهان است  
 غرض! خط تو، جانم را صفا داد  
 هزاران آفرین بر جان پاکت!  
 نوشتی تا که در تهران بیایم  
 ز تهران آمدن در عین رنجم  
 تو می‌گویی که تهران خوب جایی است  
 بلی آن شهر زیبا شوخ و شنگ است  
 به هر مغازه کالا بی شمار است  
 عمارات‌سی بلند آوازه دارد  
 به هر میدان او یک حوض آب است  
 به تهران هر که آید از ره دور  
 به خود گوید: «مگر خُلْدِ برین است  
 نمی‌داند دگر، کان مرکز شر  
 سراسر کشوری را داده بر باد  
 من از تهران ندارم هرگز امید

رطب آمیخته با عنبر تر  
 نهاده غازه‌ی<sup>(۲)</sup> یاقوت و الماس  
 همانا آیت لطف خدا بود  
 گهر از دیده بر دامن فشاند  
 که سیلش تند بود و خانه را برد  
 بیانت بر مذاقم دلنشین است  
 به هفتاد آمده اکنون مرا سال  
 همه جان‌کندن است این زندگانی  
 از این رو شایقم بر مردن خویش  
 که چون برق یمان، دنیا جهان است  
 بویژه قسمت تاریخ اجداد  
 زهی از حس و عقل تابناک!  
 علاج خود در آن سامان نمایم  
 نمی‌جنبم ز جا زین پس که گنجم  
 یگانه شهر خوب و باصفایی‌ست  
 خیابانهای او نفز و قشنگ است  
 ز هر نوعی هزار اندر هزار است  
 که روح ناظرین را تازه دارد  
 ولی کشور ز بی آبی خراب است  
 تصادف می‌کند با عده‌ای حور  
 که در هر گوشه‌اش صد حورعین است»  
 چه آتشها زده بر جان کشور  
 که یک شهری از آن گردیده آباد  
 نچیند کس ثمر از شاخه‌ی بید<sup>(۳)</sup>

۲- سرخاب. (لد)

۱- نبات و قند سفید. (لد)

۳- اشاره به ضرب المثل: «ثمر از درخت بید نباید جست». (دم)

عموماً مردمش مست غرورند  
 توگویی اهل روم و زنگبارند  
 کسی در فکر اصلاح وطن نیست  
 بجز «زرگنده و دربند و تجریش»  
 بغیر از «قلهک و دولاب و سرتخت»  
 همه آلوده‌ی بنگ و حشیشند  
 گر از تهران دمی هجرت گزینی  
 نه از فرهنگ می‌یابی نشانی  
 عدالت خانه‌ها چون لانه‌ی بوم  
 رجال مملکت در خواب نازند  
 به هر اسمی که در رویش گذارند  
 مپرس اینجا ز کار انتخابات  
 کسانی که درین کشور وکیلند  
 به دزدی چست و چابک‌تر ز موشند  
 بجز یک عده مردان وطن‌خواه  
 مُنزه دانشان از لوٹ تکفیر  
 گلستانی که محسود جهان بود  
 کنون ویرانه‌ی پرگرد و خاک است  
 غرض جان برادر! زان لجنزار  
 به کنج این ده ویرانه بودن  
 به فقر و فاقه کردن زندگانی  
 بسی بهتر بود تا دیدن ری  
 به سال یک‌هزار و سیصد و هفت  
 همان ایام کآمد سوی تهران  
 دو مه ماندم در آن شهر دلازار

ز اصلاحات کشور دور دورند  
 کز ایرانیّت خود عار دارند  
 کسی فکر وطن از مرد و زن نیست  
 نی‌اند آگه ز حال کشور خویش  
 ندارند آگهی زین ملک بدبخت  
 همه فکر مآل کار خویشند  
 به ایران غیر ویرانی نبینی  
 نه اندر مرز بینی مرزبانی  
 بود مالیه حالش نیز معلوم  
 تماماً بندگان حرص و آزند  
 بغیر از سود خود قصدی ندارند  
 که هر ذی مدرکی عقلش شود مات  
 خیانت پیشگانی بی بدیلند  
 وطن ویران کن و ملت فروشد  
 که اندر دستشان نبود بجز آه  
 مبرا بودشان از شرک و تزویر  
 ز خوبی غیرت باغ جنان بود  
 حساب مردمش از فقر پاک است  
 بود روح من بیچاره بیزار  
 ز حشر این و آن بیگانه بودن  
 شکیباً گشتن اندر ناتوانی  
 در آن سامان نمودن عمر را طی  
 که از هجرت در آن ایام می‌رفت  
 «امان‌الله خان»، سلطان افغان  
 دگر خود را نخواهم دادن آزار

### تا هست جهان همیشه هستیم\*

روزی خردم به گوش دل گفت:  
 برخیز که فصل نوبهار است  
 وز نم نم ابر، چهر لاله  
 می‌خور که زمانه بد لعاب است  
 خونهای نژاد آدمیزاد  
 غم خوردن مائمر ندارد  
 اطوار جهان همیشه این است  
 این توده‌ی خاک آدمی‌خوار  
 نادیده کس از جهان فانی  
 با هیچ تنی وفاندارد  
 از خوردن غم چه سود مارا؟  
 تا خلقت روزگار بوده‌ست  
 انهار و میاه<sup>(۱)</sup> این صحاری  
 سنگ و گل و خاک این بیابان  
 غیر از سر و دست و گوش و بینی  
 هر گل که ز خاک تیره روید  
 من آفت روزگار بودم  
 چون دست اجل فکندم از پای  
 یک چند در این مغاک خفتم  
 تا این که طبیعتم دوباره  
 گرگاه بلند و گاه پستم  
 ترکیب تن از خلل پذیرد

کای با غم و درد این جهان جفت!  
 از لاله چمن چو روی یار است  
 تر گشته ز قطره‌های ژاله  
 عالم همه پر ز انقلاب است  
 گردیده هدر ز جور و بیداد  
 افسوس جوی اثر ندارد  
 تا بوده و هست این چنین است  
 جز خوردن مانباشدش کار  
 یک ذره وفا و مهربانی  
 در دیده جوی حیا ندارد  
 پیش آر می‌کهن، خدا را!  
 همواره بر این مدار بوده‌ست  
 از خون کسان شده‌ست جاری  
 آغشته بود به خون انسان  
 هر جا که قدم زنی نبینی  
 با ما به زبان حال گوید  
 وقتی گل روی یار بودم  
 دادم به درون خاک مأوای  
 در زیر تراب رخ نهفتم  
 آورد بسدین قد و قواره  
 تا هست جهان همیشه هستم  
 اجزای مرکبش نمیرد

\* - در تاریخ بهمن ماه ۱۳۲۰ که دنیا گرفتار جنگ و خونریزی است گفته‌ام.

۱- جوی‌ها و آبها. (لد)

تغییر کند اگر چه حال  
در سیر ترقی و تکامل  
گویند که با عدم بقا نیست  
این سرو سهی که بر لب جوست  
هر سبزه که رسته از زمینی است  
هرگز به عدم نمی‌گیریم  
در طی همه قرون و اعصار  
حالی که چنین بود سرانجام  
آن به که دف و چغانه گیریم  
بالاله رخان به طرف گلشن  
ز اندوه، می‌مغانه خوش‌تر  
تا جام و سبو بود فراهم  
آنان که دچار حرص و آزند  
از خوردن درد و غم چه حاصل؟  
گیریم ز مصاف زرمین و روس  
یا اینکه ز جنگ چین و ژاپون  
آیا چه ثمر بریم از این کار  
جز اینکه دعای صلح خوانیم  
یارب! به مقربان درگاه  
کاین فتنه‌ی عام را که بر پاست  
اصلاح کنی ز لطف و احسان  
بالجمله تو قهرمان! دعا کن  
باشد که ز فضل و رحمت خویش

پیوسته به نقل و انتقال  
باشم همه روزه در تحوّل  
یعنی که وجود را فنا نیست  
آن قامت شاهی پری‌روست  
خط رخ یار نازنینی است<sup>(۱)</sup>  
هر روزه به شکل دیگر آیم  
همواره تبدّل بود کار  
من از چه شوم اسیر اوهام؟  
در باغ، می‌مغانه گیریم  
سرخوش شده و ز نیم بشکن  
شادی ز غم زمانه خوش‌تر  
بهر چه خوریم غصّه و غم؟  
جان تو قسم که مفت بازندا  
عاقل نرود به راه باطل  
گشتیم دچار آه و افسوس  
کردیم خیال را دگرگون  
غیر از غم و رنج و درد و تیمار؟  
کار دگری نمی‌توانیم  
آن پاک‌دلان کارآگاه  
عزّ و شرف وجود را کاست  
رحمت آری به نوع انسان  
روی از در عجز زی خدا کن  
صلحی ابدی بیاورد پیش

۱- اشاره به رباعی خیام:

هر سبزه که بر کنار جویی رسته‌ست

پا بر سر سبزه تا به خواری نهدی

گویی ز لب فرشته خوبی رسته‌ست

کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته‌ست

(ر.ک: ترانه‌های خیام، تصحیح و تحقیق دکتر محمد باقر نجف زاده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۳، ص ۱۸۳).

## چراغ خود را برافروختم

به یکباره ام واژگون گشت حال  
 به جایش غم و ناامیدی نشست  
 تنم خسته و دیده کم نور شد  
 نه در جان توان و نه در جسم توش  
 سیه موی من گشت یکسر سفید  
 گه مرگ و از پا درافتادن است  
 رها کس نگشت از بد روزگار  
 مرا بیش از این فرصت زیست نیست  
 چو قاروره‌ی<sup>(۱)</sup> عمرت آمد به سنگ  
 در این بزم، روشن یکی شمع کن  
 کنونت به دفتر ببايد نوشت  
 به دفتر نگار از پی یادگار  
 بگویند یاد فلانی بخیر!  
 ستایش نکردم ز کس بهر نان  
 نخوردم ز خوان کسی انگبین  
 رخ سرخ خود را نکردم سیاه  
 روانم پر از دانش و فره‌ی<sup>(۲)</sup> ست  
 همیشه بود خرّم و سبز و تر  
 بماند پس از من به هر انجمن  
 بگفتم همان را که می‌خواستم  
 سخن بهترین یادگار من است  
 سخن دولتِ جاودانی بود

چو عمرم درآمد به شصت و سه سال  
 نشاط و سرور از دلم رخت بست  
 غرور جوانی ز سر دور شد  
 نه در پای قوّت، نه در مغز هوش  
 رخم زرد گردید چون شنبلیله<sup>(۱)</sup>  
 یقین کردم ایام جان دادن است  
 زمان بسیج است و هنگام بار  
 مجالم بسی تنگ شد بهر زیست  
 به خود گفتم ای مرد شوریده‌رنگ!  
 پراکنده گفتار را جمع کن  
 سخن هر چه گفתי ز خوب و ز زشت  
 ز نظم و ز نثر آنچه آید به کار  
 مگر بعد مرگت در این کهنه دیر  
 مرا فخر این بس که اندر جهان  
 قناعت نمودم به قرصی جوین  
 به دریوزه پیش خداوند جاه  
 ز مال جهان گر چه دستم تهی‌ست  
 اگر سرو آزاد را نیست بر  
 نمانم من، اما سخنهای من  
 از این روی از رنج جان کاستم  
 سخن مایه‌ی افتخار من است  
 سخن آیتِ آسمانی بود

۱- گل و شکوفه سورنجان که زرد است. نظیر بیت فردوسی:

سکندر چو گفتار ایشان شنید

به رخساره رشد چرون گل شنبلیله

۳- شکوه، عظمت. (لد)

۲- شیشه، جام. (لد)



به گیتی هر آن کس که دارد خرد  
ولی از سخن تا سخن فرقه‌هاست  
سخن آن زمان می‌شود دلپذیر  
من از گفته‌ی خود نباشم خجل  
اگر خود خَزَف<sup>(۲)</sup> یا گهر سفته‌ام  
گرم عمر در رنج بی‌حد گذشت  
نشد خاطری هرگز از من دُرم  
نرفتم رهی جز ره راستی  
نکو خواه بودم بداندیش را  
برون ز آستینم نشد دستِ آز  
چراغ خرد را برافروختم  
به بیچارگان یار و یاور شدم  
به درماندگی صبر کردم بسی  
گریزان بُدم از هوا و هوس  
بدی را نکردم به گیتی شعار  
الا ای که خوانی بیان مرا!  
مگر از سخن پی به حالم بری  
سعادت کسی راست اندر جهان  
به نیکی گراید، ز بد بگذرد  
ستم‌دیدگان را نراند ز پیش  
ندوزد به مال کسی چشم را  
الا ای بیرومند فرزندان!  
بیا بشنو از من سخنهای چند  
مکن عیب جوئی ز خلق خدای

سخن را به نقد روان می‌خرد  
که هر نوع کالای را یک بهاست  
که باشد همی ترجمان ضمیر<sup>(۱)</sup>  
که بر دل نشیند سخنهای دل  
هر آن را که دل گفته، آن گفته‌ام  
خوش استم که در نیکی آن بد گذشت  
نکردم به مسکین‌تر از خود ستم  
نگشتم به گرد کم و کاستی  
نرنجاندم از خویش درویش را  
پی نان به دوان نبردم نیاز  
به قدر توان دانش آموختم  
به هر بی‌نوایی برادر شدم  
تملّق نگفتم ز هر ناکسی  
خیانت نکردم به ناموس کس  
به نیکی سرآمد مرا روزگار  
نبینی از این پس نشان مرا  
به حالم کنی از سخن داوری  
که نیکی کند با کهان و مهان  
به نیکی جهان را به پایان برد  
نکویی کند با بداندیش خویش  
ز دل بستر د کینه و خشم را  
خردمند و فرزانه دل‌بند من  
به ریش کسی در زمانه مخند  
زیبان را نگه دار از ناسزای

۱- اشاره به ضرب المثل «سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند» و نظیر شعر نظامی:

سخن کز دل آید بود دلپذیر» (دم)

«پذیرا سخن بود و شد جای گیر

۲- هر چیز گلی را که در آتش پخته شده باشد. ظرف سفالین.

<p>تأمل به گفتار باید نمود به انجام بین آن گه آغاز کن که دوشم حکیمی سخن سنج گفت: حذر کن ز گفتار ناسودمند<sup>(۱)</sup> در فتنه بر روی خود باز کرد زبان بی کم و کاست گردد زبان<sup>(۲)</sup> چنین گفته‌ای، دشمن جان توست نبایست رنجیدن از حرف راست به راه خطرناک هرگز مپوی همان نمری‌اش در مدارا بود دل سنگ را می‌توان کرد نرم<sup>(۳)</sup> سخن به که نغز افتد و مختصر</p>	<p>خردمند را گاه گفت و شنود تأمل نما پس سخن ساز کن مگوی آنچه در دل نباید نهفت «رهایی اگر خواهی از هرگزند نسنجیده هر کس سخن ساز کرد فزایی چو یک نقطه زیر زبان زبان آورد گفته‌ی نادرست نکوهش ز دشمن نمودن خطاست بد هیچ کس را پس سر مگوی دل دشمن از سنگ خارا بود به گفتار نغز و سخنه‌ای گرم مزن قهرمان! دم ازین بیشتر</p>
--	--

### برای زمان نیست غیر دو حال

<p>سه حالت شمارند بهر زمان سوم حال حاضر، که فرضی خطاست به جایی ندارد وقوف و نشست که تا حال حاضر توان گفتنش نباشد بجز حرف لاغ و جفنگ</p>	<p>شنیدم که دانا دلان جهان یک آینده، یک رفته، کاین دو بجاست چو برق یمان<sup>(۴)</sup> از کمینگاه جست مجال کجا هست در ماندنش؟ پس ای خواجه! فرض سوم بی‌درنگ</p>
---	---

۱- چون در اشعار شاعران از امام علی (ع) به عنوان حکیم نیز یاد شده است پس منظور از حکیم امام است و اشاره دارد به فرموده‌ی آن حضرت که فرمود: «علامة العقل ثلاث، تقوی الله و صدق الحدیث و ترک ما لا یعنی». (ر.ک: ورام بن ابی فراس مجموعه ورام، ج ۲، قم، مکتبه الفقیه، بی تا، ص ۲۹).

۲- همین مضمون بیتی از ایرج میرزا است:

بس سرکه فتناده زبان است  
با یک نقطه زبان زبان است  
(ر.ک: دیوان ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳، ص ۱۳۶).

۳- مضمون آن شبیه ضرب المثل «زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد». (دم)

۴- برق یمانی: برقی که از جانب یمین درخشد. (لد)

برای زمان نیست غیر از دو حال      بود حال حاضر خیالی محال  
غسلط کرد اگر قهرمان راه را      تو آگه کن آن پیر گمراه را\*

### علاجی کن که دیگر خر نباشی

خری با صاحب خود گفت در راه	که‌ای بی رحم بی انصاف بدخواه!
مراتا چند زیر بار داری؟	مراتا چند با جان کار داری؟
خدا مرگت دهد تا شاد گردم	ز بند محنت آزاد گردم
جوابش داد: «کای حیوان در بند!	چرا از مرگ من هستی تو خرسند؟
علاجی کن که دیگر خر نباشی	کشیدن بار را در خور نباشی
و گرنه تا تو خر هستی، بناچار	چه من، چه دیگری، از تو کشد کار»
بلی تا ملّتی در خواب باشد	فرو در رنج و پیچ و تاب باشد
چو نبود ملّتی از خواب بیدار	نبیند پشت خود را خالی از بار
و گسر همّت کند بیدار گردد	ز آزادیش سرخوردار گردد
دگر جور و ستم بر او روا نیست	به مرد زنده دل جور و جفا نیست
کم از خر، ملّت خواب و خمود است	که دایم زیر شلاق عنود است

### قصّه شنیدم که یکی کارگر...

قصّه شنیدم که یکی کارگر	داشت خری کارکن و بنار بر
هر صفتی هست خران را ضرور	جمع درو بود به حدّ و نور
لیک ز نشوئیدن آب روان	تسن زدی آن نرّه الاغ جوان
صاحب خر پس که ز خر رنجه بود	شکوهی آن پیش رفیقان نمود:
«کاین خرم از خوردن آب زلال	هست همه عمر به رنج و ملال»

\*- در بیان این که برای زمان سه حالت فرض کرده‌اند که عبارت است از ماضی - مستقبل و حال حاضر و حال آنکه زمان را وقوفی نیست که حال حاضرش توان گفتن، یا گذشته است یا آینده.

گفت رفیقش شبی آن را به من  
 آن شبه یک شیوه به کارش کنم  
 کاب نه تنها بخورد با شتاب  
 داد خر و شب همه شب تا سحر  
 حاصل اندیشه‌ی آب آوری  
 آب گرفتم که بنوشد خرم  
 هست مسلم که ز نوع الاغ  
 غافل از این کز ره سعی و عمل  
 برد خر و بست در اصطبل خویش  
 خورد از آن مائده تا سیر شد  
 بست به نافش دو سه من کاه و جو  
 وقت سحر تشنگی‌اش چیره گشت  
 جست ز جا وقت سحر میزبان  
 بست یکی کوزه‌ی خالی ز آب  
 عاقبت الامر عنانش کشید  
 خر ز عطش هشت به جو پوزه را  
 سیر چو شد عزم به رفتن نمود  
 صاحب خر شاد ازین کار شد

گر بدهی واره‌ی از این محن  
 تا به خر خویش سوارش کنم  
 بهر تو نیز آورد از جوی آب  
 بود در این فکر که‌ای مرد خرا  
 زین خر بد آب بود از خری  
 آب کشیش از چه شود باورم؟  
 آب کشی حرف جفنگ است و لاغ  
 سخت‌ترین مشکل ما گشته حل  
 یونجه‌ی بسیار نهادش به پیش  
 سیر از آن لقمه‌ی بی پیر شد  
 خوب گرفت از خورش آن خرگرو  
 از عطشش چشم خرد تیره گشت  
 گشت به نزد خر عطشان روان  
 زیر گلوی خر عالی جناب  
 تا به سر آب روانش کشید  
 کرد پر از آب قضا کوزه را  
 کوزه‌ی پر آب هم آورده بود  
 فسارغ از آن انده و تیمار شد

### پند مرا گوش کن و کار بند

دوش در این مزرعه، دهقان پیر  
 کای پسرا از سعی و عمل تن مزین  
 کن حذر از تنبلی و کاهلی  
 هست گرت میل به تحصیل گنج

گفت به گوشم سخنی دلپذیر:  
 آتش بیداد به خرم‌ن مزین  
 تا نبری حاصل بی حاصلی  
 گنج نیابی مگر از دست رنج<sup>(۱)</sup>

۱- اشاره به ضرب المثل: «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.» (دم)

تانشوی رنجه ز آسیب خار<sup>(۱)</sup>  
 درهمه‌ی عمر خردمند باش  
 نان خود از زحمت بازو طلب  
 منت دونان ز پی نان مکش  
 ناز توان کرد به خاقان چین  
 قیمت او پست تر است از پیشیز  
 کار بر او می‌شود البته سخت  
 از اثر حالت بی حالی است  
 کالبد عاطفه را جان تویی  
 رنج کش و گنج مرادی ببر  
 تا نخوری غوطه به کام نهنگ  
 تسبلیات حوصله تنگ آورد  
 کش به جهان کیسه تهی از زر است  
 می‌خورد از دهر بسی گوشمال  
 سعی و عمل را همه جا پیشه کن  
 بر سر هر خوان منشین چون مگس  
 روی مکن زرد بر ناکسان  
 تا به تو دادند همی دست و پا  
 شیر صفت از پی نخجیر باش<sup>(۴)</sup>  
 مسخره‌ی هر کس و ناکس مشو  
 در بر دونان ز خری کمتری<sup>(۵)</sup>

گل نبری هیچ از این لاله‌زار  
 جان پدراشاخ برومند باش  
 هیچ میاسای ز رنج و تعب  
 رنج کش و منت دونان مکش  
 از عرق چهره و کدّ یمین<sup>(۲)</sup>  
 آدم بیکاره نسیرزد یه چیز  
 هر که تن آسای شد و شوربخت  
 سفره گر از نان و خورش خالی است  
 مور صفت شوکه سلیمان تویی  
 تخم بیفشان و حصادی<sup>(۳)</sup> ببر  
 گوهر یکدانه نیاری به چنگ  
 مُسهملیات نام به ننگ آورد  
 مرگ بر آن مرد گوارا تر است  
 آن که بود تسبلی‌اش، در قبال  
 ای پسر! از روز بد اندیشه کن  
 حاجت خود عرضه مکن پیش کس  
 پنجه میالای به خون کسان  
 تکیه مکن هیچ زمان بر عصا  
 رویی از کف بنه و شیر باش!  
 ریزه‌خور سفره‌ی هر خس مشو  
 نیست در اصطبل گرت یک خری

۱- اشاره به ضرب المثل: «گل بی خار کجاست» و نیز «هر که را طاووس باید جور هندوستان کشد». (اح) نیز بیت جامی:

گل بی خار نچیده ست کسی (دم)

۳- درویدن، درو کردن. (لد)

۲- کوشش، رنج. (لد)

۴- مضمون بیت سعدی در بوستان:

مینداز خود را چو روباه شل

«بروشیر درنده باش ای دغل!

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۲۳۸)

۵- نظیر ضرب المثل عامیانه: «هر کس خری ندارد به خری نمی‌ارزد».

هیچ مکن دعوی و هرگز ملاف  
تا نشوی بلهوس و خودپسند  
در غم ایام دچارت کند  
فکر سیه روزی و ادبار کن<sup>(۱)</sup>  
پای منه پیش ز حد گلیم<sup>(۲)</sup>  
جز به قناعت نشوی سرفراز  
امر نموده‌ست به «لاتسرفوا»<sup>(۳)</sup>  
عاجز و درمانده شوی از علاج  
تا که نخوانندت کوتاه نظر<sup>(۴)</sup>  
پایه‌ی محکم بنه، ای اوستا!  
یکسره مخروبه ز بنیان شود  
تا نشود کار تو ناپایدار  
گر نکنی چاره‌ی بیچارگی  
بیم خطر هاست ز سرما و برف  
حافظ گنجینه و انبار باش  
کار به همراهی مخزن فتد  
ایمنی از دهر مخالف مخواه  
بلعجیهاست به کار جهان  
روز خبر می‌دهد از تیره شب<sup>(۵)</sup>  
فکر شب تیره ز امروز باش<sup>(۶)</sup>  
پشت مکن بر در هر سفله خم

زانچه نداری بنه دروغ و گزاف  
پند مرا گوش کن و کار بند  
بلهوسی یکسره خوارت کند  
خرج به اندازه‌ی انبار کن  
دست ز تبذیر بدار ای حکیم!  
خوار و زبون می‌شوی از حرص و آز  
آن که به ما گفته: «کلوا واشربوا»  
پر خوریات رنجه نماید مزاج  
آخر هر کار ز اول نگر  
خانه گر آباد کنی از بنا  
ور نه فرو ریزد و ویران شود  
ست منه پایه در آغاز کار  
می‌کشدت کار به آوارگی  
زانکه در این مزرعه‌ی بی شگرف  
کشت کن و پاس نگهدار باش  
تا اگر ت برق به خرمن فتد  
حادثه‌ها هست در این دامگاه  
گاه بهار است و زمانی خزان  
شادی او راست غمی در عقب  
یک نفس ای دل! خردآموز باش  
خاطر خود را مکن از غم دژم

۱- نظیر بیت سعدی: «چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن...» ابن مصرع در عین حال ضرب المثل است. (دم)

۲- اشاره به مثل: «پایت را از گلیمت درازتر نکن». (دم)

۳- اشاره به بخشی از آیه ۳۱ سوره‌ی اعراف که می‌فرماید: «... کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا يحب المترفین»

۴- اشاره به مثل: «عاقل آن است که اندیشه کند پایان را». (دم) و نیز بیت مولوی:

از پس هر گریه آخر خنده‌ای ست  
مرد آخر بین مبارک بنده‌ای ست (لد)

۵- اشاره به ضرب المثل «پایان شب سیه سپید است». (دم)

۶- اشاره به مثل: «مرد نیک اندیش پایان بین بود». (دم) و نیز به توضیحات ابیات قبل از همین مثنوی مراجعه شود.

کار کن و بار مشو بر کسی <sup>(۱)</sup>	تا نکشی منت هر ناکسی
عمر عزیز است مسازش تلف	جز پی تحصیل مقام و شرف
گر نشدی پنجه‌ی ما پر ز خار	پر نشدی کیسه‌ی سرمایه‌دار
تاج سلاطین که چنین پربهاست	گوهرش از اشک دو چشمان ماست <sup>(۲)</sup>
کارگران نابغه‌ی عالمند	مایه‌ی تقدیس بنی آدمند <sup>(۳)</sup>
گنج روان است تن رنسجبر	نخر بدین قوم سزاوارتر
ن ساز مکن حُقه‌ی الماس را	سجده نما جان پدر داس را
هر که پذیرد سخن قهرمان	خوار نخواهد شدن اندر جهان

### امید است این که عالم زنده از اوست

شنیده‌ستم که صیّادی سنوی دشت	پی صیدی شد و هر سو همی گشت
مگر صیدی نروافتد به دامش	جهان آرزو گردد به کامش
قضا را بود مجنون دل افکار	در آن وادی به درد خود گرفتار
فلک او را به مجنون رهنمون شد	شکارش آهوی دشت جنون شد
به ناگه چشم هرجابین صیّاد	بر آن دیوانه‌ی دلداده افتاد
نشسته روی سنگی با دل ریش	شده بیگانه از دنیا و از خویش
ز چشمان سیل خورش گشته جاری	به حال اضطراب و بی قراری
چو صیّاد آن پریشان حال را دید	به نزدیکش شد و از مهر پرسید
که: «ای مجنون! بگو حال تو چون است	چرا بخت بدین حد واژگون است؟
اگر از بسهر لیلی دل غمینی	ز عشق روی او زار و حزینی

۱- اشاره به فرمایش پیامبر اسلام (ص) که فرمود: «ملعون من الی کله علی الناس» (ر.ک: اصول کافی، پیشین، ج ۵، ص ۷۲).

۲- نظیر بیت پروین اعتصامی در شعر «اشک یتیم» که وقتی کودک از گوهر تاج شاه پرسید پیرزن در پاسخ او گفت:

«...این اشک دیده‌ی من و خون دل شماست». (ر.ک: پروین اعتصامی، دیوان پروین، به کوشش محمد تقی بابایی،

تهران: کتاب نمونه، بی تا، ص ۸۸)

۳- اشاره به اقدام پیامبر (ص) که بر دستان کارگر بوسه زد. (ر.ک: عزالدین ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۲، بیروت، دارالاحیاء، ص

ز من بشنو که آن ماه قصب پوش<sup>(۱)</sup>  
 تو پنداری که لیلی با تو یار است  
 ولیکن این خیالی سست و خام است  
 معاذ الله! که آن شوخ دلازار  
 چو مجنون این سخن زان مرد بشنید  
 برآورد از جگر آهی پر از درد  
 مرا حکم قضا بیچاره کرده  
 تو صیادی برو صیدی به چنگ آر  
 کند لیلی جدا گر بندم از بند  
 اگر چه درد هجران بد بلایی ست  
 امید است این که عالم زنده از اوست  
 امید است این که در هر کیش و آیین  
 امید اندر جهان چیز غریبی ست  
 چو صیدی بسته آید در کمندت  
 که از این صید خواهم برد سودی  
 همان امید آید در دل صید  
 مرا نیز این امید و آرزو هست  
 مرادم حاصل آید از وصالش  
 چرا آتش زنی بر قلب ریشم؟  
 مکش از دل به نومیدی نفس را  
 چنانم آتش امید تیز است  
 تو هادی نیستی، بل غول راهی  
 نگفتند نصیحت گوی من باش  
 اگر عاشق شوی آن وقت دانی

ز خاطر کرده مجنون را فراموش  
 دو چشمش همچو چشم اشکبار است  
 وفا از گلرخان جستن حرام است  
 بود یک ذره از حالت خبردار  
 بسان خم می کف کرد و جوشید  
 که: حالی چند کوبی آهن سرد؟  
 به دشت آرزو آواره کرده  
 مرا با حال خود آسوده بگذار  
 زخم در زیر شمشیرش شکرخند  
 امید وصل، نیکوتر دوا نیست  
 امید است این که جان پاینده از اوست  
 حیات تلخ ما را کرده شیرین  
 به درد فقر، درمان عجیبی ست  
 امید آید به قلب آزمندت  
 بخوانی با دل خرم سرودی  
 که، باشد تا رهایی یابم از قید  
 که روزی را زخم بر طره اش دست  
 خوشم ای بی مروت! با خیالش  
 نمایی منصرف از فکر خویشم  
 مکن نومید هرگز هیچ کس را  
 که نومیدی نمی دانم چه چیز است  
 از این دل داده مجنون چه خواهی؟  
 برو در فکر کار خویشان باش  
 که از هر کس نیاید تهرمانی

۱- استعاره از شاهد کتان پرش، قصب: کتان، پنبه، (لد)



### در موضوع سعی و کار به طریق تمثیل گفته شد:

بسه موری گفت روزی عندلیبی  
نمی‌دانی که ماه فرودین است  
نسیم صبح در هر مرغزاری  
به شاخ سرو، قمری در خروش است  
طبیعت کشف صد اسرار کرده  
پریشان کرده زلف لاله را باد  
دَکَن از خیری<sup>(۳)</sup> و نسرين و سنبل  
چمن چون موی خوبان مشک‌بیز است  
در این فصل مفرح، هیچ عاقل  
چرا با ما نپویی سوی گلشن  
کمان شد قامتت از بار بردن  
بس است این رنج و آز و بینوایی  
جهان را اعتباری نیست چندان  
دمی خوش باش و کام دل برآور  
برای دانه‌ای از صبح تا شام  
اگر از بهر روزی دل دو نیمی<sup>(۴)</sup>  
قضاوت می‌کند دنیا در این کار  
جهان پوید چنان راه تکامل  
شود تولید اگر چندین برابر  
جوابش داد مور دانش اندوز  
گرفتار هزاران پیچ و خمهاست  
تو بر اورنگ گل خوش تکیه می‌زن

چرا از سیر گلشن بی نصیبی؟  
چمن رشک نگارستان چین است  
فشانده نکبت «عود قَماری»<sup>(۱)</sup>  
در و دشت از شقایق حُلّه<sup>(۲)</sup> پوش است  
رخ گلزار را گلنار کرده  
قُبای سبز در بر کرده شمشاد  
نموده دامن خود را پر از گل  
سمن چون چشم جانان فتنه‌خیز است  
نخواهد کرد در بیغوله منزل  
نبویی عارضِ نسرين و سوسن؟  
تبه شد عمرت از تیمار خوردن  
تو آخر زنده‌ای، پژمان چرایی؟  
که موری را دهد ملک سلیمان  
از این بی مهر دهر سفله پرور  
دوانی تا به کی بر هر در و بام؟  
گرفتار هزاران ترس و بیمی  
تو خود را بی جهت حالی می‌آزار  
که جای خار هر جا برمد گل  
بشر عمری به راحت می‌برد سر  
که: چون این آرزوهای تو امروز  
اسیر پنجه‌ی جور و ستمهاست  
که مسن اندیشه‌ها دارم ز بهمن

۱- عودی که منسوب به شهر «قماره» است. شهر قماره از شهرهای جاوه است و عودهای آن بهترین عود است. (لد)

۲- دیبای سبز، جامه‌ی نو، پوشاکی که همه‌ی بدن را بپوشاند. (لد)

۳- گل همیشه بهار که شب‌بو نیز هست. (لد)

۴- آزرده و هراسان و اندوهگین شدن (بودن). (فب)

ز بسی قوتی مرا از پا درآرد  
 به فردا ریخت خواهد آبرویم  
 که فردا جامه‌ی عاری نپوشم  
 گریریم در پناه ذلت و عار  
 زمستان چون رسد باید بمیرم  
 همین سعی و عمل، دولت مرا بس  
 اثر از کار در دنیا نبود  
 همیشه مرد تنبل خوار و زار است  
 که تا پیوسته باشی آبرومند  
 ببین احوال فردا را ز امروز  
 شه است از خود همه درویش باشد  
 حذر کن ای پسر از آتش تیر  
 ز خود دانستری را برگزیند<sup>(۱)</sup>  
 که افتی عاقبت زان راه در چاه  
 کنی هنگام پیری کامرانی  
 به خاک تیره روزی می‌نشینی  
 که دارد حادثاتی از حد افزون  
 همیشه گردشش ماند به یک حال؟  
 هزار آسیبش از باد خزان است  
 مبادا کارت انجامد به سختی  
 همیشه مسلک و دأبش<sup>(۲)</sup> دوروییست  
 مخالف نقشه‌ها در پرده دارد  
 پر از زهر است ز طلی انگبینش

از آن ترسم که چون دی حمله آرد  
 اگر امروز راه عیش پیویم  
 به حفظ آبرو امروز کوشم  
 بود دیوانگی کز سعی در کار  
 بنهار از در گلستان خانه گیرم  
 کشم رنج و ندارم منت از کس  
 اگر تن پروری روزی فزودی  
 بنای این جهان بر کسب و کار است  
 برو کوشش کن ای فرزانه فرزندا  
 هوسرانی مکن، رو دانش آموز  
 کسی کاه عاقبت اندیش باشد  
 ز صحبت‌های ناهلان پرهیز  
 خسردمند آن که با دانا نشیند  
 تملق گوی را بر خود مده راه  
 به دانش گر بکوشی در جوانی  
 و گسر نابخردی را برگزینی  
 مشو ایمن از این گردنده گردون  
 کجا دانی که این زال کهن سال  
 گلی کز گلبن این گلستان است  
 بترس از روزگار تیره‌بختی  
 جهان پیوسته کارش زشت خوییست  
 گرت نقشی مساعد برنگارد  
 ثباتی نیست اندر مهر و کینش

۱- اشاره به فرمایش امام علی (ع) که فرمود: «قارن اهل الخیر تکن منهم» (ر.ک: نهج البلاغه، نامه ۳۱) و نظیر بیت سعدی:

تا تو را عقل و دین بیفزاید

همنشین تو از توبه باید

۲- عادت، خوی، شأن و شوکت. (لد)

جسوانا! گر مرا ژاژ<sup>(۱)</sup> است گفتار      تسو خود اندازه‌ی دانش نگهدار  
سخن از قهرمان، بشنیدن از توست      که تخم افشاندن از من، چیدن از توست

### نام خود انسان به چه رو هشته‌ای؟

ای بشر! ای مایه‌ی شر و فساد!	بود تو ای کاش! که نابود باد
دیده‌ی انصاف ز جور و گریست	این همه پندار و غرور ز چیست؟
گر شرف دشمنی کین‌آور است	گرگ بیابان ز تو اشرف‌تر است
هیچ سباعی <sup>(۲)</sup> ندرد نوع خویش	غیر تو، ای بدمنش زشت کیش! <sup>(۳)</sup>
أف به تو و پوزه و ساق و سُمّت!	خوب بریدند، منافق! دمت
مثل تو ای دینو پدر سوخته!	هیچ ددی حیلۀ نیاموخته
هر چه تو را هست به جیب و بغل	مکر و فسون است و فریب و دغل
تخم بدی را چو تو خود کشته‌ای	نام خود انسان به چه رو هشته‌ای؟
فخر مکن آدم موهوم را	یساد بیار آن دُم معدوم را
جدّ تو را بود به جنگل مقام	میوه جنگل خورشش صبح و شام

۱- مجازاً به معنی بیهوده‌گویی. (لد)

۲- حیوان درنده. (لد)

۳- اشاره به نظریه معروف «توماس هابز» (۱۶۷۹-۱۵۸۸ م) ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی که می‌گفت: «انسان در حالت طبیعی دشمن انسان است و هر چه می‌خواهد برای خود می‌خواهد». «هابز» با «ماکیاول» هم عقیده بود که انسان برای خواهشها و غرایز خود کینه توز و بدخواه است و این در حالت طبیعی است که قانون نباشد. در این حالت جنگ همه ضد همه پیش می‌آید و در آن «حق و باطل» و «عادل و ظالم» معنی ندارد و «انسان گرگ انسان» می‌شود زیرا اخلاق وجود ندارد. (ر.ک: محمد علی فروغی، پیشین، ص ۱۲۰ و نیز ر.ک: حمید عنایت، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۰۴). بی‌مناسبت نیست در اینجا شعری با همین مضمون از یک شاعر گمنام ملایری به نام صادق عاملی ملایری بیاوریم. اشعار او عمدتاً طنز اجتماعی است و فقط در یادداشت‌های اهل ذوق یافت می‌شود زیرا هنوز کسی آنها را جمع‌آوری و چاپ ننموده است. در این شعر به خشم انسانها نسبت به یکدیگر از دیدگاه طنز نگریسته شده است.

میان دو خر بهر جو جنگ شد	لگد زد یکی دیگری لنگ شد
به خشم آمد و گفت او را همی	یقیناً تو خر نیستی آدمی
ن شاید که خر خوانمت زانکه خر	نیازارد ایناء خود چون بشر

متأسفانه تاکنون اشعار این شاعر در جایی به چاپ نرسیده و صرفاً اهل ذوق قطعاتی از ساخته‌های وی را ضبط کرده‌اند.

دست طبیعت چو دمت را برید<sup>(۱)</sup>  
 آمدی و آدم کامل شدی  
 بی سبب ای دون نسب هرزه لاف!  
 سیم و زر از علم و هنر یافتی  
 ظن تو آن است کزان خوی زشت  
 لیک به جانت که همانی و بس  
 کار تو یکباره دروغ است و شید  
 ناز کنی هر چه ازین بی دمی  
 کاین زر و سیم تو به فتوای من  
 مردمی آن نیست که از فرط آز  
 مردمی آن نیست که در جمع مال  
 مردمی آن نیست که از بهر سود  
 گر بشر این است و تمدن چنین  
 پای در این حوزه منه زینهار  
 شهر میا شهرنشین می شوی  
 خوش بچم از دولت اقبال و بخت  
 باش همه عمر ز فرزندانگان  
 داخل این دار مجانین مشو  
 کاین همه قانون که نهاده این بشر  
 دوش حکیمی به من این راز گفت:  
 چشم عدالت ز بشر داشتن  
 مختصر اندر نظر قهرمان  
 بس که جهان مسخره بازی بود

دور تو را وقت تکامل رسید  
 شهر نشین گشتی و غافل شدی  
 اشرف مخلوق شدی از گزاف  
 معدن الماس و گهر یافتی  
 دست فروشته‌ای، ای بد سرشت!  
 جز به هوس می‌زنی یک نفس  
 فعل تو بالمره فسون است و کید  
 ره نبردی در حرم مردمی  
 اشک یتیم است و رخ بیوه زن<sup>(۲)</sup>  
 رحم‌زدا گردی و شفقت گداز  
 خون بشر را بشماری حلال  
 از دل درویش بر آری تو دود  
 شاد زی ای عنتر جنگل نشین!  
 تا به خرکبر نگرده سوار  
 کنده دم و زار و غمین می‌شوی  
 گه به چمن گاه به شاخ درخت  
 کن حذر از مجمع دیوانگان  
 بسته‌ی زنجیر قوانین مشو  
 آلت عاجز کشی است ای پدرا  
 «نیست عدالت بجز از حرف مفت!»  
 خاک بود در بصر انباشتن  
 لاغ و جفنگ است تمام جهان  
 دم زدنش روده درازی بسود

۱- اشاره به نظریه‌ی تکاملی «چارلز داروین»، رک توضیحات فصیده‌ی «بقا با قوی آمده هم عنان» از همین کلیات.

۲- نظیر آن در شعر «پروین اعتصامی» با عنوان «اشک یتیم» آمده است. (ر.ک: توضیحات مثنوی «بند مرا گوش کن و کار بند» در صفحات قبل.)

### به من گوید که عمر مبی شمار است

بپرسید از رهی<sup>(۱)</sup> مردی خردمند\*  
 بدو گفتم: «هزاران سال ازین پیش  
 از آن سالی که آدم گشت موجود  
 به هر جا آدم اوّل مکان کرد  
 به هر جا زندگی می‌کرد آدم  
 چنان از گفته‌ی من گشت دلگیر  
 به خود گفتا: «نمی‌دانستم این بار  
 سخنهایش همه لاغ و جفنگ است  
 به من گوید که عمر مبی شمار است  
 چنین افسانه‌ای نشنیده گوشم  
 بدو گفتم که: «ای جان برادر!  
 ولی من راستی را با تو گفتم  
 نمی‌دانی که جسم و جان اخلاف  
 من و تو نسل امروزیم اما  
 درختی کاندرین باغ است خرّم  
 همین بلبل که اکنون نغمه خوان است  
 گل این باغ میلیون سالها پیش  
 ازین انگور خم‌ها گشته پرآب  
 وزین ماء‌العنب «عیسی بن مریم»

که: «سال عمر تو اکنون بود چند؟»  
 به دنیا بوده‌ام من ای نکو کیش!  
 مرا هم دست قدرت خلق فرمود  
 مرا دست قضا با وی روان کرد  
 منش بودم انیس و یار و همدم  
 که شرحش را نیارم کرد تقریر  
 که با دیوانه‌ام افتد سر و کار  
 بیاناتش شتر گاو و پلنگ است  
 هزار اندر هزار اندر هزار است  
 دروغش برد از سر عقل و هوشم»  
 نیامد از منت هر چند باور  
 تو گشتی خشمگین زین دُر که سفتم  
 بود لختی ز تار و پود اسلاف  
 ز پشت آدمیم و بطن حوّا  
 به جنت غرس شد در دست آدم<sup>(۲)</sup>  
 ز اولاد تذرو<sup>(۳)</sup> باستان است  
 شکفته فی المثل در باغ تجریش  
 که تا آماده گردد باده‌ی ناب  
 فشانده جرعه‌ها برگ‌گور آدم<sup>(۴)</sup>

۱-بنده، فدایی، چاکر.(لد)

۲-در فلسفه‌ی اینکه: «هیچ چیز در دنیا تازه نیست بلکه هیچ وقت موجود معدوم یا معدوم موجود نمی‌شود» گفته شد.  
 ۲-در اینجا منظور شاعر کاشتن درخت نبوده است بلکه حرکت حضرت آدم و به وجود آمدن نسل بشر را تشبیه به درختی کرده است که هم اکنون در باغ جهان بالیده و ما آن را می‌بینیم.

۳-تَذَرُوْهُ نام مرغی رنگین و نیکوست که بیشتر در پای نرو زندگی می‌کند و به خروس صحرايي هم شهرت دارد.(لد)

۴-اشاره به رسم جرعه افشانی است که در دو شکل وارد شده است:

الف - جرعه بر خاک فشاندن که نشان از بخشندگی و کرامت است. منشأ این رسم مربوط به یونانیان قدیم است. آنها

ز شاخ این شجر «موسی بن عمران»  
عصا کرده برای گوسفندان<sup>(۱)</sup>  
کسی آگه ز رمز این بیان است  
که جانش آشنا با قهرمان است

### ما نخواهیم دین تازه دگر

آن شنیدم ز راه نادانی  
که یکی سیّد فراهانی\*  
شورش تازه‌ای به پا کرده  
خویش را مظهر خدا کرده  
کرده اعلان به دولت ایران  
که جهان از ستم شده ویران<sup>(۲)</sup>  
از امام زمان شدم مأمور  
که کنم این خرابه را معمور  
احمد! احالیا برو به کنار  
کارها را به دست من بسپار  
تا به اصلاح آورم آن را  
پاک سازم ز کفر تهران را

«مو» را هدیه آسمانی می‌دانستند که به بهره‌گیری از خاک، انگور می‌دهد و شراب از آن به دست می‌آید. از این رو به عنوان سپاس، جرعه‌ای از شراب را بر خاک می‌ریختند این رسم در دو مرحله یکی با آمدن اسکندر و سلوکیان و مرحله دوم در دوران عباسیان با ترجمه‌ی آثار یونانی به ایران راه یافت و در اشعار شاعران نظایر فراوان دارد از جمله بیت حافظ:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک  
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک؟  
(ب) جرعه برگور فشانند نیز از باب احترام است اما برای مرده‌ای که دستش از جام شراب کوتاه است چنان که در شعر خواجو می‌خوانیم:

جرعه‌ای برخاک می‌خواران فشان  
آتش‌سی در جان هشیاران فکن  
این رسم اکنون هم در قالب «آب برگور مردگان پاشیدن» در ایران رایج است. اما در مورد پاشیدن شراب به نظر می‌رسد با توجه به مقدس بودن شراب در آیین میتراثیزم و رواج این دین در دوران اشکانی و سرایت آن به اروپا، از ایران به آنجا راه یافته است. با رواج مسیحیت در اروپا، آنها آداب دین میتراثیزم خود را با رنگ جدید در مسیحیت حفظ کردند و برای آن منشأ مسیحی قایل شدند که از آن جمله شب تولد مسیح که همان انقلاب خورشید است و احترام به شراب و عشای ربانی و روز خورشید قایل توجه هستند (برای توضیح بیشتر ر.ک: مجله یادگار، سال اول، ش ۸، ص ۴۷ به بعد و نیز بهاء الدین خرمشاهی، حافظ نامه، ج ۲، پیشین، ص ۸۹۷).

۱- اشاره به عصای موسی (ع) که اسباب چوپانی او بود اما به هنگام پیامبری به دستور خداوند آن را به عنوان معجزه در برابر فرعونیان استفاده کرد و ازدها شد. این نام ۳ بار در قرآن آمده است. (ر.ک: قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۰۷)

\*- در شماره ۲۳۵ مورخه دوشنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۲۶ در مجله‌ی «ترقی هفتگی» شرح مبسوطی راجع به دعوی ظهور نایب امام زمان (سیّد فراهانی) و ارسال نامه به ریاست وزراء وقت (احمد قوام) سروده شد ۲۶/۴/۲۳ در آورزمان.

۲- این سیّد فراهانی شیدی بوده است که مدعی نیابت امام زمان و اصلاح ملک شده، طالبین برای توضیح بیشتر به مجله ترقی، تیرماه ۱۳۲۶ مراجعه کنند.

بهرتان دین بیارم و آیین  
 که «ترقی»<sup>(۱)</sup> مر این سخن گفته  
 آتشسم بر دل و روان افتاد  
 قرن بیستم چه جای دین سازی‌ست؟  
 خر در آن از چه می‌کند عرعر؟  
 گاه این مرد قار و قور کند  
 چه خیالی برای ما دارند؟  
 تا دهد در میان ما تعمیم؟  
 آلت دست شیخ و شاب شده  
 سر به سر افتضاح و رسوایی‌ست  
 دین نو از برای ما ننگ است  
 جز دغل بازی و ریاکاری  
 بس بود دین پاک پیغمبر  
 مشت خود را چرا نمایی باز؟

مملکت را کنم بهشت برین  
 نگذاریم حرف ناگفته  
 زین بیان آتشم به جان افتاد  
 که دگر این چه حقّه و بازی‌ست؟  
 این جهان گر که نیست محشر خر  
 گهی «آواک»\* از عدم ظهور کند<sup>(۲)</sup>  
 این خران گر بریده افسارند  
 کرده این نقشه را چه کس ترسیم  
 بس که این مملکت خراب شده  
 کار این مملکت تماشایی‌ست  
 ای خدا باز این چه نیرنگ است؟!  
 نیست منظور ما ز دینداری  
 ما نخواهیم دین تازه دگر  
 قهرمان! گو به سید دین ساز

### ز من گفتن، شنیدن از جوانهاست

شب می‌گفت: «کای فرزانه فرزندا!  
 که گردی رستگار، ار کار بندی  
 ز من گفتن، شنیدن از جوانهاست

شنیده‌ستم که دهقانی خردمند  
 مرا باشد نصیحت‌های چندی  
 چو پیران را به عالم تجربتهاست

۱- مجله ترقی که توسط «لطف الله ترقی» به صورت هفتگی منتشر می‌شد. این نشریه ابتدا در سال ۱۳۰۸ چند شماره منتشر شد اما تا سال ۱۳۲۰ تعطیل بود و پس از آن به صورت هفتگی منتشر شد. (ر.ک: محمد صدر هاشمی، پیشین، ذیل ترقی)

\* - «آواک» جوان ارمنی بود که آن هم ادعای پیغمبری داشت.

۲- «آواک» جوان ارمنی تبار اهل مصر بود که در دوران جنگ جهانی دوم مدعی شده بود که با نیرو گرفتن از روح مسیح از راه دور و نزدیک بیماران را شفا می‌دهد و گروههای زیادی از مسیحیان و مسلمین از او شفا می‌خواستند اما بعداً معلوم شد حقه باز است. (ر.ک: محمود مهران ادیب، پایگاه اینترنتی [www.spiran.com](http://www.spiran.com)).

نباید سهل و ناچیزش شماری<sup>(۱)</sup>  
 به سوء الظن ز خود دفع خطر کن  
 که شاید با تو روزی گشت دشمن  
 چو کردی امتحان، خوبش نگهدار  
 نگهداری نما بهتر ز جانش  
 بود بهتر ز گنج رایگانی  
 از ایسن کردار ناهنجار بگریز  
 خدا هرگز به این معنا رضا نیست  
 مکن در کارهای نیک سستی  
 نما حفظش، گر از اهل تمیزی<sup>(۲)</sup>  
 مرو جایی که آنجا نیستت جای  
 مکن عادت به هزل و بذله گویی  
 به هر جا بذله گویان روسیاهند<sup>(۳)</sup>  
 به صدق اللهجه مشهور جهان باش  
 که کاری زشت تر نبود از این کار  
 که آخر آگهی یابد بداندیش  
 نگردد بر تو غالب روز هیجا<sup>(۴)</sup>  
 عقیف و رادمرد و پارسا باش  
 به ناموس تو می دوزند روزی  
 همان را بدروی ای دوست! ناچار<sup>(۵)</sup>  
 از آن به تا کنی عادت به وافور

گر افتد دشمنت روزی به خواری  
 ز مکرش تا که بتوانی حذر کن  
 ز یاران هم مشو بالمره ایمن  
 بدون امتحان، او را مخوان یار  
 چو گشتی مطمئن از امتحانش  
 که یار خوب اندر زندگانی  
 ز آزار کسان، جانا سپرهیز!  
 جفا کردن به مظلومان روا نیست  
 مرو هرگز به راه نادرستی  
 امانت گر تو را دادند چیزی  
 به خوان سفلگان هرگز منه پای  
 زبان را باز دار از عیب جویی  
 که هزل و بذله وزنت را بکاهند  
 همواره راستگوی و یکزبان باش  
 دورویی نیست مردان را سزاوار  
 مگو جانا! بدی از دشمن خویش  
 چو می دانی کزان گفتار بیجا  
 بسیا و سالک راه خدا باش  
 به ناموس کسان گر چشم دوزی  
 به گیتی هر چه کشتی آخر کار  
 اگر منزل کنی در خانه ی گور

۱- اشاره به ضرب المثل های «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد»، و نیز «آتش اگر اندک است حقیر نتوان شمرد». (دم)  
 ۲- اشاره به آیه ۸ سوره ی مومنون است که خداوند در مورد ویژگی های مومنان می فرماید: «والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون».

۳- اشاره به حدیث امام علی که فرمود: «من کثر مزاحه قلّ هیبته» (ر.ک: غرر الحکم، پیشین، ص ۲۲۲).

۴- روز کارزار. (لد)

۵- نظیر بیت: «دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور دیده بجز از کشته ندروی» یا: «اگر خار کاری سمن ندروی».



قمار آتش زند کاشانه‌ات را  
شود با می‌پرستان هر که مأنوس  
تو ای جان پدر! بشنو از این پیر  
به راه اقتصاد و صرفه جویی  
گرت برقی فتد فردا به خرمن  
به رفع این بلای احتمالی  
ولی داری اگر جنسی به انبار  
همه عمر ای پسر دانش طلب کن  
زن و فرزند را در زندگانی  
بدیشان گر بگیری کار را تنگ  
چو زن از شوی خود دلتنگ باشد  
زن نیکومنش فیض خدایی‌ست  
زن ار با شوی خود نامهربان است  
گهرهایی که طبع قهرمان سفت  
نماند او، ولی این یادگاری  
سسخن سنجان روشن فکر ایران

براندازد اساس خانه‌ات را  
به بی عقلیش باید خوردن افسوس  
که روزی همچو من گردی زمین‌گیر  
گر امروز ای عزیز من! نپویی  
شوی بیچاره‌ی هر کوی و برزن  
چه خواهی کرد با انبار خالی؟  
نمی‌گردی به بی بذری گرفتار  
به خردی بچه‌ی خود را ادب کن<sup>(۱)</sup>  
ز سختی دور کن تا می‌توانی  
گریزند از برت فرسنگ فرسنگ  
در آن خانه همیشه جنگ باشد  
زن بدخوی، قهر کبریایی‌ست  
بدون شک بلای خانمان است  
از آن بهتر نشاید هیچ کس گفت  
از او ماند به هر شهر و دیاری  
برای او ز حق خواهند غفران

### در این خاکدان، بستن دل خطاست

جهان را از آن نام آمد جهان  
در این خاکدان، بستن دل خطاست  
کسی را که هوش است و رأی و خرد  
که باشد جهنده چو برق یمان<sup>(۲)</sup>  
که شهدش شرنگ است و مهرش جفاست  
جهان را به نیکی همی بسپرد

۱- اشاره به فرمایش امام علی که فرمود: «من لم يتعلم فی الصغر لم يتقدم فی الکبر». (ر.ک: غررالحکم، پیشین، ص ۴۳) و نظیر آنچه سعدی می‌فرماید:

در بزرگی فلاح ازو برخاست

هر که در خردی‌اش ادب نکنند

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۱۴۰)

۲- به برقی می‌گویند که از جانب یمان باشد زیرا آنجا مطلع ستاره‌ی سهیل است. (لد)

ستم دیدگان را برادر شود  
 نجوید به بیچارگان برتری  
 نکو خواه باشد به نوع بشر  
 که تاهست در این سپنجی سرای  
 جهان آفرین را ستایش کند  
 ز گریان رهایی دهد میش را  
 به قدر توان دوری از شر کند  
 گریزان شود از بد و بدمنش  
 و گسر لازم آمد دخالت کند  
 کند پیشه‌ی خویش را راستی  
 تحاشی کند از هوا و هوس  
 ره آدمیت خم اندر خم است  
 تو از آدمیت چه فهمیده‌ای؟  
 اگر آدمیت به خورد است و خواب  
 به اخلاق برجسته و خوی پاک  
 حذر کن ز گفتار ناسودمند  
 چنان زندگی کن که از بعد مرگ  
 مشو ایمن از دشمن بدسگال  
 عدو را همه عمر شونیک خواه  
 مبادا که از روی مکر و فسون  
 ز عقب کسی نوشدارو نخواست  
 به گیتی هر آن کس که دارد خرد  
 نپوشد به تن جامه‌ی حرص و آز  
 به محتاج و درویش یاری کند  
 اگر حاجت آرد به نزدش کسی

به افتادگان یار و یاور شود  
 نپوید به راه ستم گستری  
 نه تنها بشر، بل به هر جانور  
 کند مهربانی به خلق خدای  
 به درگاه یزدان نیایش کند  
 نرانسد ز در مرد درویش را  
 مبادا! کسی را مکدر کند  
 تسنی را نباید کند سرزنش  
 قضاوت ز روی عدالت کند  
 به پرهیزد از کژوی و کاستی  
 نپاشد نمک بر جراحات کس  
 نه هر کس که دارد دو پا آدم است  
 که خود را بدین حد پسندیده‌ای  
 تو را نیست یک ذره فرق از دواب  
 شود آدمی گوهر تابناک  
 چو خواهی که نامت شود ارجمند  
 ز نیکی به جا ماندت ساز و برگ  
 که مهر از بداندیش باشد محال  
 ولی هوشیارانه‌اش کن نگاه  
 به کار بدی گرددت رهنمون  
 و گز خواست جان را به تیمار کاست  
 بسجز راه دانش رهی نسپرد  
 نیارد به درگاه دونان نیاز  
 به درد کسان غمگساری کنند  
 بکوشد به درمان دردش بسی

بسه دانش بود افتخار بشر ز علم، آدمی اشرف آمد زخر<sup>(۱)</sup>  
اثر نیست در آن سخن قهرمانا که گوینده خود نیست خستو<sup>(۲)</sup> بدان

### هست تویی جز تو کسی نیست هست

دوش چراغ خرد افروختم	دیده به اجرام فلک دوختم*
در خم این گنبد زنگارگون	منطقه‌ها یافتم از حد فزون
هر طرفش آمده سرگرم کار	کوکب رخشنده هزاران هزار
دور زنان یکسره اندر فضا	زان همه نافرته یکی برخفا
سر نکشیده ز خط انتظام <sup>(۳)</sup>	آمد و رفت همگی بانظام
هیچ یک از محور پرگار خود	خبط نپیموده ره کار خود
آنچه رصد فرض ثوابت کند	کس نتوانسته که ثابت کند
چون نه پدید است سرانجامشان	ثابت و سیّاره شده نامشان
چیست سکون؟ بل به نشان می‌روند	سوی نشان پویه کنان می‌روند
در تک و تازند چو آهوبه دشت	رفته‌ای این ره نکند بازگشت
ثابتی ار گفته منجم خطاست	کاین غلط از دیده‌ی کج بین ماست
از پی تعداد مه و آفتاب	عقل غلط کرده شمار و حساب
هر چه در این فکر فروتر شدم	عاجز و درمانده مضطر شدم
عاقبتم پای خرد لنگ شد	همچو دلم حوصله‌ام تنگ شد

۱- اشاره به فرمایش پیامبر اکرم (ص): «اکثر الناس قيمة اکثرهم علما و اقل الناس قيمة اقلهم علما». (ر.ک: بحارالانوار، پیشین، ج ۱، ص ۱۶۳)  
۲- معترف. (لد)

۳- در یکی از شبها که هوا بسیار صاف و ستارگان در آسمان به چشمک زنی مشغول و به ساکنین کره زمین لبخندهای تمسخرآمیز می‌زدند، خواب از چشم منواری و این افکار در مغزم به دوزان آمده به صورت اشعار تراوش نمود. البته خوانندگان عزیز بی به خیالاتم در آن هنگام خواهند برد.

۳- اگر در این شعر دقت مناسبی کنیم خواهیم دید در سیر این مثنوی تا انتها اشاره‌ی صریحی به «برهان نظم» شده است. در «برهان نظم» ما نخست ثابت می‌کنیم که جهان منظم است فهم این موضوع با حس و تجربه‌ی انسان ثابت می‌شود. در مرحله‌ی دوم می‌گوییم این «جهان منظم» ناظم می‌خواهد. در مرحله‌ی سوم به این فهم می‌رسیم که: «جهان ناظم می‌خواهد». (ر.ک: جمعی از نویسندگان، معارف اسلامی، تهران، سمت، ۱۳۶۷، ص ۳۹ به بعد)

هست کنِ این همه اجرام کیست؟  
 صبح فروزنده و شام از کجاست؟  
 عاطفه آموز نکو منظران؟  
 هرکراهی را سرکاری گماشت؟  
 طرح بنا را، که سزاوار بود؟  
 نیش که داده تن زنبور را؟  
 تا که شد این هندسه را اوستاد  
 نیست شدی، ماحصل این جهان  
 خانه که شد، خانه خدا لازم است  
 آنچه پسندید همان آفرید  
 خلق جهان ریزه خور خوان اوست  
 ذات تو ز آرایش و عیب است پاک  
 شبیه نمی بود که بودی نبود  
 غیر تو این نقش که دانست بست؟  
 بُلمعجیها رقم آرد برون  
 احسن تقویم رقم می کنی<sup>(۳)</sup>  
 باغ پر از نقش و نگار آوری  
 خاک سیه لاله ی نعمان شود  
 هست ز بود تو بُود هر چه هست  
 قسمت خود نکبت و ادبار کرد

کاین همه اجرام در این بام چیست؟  
 این همه ترتیب و نظام از کجاست؟  
 کیست بر آورنده ی این اختران؟  
 کیست که این گنبد مینا فراشت؟  
 بانی این قصر، چه معمار بود؟  
 عقل که بخشیده دلِ مور را؟  
 بر مگس نخل که تعلیم داد؟  
 نیست اگر صانعی اندر میان  
 جلوه چو شد، جلوه نما لازم است  
 بار خدایی که جهان آفرید  
 عالم ایسجاد به فرمان اوست  
 ای خرد آموز یکی مشت خاک!<sup>(۱)</sup>  
 گرنزدی امر تو نقش وجود  
 هست تویی، جز تو کسی نیست هست  
 خامه ی تقدیر تو از کاف و نون<sup>(۲)</sup>  
 در رحم از قطره ی آب منی  
 بی مدد غیر بهار آوری  
 ابر عطا چون گهر افشان شود  
 مختصر، ای موجد بالا و پست!  
 هر که به انکار تو اصرار کرد

۱- اشاره به خلقت انسان از گل و دمیدن روح خدایی در او که در قرآن کریم سوره ی «ص» آیه ۷۲ آمده است: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...».

۲- اشاره به آیه ی ۴۰ سوره ی نحل که می فرماید: «أَنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» این معنا در قرآن چهار بار تکرار شده است. در این باره در دیوان شعرا اشعار فراوانی یافت می شود. نظیر بیت شیخ محمود شبستری: زکاف و نون پدید آورد کونین توانایی که در یک طرفه العین

(نقل شعر از: مهدی پرتوی آملی، پیشین، ص ۸۴۳).

۳- اشاره به آیه های ۱۳ و ۱۴ سوره ی مؤمنون که می فرماید: «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نَظْفَةً فِي قرارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكُنُوسًا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»

ظَنّ و گمانش ز تو بیگانه ساخت  
 کسی به تَمَرّد عَلمِ افراشتی؟  
 ساحت قدس ز فسونش بریست  
 از خطر مُبرم ظَنّ و گمان  
 در کَنف فـضلم، مأوای ده  
 پخته کن از لطف خود این خام را  
 رو به در مَكـرُومت آورم  
 در بر داننده‌ی رازِ نِهان

وان که به تردید، عَلمِ بر فراخت  
 ورنه گر انصاف و یقین داشتی  
 شیوه‌ی منکر اگر افسونگریست  
 داد رسا! جان مرا وارهان  
 نور یقین را به دلم جای ده  
 محو کن از خاطرم اوهام را  
 تاره ایسمان و یقین بسپرم  
 نیست روا دم زدن ای قهرمان!

### زن که بود بد اخلاق

کرده بودند مگر انجمنی  
 شکوه از کار بشر می‌کردند  
 یار آز است و گرفتار هوا؟  
 عاقبت کرد جهان را مسموم  
 یعنی آن گمشده پیدا گردد  
 فتنه‌اش را چه مکافاتی داد؟  
 هم چنان زنده به گورش بکنند  
 بایدش کشت به ضرب شمشیر  
 کند باید ز وی اصلاً بنیاد  
 اوفستد گیر من بدگوهر  
 با عیالم به سر آرد ایام  
 مونس و همدم، با خانم خویش  
 به سیه روزی من بنشیند

از ظریفان جهان چندتنی  
 صحبت از فتنه و شر می‌کردند  
 که چرا این بشر بی سر و پا  
 آن یکی گفت که: «هر هیتلر»<sup>(۱)</sup> شوم  
 اگر امروز هویدا گردد  
 باید او را چه مجازاتی داد؟  
 آن یکی گفت: «که کورش بکنند  
 دیگری گفت: «اگر افتد گیر  
 وان دگر گفت: «که با زجر زیاد  
 زان میان گفت ظریفی: «که اگر  
 می‌دهم امر که یک ماه تمام  
 یک مهی می‌کنمش بی کم و بیش  
 تا به پاداش بدی، بد بیند

۱- آدولف هیتلر (۱۸۸۹-۱۹۴۵) صدراعظم آلمان در جنگ جهانی دوم. ابتدا معماری می‌خواند و در جنگ اول سرجوخه شد پس از جنگ عضو حزب نازی شد، در ۱۹۳۳ به رهبری حزب درآمد و تا ۱۹۴۵ رهبر آلمان بود. وی شروع کننده‌ی جنگ جهانی دوم است. (لد)

تهرمان! زن که بود بد اخلاق      شهره گردد به بدی در آفاق  
هرکسی را زن بد گردد یار      کرد باید ز گناه استغفار

### ز هنجار زنان شوهر آزار

شنیده‌ستم تنی چند از ظریفان      به فنّ طیبیت و شوخی حریفان  
به جایی مجلسی تشکیل دادند      بنا را صحبت از هیتلر نهادند  
که دیدی تا کجا آن مرد خونخوار      به بد بنمود گیتی را گرفتار؟!  
سزای آن جنایتهای بسی حد      چه باید کرد با آن آدم بد؟  
یکی گفتا: «اگر افتد به دستم      دو پایش را ز زانوی شکستم»  
یکی گفتا: «اگر گردد اسیرم      شود بی گفتم و گوآمّاج تیرم»  
یکی گفتا: «ز تن می‌کندمش پوست      که با «دوچه»<sup>(۱)</sup> نگردد هیچ که دوست»  
یکی گفتا: «به خونس می‌کشیدم»      ظریفی زن میانه سربر آورد  
که جانا! خوب گفتید آنچه گفتید      ولی اصل حقیقت را نهفتید  
اگر او را بدین داعی سپارند      مجازات ورا برمن گذارند  
نمایم مونسش با همسر خویش      به یک مه تا که بیند کیفر خویش  
به خانم یک مهش دمساز سازم      که شمعش را بدان آتش گدازم  
تمام این حرف را کردند احسن      که بودند آگه از اخلاق آن زن  
بگفتا تهرمان! این نغز اشعار      ز هنجار زنان شوهر آزار

۱- لقب موسولینی دیکتاتور ایتالیا بود. «بنیتو موسولینی» (۱۸۸۳-۱۹۴۵) در ۱۹۱۹ طرح حزب فاشیست ایتالیا را ریخت و از آن تاریخ به لقب «دوچه» (رهبر) خوانده شد. از ۱۹۲۴ رهبری ایتالیا را به دست گرفت. حکومت او بر اختناق شدید استوار بود. در جنگ دوم با هیتلر دول محور را به وجود آوردند اما در ۱۹۴۳ توسط مردم کشورش برکنار و دو سال بعد اعدام شد. (لد)

### خوشا عالم پاک دیوانگی!

شسینیدم که می‌گفت دیوانه‌ای  
که‌ای عاقلان! حاصل جنگ چیست؟  
چه سود است از فتنه انگیزختن؟  
اگر عقل این است و دانش چنین  
خوشا عالم پاک دیوانگی  
نه دیوانه بل فحل فرزانه‌ای  
به مفر اندرونتان مگر هنگ<sup>(۱)</sup> نیست؟  
به میدان کین خون هم ریختن؟  
همی باد لعنی بر آن و بر این  
از این عقل بی پیر بیگانگی

### بیانات شهنامه جان می‌دهد

پس از مرگ فردوسی رادمرد\*  
کسانی که این کار بیجا کنند  
نژاده چنو مادر روزگار  
چه خوش گفته است آن مهین اوستاد  
«پی افکندم از نظم کاخی بلند  
تو گویی که شهنامه از آسمان  
نبودی گر آثار آن پاک‌زاد  
زبان نیاکان ما مرده بود  
ز شهنامه جاوید و پاینده شد  
دگر باره این ملک جانی گرفت  
همانا ز اشعار دانای توس  
ادیسبان دیگر که دُر سفته اند  
سخن بر تقارب<sup>(۲)</sup> نبایست کرد  
ز بی دانشی مشت خود واکنند  
حکیمی سخن سنج و کامل عیار  
که روحش به خلدبرین شاد باد  
که از باد و باران نیابد گزند»<sup>(۳)</sup>  
فرود آمد از بهر ایرانیان  
نسبوی نشان از جم و کیقباد  
گل باغ زرتشت پژمرده بود  
چو فردوسی آمد ز نو زنده شد  
پس از ناتوانی توانی گرفت  
به بام ادب می‌توان کوفت کوس  
سخنهای نغز و نکو گفته اند

۱- هوش، در زبان پهلوی به معنی فهم و معرفت. (لد)

\*- شبی در تقدیر از فردوسی - علیه الرحمة - در ۲۶ اسفند ۱۳۲۳ در آوزمان گفته شده است.

۲- تقارب یا متقارب مثنی محذوف، نام بحر از بحر عروضی است که بر وزن «فعولن، فعولن، فعولن، فعلن» است که بحر شاهنامه است. این با «متقارب سالم» که بر وزن «فعولن فعولن فعولن فعولن» است تفاوت دارد.

۳- ر.ک: شاهنامه چاپ مسکو، ج ۵، ص ۲۳۸، بیت ۶۵.

همه خادم ملت و کشورند	سخن گسترند و ادب پرورند
ولیکن ز انصاف اگر نگذریم	خرد را در اینجا حکم آوریم
بیانات شهنامه جان می‌دهد	مسرت به پیر و جوان می‌دهد
ز بس در رموز ستیز آشناست	سپهد اگر خوانی آن را رواست
به لشکرکشی آن حکیم بزرگ	بود افسری رادمرد و سترگ
به گفتار او ژرف اگر بنگری	بدو ختم گشته سخن گستری
وطن خواه ترزو می‌پندار هست	نبوده ست دستیش بالای دست
سخنهای او چون در شاهوار	همه در خور افسر شهریار

### تعصب ز سعدی قبیح است و زشت

شبی با خراباتیان خراب	گسردیم <sup>(۱)</sup> پیمانه‌های شراب
سعادت تو گفתי مرا یار شد	که منزلگهم کوی خمّار شد
از آن می‌که دهقان ز تآکش گرفت	به خمخانه چون جان پاکش گرفت
روان را پر از خرّمی ساختیم	بنای غم از دل بر انداختیم
به هم چشمی هم در آن انجمن	کشید آخر کار، با رطل <sup>(۲)</sup> و من
چنان مست گشتیم در پای خم	که خود را ز مستی نمودیم گم
عنان سکونمان رها شد ز دست	صراحی نگون گشت و ساغر شکست
مغنی در آن بزمگاه سرور	که از روی او چشم بد باد دور
نشست و نواخوانی آغاز کرد	ز صلح و سلامت سخن ساز کرد
چو مضراب شد آشنا تار را	فروخواند این نغز اشعار را
«بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی» <sup>(۳)</sup>

۱- از مصدر «گساردن» به معنی «نوشیدن». (لد)

۲- پیمانه شراب. (لد)

۳- اشعار سعدی در گلستان. (ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۴۰)



که ما را به یکباره دیوانه ساخت	به تار این نوا را به قسمی نواخت
چو دف از گفش در خروش آمدم	من از گرمی او به جوش آمدم
پریشانم آخر، پریشان مگو	برآشفتم و هی زدم کای عمو!
که پاره شده جامه‌ی صبر من	دروغ است این حرفها، دم مزن!
چرا مغ کشد بهر بطلان لات؟ <sup>(۲)</sup>	کسی کاین سخن گفته، در سومنات <sup>(۱)</sup>
نژادش ز قوم مُکَرَّم نبود؟ <sup>(۳)</sup>	مگر مرغ ز اولاد آدم نبود
دریسدندش از بهر آن استخوان؟	برای چه گسبران پازندخوان
چرا قاتلش را غم بی غمی ست؟ <sup>(۴)</sup>	برهمن اگر عضوی از آدمی ست

۱- معبد صاحب ماه، معبد و بتخانه‌ی معروف در گجرات هند که سلطان محمود غزنوی در سال ۴۱۶ ق. آن را فتح نمود و این بزرگترین فتح محمود در هند بود که در آن بت بزرگ را خود شکست و بیش از ۲۰ میلیارد دینار غنیمتی آورد. (ر.ک: عباس اقبال و حسن پیرنیا، تاریخ ایران، تهران، خیام، بی تا، ص ۲۶۳)

۲- لات: بت معروف قبیله‌ی بنی ثقیف در طائف بود که پس از مسلمان شدن اهل طائف پیامبر خدا (ص) مغیره بن شعبه را مأمور انهدام آن کرد. (ر.ک: ابن الکلبی، کتاب الاضنام، ترجمه سید محمد رضا جلالی نایینی، تهران، بی تا، ۱۳۴۸، ص ۱۷)

۳- مغ روحانی دین بهی (دین مردم ایران قبل از زرتشت) بود که در دین زرتشتی هم راه یافتند و بعدها با عنوان «مغ‌بذ» و «مژبد» در خدمت زرتشتیان بودند. (ر.ک: آرسی زئر، طلوع و غروب زرتشتی گری، ترجمه تیمور قادری، تهران، فکر روز، ۱۳۷۵، ص ۲۴۲ به بعد)

۴- اشاره‌ی قهرمان به حکایت «بت سومنات» در بوستان است که در آن سعدی از اعتراض خود به برهمن و بت پرستی او می‌گوید: برهمنان در پاسخ اعتراض من مرا دنبال کردند.

نشدیم در آن انسجمن روی خیر	مغان را خبر کرد و پیران دیر
چو سگ در من از بهر آن استخوان	فتادند گسبران پازند خوان

سعدی تسلیم می‌شود و از آنها توضیح می‌خواهد و برهمنان برای نشان دادن قدرت بت، سعدی را به مجلسی از پیروان در محضر بت سومنات دعوت می‌کنند. بت برای جمعیت پیروان دست تکان می‌دهد و سعدی گوید:

که من ز آنچه گفتم هشیمان شدم	زمانی به سالوس گریان شدم
------------------------------	--------------------------

از آن پس سعدی با بت پرستان همکاری می‌شود و به مرور امین بت خانه می‌گردد و با دقت در اطراف بت بزرگ سر از سر دست تکان دادن بت در برابر جمعیت درآورده که آن ریسمانی است که یکی از بزرگان آن را می‌کشد.

برآرد صنم دست فریاد خوان	که ناچار چون درکشد ریسمان
--------------------------	---------------------------

برهمن وقتی متوجه آگاه شدن سعدی از این راز می‌گردد با به فرار می‌گذارد تا شاید به دوستان بگوید و سعدی او را دنبال می‌کند:

نگوش به چاهی در انداختم	بتازید و من در پی اش تاختم
بماند کند سعی در خون من	که دانستم از زنده آن برهمن
رها کردم آن بوم و بگریختم	چو دیدم که غوغایی انگیختم

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۳۲۶)

مغان بهی کیش یزدان پرست  
 کجا رو سوی سومنات آورند؟  
 پسندش نشد خانه‌ای کان یهود  
 پی شستن نعلش عبرانیان  
 یکی بستگر ای تندرست علیل!  
 همانا مرا اعتقادی بجاست  
 تعصب ز سعدی، قبیح است و زشت  
 چو عالی مقام است و کامل عیار  
 فضولی مکن قهرمان! در کلام  
 تو را حدّ آن نیست کاندلر مقال  
 عیار سخن را وزن بر محک  
 به دانش هر آن کس که مشهور شد

که از جام توحید محوند و مست  
 کجا سجده در پیش لات آورند؟<sup>(۱)</sup>  
 به همسایگی وصف او را نمود<sup>(۲)</sup>  
 کشد آب، از چاه نصرانیان<sup>(۳)</sup>  
 که این کوسه را هست ریشی طویل<sup>(۴)</sup>  
 که از شیخ ما، این خطاها خطاست<sup>(۵)</sup>  
 که روشن روان است و نیکو سرشت  
 چنین شخص را با تعصب چه کار؟  
 که رسوا شوی در بر خاص و عام  
 کنی خرده‌گیری به اهل کمال  
 که شهرت دو صد عیب را کرده حک<sup>(۶)</sup>  
 از او دست بسی دانشان دور شد<sup>(۷)</sup>

۱- در اینجا قهرمان دو ایراد تاریخی از سعدی گرفته است: نخست آنکه مغان بهی کیش اصلاً ایرانی اند و سجده کردن آنها در پای لات که بت طائف است معنی ندارد و دوم آنکه این دو اصلاً ارتباطی با سومنات ندارند. از اینها گذشته به نظر می‌رسد چون سعدی در قرن هفتم زندگی می‌کرده و بتخانه سومنات در ۴۱۶ ق. به دست سلطان محمود فتح شد. این داستان برای سعدی جز در پندار اتفاق نیفتاده است. زیرا سعدی سفر هند نرفته است. امثال این در نوشته‌های سعدی یافت می‌شود.

۲- اشاره به حکایت سعدی در باب فواید خاموشی گلستان که گوید: خواستم خانه‌ای بی‌خرم جهودی آن را وصف نمود و من بدو گفتم:

خانه‌ای را که چون تو همسایه است  
 لکن امیدوار باید بود  
 ده دم سیمیم بدعبار اوزد  
 که پس از مرگ تو هزار اوزد  
 (ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۱۱۳)

۳- اشاره به بیت سعدی:

«گر آب چاه نصرانی نه پاک است  
 (ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۹۸)  
 ۴- نظیر ضرب المثل: «این رشته سر دراز دارد.» (دم)

۵- با توجه به شهرت و اندیشه‌ی سعدی این خطاها از او انتظار نمی‌رود.

۶- شهرت عیبها را از بین می‌برد، هم مضمون با ضرب المثل: «تنگ بزرگان و مرگ فقیران صدا ندارد.» (دم) و نیز هم مضمون با این بیت از سعدی:

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد  
 (ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۱۰۲)

۷- این دست انتقادات از سعدی در کلام بعضی از ادیبان آمده است از جمله «احمد شاملو» در مصاحبه با «مجله‌ی

### بشر راه اصلاح را کرده گم

شنیدم ز سرمایه‌داری لثیم  
برآشفت سرمایه‌دار خسیس  
مگر ارث بابای خود را ز من  
اگر خوب بودی، خدای ودود<sup>(۲)</sup>  
ز و سیم و یاقوت و دُر داشتی  
ده و باغ و آب و زمینت بدی  
دل مسرد درویش گردید ریش  
بگفت: «ای خداوند اقبال و جاه!»  
بیانت بجز وهم و پندار نیست  
بشر راه اصلاح را کرده گم  
غلط کرده آیین و هنجار را  
و گر نه در این عالم پر فساد  
بیا قهرمان خامشی برگزین!

گدایی طلب کرد یک بدره<sup>(۱)</sup> سیم  
که: «ای با غم و رنج گشته جلیس!  
طلب داری ای مرد کمتر زن!  
تو را نیز همرنگ ما می‌نمود  
خر و اسب و گاو و شتر داشتی  
قصورى چو خلد برینت بدی»  
چو زلف بتان، گشت حالش پریش  
تو در ظنّ خود کرده‌ای اشتباه  
دو چشمی خدا را سزاوار نیست  
شده ناخن آن مبدّل به سم  
خطا رفته این راه دشوار را  
خدا منحرف نیست از راه داد»  
بپهل کار رابا جهان آفرین

### حق بود در دهن توپ کروپ\*

گرگ بی عاطفه‌ی خون خواری      ظالم و شوم و ستم‌کرداری<sup>(۳)</sup>

آدینه». (ر.ک: مجله‌ی آدینه، شماره ۷۲، ص ۱۷)

اما «دکتر غلامحسین یوسفی» از بزرگان شیفته‌ی سعدی، در مورد داستان «بت سومات» چنین می‌گوید: جهان سعدی در عین توجه به مسائل معنوی از زندگی واقعی غافل نیست. واقع بینی یکی از اصولی است که در این عالم مقرر است. در داستان بت سومات، تفکر و پی جویی و کشف حقیقت را گوشزد می‌کند. و رد عقاید سخیف بت پرستان را. (ر.ک: غلامحسین یوسفی، برگهایی در آغوش باد، تهران، علمی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۸۲)

۱- کیسه، همیان. (لد)  
۲- دوست، بسیار با محبت. (لد)

\* - در هنگام جنگ بین الملل اول گفته شد.

۳- اشاره به شعر «لافونتن» در ادبیات فرانسه که می‌گوید: روزی سلطان جنگل امر کرد هیچ کس به دیگری ظلم نکند و در این میان گرگی خواست بره را بخورد و دنبال بهانه می‌گشت و چون بره دو بهانه‌ی گرگ را پاسخ گفت، گرگ به بره حمله کرد و به جرم دروغ‌گویی او را خورد. لافونتن (۱۶۹۵-۱۶۲۱ م) شاعر فرانسوی است که با مطالعه‌ی

وز شره<sup>(۱)</sup> هر طرفی رو می‌کرد  
 کاب از دامن جو می‌نوشتید  
 چشمش از حرص و طمع شد خیره  
 گفت: «کای بره‌ی بی عقل و ادب!»  
 خاک انباشته در رود کنی  
 حاصل بی ادبان رسوایی‌ست»  
 گفت: «کای خسرو صاحب اعزاز  
 تالی «معن»<sup>(۲)</sup> و «اباقاآنی»<sup>(۳)</sup>  
 کفر ناگفته، مکن تکفیرم  
 کی گل آلوده شود آب روان  
 من به پایین و تو در بالایی!»  
 خبرت هست که پارینه مرا  
 حرف بیجا و غلط می‌گفتی»  
 همه دانستند که من نوزادم  
 بودم اندر شکم مادر خویش  
 رحمش منزل و مأوایم بود

روزی از جوع تکاپو می‌کرد  
 ناگهان بره‌ی خردی را دید  
 از گردید به عقلش چیره  
 بی محابا ز سر خشم و غضب  
 آب را از چه گل آلود کنی؟  
 این چه گستاخی و بی پروایی‌ست؟  
 بره‌ی خسته به صد عجز و نیاز  
 تسوکه ثانی انوشروانی  
 جرم ناکرده، منه تقصیرم  
 زین لب نازکم ای جان جهان!  
 حرف زوری‌ست که می‌فرمایی  
 گرگ زد نعره که «ای ژاژ سرا!»  
 فحش و دشنام و سقط می‌گفتی  
 گفت: «آخر چه کنی بیدادم؟  
 پنج مه پیش، من زار پریش  
 به جهان دگری جایم بود

افسانه‌های کهن آنها را در قالب نو ارائه می‌کرد او را بیشتر مقلد «ازوپ» افسانه سرای یونانی دانسته‌اند. مجموعه قصه‌های لافونتن به فارسی برگردانده شده است. (ر.ک: لافونتن، قصه‌های لافونتن، ترجمه‌ی منظوم، نیر سعیدی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ص ۹۳) اما بعضی محققین منشأ این داستان را شرقی می‌دانند و می‌گویند این مضمون در جنگهای صلیبی به غرب منتقل شده است زیرا عین مضمون داستان در شعر ربیعة الرقی از شعرای عهد عباسیان (فوت ۱۸۰ هـ) آمده است:

لسخل رای والذئب غرثان مرمل  
 فبقال متی ذاقال ذاعام اول  
 فدونک کلنی لاهنالک مالک

ظلمت کذب السوء اذقال مرّة  
 انت الذی فی غیر جرم شتمتی  
 فبقال ولدت بل رمدت غداة

برای توضیح بیشتر (ر.ک: مهدی اخوان ثالث، تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم، تهران، مروارید، ۱۳۷۰، ص ۴۵۷ و نیز مجله یادگار، سال اول، شماره ۵، ص ۱۲۰ که اصل اشعار را از طبقات الشعرا ابن المعتز آورده است.)

۱- غالب شدن حرص. (لد)

۲- «معن» بخشنده‌ی عرب که مثل حاتم طایی بود. تالی: پیرو و تابع. (لد)

۳- پسر هولاکو خان مغول بود که در ۶۶۳ هـ در مراغه به تخت نشست و کمتر از هجده سال بعد در همدان مسموم شد. (لد)

بی خبر از تو و دنیا بودم      فارغ از این سر و سودا بودم  
 من بدبخت کجا بودم پار؟      که رسانم به وجودت آزار  
 میلِت ار هست به آزدن من      عازم استی ز پی خوردن من  
 این من و این تو و این دشمنی تیز      خیز و خون من بی کس را ریز  
 دیگر این پشت هم اندازی چیست؟      لازم فلسفه پردازی نیست  
 قهرمان! آن چه به ما معلوم است      برهی بسته زبان محکوم است  
 کاین مثل هست در اقطاب اروپ:      «حق بود در دهن توپ کروپ»<sup>(۱)</sup>  
 هر که بی زور عدالت خواهد      به خطا رفته و جان می‌کاهد  
 این جهان نیست بجز پهنه‌ی جنگ      صلح در دنیا لاغ است و جفنگ

### روز مرا زور تو کرده سیاه

برزگری خسته و زار و نزار      زار و نزار از ستم روزگار  
 پنجه‌اش از خار جفا، ریش ریش      حالتش از زور مشقت، پریش  
 قامتش از بار الم گشته خم      چهره‌اش از شدت محنت دُوم  
 پیکرش از تابش خور، سوخته      صورتش از نار غم، افروخته  
 بس که عرق گشته روان از تنش      خیس عرق آمده پیراهنش  
 کهنه پلاسیش که بر دوش بود      بافته‌ی عهد سیاوش بود  
 کفش و کلاهش، زگه داریوش      چرک کلاهش، شده همتای گوش<sup>(۲)</sup>  
 گفت به مردی ز خدا بی خبر      صاحب ملک و چشم و کَر و فر  
 مالک گاو و خر و اسب و شتر      مخزن گنج و زر و یاقوت و دُر  
 کای شده مغرور هوا و هوس!      محنت من بین و بدادم برس  
 من که در این مزرعه جان می‌کنم      جان پی یک لقمه‌ی نان می‌کنم  
 روز و شبم می‌گذرد در محن      نیست کسی آگه از احوال من

۱- اشاره به جمله معروف «بیسمارک» صدر اعظم آلمان که گفته بود: «حرف حق را باید از دهانه‌ی توپ شنید» این معنا در فرهنگ اسلامی در قالب این ضرب المثل آمده است: «هر که شمشیر زند خطبه به نامش خوانند». (اح)  
 ۲- در گذشته رعایا کلاه نمادی کم ارزشی بر سر می‌گذاشتند که عمدتاً به دلیل فقر فرسوده و کثیف بود.

چون شود ار رحم به حالم کنی  
 هست غذای تو ز ران طیور  
 جامه‌ی تو خَزُّ و حریر لطیف  
 همسرتو لعبت چنین و طراز  
 گنججور از این سخنان درشت  
 زد به سرش گفت که: «ای بی حیا!  
 فلسفه گویی مکن و لال باش  
 کرده مرا ایزد یکتا عزیز  
 داده مرا عزّت و جاه و جلال  
 راحت و رنج من و تو از خداست  
 ناله ز تقدیر مکن شاد باش  
 مسرد فقیر از سخن گنججور  
 زین سخنان تو دلم گشت تنگ  
 روز مرا زور تو کرده سیاه  
 حکم قضا عاری از این کارهاست

فارغ از این رنج و ملالم کنی؟  
 قسمت من روز و شب این آب شور  
 کسوت من ژنده پلاسی کثیف  
 مونس من پیرزنی جان گداز  
 سخت بر آشفت و گره کرد مشت  
 بی ادبی خدمت من تا کجا؟  
 بنده‌ی فرمانبر اقبال باش  
 تو به عبث آبروی خود مریز  
 کرده تو را مورد رنج و ملال  
 حکم قضا باعث این کارهاست  
 تابع تقدیر خداداد باش  
 گشت غمین گفت که: «ای خیره سرا  
 هست بیانت همه لاغ و جفنگ  
 حال مرا حرص تو کرده تباه  
 زندگی نوع بشر بر خطاست»

### درست آید حساب آفرینش

شنیده‌ستم گیاهی هرزه خودرو  
 که: «این حسن تو و قبح من از چیست؟  
 چو از یک آب و از یک خاک زادیم  
 چرا روی تو را گلنار کردند؟  
 تو را خویان به مجلس می‌فشانند  
 تو را بر فرق مهرویان بود جای  
 ز تو مغز خرد گردد معطر  
 تو همسنگی کنی هر دم به الماس

بگفتا با گلی خوش‌رنگ و خوشبو  
 درین بستان سرا نقاش ما کیست؟  
 من و تو هر دو تن از یک نژادیم  
 مرا بی قدر و بی مقدار کردند؟  
 مرا گاو ان به مرتع می‌چرانند  
 به فرق من گذارد هر کسی پای  
 ز من تسکین پذیرد معده‌ی خرد  
 مرا دهقان گلو بفشارد از داس

تو را قیمت فزون، از دلربایی‌ست  
 به عمر خویش، در ادوار عالم  
 جراح‌تها ز هر اوباش دیدم  
 گناه من چه بود اندر زمانه  
 چرا حسن تو محسود چمن شد؟  
 نه آخر هر دو از یک خاندانیم؟  
 چه باعث شد که ناچیزم شمارند؟  
 چه علت رفت در آغاز این کار  
 جوابش داد: «کای خودخواه نادان!  
 خدایی کاین جهان را کرد بنیاد  
 چو نیکو بنگری از روی بینش  
 تفاوت گر نبودی در مقامات  
 به هر نقشی که کلک قدرتش بست  
 حذر کن از اساس بی اساسی  
 تو بر مادون خود یک ره بیندیش  
 گیاهی، شکر کن سنگت نکردند  
 همه صنّیع خدای لایزالیم  
 به ایجاد خدا، سهو و خطا نیست  
 من و تو هر دو ناچیزیم و فانی

بهای من بسهای بی‌بهای‌ست  
 نبردم حاصلی جز محنت و غم  
 چه بد کردم که این پاداش دیدم؟  
 که تیر غصّه را گشتم نشانه؟  
 چرا خواری نصیب جان من شد؟  
 نه آخر رسته از یک بوستانیم؟  
 بعکس من تو را مطلوب دارند  
 که «گل را گل» کنند و «خار را خار»؟<sup>(۱)</sup>  
 خطا باشد سبب جویی ز یزدان  
 به هر کس هر چه حکمت رفت آن داد  
 درست آید حساب آفرینش  
 غلط می‌شد اساس انتظامات  
 هزاران حکمتش در زیر و رو هست<sup>(۲)</sup>  
 مکن ای بی‌مروت! بی‌سپاسی  
 که تا نازان شوی بر شوکت خویش  
 درون خاک دلتسنگت نکردند  
 همه در جای خود صاحب جمالیم<sup>(۳)</sup>  
 مجال گفتن چون و چرا نیست  
 مهیای بلای ناگهانی

۱- این عبارت در صفحه ۱۱۴ نسخه خطی ابتدا بدین صورت «خوار را خوار» نوشته شده ولی بعداً دستکاری شده و به «خار را خار» تبدیل یافته است. به نظر می‌رسد این تغییر با دست خط شاعر است و البته نوشته‌ی اصلاح شده به سبب قرینه بودن با گل، صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۲- اشاره دارد به آیه ۲ سوره‌ی فرقان که می‌فرماید: «فقدّر تقدیرا» و نیز نظیر بیت سعدی که گوید:  
 دهنده‌ای که به گل نکهت و به گل جان داد

۳- اشاره به ضرب المثل: «آنچه هست آنچنان همی باید» و نظیر بیت شبستری:  
 جهان چون خط و خال و چشم و ابروست  
 که هر چیزی به جای خویش نیکوست

نیز بیت سنایی:

هیچ بد نافرید بر اطلاق (دم)

آن زمان کایزد آفرید آفاق

خزان چون حمله ور گردد به گلشن  
بجز ذات خدای فرد یکتا  
همه مشغول هذیان و چرندیم  
زبان درکش که عالم بی ثبات است  
مکن چندان فضولی کز چنان راه  
چو حکمش نافذ آید در عدالت  
کجا ای قهرمان! با ظنّ و اوهام  
هم از تو خانه پردازد هم از من  
که فضلش این جهان را کرده برپا  
همه اسباب هزل و ریشخندیم  
همه ماتیم و دنیا نیز مات است  
هزاران بُلْفُضول افتاده در چاه  
کسی را نیست در کارش دخالت  
کند لا پیش الا عرض اندام<sup>(۱)</sup>

### دمی باما صفاکن ای صفایی!

«صفایی»<sup>(۲)</sup> ای به فنّ نظم استاد!  
من و تو، روزگاری یار بودیم  
به هم بودیم چندی یار و همدوش  
چرا پیوند الفت را بریدی؟  
اگر چه رسم خویان بی وفایی ست  
بیا این شیوه را از کف رها کن  
بسپرس از حال این پیرشکسته  
بگو حال دل زار تو چون است؟  
برادر جان، جهان ناپایدار است  
بیا از مخلص خود کن دمی یاد  
به شعر و شاعری همکار بودیم  
کنونم از چه رو کردی فراموش؟  
مگر کار بدی از بنده دیدی؟  
ستم، آیین ترکان ختایی<sup>(۳)</sup> است  
خلاف بی وفاییها، وفاکن  
که دل را بر تو و مهر تو بسته  
چرا چون طُره‌ام بخت نگون است؟  
ستمکاری، شعار روزگار است

۱- اشاره به لا اله الا الله.

۲- نامه‌ای است منظوم که در تاریخ مهرماه ۱۳۱۹ به آقای ابراهیم صفایی از دوستان در تهران فرستاده‌ام.

۳- «ابراهیم صفایی» محقق و شاعر معاصر است که در سال ۱۲۹۲ ش در ملایر به دنیا آمد و پس از تکمیل تحصیلات به تهران رفت و از محضر وحید دستگردی بهره برد. کارمند وزارت فرهنگ و هنر بود، کتب و مقالات ارزشمندی حاصل عمر اوست که نوشتن اولین تاریخ ملایر، رهبران مشروطه و اسناد سیاسی دوران معاصر در چندین جلد با عناوین گوناگون از آن جمله است. او در ملایر با قهرمان حشر و نشر داشته است و بنا بر نوشته‌های قهرمان، پس از کوچیدن صفایی از ملایر به تهران هنوز قهرمان با او مکاتبه داشته است. صفایی از فن نویسندگی و شاعری بهره‌ها دارد، شرحی از زندگی او در فرهنگ شاعران پارسی آمده است. (ر.ک: عبدالرفیع حقیقت، فرهنگ شاعران زبان پارسی، تهران، شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۸، ص ۳۵۳).

۳- ختا: نام منطقه‌ای در شمال غربی چین که در ادبیات فارسی زیبا رویان آنجا شهرت دارند. (لد)



جدا خواهد نمود، این دهر غدار  
 به قول «ایرج» آن مرد سخن سنج  
 «بیا تا زنده‌ام خود را مکن لوس  
 ز وصلت گر تهی مانده‌ست دستم  
 همه نام توام ورد زبان است  
 هر آن کائن به عالم گشت موجود  
 ز گیتی گر محبت رخت بندد  
 تو هم جزیی ز اجزای وجودی  
 تو رامن عاشق استم از دل و جان  
 همانا! این مثل باشد در افواه  
 چرا پس غیر هجران حاصلم نیست  
 دمی با ما صفا کن ای صفایی!  
 تکبر، عادت زشت و پلید است  
 شبی عشق توام آتش به جان زد  
 چنان این آتشم بر سینه افتاد  
 گر از طرز ادب بیگانه‌ام من  
 دل دیوانه را این عشق بی پیر  
 بیان قهرمان گر آتشین است  
 شاید گشت از این بیچاره دلتنگ  
 دل‌آزار! دل آزاری مفرما  
 مکن با دوستان این قدر سختی  
 بیا بشنو از آن پیر خردمند

بزودی از توام، ای نازنین یار!  
 که گفتارش بود صد ره به از گنج:  
 که فردا می‌خوری بهر من افسوس»<sup>(۱)</sup>  
 تو را هر جا که باشی می‌پرستم  
 همه یاد توام آرام جان است  
 محبت باعث ایجاد آن بود  
 عدم بر ریش موجودات خندد  
 چرا این قدر بی مهری نمودی؟  
 بدین حد عاشق خود را مرنجان  
 که دلها را به یکدیگر بود راه»<sup>(۲)</sup>  
 دلت را هیچ راهی با دلم نیست  
 بس است این عجب و ناز و کبریایی  
 چنین خوی، از چو تو یاری بعید است  
 ز دل آتش برآمد بر زبان زد  
 که مؤمن نشنود کافر میناد»<sup>(۳)</sup>  
 بیا عذرم بنه، دیوانه‌ام من  
 کشد آخر به بند و کند و زنجیر  
 همانا عشق را، آیین چنین است  
 نبایستی زدن بر شیشه‌اش سنگ  
 بدین غایت ستمکاری مفرما  
 بترس از روزگسار تیره بختی  
 که نیکو گفته با فرزانه فرزند:

۱- بیتی از مثنوی «عارف نامه» ایرج میرزا. (ر.ک: دیوان ایرج میرزا، پیشین، ص ۸۷)

۲- اشاره به ضرب المثل فارسی: «دل به دل راه دارد» یا «از دل به دل راه است» و «القلب یهدی الی القلب» و نظیر بیت جامی:

که از دلها به دلها راه باشد (دم)

بلی داند دلی کاگاه باشد

۳- همان ضرب المثل فارسی: «مسلمان نشنود کافر نبیند.» (دم)

«جوانا سعی کن تا در جوانی  
غرض جان برادر تا بمیرم  
من این اشعار را از راه یاری  
به پاس دوستی ای شوخ عیار!

به پیری زنده دل خود را رسانی  
نخواهد رفت یادت از ضمیرم  
فرستادم به رسم یادگاری  
ز من این یادگاری را نگهدار

### سخن را حکیمانه بنیاد کن

ز پیر خرد دوش کردم سؤال  
مرا ذوق تنظیم اشعار هست  
دلم خوش به نظم سخن مایل است  
نمی دانم ای پیر روشن ضمیر!

چه گویم که دانایان او فتد؟  
ز بلبل کنم قصه یا از هزار؟  
اگر رانده گشتم ز کوی حبیب  
رخش زین سخن همچو گل بر شکفت

که: «دانا دلان و سخن گستران  
چو در خامه ای فکر، جولان دهند  
ز آب بقا، زنده تر جانانشان  
طبیعیات امراض روحانی اند

سخن برگزافه، نیارند گفت  
نبودندی ار، این ادیبان پاک  
مقام سخن، از فلک برتر است  
ولی شرطها هست گفتار را

نه هر کس به هم بافت الفاظ چند  
که: «ای پیر فرخنده ای خوش خصال!  
سراییدن نسفز گفتار هست  
ولی عقده ای سخت اندر دل است

سخن تا چه پایه بود دلپذیر؟  
به کام خرد همچو قند او فتد  
ز گل دم زخم، یا ز رخسار یار؟  
ز طالع کنم شکوه، یا از رقیب؟»

تبسم کنان، رو به من کرد و گفت  
معارف پژوهان و دانشوران  
مسیحا صفت، مرده را جان دهند<sup>(۱)</sup>  
جهان گشته، مبرهون احسان

به نوع بشر، مشفق و جانی اند  
روان با نكوهش، نیارند جفت  
کمال بشر بود، مدفون به خاک  
سخن تازک عقل را افر است

تو آسان مپندار، این کار را  
ادیب است و فرزانه و هوشمند

۱- اشاره به معجزه‌ی عیسی (ع) که مردگان را زنده می‌کرد.

نه هر پارسی جامه‌ای، پارساست<sup>(۱)</sup>  
 به دانش پژوهی، توانا بود  
 که مغز خرد را معطر کند  
 به نیکی برآری همه نام را  
 حکیمانه گو، هر چه خواهی بگوی  
 منه زیر پا، کرسی ئه قباب<sup>(۲)</sup>  
 که کوهش شود سنگ زیر ستون  
 به گیسو مکش ماه را بر زمین  
 سخن را حکیمانه بنیاد کن  
 چه حاجت به قاموس و فرهنگ‌ها؟  
 عبارات مُفَلَّق<sup>(۳)</sup>، مکش در کلام  
 شود رتبه‌ی آدمی ارجمند  
 شب تیسره را، روز دادن لقب  
 خرد را به یکباره رسوا کنی  
 مشقش مکن، فکر آزاد را  
 شکر را حواله به اهواز کن  
 بینداز دور، این کم و بیش را  
 هر آن نظم و نثری که بی حاصل است

نه هر نظم را شعر خواندن رواست  
 سخن سنج، باید که دانا بود  
 سخن را، ز حکمت چنان سر کنند  
 چو خواهی که شیرین کنی کام را  
 ره مدحت و چاپلوسی مپوی  
 اگر بوسه خواهی زدن بر رکاب  
 میفرز آن خسیمه، در بیستون  
 به مرجان منه رطلی از انگبین  
 قلم را ز هر قیدی آزاد کن  
 گریزی چو ز اغراق، نرسنگ‌ها  
 به اوهام صرف و خیالات خام  
 ز تهذیب اخلاق و اندرز و پند  
 بیانی غریب است و حرفی عجب  
 اگر سرکه را نام حلوا کنی  
 مده دل ز کف، هر پری زاد را  
 ز وصف چغندر سخن ساز کن  
 به موهوم، دل خوش مکن خویش را  
 به پیش خردمند، بار دل است

۱- اشاره به ضرب المثل: «هر گردویی گرد است اما هر گردی گردو نیست»، (اح) و نظیر بیت حافظ:

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۱۷۹)

۲- قباب جمع قبه و در اینجا کنایه از فلک. نه قباب: نه فلک. اشاره به آن بیت سعدی دارد که در جواب ظهیر فاریابی سروده است:

بیت ظهیر فاریابی:

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا

و بیت سعدی:

نهی زیر پای قزل ارسلان»

«چه حاجت که نه کرسی آسمان

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۱۹۲)

۳- دشوار و پیچیده، کلامی که دریافت معنی آن دشوار باشد. (لد)

قسیح است بهر گدا دم زدن  
گرفتم که چشمش غزالی ست مست  
ز چاه زنج تا به موی میان  
به ترک ختا دادن دل خطاست  
ز بس در پی عشق خوبان شدیم  
نبردیم سودی از این زندگی  
زبان پهلوانی، بس است ای پسر!  
چو غرش کند توپ دشمن شکار  
برون گر کند آنچه در دل نهفت  
به اوجی، که طیاره بگشود بال  
به راه هوس گر دهی جان به باد  
از این بیشتر قهرمان دم مزنا!

ز سیم سُرین<sup>(۱)</sup> یا ز سببِ دَقَن<sup>(۲)</sup>  
تو را صید وحشی نیاید به دست  
همان «آسمان است با ریسمان»<sup>(۳)</sup>  
که امروز ما غیر دیروز ماست  
چو گیسوی خوبان پریشان شدیم  
بجز تیره رویی و درماندگی  
به نشر هنر کوش، چندی دگر  
کمانهای ابرو نیاید به کار  
خدنگ مژه نیست جز حرف مفت  
منه، پای بر نردبام خیال  
تُفو بر چنین همت پست بسا!  
که مشت ملامت خوری بر دهن

### شرافت به کسب کمال است و بس

شنیدم که دهقانی آشفته حال  
«به پند من ایدون»<sup>(۴)</sup> فرادار گوش  
مرا سال تا گشت افزون ز شصت  
تنم شد ز پیری نحیف و علیل  
تو را نوبت کامرانی بود  
بسی برنیاید که برنا شوی  
پذیری گر امروز پند مرا  
همه عمر خواهی نکونام زیست  
نخست آنکه در علم همت گمار

چنین گفت با کودکی خردسال:  
که می بینمت زیرک و تیز هوش  
به پیمانه ی عمرم آمد شکست  
بزودی دهندم صلا ی رحیل  
اوان بهار جوانی بود  
جوانی رشید و توانا شوی  
سخن های خوش تر ز قند مرا  
ز عمر تلف گشته ات غصه نیست  
که ایمن شوی از بد روزگار

۱- سیم سرین: گفَل. (لد)

۲- چانه. (لد)

۳- همان ضرب المثل فارسی است که می گویند: «آسمان و ریسمان می کند» یعنی من از آسمان می گویم او از ریسمان

۴- این چنین. (لد)

می گوید. (اح)

کسی را که دانش نباشد خر است  
 شرافت به کسب کمال است و بس  
 دوم آنکه درکار هشیار باش  
 مرو کورکورانه اندر رهی  
 حذر کن ز کین و لجاج و عناد  
 بپرهیز از کژی و کاستی  
 مگو هیچ وقتی دروغ و گزاف  
 معاشر مشو با بدان و ردان<sup>(۲)</sup>  
 سوم این که دوری نما از شتاب  
 به هر کار اندیشه باید نمود  
 برو کار کن لیک از روی حزم  
 به جایی منه پای از بهر کار  
 چو خواهی سخن گفت در انجمن  
 نما فکر، وان گه سخن سازکن<sup>(۴)</sup>  
 مگوی آنچه نتوانی آن را شنید<sup>(۶)</sup>  
 گر از عزّت نفس داری نشان  
 چو خواهی که بگریزی از درد و غم  
 گر آزادی خواهی از حرص و آز  
 مبر حاجت خویش پیش خسان

نه خر بلکه از هر خری کمتر است<sup>(۱)</sup>  
 نگردد شریف آدم بِلَهوس  
 به هر کار، هشیار و بیدار باش  
 مبادا که افتری درون چهی  
 مده هستی خویشتن را به باد  
 منه پای جز در ره راستی  
 ز چیزیت کت نیست هرگز ملاف  
 غنیمت شمر صحبت بخردان  
 شتابت برد در ره ناصواب  
 همه حزم را پیشه باید نمود  
 که حزم است صد بار بهتر ز عزم  
 مگر جای پا را کنی استوار<sup>(۳)</sup>  
 نسنجیده باید نگوئی سخن  
 به انجام بین، وان گه آغاز کن<sup>(۵)</sup>  
 که توان ثمر چیدن از شاخ بید<sup>(۷)</sup>  
 مکش مسّت از هیچ کس بهرنان  
 مکن پشت خود پیش هر سفله خم  
 به درگاه دونان نیاری نیاز  
 تملّق مگو هرگز از ناکسان

۱- شاید اشاره به آیه ۱۷۹ سوره‌ی اعراف است که درباره‌ی خصوصیات غافلان می‌فرماید: «... اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون»  
 ۲- مردودان، از نظر افتادگان. (لد)

۳- اشاره به ضرب المثل: «اول جای پایت را محکم کن بعد قدم بردار» و نیز: «بنگر جا را بگذار پارا» و شعر نظامی:  
 «تسانکنی جای قدم استوار  
 پای منه در طلب هیچ کار» (دم)

۴- اشاره به ضرب المثل: «اول اندیشه وانگهی گفتار». (اح)

۵- اشاره به ضرب المثل: «مرد نیک اندیش پایان بین بود.» و نظیر بیت مولوی:

از پس هر گریه آخر خنده‌ای است  
 مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است

(ر.ک: مثنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۹.)

۶- تعبیری از ضرب المثل معروف است که می‌گویند: «چو دشنام گویی ثنا نشنوی.» (دم)

۷- اشاره به ضرب المثل: «ثمر از درخت بید نباید جست.» (اح)

ز نَمَام بدکیش، دوری گزین	مشو با حسود دنی همنشین
به یاران مشفق وفادار باش	نکو خواه هر خویش و اغیار باش
چنان زیست کن در جهان وجود	که گویند فلان آدمی نیک بود
به سیم و زرت گر بود دسترس	به داد دل بسینوایسان برس
بدان حاجت مستمندان برآر	که تا از تو راضی شود کردگار»

### مده نوشدارو که سهراب مرد

چنین گفت رستم به کاووس شاه	که: «ای بر تو زبینه دیهیم و گاه!
پس از مرگ فرزانه سهراب گرد	مده نوشدارو، که سهراب مرد
چو از دست رفت آن یل نامدار	مرا نوشدارو، نیاید به کار
تسوگفتی که از دوده‌ی زال زر	به گیتی نماند نشان و اثر
بگردیدی از رسم و آیین داد	نیاوردی از خدمتم، هیچ یاد
چنین خوی بد، در خور شاه نیست	که او را دل از دانش آگاه نیست
کسی را سزد در جهان مهتری	که بر کهترانش بود برتری»

### ز عیب و نقص خود کورند مردم

شنیدم هدهدی در طرف باغی	شکایت برد نزدیک کلاغی
که: «من در رنجم از کاشانه‌ی خویش	پریشان خاطرَم از لانه‌ی خویش
رسد بوی بدی زان در مشام	که از آن بو، همیشه تلخ کام
تو گویی لانه‌ی من، جای گند است	هماره بوی گند، از آن بلند است
علاجی بهر این بی دست و پاکن	ز چنگ این کثافتانم رهاکن
بر آن عزم که در اینجا نمانم	به فکر هجرت از این آشیانم»
کلاغ زیرک از حرفش برآشت	پس از آشفتگی خندان شد و گفت
که: «ای هدهدا مگر دیوانه هستی	چرا در رنج از این کاشانه هستی؟

ندارد لانه تقصیری در این کار  
 برو جانا! که ماتحت تو بدبوست  
 نه لانه، بلکه ماتحتت خراب است  
 تو آن ماتحت بدبو را عوض کن  
 اگر باشد تو را عقل و کفایت  
 اگر شد قهرمان السانه پرداز  
 سخن سنج از بیانش شادمان است  
 ز عیب و نقص خود کورند مردم<sup>(۱)</sup>

عیب ای بینوا! خود را میازار  
 شکایت کردن از لانه، نه نیکوست  
 ز ماتحتت تن و جان در عذاب است  
 رها خود را از این دارالمرض کن  
 ز گند مقعد خود کن شکایت  
 پی تفریح کرد این قصه را ساز  
 که شرح حال ابناء زمان است  
 به وهم خویش، مغرورند مردم

۱- اشاره به ضرب المثل: «عیب خود نایافتن بالاترین عیب هاست». (دم)

## چهارم: قطعات



### چه گوییم امتیاز عقلها را؟

به آهنگ نحیفی این نوا را:*	گدایی دوش اندر کوچه می خواند
به خلقت این قدر سهو و خطا را؟	«خداوندا! چرا جایز شمردی
چنین بیچاره و درمانده ما را؟	بگو، روی چه منظور آفریدی
کجا بایست برد این ماجرا را؟	تن عریان به سرمای زمستان
اگر خلقت نمی کردی گدا را؟	چه نقصی عاید ملک تو می شد
چرا دادی من بی دست و پا را؟	خدایا! این همه فقر و مَذَلَّت
ز روی کسب، دیوان قضا را	یکی محکومِ حُکمِ خویش داند
به هر کس برده از حد التجا <sup>(۱)</sup> را	یکی دیگر برای لقمه ای نان
عزیز و نیازپرور اغنیا را؟	خداوندا! چه باعث شد که کردی
همه درد و غم و رنج و بلا را؟	چه علت رفت تا دادی به مفلس
چه عذری آوری این کارها را؟	گر آنها را تو دادی و تو کردی
که تا دانیم اصل مدعا را	بیا و پرده زین اسرار بردار

\*-از مشاهده فقر و فلاکت امروز مردم و بی عاطفگی مسئولین گفته شد به تاریخ ۲۵ دی ماه ۱۳۲۵ در آورزمان.

۱-پناه بردن. (لد)



به ثروتمند، انصافی عطا کن  
 به ما بیچارگان هم غیرتی ده  
 چو در ما حسّ غیرت نیست، کردیم  
 وگرنه سخت در خون می‌کشیدیم  
 خداوند! بدین مشت کسرو کور  
 ولی دادی بسدان دارنده‌ی لوس  
 گمان دارم تسو تقصیری نداری  
 غلط رفته به راه زندگانی  
 به دور خود چو کرم قز<sup>(۱)</sup> تنیده  
 اصول مالکیت گر شود لغو  
 گدای دیگری گفتش به پاسخ:  
 در اوّل آنچه گفتی، راست گفتی  
 گرفتم اشتراکی گشت دنیا  
 نه هر مغزی شود مغز «نیوتن»<sup>(۲)</sup>  
 تو پنداری «لنین»<sup>(۵)</sup> هم مثل ما بود  
 تسو بلبل را رفیق باز دانی؟  
 طبیعت شیر را شیر آفریده  
 شغال از می‌توانستی شدن شیر  
 مگر حدّی نهد جور و جفا را  
 که تا بسندیم دست اقویا را  
 شعار خویش تسلیم و رضا را  
 تن سرمایه‌دار بسی حیا را  
 چرا بر بسته‌ای راه عطا را؟  
 ده شش دانگ یساکان طلا را  
 بشرگم کرده سوراخ دعا را  
 گنه افکنده در گردن خدا را  
 اساساً تار و هم و ابتلا را  
 جهان پسوید طریق ارتقا را  
 «مگوی این حرفهای ناروا را  
 در آخر بردی از حدّ اّعا را  
 چه گویم امتیاز عقلها را؟  
 تفاوتهاست پروین<sup>(۳)</sup> و شها<sup>(۴)</sup> را  
 مساوی می‌کنی ارض و سما را؟  
 تو همسنگ زغن خوانی هما را؟  
 چه تقصیر آن شغال بینوا را؟  
 ندیدی این همه رنج و عنا را؟

۱-کرم ابریشم. (لد)

۲-«اسحاق نیوتن» ریاضیدان و فیلسوف و فیزیکدان معروف انگلیسی (۱۷۲۷ - ۱۶۴۲ م) کاشف قانون جاذبه و اساس

قانون عدسی‌ها. (لد)

۳-ثریا، نام شش ستاره از برج ثور که به آن خوشه ی پروین نیز گفته می‌شود. (لد)

۴-ستاره بسیار ریزی است. (لد)

۵-در نسخه اصل لنین ضبط شده است اما به سبب ملاحظات در چاپ نخست «علی» به جای «لنین» آورده شده بود. ما به لحاظ رعایت امانت در تصحیح همان لنین را آورده و متذکر می‌شویم؛ قهرمان در عین پابندی به اسلام در مسلک سیاسی به پیروی از جریان روشنفکری زمان خود پس از سقوط رضاشاه گمان داشت این جریان راه حل مناسبی برای حل مشکل جامعه ایران خواهد بود. بسیاری از شعرای آن زمان و بعد نظیر لاهوتی از این موضوع با شدت بیشتری طرفداری کرده‌اند.

غرض! این کوچه بن بست است و باید      ز جدّ خود برون نهاد پا را<sup>(۱)</sup>  
چو عقلت قهرمان! چندان رسا نیست      چه گویی این بیان نارسا را؟

### تملق ز ترس است

تملق ز ترس است و آزاده مرد      نیارد سخن راند بر ناسزا  
نگوید شب تار را صبح پاک      نخواند گنهگار را پارسا  
کسی را که معروف باشد به بُخل      چرا بایدش گفتن از اسخیا؟

### ز دشمن نکوگوی

ز دشمن نکوگوی اندر غیاب      چو بر آتش فتنه خواهی زد آب  
بسی خاندانِ کهن دیده ایم      که کرده است یک حرف زشتش خراب

### اگر که عشق نباشد!

اگر که عشق نباشد میانه‌ی زن و شوهر      قسم به جان تو! آن خانه از اساس خراب است  
به هر کجا که دروغی فکند زحلی اقامت      نتیجه اش غم و اندوه و درد ورنج و عذاب است

### نصیحت

هر که را نیست زور در بازو      صلح خواهیش نقش بر آب است  
آشتی فرع قدرت و زور است      این نصیحت به گوشم از باب است  
دیده‌ی بسخت آدم کم زور      ای برادر! همیشه در خواب است

۱- اشاره به ضرب المثل: «ها از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم؟» نظیر بیت:

به قدر گلیمت بکن پا دراز» (لد)

«مکن ترکنازی، بکن ترک آز

نیز مانند: «به قدر لحافت بکن پا دراز». (دم)

## بی‌دردی

بدی نکردن تنها ز راد مردی نیست      کسی که کرد نکویی در این جهان مرد است  
خبر ز حال دل دردمسند کی دارد      هر آن که در همی عمر خویش بی درد است؟

## جهان بدمنش جاهل نواز است

به شیخی گفت روزی باده نوشی      بگفتا: نیست اندر چنته‌ام هیچ  
ولی دنیا اساسش ریو و بند<sup>(۱)</sup> است      همه زرق است و مکر و حيله و شید  
دهد زهری و پنداری که قند است      تماش خرخری یا خر فروشی‌ست  
سراسر حرف مفت و ریشخند است      جهان بدمنش جاهل نواز است  
سپهر کج روش نادان پسند است      زمانه مجمری دارد که در آن  
دل آزاده مردانش سپند است      اصول کار ما هم مثل دنیا  
همه افسون و هذیان و چرند است      فریب حقه بازیهای ما را  
نخواهد خورد هر کاو هوشمند است      زما دون‌همتان دامن فراچین  
گرت دامن استغنا بلند است      نخواند ژاژخا،<sup>(۲)</sup> کس قهرمان را  
که گفتارش همه اندرز و پند است

## هر سال چند بچه؟

بچه گرگی ز مادرش پرسید      گفت: «سالی سه چار مرتبه من  
که: «به هر سال چند بچه تو راست؟»      روی هم رفته عده‌ی اولاد  
زایم ای نور دیده! بی کم و کاست      گفت: «برگو که گوسفندان را  
سالیانه ز ده عدد بالا است»      گفت: «سالی دو تا همی زایند  
چه تفاوت درین عمل با ماست؟»      بلکه یک دانه عادت آنهاست»

۱- ریو و بند به معنی حيله و نیرنگ آمده است. (لد)      ۲- بیهوده گو. (لد)

گفت: «پس از چه روی زیشان پُر  
لیک ما را چرا نژاد و تبار  
گفت: «تنها تو هم نخواهی ماند  
قهرمان! زشت سیرت ناجنس  
قلّهی کوه و دامن و صحراست ؟  
کم و ناچیز اندرین دنیا است ؟  
با چنین طینت بدی که مراست »  
در حقیقت به هر کجا رسواست

### عادت زشت بشر

در بشر عادت‌ی بود جاری  
در همه عمر محترم باشد  
لیک چون مرد و رفت از این دنیا  
عکس آن، هر که باشد از خوبان  
از جهان چون برون شود، نامش  
از نژاد بشر، چنین خویی  
که از آن عقل، پاک بیزار است  
پیششان هر که زشت کردار است  
مورد طعن و لعن و انکار است  
در زمان حیات خود، خوار است  
محترم پیش یار و اغیار است  
یسادگار قرون و اعصار است

### قولنج

شنیدم که بیماری از درد دل  
به قولنج<sup>(۱)</sup> هر کس شود مبتلا  
شفای پس از درد بهر مریض  
بدین درد یک روز گشتم دچار  
بنالید: «کاین درد، مرگ آور است  
رهاییش با خالق اکبر است  
ز شهد مُهنّا گوارا تر است  
هنوزم به مدّ نظر اندر است»

### مرد قرض دار

مردی که همیشه قرض دار است  
روی خوشی از جهان نبیند  
از عیش زمانه برکنار است  
پیوسته به درد و غم دچار است

۱-درد شدیدی است که در ناحیه شکم و معده ایجاد می‌شود و گاه ممکن است مربوط به آپاندیسیت باشد. (لد)

### هر چه ثروت زیادتر باشد

هر چه ثروت زیادتر باشد	زحمت حفظ آن بزرگتر است
راحت اندر پناه بی چیزیست	مرد بی چیز ایمن از ضرر است <sup>(۱)</sup>
گر چه در ثروت است جاه و خطر	عقل گوید که در خطر خطر است <sup>(۲)</sup>

### زن جوان

زنی که تازه جوان است و شوهرش پیر است ز عمر خویش همیشه ملول و دلگیر است  
اگر که پیر نشیند کنار آن بت شوخ به قول «شیخ اجل» جان گزاتر از تیر است<sup>(۳)</sup>

### حرف امروز غیر دیروز است

پسری گفت پیر دهقان را	که: «پدرا! این طریقه جانفرساست
نیک بنگر که زندگانی ما	تا چه اندازه پست و نازیباست
با الاغ چلاق و گاو نوان	زحمت کشت و کار ما بیجاست
گویی این زندگانی ننگین	روزگار از برای ما میخواست
راستی با تو در میان آرم	گر چه رنجیده می شوی از راست
نبود کافی این اصول قدیم	که به ما ارث ز آدم و حواست
حرف امروز غیر دیروز است	کار فردا سوای پس فرداست
گاو بگذار و فکر ماشین کن	کاین تبدل مسلم الاجراست
تن بدین مسکنت نخواهد داد	هر که را دیده ی خرد بیناست
در بسیابان خشک، گاه درو	جگرم تفته از تف گرماست

۱- اشاره است به ضرب المثل: «هر تهی کیسه تر آسوده تر» و «هر که خری ندارد غمی ندارد». (دم)

۲- این قطعه برای سیل آوَر زمان شهریور ۱۳۱۷ سروده شده است.

۳- اشاره به جمله معروف سعدی در گلستان که گفت: «زن جوان را تیری در پهلونشیند به که پیری» (ر.ک: کلیات سعدی

خرمشاهی، ص ۱۳۵) این جمله در فرهنگ امثال راه یافته است. (دم)

آشکارا به نزد هر داناست	فرق ماشین و گاو در عالم
همه در سایه‌ی جهالت ماست	آنچه بر ما رود ز شومی بخت
به فضایی که آسمان پیماست؟	کی تواند گذشتن این خر لنگ
علم تا در میان ماعتناست	بی نشان همچو مرغ عنقایم <sup>(۱)</sup>
لفظ پوچ است و حرف بی معناست	هرچه مانده ز «عهد دقیانوس» <sup>(۲)</sup>
ممتنع چون خیال سوفسطاست <sup>(۳)</sup>	زندگی با اصول و طرز قدیم
سطح گیتی تمام پر غوغاست	گوش واکن که از نفیر علوم
مگر این ملک خارج از دنیاست؟	علم آباد کرده دنیا را
که به رخسار بخت ما پیداست	اثر مرگ را همی بینم
این فضیلت که جدّ ما داراست	با نصداری نصدادت سودی
بی هنر هر کجا رود رسواست	هنر خویش را نما، ورنه
بر تن خود لباس ننگ آراست	قهرمان! هر که رخ ز علم بتافت

### زن زشت

بر او نام مردی نهادن خطاست	چو مرد از زن خود شود بد گمان
به هر خانه‌ای پا گذارد بلاست	زن زشت هنجارِ ناسازگار
زنی را که صد گونه آزار و هواست؟	کجا خانه‌دار است و شوهر پرست

۱- سیمرغ، مرغ افسانه‌ای. (لد)

۲- امپراتور روم (۲۵۱-۲۰۱ م) که نام اصلی او «ترایانوس دسیوس» است و به سبب شکنجه دادن مسیحیان شهرت دارد. اصحاب کهف معاصر او بودند و نام او به دقیانوس تحریف شده است. (لد)

۳- حکمتی که مبنای آن «وهم» باشد گروهی یونانی (قرن پنجم ق.م) معتقد بودند نیازی به کشف حقیقت نیست و فقط باید از طریق جدل و مناظره بر دشمن غالب شد. افلاطون و سقراط با این گروه مخالف بودند. شیوه‌ی سوفسطاسیان همان سفسطه است که ما به آن بازی با کلمات می‌گوییم. (لد)

## روح جوان و تعمق پیرانه

هر روز صبح گردش مستانه لازم است  
 یک چند جامِ راح<sup>(۱)</sup> رَحیقانه<sup>(۲)</sup> لازم است  
 در طرف باغ، خوردن صبحانه لازم است  
 بوسی ز لعل دلبر جانانه لازم است  
 تحصیل کام نیز شجاعانه لازم است  
 در عشق هم مناعت شاهانه لازم است  
 عزم قوی و همت مردانه لازم است  
 با خصم، حمله‌های دلیرانه لازم است  
 اینجا تفکرات عمیقانه لازم است  
 عقل سلیم و فکر حکیمانه لازم است  
 هان! ای عزیز من! حذر از دانه لازم است  
 بی گفت‌وگو مراقبت شانه لازم است  
 از بهر مرغ هم وطن و خانه لازم است  
 مورار شدیم باز یکی لانه لازم است  
 روح جوان تعمق پیرانه لازم است

در فصل گل به نم نم ابر و فراغ بال  
 با بانگ ساز و نغمه‌ی تار و محیط امن  
 از ران کبک و سینه‌ی تیهو، کباب گرم  
 خواهیم اگر ز عمر گرانمایه بر خوریم  
 اما به شرط آنکه نگردیم خاک دوست  
 با عجز و انکسار شاید وصال خواست  
 از اعتماد نفس نباید کشید دست  
 ایمن نمی‌توان شدن از حادثات چرخ  
 دنیا محیط جنگ و ستیز است و کشمکش  
 در زندگی چوکج روی افی به پیچ و خم  
 بس دامها نهفته بود زیر دانه‌ها  
 گر زلف داشتی ز پی حفظ نظم آن  
 بی آشیانه هیچ طیوری ندیده‌ایم  
 از مور پست‌تر که نه‌ایم اندرین جهان  
 با قهرمان بگوی که در طرز زندگی

## در موقع هرج و مرج ایران گفته شد

«مَنْت خدای را که خداوند یار ماست  
 یعنی که دست جودش، صندوقدار ماست  
 محکوم زیر پنجه‌ی با اقتدار ماست؟  
 محتاج یک اشاره‌ی عالم مدار ماست  
 اجرای این معامله در اختیار ماست

گفتا! توانگری به یکی مرد برزگر:  
 ما را خدای داده زر و سیم بیکران  
 آیا ندیده‌ای که نوامیس رنجبر  
 آبادی و خرابی هر شهر و قریه‌ای  
 خواهیم اگر که خون شما را هدر کنیم

جز ران کبک و سینه تیهو نمی‌خوریم  
 آن حور، کیش خدا به جَنان وعده می‌دهد  
 صندوق ما پر از سند مالکیت است  
 غیر از لباس ژنده شما را نمی‌رسد  
 ما را همیشه هست قضا و قدر مطیع  
 مرد فقیر سخت بر آشفت: «کای عمو!  
 حکم از خدا نرفته در این کار هیچ وقت  
 گر ساغر شما شده لبریز از شراب  
 ما کار می‌کنیم و شما لقمه می‌زنید  
 انبارها ز غلّه اگر پر نموده‌اید  
 ای پست فطرتان! مکنید این قدر غرور  
 آخر وِیالتان شود این مال، تا کجا  
 این دوغ ترش و نان جو و آب گرم را  
 حال آنکه از جفای شما مردمان دون  
 گر بوستان و باغ شما خرّم است و سبز  
 نقدی که در خزانه‌ی قدرت نهفته‌اید  
 انصاف گر دهید و به وجدان عمل کنید  
 از بالاش شما که حریر است و پرنیان  
 ایمان و صدق و راستی ارکس طلب کند  
 ما منشأ مروّت و اصل فتوتیم  
 خوش باش قهرمان! و مخور غم که عاقبت

جز این غذا، غذای دگر ننگ و عار ماست  
 با ناز و عشوّه هر شبه اندر کنار ماست  
 روی زمین تمام، ضیاع و عقار ماست  
 پوشیدن حریر و سِتَبَرَق<sup>(۱)</sup> شعار ماست  
 اقبال و بخت بنده‌ی فرمان‌گزار ماست  
 عزّ شما ز مسکنت و انکسار ماست  
 تقصیرکار، عاطفه‌ی بردبار ماست  
 بی هیچ شُبّه، خونِ دلِ داغدار ماست  
 غافل که لقمه از اثر کشت و کار ماست  
 مبنای آن ز دولت داس و شیار ماست  
 بر بی‌کسان، که فخر شما ز افتخار ماست  
 حال شما مخالف احوال زار ماست؟  
 گوید ارث مصادِر والاتبار ماست  
 تاریک‌تر ز شام ابد روزگار ماست  
 آبش سرشک دیده‌ی پر انتظار ماست  
 مسکوک گشته با زرِ کامل عیار ماست  
 آسایش شما ز وجود نزار ماست  
 صد خار غم خلیده به جسم فکار ماست  
 گو دورتر مرو که همه در دیار ماست  
 عالم رهین پنجه‌ی پرنیش خار ماست  
 اشک یتیم و بیوه زنان، غمگسار ماست

### خصم را یار خویش ساختن

تیغ بر فرق صلح آختن است

عیب جوئی نمودن از دشمن



پشت سر خوبی از عدو گفتن      خصم را یار خویش ساختن است

### مکن نان کسی را هیچ که قطع

مرا این پند از پیر خرابات      شب و روز ای پسر! ورد زیان است  
مکن نان کسی را هیچ که قطع<sup>(۱)</sup>      که قطع نان نمودن، قطع جان است  
سعادت یار آن باشد که فکرش      پی آسایش بیچارگان است

### مرد بی اراده

مردی که بی اراده بُود، کمتر از زن است      عزم و اراده، قلعه‌ی پولاد آهن است  
ما آزموده‌ایم، کسی را که عزم نیست      بیچاره و فلک‌زده و خوار و کودن است

### پیر می‌فروش

دوش پرسیدم ز پیر می‌فروش      کاین بشر را تا چه حد آز و هواست؟  
ساغرم را پسر ز می‌بنمود و گفت:      «تا بدان جایی که پایان فضاست»

### لذّت دنیا

بهترین لذّت اندر این دنیا      تندرستی ز بعد بیماری‌ست  
خوش‌ترین عشرت اندر این گیتی      دولت و عزّت از پس خواری‌ست  
بدترین کار اندر این دنیا      شیوه‌ی پستِ مردم آزاری‌ست  
شرف و جاه و آبرومندی      همه مرهون راست‌گفتاری‌ست  
قهرمان! نام نیک اگر خواهی      در پناه درست‌کرداری‌ست

۱- اشاره به ضرب المثل: «از نان انداختن کسی را»، «هر چه می‌خواهی ببر اما مبر نان کسی». (دم)

## گَرزِه مار

دختر که به چارده نهد پای	در مذهب عقل، طُرفه <sup>(۱)</sup> یاری ست
وقتی که رسد به دوره ی بیست	مَعشوقه ی کامل العیاری ست
وان گه که به سی قدم گذارد	یک خانم خوب خانه داری ست
در سن چهل به پای شوهر	بی شبهه و شک، خلیده خاری ست
عمرش چو رسد به سال پنجاه	عفریته ی تیره روزگاری ست
در شصت از او کناره باید	کان شوم خبیثه، گَرزه ماری <sup>(۲)</sup> ست

## بردباری \*

گفت «ناصح» <sup>(۳)</sup> که: «خصلتی بهتر	بهر انسان ز بردباری نیست»
بردباری نکو بود انا	همه جا شرط کامکاری نیست
حاصل بردباری بیجا	آنچه دیدیم غیر خواری نیست
نا ملایم شنیدن از بد مست	ای برادر! ز هوشیاری نیست
سنگ زیرین آسیا گشتن	صفت کامل العیاری نیست
هر که را نیست زور در بازو	بردباریش اختیاری نیست
کبک را زیر پنجه ی شاهین	چاره جز صبر اضطراری نیست
گر به چَرخُشت <sup>(۴)</sup> دختر رز را	خون ز تن رفت پایداری نیست

۱- چیز تازه و مطبوع. (لد)

۲- مار زهر دار، ماری که سرش چون گرز بزرگ است. مارهایی که سر آنها با بدنشان ناهماهنگ و به شکل لوزی است، زهر دار هستند. (لد)

۳- در پاسخ به قطعه آقای محمد علی ناصح راجع به بردباری که در شماره دوم مجله ارمنان اردیبهشت ۱۳۱۸ درج شده بود.

۴- «محمد علی ناصح» (۱۳۶۵-۱۲۷۸ ش) فرزند «محمد صادق تاجر اصفهانی» او پس از تکمیل تحصیلات خود در انجمن ادبی ایران به سرپرستی وحید دستگردی شرکت جسته، با مجله ارمنان همکاری کرد. «ترجمه ی سیرت جلال الدین منکبرنی» تصحیح دیوان «صابر ترمذی»، «ابوالفرج رونی» و شرح حال «صاحب بن عبّاد» از جمله فعالیت های اوست. (ر.ک: عبدالرفیع حقیقت، پیشین، ص ۵۴۵).

۴- چَرخُشت، حوضی که در آن، انگور می ریزند و با فشردن انگور با دست [یا پا] یا وسیله ی دیگر، آب و شیره ی انگور را

از زبونی‌ست و پافشاری نیست	لگدی را که می‌خورد بر سر
شیوه‌ی مردمان کاری نیست»	من نگویم: «شکیب در دنیا
غم و اندوه و شرمساری نیست	صبر خوب است و صاحب آن را
چاره افغان و آه و زاری نیست	مشکلات زمانه را هرگز
داروی درد، بی‌قراری نیست	بلکه اینجا صبور باید شد
هیچ گاه از بزرگواری نیست	لیکن انصاف، صبر بی‌مورد
مایه‌ی قُوز و رستگاری نیست	قهرمان! صبر چون گذشت از حد

### همسر یکرنگ

طلاق چنان همسری، ننگ نیست	اگر همسرت باتو یکرنگ نیست
شب و روز جز فتنه و جنگ نیست	بپرهیز از آن خانه‌ای کاندلر آن

### وام

ز مردی نشانیش جز خایه نیست	هر آن مرد کاو شد گرفتار وام
کسی را که در چنجه سرمایه نیست	بجز رنگ زردی نبیند به عمر
چو دخلش به اندازه‌ی پایه نیست	همیشه خجل باشد از روی زن

### گفتگوی دور رفیق

رفیقی با رفیق خویش می‌گفت:	شنیده‌ستم که در طوقِ طریقی
که با پولاد آهن را توان سفت»	«علاج فاسد از افسد توان کرد

## حکیم و گدا

گدایی را حکیمی دید روزی  
 از دست مفلسی شد طاقتم طاق  
 حکیم از گفته‌ی آن لایبالی  
 به تندی گفتش: «ای نادان احمق!  
 تو را بیکارگی بیچاره کرده  
 نشد گنجی بدون رنج حاصل<sup>(۲)</sup>  
 ندانی شیخ خرقان<sup>(۳)</sup> در نشابور  
 تو با تن پروری هرگز مپندار  
 که از تقصیر می‌نالید و می‌گفت:  
 خدایا! طاق<sup>(۱)</sup> من کی می‌شود جفت؟»  
 پریشان دل شد و بی‌حد بر آشفت  
 مزن از کورفهمی چانه‌ی مفت  
 کجا الماس بی زحمت توان سفت؟  
 به گلزاری گل بی خار نشکفت  
 پی زر خاک میدان را همی رُفت؟  
 زیان‌نا دیده، گیری سود هنگفت»

## زندگانی عاقل

مرد نفهم، از غم ایام راحت است  
 عاقل همیشه خون خورد از دست روزگار  
 کش نیست در مُخیله، ادراک خوب و بد  
 تلخ است زندگانی‌اش از مهد تا لحد

## یار ساده

همیشه ساغر خود پرزباده خواهم کرد  
 به حشرم ایزد اگر داند از گنهکاران  
 تلاش در طلب یار ساده خواهم کرد  
 من از مرور زمان استفاده خواهم کرد

۱-مقابل جفت، تک، لنگه. (لد)  
 ۲- اشاره به ضرب المثل «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.» (دم)  
 ۳- «ابوالحسن خرقانی» (۴۲۵-۳۵۲ ق) از بزرگان صوفیه است. در تذکرة الاولیا آمده است که: «نقل است که باغکی داشت یک بار بیل فرو برد، نقره برآمد، دوم بار فرو برد زر برآمد، سوم بار فرو برد مروارید و جواهر برآمد. ابوالحسن گفت: خداوند ابوالحسن بدین فریفته نگردد. من به دنیا از چون تو خداوندی برنگردم». در اینجا قهرمان از این داستان استفاده کرده و ابوالحسن خرقانی را به عنوان کسی که خود کار می‌کند و تن پرور نیست معرفی کرده تا به مخاطب ارزش کار را گوشزد کند. (ر.ک: عطار نیشابوری، تذکرة الاولیا، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران، زوّار، ۱۳۷۲، ص ۶۶۲)

## حال ما

گریه بر این همه مسکین و گدا باید کرد  
گریه بر غفلت و عقل و کلا باید کرد

## برای پزشک احمدی

پزشک احمدی<sup>(۱)</sup> آن کس که از جنایاتش  
فراز دار مجازات گفت: «کای مردم  
بدون دغدغه شمر شریر بگریزد  
همیشه ماده به عضو ضعیف می‌ریزد»\*

## پرهیز مرد پیر

مرد پیر از دو چیز در دنیا  
اول از آشپزی که اندر طبخ  
دوم از همسری جوان کز حسن  
زین دو باید بجد بپرهیزد  
کز غذای زیاد و فرط جماع  
خوش مفصل نصیحتی گفتم  
زود پی می‌برد به مقصودم  
نشود هر که قول مخلص را  
قهرمان! در مذاق جان، شمعت

سخت باید که بر حذر باشد  
از همه با سلیقه‌تر باشد  
رشک خور<sup>(۲)</sup>، غیرت قمر باشد  
تا که ایمن ز شور و شر باشد  
پیر در معرض خطر باشد  
جمله هر چند مختصر باشد  
هر که را جدّت<sup>(۳)</sup> نظر باشد  
روز و شب خسته و پکر باشد  
نغز و شیرین‌تر از شکر باشد

۱- «احمد احمدی» پزشک تجربی اهل مشهد بود که بعداً در شهربانی تهران مشغول شد او ماموریت داشت زندانیان مورد نظر را با آمبول هوا و تیغوس بکشد و برای هر کدام انعام می‌گرفت پس از رضا شاه وقتی او را دستگیر و محاکمه کردند، گفت: «پروید آن بزرگ‌ها را بگیرید» و به همین دلیل اعدام شد. (ر.ک: جامی، پیشین، ص ۱۶۳)  
\*- به مناسبت اعدام پزشک احمدی در آبان ۱۳۲۳ سروده شد.

۲- خورشید، (لد)

۳- تیزی، (لد)

## بیمارستان فخریه‌ی ملایر

هزار و سیصد و هفده چو بگذشت	ز دور هجرت میمون احمد (ص)*
به امر بانوی همت بلندی	به پاگردید این چرخ مُمَرَد <sup>(۱)</sup>
نماند او، ولیکن نام نیکش	بماند هم‌چو آثارش مغلّد
ز مال خویش این دارالشفا را	بنا فرمود آن روح مجرّد
رواقی چون رواق عدل، محکم	اساسی چون اساس دین، مشدّد
بدین همت، زنی در هیچ عصری	ندیده دیده‌ی دوران سرمد
به «فخر الحاجیه» مشهوره و هست	کنیز فاطمه دخت محمد (ص)
اگر چه مسکنش آورزمان است	به خلدش هست مأوایی مؤبّد
به عهد خسرو ایران، رضا شاه	مُهمّد گشت این کاخ مُشید <sup>(۲)</sup>
به پاس خدمتش باید بگویم:	«به هر کار از خدا بادا مؤید»

## کنفرانس صلح و رسانی

سیاست‌مدارانِ نوع بشر	به «ورسای» اگر عقل می‌داشتند
به ارضِ قلوبِ ستمدیدگان	بذور دویّت <sup>(۳)</sup> نمی‌کاشتند
نمی‌گشت عالم گرفتار جنگ	عجب خاک در دیده انباشتند! <sup>(۴)</sup>

\*- برای تاریخ بنای بیمارستان فخریه‌ی ملایر که مخدّره معظّمه، فخر الحاجیه خانم (سکینه سلطان) سهرابی بنت مرحوم حاج سهراب خان آورزمانی، عیال مرحوم حاج حسین خان سهرابی که زنی بلند همت و عقیمه و متموّله بود از جیب فتوّت خود در سنه ۱۳۱۷ شمسی بنا نمود و تاکنون قریب سی هزار تومان مصرف ساختمان آن شده - که هنوز نیمه تمام است - گفته شد.

۱- بنای دراز و هموار و ساده، محکم و درخشان. (لد)

۲- این بیمارستان اکنون در دو بخش درمانگاه تخصصی و بیمارستان زنان فعال است، در زاویه‌ی جنوب غربی بیمارستان نیز قبر مرحوم سکینه سهرابی معروف به فخرالحاجیه قرار دارد.

۳- مصدر جعلی از: «دویی» فارسی + «یت» عربی به معنی دوگانگی، نفاق. (لد)

۴- کنایه از: «خود را کور کردن». (فک)

### این قوم شراره‌ی وجودند

در حالت انفراد بودند	ایسن آدمیان ز روز اوّل
امرار معاش می نمودند	از میوه و از گیاه جنگل
در کنج مَنّاره <sup>(۱)</sup> می غنودند	در شدّت سردی زمستان
گویی ز وصال می ربودند	عریان، نر و ماده در بیابان
آگاه شدند و آزمودند	آخر به اصول اجتماعی
از چهره غبار غم زدودند	زان پس ده و شهرها بنا شد
بر شوکت خویشان فزودند	کم کم ز تتبّعات علمی
از فرش به عرش پرگشودند	تا اینکه به آسمان پریدند
کردند مُصدّر و ستودند	خود را به مقام اشرفیت
بسیار ستمگر و حسودند	افسوس! که با چنین تمدّن
دایم به خیال جلب سودند	پیوسته به فکر حرص و آزند
از بخیه گذشته تار و پودند	بالجمله به جامه‌ی شقاوت
رونق ده عالم شهودند <sup>(۲)</sup>	می گفت یکی که: «نوع انسان
این قوم شراره‌ی وجودند	گفتم که: «تو مشتبه شده‌ستی
آنان که معاند و عنودند <sup>(۳)</sup>	تکذیب کنند قهرمان را

### چهار عنصر در این عالم شمردند

شب و روز ای برادر! غصه خوردند	حکیمان جهان از روی دانش
چهار عنصر <sup>(۲)</sup> در این عالم شمردند	که تا آخر به زور قدرت علم
زبس در کشف مطلب پا فشردند	ولی در پرتو سیر تکامل
حکیمان کنونی نام بردند <sup>(۳)</sup>	نزون تر از نود اینک دو عنصر

۱- غار. (لد)

۲- منظور عناصر اربعه یا چهار آتش، آب، باد، خاک و آتش است. (لد)

۳- اشاره به عناصر حیات است که قهرمان از کشف نود و دو عنصر آگاهی داشته است. البته تعداد این عناصر پس از آن

یقین دارم پس از این بازگویند      که در بی اطلاعی جان سپردند

### باز هم ورسای

سیاسیون گیتی گر به «ورسای»<sup>(۱)</sup>      بسنا را بر عدالت می نهادند  
نمی شد جنگ دیگر باره برپا      عجب در راه باطل اوفتادند!  
زبس در سود شخصی پافشردند<sup>(۲)</sup>      زبس در نفع خود سخت ایستادند  
جهانی را ازین بیهوده پندار      به باد نیستی و مرگ دادند

### جنگ میان شوهر و زن

جنگ است میان شوهر و زن      گر عاشق یکدیگر نباشند  
تا راه نفاق و حيله پويند      جز در پی شور و شر نباشد

### دوستان دورنگ

دوستان دو رنگ در دنیا      گرگهایی به صورت میشند<sup>(۳)</sup>  
زانکه گر با تو مهر می ورزند      طالب استفاده ی خویشند

هم اضافه نشده است. (ر.ک: دفتر تألیف و برنامه ریزی کتب آموزش و پرورش، شیمی ۲ و آزمایشگاه، تهران، چاپ و انتشارات کتب درسی، ۱۳۸۳، ص ۳۹)

۱- «کاخ ورسای پاریس» که در آن کنفرانس صلح ورسای در سال ۱۲۹۸ ش / ۱۹۱۹ م تشکیل شد. این کنفرانس به پیشنهاد «ویلسون» رئیس جمهور آمریکا تشکیل شد هر چند از ایران هم کسانی چون فروغی در آن شرکت کردند اما عملاً در اختیار انگلیس، فرانسه، ایتالیا و آمریکا بود. (ر.ک: هربرت جرج ولز، پیشین، ص ۱۳۴۷ و بعد).

۲- در کنفرانس ورسای انگلیس و فرانسه معاهده ی ورسای را به نفع خود تنظیم کردند و آلمان مجبور به دادن غرامت و بخشیدن بخشی از خاک خود شد که این امر تنفر آلمانیها را زیاد کرد و ریشه ی جنگ دوم جهانی را در همین تحقیر و بی عدالتی های کنفرانس ورسای می دانند. (ر.ک: هربرت جرج ولز، پیشین، ص ۱۳۴۷)

۳- ضرب المثل: «گرگ در لباس میش». (اح)



## دهات ملایر

ده «آورزمان» <sup>(۱)</sup> و «دیزيجان» <sup>(۲)</sup>	مسقط الرأس قهرمان باشند
دارم اميد كز بد ايام	هر دو پیوسته در امان باشند
جزء خاک ملایرند اما	پنج فرسنگ دور از آن باشند
سه هزار و دوست و اندی کم	حال ساکن، در آن مکان باشند <sup>(۳)</sup>
مردمانش به عرف امروزی	همه با هوش و نکته‌دان باشند
با غریبان زپاکى طينت <sup>(۴)</sup>	همه یکرنگ و مهربان باشند
این «دو ده» <sup>(۵)</sup> هر دو متصل به همد	در صفا غیرت جنان باشند
وضع جغرافیای آن دو مکان	پاک و پاکیزه همچو جان باشند
در شمالش، به جلگه متصل است	کوهها، در جنوب آن باشند
آب آنها، ز چشمه سار بود	که سوی آن دو ده روان باشند

## سنگهای آسمانی

گویند: «سنگهای زیادی زآسمان هر سال سوی توده‌ی عَبرا<sup>(۶)</sup> سفر کنند»  
باشد که در مسیر خود این خاک توده را بر باد قهر داده و زیر و زبر کنند<sup>(۷)</sup>

- ۱- «آورزمان» زادگاه قهرمان، در ۲۵ کیلومتری غرب ملایر بر سر راه نهاوند واقع شده است.
- ۲- «دیزيجان» محله‌ای از ده آورزمان بود که در اصطلاح محلی «دیزان» خطاب می‌شد و در طرف غربی واقع شده این محله در سمت غربی رود و جوی آب واقع بود که در گذشته حمام و مسجد و سایر امکانات آن از آورزمان جدا بود و با اهالی آورزمان اختلاف هم داشتند. اکنون کمتر نامی از «دیزان» برده می‌شود.
- ۳- جمعیت آورزمان در دوران رضاشاه را نشان می‌دهد که کمتر از ۳۲۰۰ نفر بوده است.
- ۴- آورزمان بر سر راه کربلا بود. مسافرین از اصفهان و کرمان و کاشان و حوالی از طریق شرق به آورزمان رسیده و از طریق «تنگ ده سرخه» با راه شمالی که از طریق «تهران» و «ساوه» و «ننج» به «ده سرخه» می‌رسید متصل می‌شدند. در ده آورزمان برخی از مسافران از جمله خانواده‌هایی از کرمان و سایر ولایات در آن ساکن شده‌اند.
- ۵- آورزمان و دیزيجان، که البته امروزه فقط آورزمان مطرح است و عمدتاً دیزيجان شناخته شده نیست.
- ۶- کنایه از کره زمین (لد)
- ۷- اجرام آسمانی زیادی به سوی زمین در حرکتند که برخی از دانشمندان انقراض دایناسورها را نتیجه برخورد این اجرام می‌دانند و نیز گفته‌اند در آینده نیز خطر این سنگها برای زمین زیاد است.

خود را چرا دچار هراس از حجر کنند؟  
تا قصد قتل ما به قصاص پدر کنند  
ایجاد شر نموده و خلق خطر کنند  
کالدر عمل، چو آدمیان شور و شر کنند  
کز شیطنت به روی زمین کز و فر کنند  
به کاین خیال را ز سر خود به در کنند  
ثبتش سزد به دفتر با آب زر کنند

از من یکی خبر به نژاد بشر برد  
با این گروه، ما که پدر کشته نیستیم  
اینان بشر نیاند که هر جا قدم زنند  
سنگند و سنگ را نبود خوی آدمی  
تحصیل علم و دانش و صنعت نکرده‌اند  
شر از بشر بود نه از احجار آسمان  
اشعار قهرمان که همه پند و حکمت است

### حامل وحی

ابلاغ رسالت از خدا بود  
او حامل وحی کبریا بود  
در خانه‌ی خیل انبیا بود  
مأمور همان پیامها بود  
کاریش دگر همی سزا بود  
روی چه اصول و در چه جا بود  
بسیار عقیق و پارسا بود  
پیوسته صدیق و باوفا بود  
گر عزل شده‌ست ناروا بود

جبریل امین که پست اصلیش  
هر وقت پیمبری شدی نصب  
همواره به کار آمد و رفت  
از آدم پاک تا به خاتم  
زان پس که نزول وحی شد قطع  
معلوم نشد که شغل بعدیش  
آن افسر ارتباط، الحق!  
در خدمت خود نکرد تقصیر  
گویا که زکار گشته معزول

### قیمت انسان

در همه مجلسی عزیز بود  
قیمتش کمتر از پشیز بود

هر که را دانش و خرد دادند  
وان که را نیست عقل دور اندیش

### نفاق میان زن و شوهر

اگر میان زن و شوهری نفاق بود      صلاحشان نتوان گفت جز طلاق بود  
دچار تهر چنین همسری نخواهد شد      مگر کسی که ز روز نخست عاق بود

### همت بلند

هر که را همت بلند بود      در همه حال، ارجمند بود  
پست همت اگر که قارون است      خوار و درویش و مستمند بود

### زن جوان

زن جوان که هماغوش مرد پیر شود      ز عمر خویش به زودی ملول و سیر شود<sup>(۱)</sup>  
زن جوان اگر افتد به گیر شیر زیان      هزار مرتبه بهتر که پیرگیر شود

### ارزش خوشدلی

هر که خواهد که دیر پیر شود      باید از غم کناره گیر شود  
خوشدلی، روح را قوی سازد      گر همه روبه است، شیر شود<sup>(۲)</sup>

### اداره مالیه

هر که کارش فتد به مالیه      گر جوان آمده ست پیر شود\*

۱- اشاره به ضرب المثل: «زن جوان را تیری در بر به که پیری». (دم)

۲- نظیر بیت اسدی توسی در گرشاسب نامه:

مده دل به غم تا نکاهد روان      به شادی همی دار تن را جوان (اح)  
\* - روزی در اداره‌ی مالیه ملایر برای ادای مالیات ارضی رفته بودم، مدتی معطل نمودند، بدین مناسبت گفته شد.

این قدر عجز و لابه خواهد کرد	کاخر از عمر خویش سیر شود
روی بیرون شدن نمی بیند	تا مگر قیر، رنگ شیر شود <sup>(۱)</sup>
ترک اهل و عیال باید گفت	هر که در این بلا اسیر شود
«راکفیلر» <sup>(۲)</sup> گر قدم نهد آنجا	همچو من مفلس و فقیر شود

### شادباش نوروز

خیزید و به شادباش نوروز	نقل و می و انگبین بیارید
امسال پی تبرک عید	کابینه‌ی هفت سین بیارید
با چنگ و چغانه چند جامی	زان بساده‌ی آتشین بیارید
حوران بهشت را به یکجا	در منزل پاک بین بیارید
لولی صنمان شوخ و شنگی	از خطه‌ی هند و چین بیارید
ناهید که در فلک خزیده‌ست	زی منطقه‌ی زمین بیارید
یک دسته‌ی تار بهر تارش	از گیسوی حورعین بیارید
دفع غم عشق را شرابی	با مشک خُتن عجین بیارید
غم در دل قهرمان فزون است	می بهر من غمین بیارید

### جهان آفرین روزاؤل چرا

جهان آفرین روزاؤل چرا	هیولای ما را زشر آفرید؟ <sup>(۳)</sup>
مگر جنس خوبی به دگان نداشت	که دنیایی از بدبتر آفرید؟
پی راندن بوالبشر از بهشت	چرا مار و طاووس نر آفرید؟ <sup>(۴)</sup>

۱- کنایه از امر محال.

۲- «جان دوینسن راکفلر» (۱۸۳۷-۱۸۳۹ م) صنعتگر و سرمایه دار معروف آمریکایی و مؤسس کمپانی نفتی استاندارد اوایل. (فم)

۳- در این شعر «چرای» شاعر «چرا» بر خدا نیست بلکه «چرای» تحیر است و به ذهن هر کسی می‌رسد. فراموش نکنیم که قهرمان فرزند زمان خود است.

۴- موضوع مار و خراج شدن آدم از بهشت اشاره دارد به داستان سقوط انسان در تورات که در آن خداوند آدم را از نزدیک شدن به «درخت شناخت نیک و بد» و خوردن آن منع کرده بود. روزی مار -که از همه‌ی حیوانات زیرک‌تر

چرا عیسی بی پدر آفرید <sup>(۱)</sup> ؟	نمی‌خواست گر درد و رنج مسیح
چرا مانعی چون عمر آفرید؟	علی بود اگر جانشین رسول
چرا شمر بیدادگر آفرید؟	حسین را به قتل از نمی‌خواست داد
برای خود این دردسر آفرید؟	چه باعث بر این شد که دانای پاک
چرا این قدر تیز پر آفرید؟	عقاب قوی پنجه را بهر صید
پسر را به ضد پسر آفرید؟	پسر را به عکس پدر خلق کرد
بدین پایه نادان و خر آفرید؟	چرا قهرمان را به کشف رموز
چرا دور و عصر حجر آفرید؟	ور آدم فلزات را می‌شناخت
یکی را چنین کور و کر آفرید؟	یکی را عطا کرد رشد و نبوغ
یکی را ز عجب و بطر <sup>(۲)</sup> آفرید؟	یکی را به ذلت هماغوش کرد
که در کانه‌ها سیم و زر آفرید؟	جهان بی زرو سیم نقصی چه داشت؟
تن خسته‌ی رنجبر آفرید؟	چرا بهر سرمایه‌داران لوس
دو صد عده را کارگر آفرید؟	تنی چند را صاحب ملک کرد
یکی را فقیر و پکر آفرید؟	یکی را زمال جهان مست ساخت
دگر طفل را در به در آفرید؟	به یک طفل صد عزّت و جاه داد
«اگر» را زبطن «مگر» آفرید	غرض! بهر جبران این خبطها
چرا خلق بی حدّ و مرّ آفرید؟	نبود از به انبار او خواروبار
به گیتی قضا و قدر آفرید؟	چو حاکم جزا و نیست، آخر چرا

بود- نزد حوّا آمد و حوّا را تحریک کرد تا از میوه‌ی درخت ممنوعه بخورد و اطمینان داد که نخواهند مرد. با خوردن میوه‌ی ممنوع، آدم و حوّا قدرت شناخت پیدا کردند. خداوند به آدم گفت: «چرا از آن میوه خوردی؟» و او پاسخ داد: «حوّا به من از آن میوه داد». حوّا هم گفت: «مار مرا فریب داد». تورات در دنباله می‌آورد که خداوند به مار گفت به سبب انجام این کار تا زنده‌ای روی شکمت خواهی خزید و بین تو و نسل تو و نسل حوّا خصومت می‌گذارم آنها بر سر تو خواهند کوبید و تو پاشنه‌ی آنها را خواهی زد. (ر.ک: کتاب مقدس، سفر پیدایش) درباره طاووس و مار همچنین در تفسیر طبری آمده است: شیطان به کمک مار و طاووس به بهشت رفت و حوّا را فریفت. ابلیس به صورت ماری به پای طاووس پیچید و از این روی پای طاووس زشت است. نیز در مورد طاووس گفته‌اند او هم بوت‌ه‌ی گندم را به شیطان نشان داد و به همین جرم از بهشت رانده شد. (ر.ک: سیروس شمیسا، پیشین، ص ۹۰).

۱- اشاره به داستان آبتن شدن مریم به عیسی بدون آنکه ازدواج کرده باشد این معنا در قرآن کریم سوره‌ی مریم آیه ۱۷ چنین آمده است: «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا» از این روی عیسی به روح الله ملقب گشته است.

۲- تکبر و گردن فرازی. (لد)

زذرات نامریی، استاد کار	کراتی فزون از شمر آفرید
چه لازم شد آن را که از شور شر	به روی زمین جانور آفرید؟
نژادی شرور و پدر سوخته	در این عالم پر خطر آفرید
چه می‌خواست از ما که با کز و فر	به عقبی بهشت و سقر آفرید؟
اگر محض شهوت پرستی نبود	چرا حور سیمینه بر آفرید؟
پسی بردن دل، زنانی چرا	نظیر «ملوک» <sup>(۱)</sup> و «قمر» <sup>(۲)</sup> آفرید؟
مگس را هلاک از نمی‌خواست کرد	برای چه تنگی شکر آفرید؟
نباشد اگر کفر، گویم خدا	مر این خلق را بی ثمر آفرید

### باید عبرت گرفتن از دنیا

پهلوی بود آدم خوبی	بد شد از مردمان بد هنجار
بس که اطرافیان بدو گفتند:	«لیس فی الملک غیره دیار» <sup>(۳)</sup>
نیست اندر زمین جز او داور	نیست در آسمان جز او دادار
زین بیانات خشک شد مغرور	هم شد از عقل و معدلت بیزار
مشتبه گشت و کرد خود را گم	پند نشنیده ماند در پندار
کس نگفتش که کژ منه پا را	خسرو! دست از این روش بردار
متملق نمود او را بد	متملق نمود آن را خوار
خورد هر دم فریب رنگارنگ	که ز «اورنگ» <sup>(۴)</sup> و گاه از «مختار» <sup>(۵)</sup>

- ۱- «ملوک ضربایی» متولد ۱۲۸۹ ش درکاشان و از بانوان آوازخوان ایرانی است که پیش از تأسیس رادیو مشهور شد او شاگرد «اقبال آذر» بود. (ر.ک: حسن مشحون، تاریخ موسیقی ایران، تهران، نشر نو، ۱۳۸۰، صص ۶۹۰-۶۸۹)
- ۲- «قمرالملوک وزیری» (۱۳۳۸-۱۲۸۴ ش) بانوی آواز خوان معروفی است او درکاشان متولد شد ابتدا نزد مادر بزرگش پای منبر مرثیه می‌خواند و بعداً نزد استادان موسیقی تعلیم یافت و خواننده‌ی مشهوری شد. از سخاوت و بلندنظری او مطالب فراوان گفته شده است. (ر.ک: حسن مشحون، پیشین، همان ص ۶۹۰).
- ۳- کس، هیچ کس، «لیس فی الملک غیره دیار» یعنی در کشور جز او کسی نیست.
- ۴- «شیخ الملک عبدالحسین اورنگ» از چهره‌های سرشناس عصر «رضاشاهی» است که غالباً از منازعه پرهیز می‌کرد و اهل تملق و چاپلوسی بود چند دور نماینده‌ی همدان در مجلس بود. (ر.ک: ناصر نجمی، پیشین، ص ۱۰۴)
- ۵- «رکن الدین مختاری» رئیس شهربانی رضاشاه و سخت مورد اعتماد او بود. او پس از سقوط رضاشاه محاکمه و به زندان محکوم شد. (ر.ک: جامی، پیشین، ص ۱۴۵).

عاقبت در مذلّت و ادبار	اوفتاد از ستایش بیجا
در همه حال یا اولی الابصار!	باید عبرت گرفتن از دنیا
می‌کند تندرست را بیمار <sup>(۱)</sup>	مدح بیجا ثنای بی مورد
«کادمی مست گردد از گفتار»	قهرمان را عقیده این باشد:

### باز هم برای پزشک احمدی

شنیدم هسمی گفت بالای دار	چو اعدام می‌شد پزشک احمدی
برون از حساب و فزون از شمار	که: «جانی‌تر از من در این شهر هست
کسی را بدان جانیان نیست کار	ولی چون قوی‌اند و گردن کلفت
کنندش چو من عبرت روزگار» <sup>(۲)</sup>	ضعیفی به تهران اگر یافتند
ندارد جوی سلطه و اقتدار	قوی شو که قانون به شخص قوی

### همنشین

مرا هم با عطش افتد سر و کار	کی‌بوتر گر خورد از برکه‌ای آب
شوم از تشنگی یک عمر بیزار	و گر مرغ و خروس از جوی نوشند

### غفلت

مرگ سازد زندگی را ناگوار	گر نباشد غفلت اندر کارها
--------------------------	--------------------------

۱- اشاره به ضرب المثل: «آخوند خدا بد نده» در دفتر سوم مثنوی آمده است که: کودکان مکتبی با تلقین، استاد خود را متقاعد نمودند که مریض است و نیاز به استراحت دارد:

کودکان مکتبی از اوستاد رنج دیدند از ملال و اجتهاد

در این داستان ذکر می‌کند که کودکان برای رهایی از درس و مشق به این فکرافتادند که امروز وقتی آخوند (استاد) وارد شد به او بگوییم: «آخوند خدا بد نده». آخوند ابتدا توجه نکرد ولی وقتی کودک سر و چهارم به او گفت، مشکوک شده و به خانه بازگشت. (ر.ک: احمد شاملو، کتاب کوچه، ج ۱، «حرف آ»، تهران، مازیار، ۱۳۷۷، ص ۳۳۵).

۲- ر.ک: توضیحات پزشک احمدی در قطعات قبل.

فکر مردن بدتر از مردن بُود	از بـــرای مردمان هوشیار
لیک غفلت، جلوه‌های رنگ رنگ	می‌دهد بر این حیات مستعار
پس در این صورت، نفهمی بهتر است	از تمام چیزها در روزگار
عقل دارد صاحب خود را به رنج	باش نادان، تا نیفتی در فشار
حاصل این عقل بی‌کردار چیست	غیر زحمته‌ها و رنج بی‌شمار؟
ای خوشا! نافهمی و دیوانگی	در جهــان سفلــه‌ی ناپایدار
مرد مجنون از تکالیف و سنن	هم بود راحت به حکم کردگار <sup>(۱)</sup>
پس به زعم قهرمان، دیوانگان	بر اولی‌الالباب <sup>(۲)</sup> دارند افتخار

### انسان سعادتمند

سعید آن آدمی باشد که نامش	به نیکویی سمر گردد در اقطار
شقی باشد کسی کز زشتی خوی	رساند خلق را پیوسته آزار

### قمارباز

باری شنیده‌ام پدری گفت با پسر	کز مجلس قمار کن ای جان من! حذر
کان کس که رفت در ره این کار پرخطر	نامش قمارباز شود نی قماربر

### ره گم کرده

این همه کشمکش که می‌بینم	هست امروزه در میان بشر
--------------------------	------------------------

۱- نظیر ضرب المثل: «دیه بر عاقله است». (دم) این موضوع آیه نیست اما جمله‌ی معروف دینی است که می‌گویند:

«لیس علی المجنون حرج» یعنی بر مجنون تکلیفی نیست. این جمله از اصول علم حقوق نیز هست. در این مورد شرحی در کتاب ریشه‌های تاریخی امثال و حکم آمده است. (ر.ک: مهدی پرتوی آملی، پیشین، ص ۵۵۶)

۲- اشاره به کلمه ی اولی‌الالباب یعنی صاحبان خرد است که در قرآن کریم حدود ده مرتبه آمده است نظیر آیه ی ۱۱۱ سوره ی یوسف که می‌فرماید: «لقد کان فی قصصهم لعبرة لاولی‌الالباب».



علتش آن بود که روز نخست  
در بیابان وهم گشت دچار  
یعنی از بدو زندگی گردید  
گر نبودى طلا و نقره، نبود  
احتکار طلا و نقره زده  
سیم و زر را هر آن که داد رواج  
خود چرا خنده و نشاط آرد؟  
عده‌ای نیز مدعی گشتند  
تا به اصلاح و تربیت آرند  
بهر تعدیل کار و نظم امور  
همه گفتند: «جیفه‌ی دنیا»<sup>(۲)</sup>  
لیک آوخ!<sup>(۴)</sup> که هیچ کس نشنید  
بیشتر هر که سیم و زر اندوخت  
هر کسی شد سوار گردن خلق  
وان که بر خطه‌ای مسلط شد  
آن زمان کاین طلا و نقره نبود  
سیم و زر عاقبت کند نابود  
هر که از سیم و زر کناره کند

راه گم کرد کاروان بشر  
به گروهی ز رهزنان بشر  
به غلط طرح، سازمان بشر  
کشمکش بین دودمان بشر  
آتش غم به خاندان بشر  
خواست آتش زند به جان بشر  
گر طلا نیست زعفران<sup>(۱)</sup> بشر  
کز خداییم، ناجیان بشر  
بر بشر، این مرتیان بشر  
نشانان شد پیامبران بشر  
ندهد سود جز زیان بشر<sup>(۳)</sup>  
پند ازین دسته داعیان بشر  
شد فئودال یا که خان بشر  
خویش را خواند حکمران بشر  
گفت: «هستم خدایگان بشر»  
بود نیکوترین زمان بشر<sup>(۵)</sup>  
از بسیط جهان نشان بشر  
بایدش خواند قهرمان بشر

۱- اشاره به خاصیت «نشاط آور بودن» زعفران و البته طلا و زعفران هم رنگ نیز هستند.

۲- کنایه از مال و منال دنیا، جیفه: لاشه. (لد)

۳- اشاره به حدیث امام علی: «حب الدنيا راس كل خطیئة» (ر.ک: غرر الحکم، پیشین، ص ۱۴۲)

۴- دریغا، افسوس. (لد)

۵- امروزه مورخین و فلاسفه‌ی تاریخ معتقدند در ابتدای زندگی جمعی بشر، زمانی انسانها با صفا و مهربانی در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند که به آن دوران طلایی می‌گویند و ماتریالیست‌ها آن را «کمون اولیه» خوانده‌اند.

## عزّت نفس

عزّت نفس و عفت دامن      بهترین خصلتند بهر بشر  
مال و ثروت اگر چه مطلوب است      شرف و آبرو از آن بهتر

## حمله ژاپن به چین در جنگ دوم جهانی

«ژاپون» زغرور کرد اگر حمله به «چین»<sup>(۱)</sup>  
یعنی پسر خدای «هیرو هیتو»<sup>(۲)</sup>  
با عجز حضور «ماک آرتور»<sup>(۳)</sup> رفت  
یا للعجب! که عاقبت «میکادو»<sup>(۴)</sup>  
در سال هزار و سیصد و بیست و چهار  
شد دولت آسمانی<sup>(۵)</sup> چین فاتح  
بنگر که چگونه یافت آخر کیفر  
چون دید فتاده تخت و تاجش به خطر  
آن کس که نیامدی کس اش زیر نظر  
تسلیم قضای گشت و محکوم قدر  
از هجرت شمس بنی فخر بشر  
ژاپن ز شکست برد صد گونه ضرر\*

۱- اشاره به حمله‌ی ژاپن به منطقه منچوری در شمال شرقی چین در سال ۱۹۳۱ م. که آنجا را تا سالهای جنگ دوم در تصرف داشت این متصرفات در سالهای جنگ دوم به اوج خود رسید. (ر.ک: هربرت جرج ولز، پیشین، ص ۱۴۱۱)

۲- امپراتور وقت ژاپن که خود را پسر خورشید می‌دانست.

۳- ژنرال «داگلاس مک آرتور» نماینده‌ی تام الاختیار امریکا در ژاپن بود. امریکا اجازه‌ی دخالت به انگلیس و فرانسه در ژاپن نداد و به وسیله مک آرتور القای ژاپن و روحیه نظامی آنها را عوض کرد. (فم)

۴- عنوان امپراتوران ژاپن. (فم)

۵- چینیان آسمان را خدای می‌پنداشتند و شاه خود را پسر آن خدا می‌خواندند که کلمه‌ی «بغفور» و معرب آن «غفور» که لقب پادشاهان چین است به معنی پسر خداست و چون شاه رییس حکومت و دولت بود دولت خود را آسمانی می‌خواندند. (لد)

\*\* - در سال یک هزار و سیصد و بیست و چهار که دولت آسمانی ژاپن در جنگ جهانی دوم با آلمان و ایتالیا (دول محور) بر علیه دولتی انگلستان و سوسیالیستی شوروی و آمریکا (آنازونی) و چین مشغول جنگ بود و بالمآل به شکست آلمان و ایتالیا و ژاپن منجر گردید و متفقین فاتح و غالب گردیدند سروده شد این را هم ناگفته نگذاریم که ژاپن با چین از مدتی پیش در نبرد بود و عاقبت الامر میکادو امپراتور ژاپن تسلیم ماک آرتور فرمانده کل قوای متفقین گردید قطعه فوق به همین منظور گفته شد ۱۳۲۴.

### به مناسبت خاتمه جنگ اروپا (جنگ جهانی دوم)

یک هزار و سیصد و شصت و چهار	چون گذشت از دور میمون تمر <sup>(۱)</sup>
جسنگ شش سال اروپا شد تمام	از قسفاى خالق جنّ و بشر
«دوچه»ی <sup>(۲)</sup> دژخیم را مغلوب کرد	دست تقدیر خدای دادگر
آن که دعوی خدایی می نمود	یعنی آن «هریتلر» <sup>(۳)</sup> با کز و فر
سرنگون چون گشت کاخ شوکتش	گفت با خود: «رَبَّنَا آيِنَ الْمَفَرَ» <sup>(۴)</sup>

#### بمب اتم

«هیروهِیتو» به حکم قدرت و زور	چورفت اندر حضور «ماک آرتور» <sup>(۵)</sup>
بگفتا: «من همان پیل دمانم	که می خواندم تو را کوچک ترین مور
ز یک بمب اتم در «هیروشیما» <sup>(۶)</sup>	شدم بیچاره و مغلوب و مقهور
تو هم عبرت بگیر از کار دنیا	مشو مغرور نیروی سلحشور

#### رازها در درون پرده بسی هست

از حکیمی سؤال کردم دوش	کای به عقل و خرد ز ما ممتاز!
علتش چیست اینکه از اشراف	نشد امساله هیچ کس سرباز؟

۱- جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ برابر ۱۳۲۴ شمسی و ۱۳۶۴ قمری به پایان رسید.

۲- لقب موسولینی، (ر.ک: توضیحات مثنوی «زهنجار زنان شوهر آزار» از همین کلیات).

۳- herr در زبان آلمانی به معنی «آقا» است و این لقبی بود که آلمان‌ها به «هیتلر» دیکتاتور معروف و سرکرده‌ی حزب نازی داده بودند. این موضوع را در جای دیگر هم نقل کرده‌ایم. (برای توضیح درباره‌ی هیتلر، ر.ک: توضیحات مثنوی «زن که بود بد اخلاق» از همین کلیات).

۴- خدایا! کو راه فرار؟ برای توضیح بیشتر، ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «بقا با قوی آمده هممنان» از این دیوان.

۵- برای توضیح اسامی در این شعر، (ر.ک: توضیحات قطعه‌ی حمله‌ی ژاپن به چین).

۶- شهر و بندری است در جزیره‌ی «هونشو» ژاپن که اولین بمب اتمی آمریکایی‌ها در این شهر رها شد و ۹۰ هزار کشته و ۷۵ هزار زخمی به جای گذاشت. (فم)

شد چرا این نظام اجباری<sup>(۱)</sup>  
 لب چون غنچه را گشود از هم  
 رازها در درون پرده بسی است  
 بیست و یک سال پیش ازین که فلک  
 آسمان از اساس مشروطه  
 منعمین را ز هـول آزادی  
 تیغشان کارگر نشد به سپر  
 لیک بر عکس مردمان فقیر  
 هر شب و روز کلبه‌ی فقرا  
 پیله ور شد سوارِ چوگان‌زن  
 شاد و خوش هر گدای ژنده به دوش  
 لاجرم نسل این گروه فقیر  
 چون شنیدم، ز سوز دل گفتم:  
 خشمگین گشت و گفت: «تند مروا  
 قهرمان! این لطیفه را بشنو  
 فقرا کشتگان بی پنهند

محتشم پرور و فقیر گداز؟  
 گفت: «کای شاعر سخن پرداز!  
 من یکی گویم از هزاران راز  
 کرد آهنگ عشوه سنجی ساز  
 روزگار نوین نمود آغاز  
 مرغِ احلیل<sup>(۲)</sup> ماند از پرواز  
 داشت مشروطه صد چنین اعجاز  
 همه فاتح شدند و تیر انداز  
 شد همانند دگه‌ی رَزّاز<sup>(۳)</sup>  
 پیرزن گشت شاهدِ غمّاز  
 اسب می‌راند در نشیب و فراز  
 گشت افزوده‌تر ز تُرب و پیاز  
 «آفا بر این روزگار سفله نواز»  
 که تو لنگی و راه دور و دراز  
 که چه خوش گفت عارف شیراز  
 «بر نیاید ز کشتگان آواز»<sup>(۴)</sup>

۱- منظور نظام سربازی که رضا شاه در آغاز سلطنت خود مقرر کرد تا به این وسیله نیروی نظامی ارتش را فراهم کند این نظام به سبب زحمتی که برای مردم ایجاد می‌کرد در ذهن مردم اجباری قلمداد شد و روحانیون نیز با آن مخالفت کردند. (ر.ک: ژان پیردیگار، ایران در قرن بیستم، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، البرز، ۱۳۷۸، ص ۱۰۱)  
 ۲- آلت تناسلی مرد. (لد)

۳- کسی که شلتوک را می‌کوبد و برنج را از آن جدا می‌کند. (لد)

۴- شعری از «گلستان سعدی» در باب اول:

عاشقان گشتگان معشوقند

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۲۴).

بر نیاید ز کشتگان آواز

## بدی از ما به ما آید

عقابی از بسرای طعمه روزی	درآمد از سر سنگی به پرواز <sup>(۱)</sup>
چو دنیا را به زیر بال خود دید	غرور و خود پسندی کرد آغاز
که جز ما کیست کاین روی زمین را	تواند کرد ازین بالا و رانداز؟
اگر موری بجنبد زیر سنگی	به ما مخفی نخواهد ماند آن راز
رجز می خواند کاین چرخ فسونگر	دوباره کرده آهنگِ نویی ساز
که ناگه از کمین تیری جگر سوز	بر او افکند مردی حيله پرداز
به بالش خورد چو آن ناوک سخت	به خاک تیره بختی گشت دمساز
نظر کرد و پر خود را در آن دید	بگفتا: «بختِ بد ما را شد انباز»
ز خود بایست نالیدن نه از غیر	نه حاسد را گنه باشد نه غماز
بدی از ما به ما آید <sup>(۲)</sup> و گرنه	نه از حرص این خطا باشد نه از آز

## کار وطن

خسروا! کار وطن پر خم و تاب است امروز	پایه‌ی هستی ما بر سر آب است امروز
مگر ایران شود از عدل تو شاها! آباد	ورنه سر تا سرش از جور خراب است امروز

## سفله

تا توانی ز سفلگان بگریز	بی جهت آبروی خویش مریز
سفله <sup>(۳)</sup> هیز <sup>(۴)</sup> است و گرد هیز مگرد	کس نجوید وفا ز آدم هیز

۱- «ناصر خسرو قبادیانی» نیز شعری با همین مضمون دارد که عنوان آن در ادبیات فارسی «از ماست که بر ماست» است و قهرمان با تأثیر پذیری از ناصر خسرو آن را به این گونه سروده است. (ر.ک: دیوان ناصر خسرو، پیشین، ص ۱۴۲).

۲- اشاره به ضرب المثل: «از ماست که بر ماست» و نیز: «خویش است که در پی شکست خویش است» و «هر من است که بر من است». (دم)

۳- فرومایه، پست، ناکس. (لد)

۴- آن که پیوسته دنبال جنس مخالف است؛ هرزه و چشم چران. (فب)

## انسان دانا

هر که خود را آدمی نادان شمرد      در جهان داناتر از او نیست کس<sup>(۱)</sup>  
وان که شد مغرور دانایی خویش      این دلیل از بهر نادانیش بس<sup>(۲)</sup>

## خدایی به تو می‌زبید و بس

تو خدایی و خدایی به تو می‌زبید و بس      عارف ذات قدیمت نشود هرگز کس  
در کفِ نفسِ بداندیشِ ستمکارِ ظلوم      سخت درمانده‌ام و زار به فریادم رس

## کم شرور باش

ای دُم بریده نوع بشر! کم شرور باش      یک دم ز جنگ و فتنه و آشوب دور باش  
این چند روز عمر به صلح و صفاگرایی      کم تابع اراده‌ی زور و غرور باش

## بهای وقت

قیمت وقت، وقت باشد و بس      این سخن را ز قهرمان کن گوش  
وقت را وقت چون بها باشد      به جهانش هیچ گه مفروش

۱- اشاره به ضرب المثل: «اقرار به نادانی عین دانایی است». (دم) و نظیر بیت فردوسی:

چو دیدار یابی به شاخ سخن      بدانی که دانش نیاید به بن

(ر.ک: شاهنامه چاپ مسکو، ج ۱، ص ۱۴ بیت ۳۴)

۲- اشاره به فرمایش امام علی (ع) که فرمود: «شر الناس من یری انه خیرهم». (ر.ک: غرر الحکم، پیشین، ص ۳۰۸).

### ثبات عزم

آن کاو متلّون المزاج<sup>(۱)</sup> است      کارش نرود بکلی از پیش  
وان کس که ثبات عزم دارد      هرگز نشود دلش ز غم ریش

### تملّی

تملّی گوی اگر ترسو نباشد      نگوید از کسی هرگز تملّی  
ولی آن کاو قوی قلب و دلیر است      ندارد با دو عالم هم تملّی

### زن خوب در خانه‌ی مرد بد

زن خوب در خانه‌ی مرد بد      چو درّی است کافتد به چاه مَبال  
مگر مرگ شوهر به دادش رسد      که شوریده بخت است و آشفته حال

### جنگ تاکی؟

خدایا! تاکی این جنگ جهانسوز      بشر را می‌کند از جور پامال؟  
هزاران تن به خون آغشته گردد      که «سرگردی» شود در رتبه «ژنرال»

### باز هم برای پزشک احمدی

پزشک احمدی گفت بالای دار      که: «تنها نه من قاتل و جانی‌ام  
ولی شیوه‌ی زشت آدم‌کشی      فکنده به روز پریشانی‌ام  
قوی بودم ار من هم، این روزگار      نکوشیدی از بهر ویرانی‌ام»

۱- ناپایدار، آن که بر یک روش نپاید و رنگ به رنگ شود، بلهوس. (لد)

## تقسیم مداخل

کن سه قسمت مداخل خود را	تا ز عیش جهان بیابی کام
اولین قسم را مخارج کن	کاین بود شیوهی رجال کرام
دومین بهر را نما انفاق	در ره حق به بیوه و آیتام
سومین را ذخیره باید کرد	تا نگردي ذلیل قوم لثام <sup>(۱)</sup>
قهرمان! نیک قسمتی کردی	گر خود عامل شوی به این اقسام

## حرص مال

گر مال را وبال شمارم برای مرد	بر نقص عقل خویشتن اقرار کرده‌ام
ور در هوای مال دهم آبرو به باد	خود را به حرص و آز گرفتار کرده‌ام
رُجحان فقر را به غنا یا به عکس آن	اندیشه و تعمق بسیار کرده‌ام
بالجمله مال را پی تأمین زندگی	بر هر کسی پسندیده مقدار کرده‌ام
چون اعتدال در همه کاری نکوتر است	من در تمام عمر همین کار کرده‌ام
تا قهرمان! میانه روی گشت پیشه‌ام	خود را ز قید غصه، سبکبار کرده‌ام

## قطعه اشاره به بیان آنا تول فرانس

وہ چه خوش گفته آن حکیم بزرگ!	آن که افشاندہ دُر به جای کلام
آن که مانند او ندیده به خواب	تا به امروز دیدہ‌ی ایام
«حاصل حکمت آن بود کہ نہیم	سر ہر جملہ حرف استفہام» <sup>(۲)</sup>

۱- جمع لثیم، ناکسان، فرومایگان، (لد)

۲- «آنا تول فرانس» (۱۹۲۴-۱۸۴۴ م) نویسنده‌ی معروف فرانسوی است که بیشتر به سبب نوشته‌هایش مشهور شد و در ۱۹۲۲ جایزه‌ی ادبی نوبل را گرفت. آثار معروف او عبارتند از: «زنیق سرخ، تاییس، ملکه سبا و باغ اپیکور». او در سبک فلسفی خود به اصالت فکر و ذهن معتقد بود و در کتابش به نام اپیکور، بهترین لذت را در اشتغال به فلسفه می‌داند. از او کلمات قصار و جملات پندآموز بسیاری نقل شده است. در اینجا شاعر به یکی از جملات او اشاره دارد



## از دام غصه رستم

شکر خدا که آخر، از دام غصه رستم      با عزم آهنینی، وافر را شکستم  
گر بعد ازین به وافر، روی ارادت آرم      حقا! بدان که خیلی نامرد و پست هستم

## حد آرزو

حدود آرزوهای بشر را      سؤال از عاقلی فرزانه کردم  
بگفتا با فضا در یک ردیفند      عجب کشفی من دیوانه کردم!

## به شیخ سامن\*

شیخ سامن شنیده‌ام روزی      به گمان، خواننده نامسلانم  
ای «هدایی»<sup>(۱)</sup>! به حضرتش برگو      پاک از این تهمت است دامانم  
مُذَعِّم بر خدا و احمد و آل      نیست یک جو خلل به ایمانم  
بهر اثبات حرف خود جانان!      بسی نیاز از دلیل و برهانم  
کافر ار خواننده‌اند داعی را      علّتش آن بود که انسانم  
از خرافات و وهم بیزارم      وز ظنون و گمان گریزانم

که می‌گوید: «انسان عاقل در پایان جملات خود علامت سؤال می‌گذارد.» (ر.ک: ویل دورانت، لذات فلسفه، ترجمه عباس زریاب، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۸۰، ذیل فصل «فلسفه تاریخ» به صورت پراکنده.)

\* - به شیخ سامن که یکی از ملاهای قریه مذکور بود و اینک به رحمت ایزدی پیوسته، در غیاب تکفیرم کرده بود این اشعار را گفته و خدمتش فرستادم. [سامن امروزه شهری است در مسیر ملایر به بروجرد.]

۱- «ابوتراب هدایی» (۱۳۷۳-۱۲۷۶، ش) در شهر ملایر متولد شد و در دوران کودکی شاگرد روحانی روشنفکری به نام «علم الهدی» بود. پس از آموختن مقدمات رهسپار قم شد و علوم دینی را تکمیل نمود. در سال ۱۳۱۰ ش به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد؛ مدتی نیز در کردستان خدمت کرد. سالهای بعد به اراک و از سال ۱۳۳۸ به مشهد منتقل شد و تا پایان عمر در آنجا بود. از هدایی کتابهایی به نام اسلام و نظام، بهائیت دین نیست، تاریخ اراک، راز بعثت و راه سعادت به چاپ رسیده است. هدایی شعر می‌سرود و با قهرمان ارتباط داشته است. هدایی در مشهد محبوبیت فراوان یافت و در همان جا به خاک سپرده شد. (ر.ک: راه سعادت، ابوتراب هدایی، با مقدمه دکتر محمد مهدی رکنی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴، ص ۱۳ و بعد).

به همه آشکار و پنهانم	به خدایی که عالم و داناست
من نه مرد فسون و دستانم	من نه اهل ریا و تزویرم
نیک هنجار و نیک وجدانم	راست گفتار و راست کردارم
آفتاب سپهر عرفانم	نوگل بوستان تجریدم
نیست کیکی میان تنبام <sup>(۲)</sup>	نیست موشی درون انبارم <sup>(۱)</sup>
دوستدار علی (ع) عمرانم	بارها گفته باز می‌گویم
جای شکر دهند شوکرانم <sup>(۳)</sup>	همچو سقراط مردم این شهر
من چو مسعود سعد سلمانم	حصن نایم <sup>(۴)</sup> اگر شده مأوای
کی زیان می‌رسد ز زندانم؟ <sup>(۵)</sup>	تهمت گر زنند چون یوسف
زانکه دانسته‌ام که نادانم <sup>(۶)</sup>	لاف دانایی از زخم شاید
فخرم این بس بود که دهقانم	فضلم این بس بود که درویشم

### دل پر آرزو به گل بردیم

سبز گشتیم و بعد پژمردیم	چند روزی به مرغزار جهان
دل پر آرزو به گل بردیم	نگرفتیم کامی از دنیا

- 
- ۱- در اینجا کنایه از: بیغشی و پاکی است
- ۲- «کیک در شلوار کسی بودن» یا داشتن کنایه از اضطراب است. (ر.ک: منصور ثروت و رضا انزابی‌نژاد، پیشین، ذیل «کیک در شلوار...»). شاید کنایه از به شدت ورسه شدن باشد. (فک)
- ۳- ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «دیوژن ایران» از همین کلیات.
- ۴- «نای» نام زندانی در هندوستان که «مسعود سعد» مدت ۳ سال در آن جا زندانی بوده.
- ۵- اشاره دارد به داستان حضرت یوسف و زلیخا که طی آن یوسف با تهمت روانه زندان شد. (ر.ک: قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۳۰ به بعد).
- ۶- نظیر بیت منسوب به بوعلی که گوید:
- «تا بدان جا رسید دانش من  
که بدانم همی که نادانم»
- و نیز اشاره به ضرب المثل: «افزار به نادانی عین دانایی است» و نظیر بیت مشهور:
- آن کس که نداند و بداند که نداند  
آخر خرک لنگ به منزل برساند (دم)

### از عمر استفاده کنیم

خیز کز عمر استفاده کنیم      فکر یاری جوان و ساده کنیم  
فارغ از این و آن به طرف چمن      ساغر عیش پر ز باده کنیم

### دیدار دوست

عمری پی دیدارتو هر سوی دویدیم      چون مرغ ازین شاخ بدان شاخ پریدیم  
افسوس! که با این همه زحمت که کشیدیم      آخر گلی از گلبن امید نچیدیم

### مکن هیچ که غیبت

اگر راحتی خواهی اندر جهان      مکن هیچ که غیبت این و آن  
سلامت نهفته است در خامشی      بسی سر که بر باد رفت از زبان<sup>(۱)</sup>

### حذر پیر مرد

از بهر مرد پیر، دو چیز است مرگبار      باید حذر کنند از این هر دو، عاقلان  
من گویم آن دو چیز کدامند، بشنوید:      «طَبَّاح با سلیقه و همخوابه‌ی جوان»

### غزالی و دزد

چون «ابوحامد غزالی»<sup>(۲)</sup> را      آن که نازد به وجودش کیهان

۱- اشاره به حدیثی از پیامبر (ص): «مَنْ صَمَتَ نَجَى» (ر.ک: بدیع الزمان فروزانفر، پیشین، ص ۲۱۹) و نیز اشاره به ضرب المثل «زبان سرخ سر سبز را بر باد می‌دهد» (اح)

۲- «ابوحامد غزالی» معروف به حجة الاسلام و امام محمد غزالی (۵۰۵ - ۴۵۰ هـ) از دانشمندان معروف اسلامی و استاد نظامیه‌ی بغداد، مؤلف کتاب‌های فراوانی از جمله: احیاء علوم الدین، کیمیای سعادت و تهافت الفلاسفه. (لد)

عزم دیدار وطن یعنی توس  
هر چه آموخته بود از «بونصر»<sup>(۱)</sup>  
دفتری کرده و آن دفتر را  
از قضا داشت کمین اندر راه  
دزد بی عاطفه آن خورجین را  
«کای جوانمرد! مبر خورجین را  
دزد پرسید: «که در این خورجین  
گفت: «علم است که با دشواری  
گفت: «علمی که رود در خورجین  
بود اگر علم تو اندر سینه  
گر کنی بار خری را ز کتاب  
مُتنبّه شد از این حرف، امام  
که به خورجین نهد دانش را  
قهرمان! پایه چو محکم باشد

ساخت آواره ز خاک گرگان  
از مقامات سلوک و عرفان  
کرد در مخزن خورجین پنهان  
عده‌ی مختصری از دزدان  
برد و برشد ز غزالی افغان:  
ورنه من دست بشویم از جان  
چیست ای خسته‌ی زار نالان؟  
کرده‌ام ثبت و تو بردیش آسان  
حرف مفت است و چرند و هذیان  
هیچش از من نرسیدی خسران  
با تواش نیست تمیز ای نادان!»<sup>(۲)</sup>  
بست با خویش از آن پس پیمان  
تا به سودش نرسانند زیان  
آن بسنا زود نگردد ویران

### پندی از امام حسین (ع)\*\*

شهید راه آزادی حسین ابن علی (ع) گفتا

به دشت کربلا با لشکر بن سعد بی ایمان:

۱- «ابونصر اسماعیلی» است که غزالی در خدمت او تعلیقه نوشت و دزدان در بازگشت از گرگان یادداشت‌ها را دزدیدند. (ر.ک: دکتر علی اصغر حلبی، تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلام، تهران، اساطیر، ۱۳۷۳، ص ۲۶۷).  
۲- اشاره به آیه ۵ سوره‌ی جمعه که می‌فرماید: «مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا...» نیز نظیر بیت سعدی:

چارپایی بر او کتابی چند»

«نه محقق بود نه دانشمند

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۱۵۶)

\*\* - این قطعه ترجمه‌ای از بیان حضرت سید الشهداء - علیه الاف التحیه و الثناء - در صحرای کربلا است که فرمود: «ان لم یکن لکم دین کونوا احراراً لدنیاکم» [دنباله متن کامل و اصل حدیث این است: «و یلکم ان لم یکن لکم دین فکونوا احراراً فی الدنیا»]. (ر.ک: ابوالفرج اصفهانی، پیشین، ص ۱۲۰) م]

«گرفتم دین ندارید، از چه رو آزادی خود را  
در این دنیا ز کف دادید، ای خلق! این چنین آسان؟»

### باز هم برای پزشک احمدی

هزاران خانه‌ی اشخاص عادی می‌شود ویران      به هر روز و شبی در شهرها هنگام بمباران  
ولیکن کاخ این گردن کلفتان جهان باشد      همیشه سالم از نقصان، هماره ایمن از خسران  
نیارد آسمان پیما به گرد بامشان گشتن      ازین عاجز کشی، روح عدالت می‌شود حیران

### در خدمت ناکس

وز چاله به چاه اوفتادن	از چاه به مسکنت رسیدن
در آهن تفته پانهادن	با ناخن و چنگ خارکندن
جان در کف شیر شرزه دادن	در کام نهنگ تن سپردن
در خدمت ناکس ایستادن	بهتر که برای رفع حاجت

### همت جوان و عقل پیر

در جنگ زندگانی، باید دلیر بودن      با مشکلات گیتی، چون شرزه شیر بودن  
از بهر کامیابی تنها دو چیز شرط است:      «با همت جوان و با عقل پیر بودن»

### لوس شدن در برابر بیگانه

دید یکی مرد زن خویش را      آفت دله‌ها شده در انجمن<sup>\*</sup>

<sup>\*</sup> - در مرقمی که ایران گرفتار دوره‌ی احمد شاهی و نفوذ بیگانگان بود غالب ایرانیان خائن و وطن فروش دلال اجنبی‌ها شده و زور آنها و بی قدرتی ایرانیان و حکومت مرکزی راهبانه ساخته در راه خدمت به بیگانه جانفشانی می‌کردند و می‌گفتند: «چاره نداریم به زور ما را به کار وا می‌دارند» گفته شد.

رقص کنان بوسه فشاند همی  
 گشته به یاران خراب از شراب  
 راح رَحیقانه نمودی به جام  
 نوبت پیمانه چو او را رسید  
 هر چه دم از مهر و محبت زدی  
 گر نه چنین است، در اینجا چرا  
 رفت کجا آن همه ستر و حجاب؟  
 گفت: «به زور آدم این جایگاه  
 زور ندانی که چها می‌کند  
 گفت: «گرفتم که به زور آمدی  
 زور دگر عشوه و نازش کجاست؟  
 باعث این عشوه به جان حسین!  
 اجنبی ار زور به ایران نمود  
 حرف نوی گفت اگر قهرمان  
 از دو لب همچو عقیق یمن  
 باده گسار، آن صنم سیم تن  
 تا بگسارند حریفان دَن<sup>(۱)</sup>  
 گفت که: «ای همسر پیمان شکن!  
 بود تمامش پی اغفال من!  
 آمدی ای قحبه‌ی پر مکر و فن!  
 راست بگو و تار تقلب متن»  
 هیچ به من تهمت بیجا مزن  
 زور بود تیشه‌زن و ریشه کن  
 ای زن بد سابقه ی کج دهن!  
 از تو پذیرم به چه رو این سخن؟  
 شهوت و عشق است به مرگ حسن!  
 این هم‌اش لوس نباید شدن  
 تر جمه‌ای بود ز راز کهن<sup>(۲)</sup>

### بشر شرور

از بشر غیر شر ندیدم من  
 به ده و شهر هر چه گردیدم  
 زین دَدان جز ضرر ندیدم من  
 ز آدمیت اثر ندیدم من<sup>(۳)</sup>

۱- به نشاط رونده، شاد و خوشحال. (لد)

۲- آنچه در این قطعه آمده چنان که در بیت آخر نیز اشاره شده است ترجمه یا بازگویی از یک داستان قدیمی است. با توجه به قرابت داستان با قصه‌ی «مرد گرمابه دار با زن خویش و شاهزاده» به نظر می‌رسد این قطعه تعبیر نویی از همان داستان است که طبق معمول قهرمان از آن بهره‌ی اجتماعی و سیاسی برده است. (ر.ک: محمدعلی ابن محمدظهیری سمرقندی، سندباد نامه، به اهتمام احمد آتش، تهران، کتاب فرزانه، ۱۳۶۲، ص ۱۷۳).

۳- نظیر بیت مولوی:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر  
 کز دیو و دَد ملولم و انسانم آرزوست  
 (ر.ک: شفیی کدکنی، گزیده‌ی غزلیات شمس، پیشین، ص ۸۱)

## هفت ارجمند

گر چه حالی نژند دارم من      خاطری مستمند دارم من  
با همه مفلسی و بی چیزی      هستی ارجمند دارم من

## همنشین خوب

با سفله همنشین بشو، ای یار نازنین!      ترسم اثر کند به تو اخلاق همنشین  
خود را دچار شربت مسموم کرده ایم      از دست سفله گسر بستانیم انگبین

## پند یهودی

یک جهودی، با زبان بی زبانی، دوش گفت:      «در حوادث مردمی بایست خونسردی کرو؟»<sup>(۱)</sup>  
بارها فرموده «ملا» ~~رکن~~ <sup>رکن</sup> «اشقیا»<sup>(۲)</sup>      شخص با بیچارگان خوب است همدردی کرو  
نقشه‌ی جنگی کشیدن نیست کار مشکلی      هر که طرح صلح را محکم نهد ~~مردی~~ <sup>مردی</sup> کرو

## شاهد صلح

هر که بی زور آشتی جوید      به عبث خویش را کند رنجه  
شاهد صلح ~~کشتن~~ <sup>کشتن</sup> در بر      گر تو را هست زور سر پنجه

۱- تلفظ یهودیان ایران از واژه ی «کند»

۲- یزقل به فتح اول و سکون دوم و کسر سوم یکی از نامهای یهودیان است. در زبان عوام به آدم بدسر و وضع و شوریده رنگ که عملاً از توجه به خود صرف نظر می‌کند گویند، مثل ملا پیناس. (ر.ک: سید محمدعلی جمال زاده، فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمد جعفر محبوب، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۱) البته اصل این نام حزقیل و نام پدرش اشعیا درست‌تر است ولی در نسخه اصل هم به این صورت اشقیا ضبط شده است.

## حرص و آز

این همه حرص و آز یعنی چه؟  
پشت در پیش سفله خم کردن  
این همه سوز و ساز یعنی چه؟  
از پی چند غاز<sup>(۱)</sup> یعنی چه؟

## کله از قآنی \*

مستملق تری ز «قآنی»<sup>(۲)</sup>  
تا بدین حد تملق و اغراق  
دیده ی روزگار کم دیده  
این همه گفته‌های تو خالی  
گوش گردون هنوز نشنیده  
حیف و صد حیف! کان مهین استاد  
نیست از هیچ کس پسندیده  
به سر و پای شاعری ریده!

## چرا جنگ؟

نمی‌دانم بیشتر از صلح و آرامش چه بد دیده؟  
که جنگ و کشمکش را تا بدین غایت پسندیده  
گمان دارم چو قوت<sup>(۳)</sup> اولش خون رحم بوده  
ز تأثیر غذای بد، به ریش آشتی ریده\*\*\*

۱- واحدی از پول در دروان قاجار [معادل ۱۶۶ ریال]. جزئی از قران قدیم است. قران برابر ریال بود. و هر قران به ۲۰ شاهی، هر شاهی به دو پول، هر پول به دو جندک و هر جندک به دو غاز بود. (لد) مجازاً پول کم و ناچیز (فب)  
\*\* شبی به مطالعه کتاب قآنی مشغول و از اغراق گویی و تملق‌های او حوصله‌ام تنگ شد و معذرت از جسارت خود را نیز از خوانندگان عزیز می‌خواهم.

۲- «میرزا حبیب اله قآنی» (۱۲۷۰ - ۱۲۲۲ ق) معروف‌ترین شاعر دوران قاجاریه بود. شاهکار او در قصاید مدحی است؛ مضامین اخلاقی و فلسفی در اشعار او به ندرت یافت می‌شود اوج شهرت او در دربار ناصر الدین شاه قاجار است. (لد)  
۳- غذا. (لد)

\*\*\* - روزی بدهاتاً به مناسبت جنگ و جدل گفته و از رکاکت آن پوزش می‌خواهم. (اسفند ۱۳۲۳)



## رشته عزم

سیدی مال جَدِ زَمَن می خواست <sup>(۱)</sup>	گفتمش: «کای دَبَنگِ <sup>(۲)</sup> بیکاره!
مَالِ جَدُّ تُو هست عزم قوی	رشته‌ی عزم را مکن پاره
چاره‌ی کار، کار باشد و بس	نشود مرد کار، بسیچاره
نان خود را ز بازوی خود خواه	بر در کس مرو به نظاره
بار بَوَاب <sup>(۳)</sup> را مکش بر دوش	ای گسرفتار نفس اتاره!
هر که تن پرور است و راحت دوست	خسوار و زار است و پست و آواره
همه سرگرم کار خویش‌تند	هر چه را ثابت است و سیاره
مرد را کی سزاست تا خوابد	کودک آسا میان گهواره؟
قهرمان! حور اگر شود تنبل	لقبش کن عجز پتیاره

## نکویی

اگر چه بد نکردن، کار خوبی‌ست	تو نیکویی نما، گر مردِ مردی
نکویی پیشه کن تا می‌توانی	مکن نازش، که با کس بد نکردی

## در تاریخ تولد خود

نود و شش پس از هزار و دویست	رفته از سال هجرت قمری <sup>(۴)</sup>
کامد از عالم عدم به وجود	قهرمان، چون ستاره‌ی سحری
يَعْلَمُ اللّٰه، تا چه ایامی	دوره‌ی عمر او شود سپری

۱- در گذشته، برخی از سادات، به بهانه‌ی گرفتن «مال جد» (بخشی از خمس که سهم سادات است) در ایام مخصوصی از سال به در خانه‌ها رفته و آن را در قالب جنس (گندم یا آرد) دریافت می‌کردند و اغلب از این راه امرار معاش می‌کردند.

۲- تنبل، نادان و احمق. (لد)

۳- بَوَاب: دربان. بار بَوَاب در اینجا منظور خورجین‌گذاری است. (لد)

۴- برابر ۱۲۵۸ ش. قهرمان در این دیوان سال عمر خود را به قمری آورده است که ۷۲ سال می‌شود.

در محیطی کثیف و تیره و تار	زندگی می‌کند به خون جگری
حال کاین قطعه را نمود انشاد <sup>(۱)</sup>	چهل و هفت است سالش، ار شمری
مسطط الرأس اوست «دیزیجان» <sup>(۲)</sup>	از دهسات ملایر ارگذری
ترکمان زاده است و اجدادش	همه بودند مردم هنری
دل نبندد در این جهان هرگز!	مرد دانا و آدم سفری

### چرا جان‌کندن؟

تا کی به نام زندگی، ای سخت جان! جان می‌کنی؟  
 چون کرم قز<sup>(۳)</sup> در دور خود، تار تکلف می‌تنی  
 جز درد و غم ای تهرمان! آخر چه دیدی زین جهان  
 تا خویش را از بهر آن در آب و آتش می‌زنی

### گفتگوی پلنگ و گوسفند

شنیده‌ام که پلنگی به گوسفندی گفت: «چرا ز مخلص خود، این قدر کناره کنی؟»  
 جواب داد: «هراسم از آن بُود که مرا ز روی مهر بگیری و پاره پاره کنی»

### گفت و گوی شاهین و گنجشک

شنیده‌ام که به گنجشک گفت شاهینی  
 جواب داد: «بلی شرط دوستی این است  
 مرا تو دوست قدیمی و یار دیرینی  
 که در مذاق تو باشم غذای شیرینی»

۲- محله‌ای در بخش غربی آورزمان.

۱- شعر خواندن، خواندن. (قب)

۳- ابریشم. کرم قز: کرم ابریشم. (لد)

### سگ و گربه

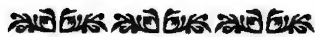
روزی سگی، به گربه، ز روی غرور گفت: «تا چند کاسه لیس در این و آن شوی؟  
از بهر لقمه‌ای که ربایی ز سفره‌ها  
گاهی به خانه، گاه به مطبخ، دوان شوی،  
گفتا: «جواب دارم و ترسم کزان جواب  
مانند من، شکسته دل و ناتوان شوی  
من کاسه لیس و تو شب و روز پاسبان  
در آستانه‌ها پی یک استخوان شوی  
آیا چه امتیاز سگان را به گربه‌هاست  
جز اینکه در مقال زبان پهلوان شوی؟»

### باران

دانی که چیست یاران این دانه‌های باران هر قطره‌اش خدنگی ست بر چشم غله داران<sup>(۱)</sup>

۱- در گذشته‌های دور محترکین غله را انبار می‌کردند و آرزو می‌کردند باران نیاید و خشکسالی شود تا بتوانند غله را گران‌تر بفروشند و باران چنانکه قهرمان گفته است خدنگی بر چشمان آنها بود.

## پنجم: ترکیب بندها



### ترکیب بند یکم

هیچ یادی زما کنی یا نه <sup>(۱)</sup>	ای رئیس معارف بانه!*
گاه گاه، ای ادیب فرزانه!	پرش حال دوستان خوب است
وای بر روزگار بیگانه!	تو که با آشنا چنین باشی
پوچ و لاطائل است و افسانه	گر چه حرف وفا درین دوران
که: «فلان آدمی ست دیوانه»	هر که دم از وفا زند، گویند
زده ام صبح و شام پسمانه	لیک من از خُسم وفاداری
کرده ام وقف، همچو پروانه	پیش شمع وفا تن و جان را
این نوا را به کنج میخانه	دوش مطرب به گوش من می خواند

بی وفا را به هیچ شمارید

اگر از مردمی خبر دارید

ای هدایی به حضرت عباس! من نیام ناسپاس و حق شناس

---

\*- به یکی از دوستان که از افاضل و اهل ادب هستند و چند سال قبل ریاست معارف بانه را داشتند نوشته و فرستادم دوست محترم مزبور هدایی و از اهالی دولت آباد ملایر است.

۱- برای آشنایی با ابوتراب هدایی ر.ک: توضیحات قطعه «به شیخ سامن» که در آن از هدایی به عنوان قاصد نام برده شده است. البته در زندگی نامه‌ی مرحوم هدایی به نقل از فرزندش آمده است که: او مدتی در پست ریاست آموزش و پرورش «قروه» خدمت کرد و از «بانه» نام برده نشده است. (ر.ک: ابوتراب هدایی، پیشین، ص ۱۳)

هر که با من دم از محبت زد	عهد او را هماره دارم پاس
نستوانی گرفت در عالم	از برای ارادتم مقیاس
توپ خالی نمی‌زنم <sup>(۱)</sup> هرگز!	هست در دستم از وفا «چارآس» <sup>(۲)</sup>
نکنم هیچ گاه فراموش	خواه باشی به بانه یا سلماس
به گمانم که کاغذ بانه	در گرانیست تالی <sup>(۳)</sup> الماس
ور چنین نیست یاد می‌کردی	این رهی را به صفحه‌ای قرطاس <sup>(۴)</sup>
گر چه روشن دلی ولی ای کاش!	بسودی آیین‌ات کمی حساس

تا خبر می‌شدی ز احوالم

می‌نمودی تفقد از حسالم

هیچ گفתי که در ره یاری	داشتم عاشقی دل افکاری؟
هیچ جویای حال ما گشتی؟	وہ چه اندازه مردم آزاری!
هیچ گفתי مرا رفیقی بود	به جهان شهره در وفاداری؟
زود باشد که بهرم افسوس	خورد خواهی ز راه غم خواری
زود باشد که از من بیدل	هر چه جویی نیابی آثاری
من نگویم مرا بخوان آنجا	یا خود اینجا بیا بناچاری
لیک با کاغذی دلم خوش کن	تا نگویم: «عجب ستمکاری!»
گر تو هم همچو قهرمان نوشی	از خم عشق، جام سرشاری

دشمن عقل و هوش خواهی شد

رند و ایمان فروش خواهی شد

پشت پای به بانه خواهی زد	جامه‌هایی مغانه خواهی زد
با قمر طلعتان سیمین ساق	دف و چنگ و چغانه خواهی زد
تیرهای مراد را یکجا	بی گمان بر نشانه خواهی زد

۱- از اصطلاحات بازی ورق، توپ زدن: روی دست حریف برخاستن با وجود آنکه ورقهای کم ارزش تری از دست حریف داشته باشد. (فب با تصرف)

۲- آس: از ورقهای بازی که بر روی آنها تنها یک نقش از چهار نوع نقش ورق «خشت، دل، گشنیز، پیک» باشد، تک خال.... (فب) چارآس: یکی از بالاترین برگهای برنده در بازی پوکر.

۳-مانند، برابر. (لد)

۴- کاغذ. (لد)

نالهی عاشقانه خواهی زد	لذت وصل را چو دریابی
خنده بر آشیانه خواهی زد	گر بپری به اوج آزادی
طعنه‌ها بر زمانه خواهی زد	ور فسون زمانه را بینی
چون سمندر به لاله خواهی زد <sup>(۱)</sup>	آتش عشق و نار استغنا
چند بیهوده شانه خواهی زد؟	ریش رشکین <sup>(۲)</sup> شیخ و زاهد را
راه ما را به دانه خواهی زد؟	گو که تا کی زدام تلبیس <sup>(۳)</sup>

بگذر از این فسانه و افسون

از شتر شو پیاده چون مجنون<sup>(۴)</sup>

وز حضور مقدست دورم	روزگاری ست کز تو مهجورم
خسته و دردمند و رنجورم	در حقیقت ز فُرقتِ رویت
فلک کج مدار محصورم	کرده در تنگنای این زندان
من بدین شیوه سخت مجبورم	عاشقی کار اختیاری نیست
چه کنم؟ عشق کرده مقهورم	باختم در رهت دل و دین را
داد ساقی ز آب انگورم	دوش تخفیف غصه را جامی
ای برادر! هنوز کیفورم <sup>(۵)</sup>	از چنان باده وز چنان ساقی
من مرید صدای تنبورم	گو به زحمت که: «قصه کمتر گوا
زین جسارت بندار معذورم	گر نمودم جسارتی اینجا

پیش ارباب عقل مشهور است

که ز دیوانگان ادب دور است

۱- جانوری است که می‌گویند در آتش زندگی می‌کند و چون خارج شود می‌میرد و فرشته‌ی موکل آتش نیز گفته شده است. (ر.ک: توضیحات فصیحی «یکی شد گیاه و یکی سرو کشر» از این دیوان)

۲- رشکین منسوب به رشک که با دو معنی آمده است: تخم شهنش و انبوه. (لم)

۳- تلبیس: فریب، مکر، دروغ، ریا و فساد. (لد)

۴- در «فیه مافیه» و «مثنوی» مولوی داستانی به این مضمون نقل شده است که: مجنون قصد دیار لیلی کرده سوار بر شتری شد. شتر را به طرف منزل لیلی راند اما همین که مجنون مستغرق یاد لیلی می‌شد، شتر از این فرصت استفاده کرده و به طرف ده بر می‌گشت تا به بچه‌اش برسد و چون مجنون به خود می‌آمد دو روز گذشته بود خلاصه اینکه سه ماه در راه ماند و بالاخره از شتر پیاده شد و خود پیاده به راه افتاد. (ر.ک: فیه مافیه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ۱۶، و نیز مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴ به بعد.)

۵- در تداول عامیانه سرخوش، در اصطلاح تریاکیان، کامل شدن و رفع اشتهای تریاک یا شیره. (لد)

هر چه گفتیم و هر چه بشنیدیم	جز خدا جمله را ظنون دیدیم
کوچه‌ی عقل بس که بن بست است	راه مقصود را نفهمیدیم
عقل را بلفضول دانستیم	بنده‌ی عشق پاک گردیدیم
اختلافات و کشمکشها را	به سر زلف یار بخشیدیم
سر مرموز آفرینش را	به ترازوی عشق سنجیدیم
وز همه کار میگزاری را	بهر خود در جهان پسندیدیم
گل آزادی و تمیث را	از گلستان آرزو چیدیم
هم به چنگ و چغانه دل بستیم	هم به ریش زمانه خندیدیم
هر جفایی کزین جهان دیدیم	زان جفا هیچ گه ننالیدیم

حاصل عمر آدمی عشق است

مایه‌ی هیش و خرمی عشق است

### ترکیب بند دوم

پس از عمری که آن دلبر جفا کرد	سپاس ایزد که آخر یاد ما کرد*
نمی‌دانم چه شد کان سست پیمان	خلاب بی وفایها، وفا کرد
گرم طالع نه در قوس صعود است <sup>(۱)</sup>	چرا ترک ختا <sup>(۲)</sup> ترک خطا کرد؟
نمود از حال مسکینان تفقد	به جان دوست احسانی بجا کرد
ز لطف نامه، جانم را صفا داد	ز فیض آینه <sup>(۳)</sup> دردم را دوا کرد
شد از دیدار خطش دیده روشن	به چشم مشک، کار توتیا کرد
نمی‌نالم من از درد جدایی	که پیشامد زهم ما را جدا کرد
تصادفها جهان را هست در پیش	نشاید با جهان چون و چرا کرد
برو تسلیم پیشامد شوای دلا	که پیشامد هزاران کارها کرد

\*- در جواب نامه یکی از بستگان سروده و به شاهرود فرستادم. ایشان از صلح کامل نوشته بودند که من هم بدین گونه جواب دادم.

۱- منظر اینک: بخت و اقبال به من روی آورده است.

۲- ختای: ناحیه‌ای است در ترکستان چین، در اشعار شاعران سرزمین خویرویان خوانده شده و ترک ختایی کنایه از

۳- ظرف دوات، (لد)

معشوق است، (لد)

جهان چون بی ثبات و حرف مفت است      خوش آن کز بند غم خود را رها کرد  
نشاید رنجه از بیش و کمش شد

دچار غصّه و درد و غمش شد

مرا تا باده‌ی گلگون به جام است      خیالم فارغ از هر ننگ و نام است  
میسر نیست چون نان حلالم      خوراکم، روز و شب «آب حرام»<sup>(۱)</sup> است  
وگر «ام الخبائث»<sup>(۲)</sup> خواندش شیخ      چه باید کرد؟ آن مسکین عوام است  
من از می‌دم زخم، زاهد زتلیس      تو خود انصاف ده حق با کدام است!  
به آزار کسان هرگز نکوشم      همیشه خدمت خلقم مرام است  
می و معشوقه و مطرب برایم      فراهم گر شود بختم به کام است  
غم بود و نبود این جهان را      نخواهم خورد تا عیشم مدام است  
به تقلید کسان پابست گشتن      برای آدم آزاده دام است  
به جان تو بهشت و حور و غلمان      به زعم پختگان عشق، خام است  
مرا زی خانقه دیگر مخوانید      که در کوی خراباتم مقام است  
توگر بنا می کشان یک دم نشینی      به آیین مغان مطلب تمام است

به تقلیدت نمی‌افتد سر و کار

شوی از عقل بی‌کردار بیزار

ز اشعار تو روحم شادمان شد      دل زارم پس از پیری جوان شد  
کلامت بس که شیوا بود و شیرین      تسلی بخش این جان نوان شد  
بگو جان! چه باعث شد که جاری      تو را از خامه نام قهرمان شد؟  
نگار شاهروئی مسکن من      به فکر شاعر آوز زمان شد  
تشکر دارم از طالع که آن دوست      به یاد این ضعیف ناتوان شد

۱- کنایه از باده و شراب:

۲- مادر پلیدی‌ها که شراب است. این موضوع اشاره است به قول نبی اکرم (ص) که فرمود: «الخمیر جماع الانم و ام الخبائث و مفتاح الشر» (ر.ک: محدث نوری، مستدرک الوسائل، پیشین، ج ۱۷، ص ۵۵) و بنابراین در گفتار واعظان از شراب با این عنوان نام برده شده است. نظیر بیت حافظ:

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند      اشیی لنا واحلی من قبله العذارا  
(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۵)



ز صلح کل سخن گفתי ولیکن	مرا زین گفته‌ها آتش به جان شد
عزیزم صلح کل امری محال است	مرین پندار کار جاهلان شد
تو را من عاقلی فرزانه دانم	چنین حرفی بعید از عاقلان شد
خیال صلح کل در مغز پختن	مثال «آسمان و ریسمان» شد <sup>(۱)</sup>
مخور گول کسانی را که گویند	جهان از صلح کل رَشکِ جَنان شد
به دفتر داشتم اشعار نغزی	به نام هدیه پیشست ارمغان شد

مسن آن اشعار را از راه یاری  
فرستادم به رسم یادگاری\*

### ترکیب بند سوم

شبی از عشق آن تُرکِ حِصاری	کشیدم رخت را زی مرغزاری
در آن گلشن که بویی از رخش داشت	شدم با بلبلان سرگرم زاری
غرض آن بوستان را تا سحرگه	به آب دیده کردم آبیاری
دو صد افکار گوناگون به مغزم	هجوم آورد در آن شام تاری
گاهی با اشتران «امرؤ القیس» <sup>(۲)</sup>	به هر تل و دمن کردم سواری

۱- اشاره به ضرب المثل: «آسمان و ریسمان کردن». (ر.ک: توضیحات مثنوی «سخن را حکیمانه بنیاد کن» از همین کلیّات).

\*- بعد دو فقره اشعار که یکی از آنها به مطلع محیط زندگی میدان جنگ است و دیگری به مطلع:  
«دلا با ضعف و عجز و ناتوانی  
نشاید هیچ کردن زندگانی»  
ضمیمه نموده فرستادم. (هر دوی این اشعار در این دیوان موجود است ر.ک: بخش غزلیات)  
۲- سلیمان بن حجر کندی یکی از شاعران بزرگ جاهلیت و از صاحبان تعلّقات سبعه است. در اینجا قهرمان به معلقه‌ی معروف این شاعر نظر دارد با این مطلع:

«قفانیک من ذکری حبيب و منزل  
بسقط اللری بین الدخول فحومل  
فانزع فالمقراة لم یعف رسمها  
لما نسجت من جنوب و شمال»  
همسفران لحظه‌ای درنگ کنید تا به یاد یار سفر کرده و سرمنزل او در ریگستان میان «دخول و حومل و توضیح و مقراة» بگریم / روزگاران گذشت و هنوز وزش بادهای جنوب و شمال آثار خیمه‌ها و خاکستر اجاق‌هایشان را نزدوده است.

در دنباله‌ی این قصیده با صراحت بیشتری به موضوع شتران اشاره شده است.

(ر.ک: معلقات سبغ، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، سروش، ۱۳۷۱، ص ۱۹)

گهی «خیام» را در گوشه‌ی باغ  
گهی رفتم به زندانهای یونان  
زمانی چرخ را خواندم تبهکار  
دمی با بخت بد گشتم گلاویز  
که نگاه دیدمش می‌آمد از دور  
به زیر لب همی آهسته می‌گفت  
نمودم یاری اندر می‌گساری  
که تا «سقراط» را سازم نراری<sup>(۱)</sup>  
که چراغ! بس کن از این کج مداری  
که بختا! تا چه حد آشفته کاری  
خرامان هم چو کبک کوهساری  
که: «ای سرگشته‌ی دشت و صحاری!

چه خوش باشد که بعد از انتظاری

به امیدی رسد امیدواری<sup>(۲)</sup>

چو جانان از طبق برداشت سرپوش  
به حال آمد دلم از بسوی زلفش  
بگفتا: «گاه وصل این بیهشی چیست؟  
به پاسخ گفتم: «ای ترک جفا جو!  
نخواهی گریز ز گیسو بست ما را  
و راژ آبزو بخوانی زد به تیرم  
جسوابم را ز روی خشمناکی  
مگر «اترانیابت» زیر حکم است  
قوانین «حمورابی»<sup>(۳)</sup> مگر گشت  
زدیدارش بکلی رفتم از هوش  
چو آن مه تنگ بگرفتم در آغوش  
چراغت را چه بادی کرد خاموش؟  
تو را دیدم شدم حیران و مدهوش  
چرا هستی کمند اندر سر دوش؟  
کمان را از چه بردی تا بناگوش؟  
بگفت: «ای عاشق رند قدح نوش!  
که یاد آوردی از خون «سیاوش»  
به دستت کشف اندر «قلعه‌ی شوش»<sup>(۴)</sup>

۱- اشاره به سقراط فیلسوف معروف یونان که به یگانگی خداوند اعتقاد داشت و حکومت وقت یونان در سال ۴۰۰ ق.م او را زندان نمود. سقراط به قانون پایبند بود و با اینکه وسیله‌ی فرار او از زندان توسط شاگردانش نظیر افلاطون فراهم شده بود، فرار نکرد. او را به جرم اینکه به دادرسی دولتی اعتقاد ندارد به مرگ محکوم نمودند و وی نیز برای احترام به قوانین کشورش جام شوکران (زهر) را نوشید و مرد و زندگی خود را فدای اعتقادات خود نمود. (نیز ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «دیوژن ایران» از همین کلیات).

۲- با کمی تفاوت بیتی از نظامی:

به امیدی رسد امیدواری

چه خوشتر آنکه بعد از انتظاری

(ر.ک: نظامی، خسرو شیرین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰، ص ۱۹۴)

۳- «حمورابی» ششمین شاه از اولین سلسله‌ی سلاطین بابل و مؤسس بابل قدرتمند که در حدود ۲۱۰۰ سال قبل از میلاد در بابل حکومت می‌کرد. قوانین او قدیمی‌ترین قوانین بشر است. و آن بر ستونی سیاه رنگ به ارتفاع دو متر و بیست و پنج سانتی متر نوشته شده است که چهار هزار سطر است و موارد مربوط به رشوه، قتل، جنایت، خرید و فروش و امثال آن را در خود دارد. (لد)

تورا که کرده تا این پایه گستاخ چرا طرز ادب گشتت فراموش؟

بت شیرین لبم خوانده نظامی

که خسرو را دهم خط غلامی

به پاسخ گفتمش: «کای شوخ عیار! دلم را بیش از این از غم میازار

از آن روزی که رخسار تو دیدم شدم یکبارگی از عقل بیزار

زخود کامی به بد نامی فتادم به بد نامی سمر گشتم در اقطار<sup>(۱)</sup>

نه آیین خرد دانم نه فرهنگ نه گفتارم بجای باشد نه رفتار

نباید خرده از کارش گرفتن چو یا دیوانه ات افتد سر و کار<sup>(۲)</sup>

جسارت گر نمودم بگذر از من که خود دیوانه را این است هنجار

اگر وصل تو را با جان فروشند من آن کالای را هستم خریدار

عجب نبود که حسن دلفروزت ببرد «منصور» را آخر سردار

به هر دل حسن رویت جلوه گر شد نماند زان دل بیچاره آثار

ملاحت گوی را معذور دارم که مسکین بنده ی وهم است و پندار

همه ذرات محو و مات عشقند نه تنها قهرمان زار است و انکار

ز صهبای وصالت گشته ام مست

ترخم کن که خواهم رفتن از دست

### ترکیب بند چهارم

گویند مرغ جان را ویرانه شد چو لانه اندر فیضای دیگر می سازد آشیانه

در حیرتم! که آنجا گنجشک بینوا را شاهین بی سروّت خواهد گذاشت یانه؟

۴- همان قوانین حمورابی را ایلامی ها در قرن یازدهم ق.م. به غنیمت از بابل به شوش آورده بودند اما با ویران شدن شوش به دست آشوری ها در خرابه های شوش مدفون شده بود تا این که در سال ۱۹۰۱ میلادی توسط گروه «ژاک دشرگان» در شوش کشف و به موزهی «لوور فرانسه» منتقل شد. (لد).

۱- اشاره به بیت حافظ:

«همه کارم زخود کامی به بدنایم کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها»

(ر.ک: حافظ خرمشاهی، ص ۱)

۲- اشاره به مثل مشهور عربی: «لیس علی المجنون حرج». (نیز ر.ک: توضیحات قطعی «غفلت» از همین کلیات)

هر چند از عدالت گفتند داستانها  
الفاظ عدل و احسان اندر کتاب خلقت  
از قاضی عدالت در عمر خود ندیدم  
ساقی بیا که جانم فرسوده گشت از غم  
خرم دلی که دارد با شاهی پریش  
کار زمانه داریم، عاجز کشیست جانا!  
باقهرمان بگوئید، چون در محیط ایران  
این حرف را ندیدم مفهوم عاقلانه  
معنی نداده غیر از افسانه و بهانه  
ای زاهد «مُعرِبِد»<sup>(۱)</sup>! یک حکم منصفانه  
تا سر خوشم نمایی زان باده‌ی مغانه  
هم ساغر لبالب هم چنگ و هم چغانه  
هان! باده نوش و کم خور، دیگر غم زمانه  
یک جو بها ندارد افکار شاعرانه

پس بهتر آنکه خود را خوار و زبون نسازی

در سنگلاخ و ظلمت خنگ<sup>(۲)</sup> جنون نتازی

پامال جور کردی ای شوخ دیده! ما را  
می‌دانمت که خواهی گفتن ز روی دانش  
شهباز را طبیعت منتظر تیز داده  
روزی هم از ضعیفان یابند اقتداری  
شیر گرسنه‌ای را زشت است گر بگویی  
جز کشمکش نباشد، در طغی زندگانی  
در مذهب سیاست رحم ای پسر نبینی!  
این زادگان میمون رحم و شرف ندارند  
قاموس آفرینش اصلاً نکرده معنی

آخر به حکم وجدان حدی بنه جفا را  
کی رحم بر فقیران بوده‌ست اغنیا را؟  
تا پاره پاره سازد گنجشک بینوا را  
از بیخ و بن برآرند بنیاد اقویا را  
هان! صید خود مفرما آهوی تیز پا را  
خون است تا به زانو میدانگه بقا را  
چونان که از بزرگان، آسایش گدا را  
جز شهوت و غضب نیست این نسل‌بی‌حیا را  
منظومه‌ی بقا را منظوقه‌ی<sup>(۳)</sup> وفا را

قانون ارتقا را با دیده‌ی تدبّر

گر بنگری نبینی دوری جز از تطوّر<sup>(۴)</sup>

عمرم به آخر آمد در تیره‌روزمی  
از بس که صبر کردم بیداد این و آن را  
ای ترک عنبرین مو! وقتی که طفل بودم  
گفتم به پیر دهقان: «در مزرع حقیقت  
طرف از جهان نبستم غیر از سیاهکاری  
جسامت رسید بر لب از فرط بردباری  
روزی گذر نمودم بر طرف کشتزاری  
هشدارا تا زغفلت تخم جفا نکاری»

۱- دوست آزار وقت مستی، عربده جو، شریر. (لد)

۲- اسب خاکستری مو سپید. (لد)

۳- مضمون و معنی، سخن. (لد)

۴- تنوع و قسم قسم بودن. (لد)

گفتا: «مگر ندانی کشت وجود مارا  
این لاله را که بینی، داغی نهاده بر دل  
آهسته نه قدم را زیرا که زیرپایت  
هرگز رها نکردی از پنجه‌ی تبدل  
حالی چو افتخاری در دست کس نباشد  
از خون نازنینان کردند آبیاری؟  
هر برگ آن حکایت دارد ز گل‌گذاری  
یا کله‌ی گدایی ست یا فرق شهریاری  
که سبزه، گاه خاکی، که گرد و گه غباری  
آن به که تا بکوشی در کار می‌گساری

تا چند می‌خوری غم دنیا به غم نیرزد

این منزل موقت با بیش و کم نیرزد

اندر بسیط گیتی آسودگی محال است  
پرسیدم از حکیمی اسرار زندگی را  
با این اصول خونین در کشور طبیعت  
گر دوره‌ی تکامل این غنچه را کند گل  
یعنی وجود باشد هم‌خوابه تحوّل  
در کار آفرینش کردم بسی تعمق  
هر چند شیخ شهرم تکذیب‌ها نماید  
لیکن من از حقیقت دم می‌زنم ولی او  
ای شیخ پاکدامن! تکفیر بی‌گناهان  
زیرا که زندگانی آلوده با جدال است  
گفتا: «محیط عالم میدانگه قتال است»  
اندیشه‌ی سعادت پرورده‌ی خیال است  
از باد مهرگانی نقصیش در قبال است  
بدری که دوش دیدی چندی دگر هلال است  
تا دیدم از طبیعت در گونه‌گونه حال است  
کاین گفته‌ها سراسر از جهل یا ضلال است  
یا فاقد الشعور است یا دیر انتقال است  
از بنده گر نرنجی در گردنت وصال است

هرگز خداپرستان راه جفا نپویند

آزار بیدلان را بهر خدا نجویند

در بود خود چو سنجم موجودی از جهانم  
ترکیب این هیولا تحلیل چون پذیرد  
طوفان مرگ لختی چندان کند که آخر  
محوم چنان نماید دست اجل که گویی  
در حیرتم که آیا بعد از چنین تحوّل  
معشوق خوب صورت یا دیو زشت سیرت  
کاغذ را نیستم انجام را ندانم<sup>(۱)</sup>  
گردد بریده از هم پیوند جسم و جانم  
از بسیخ و بن برافند بنیان آشیانم  
اصلاً نبوده هرگز اندر جهان نشانم  
همراز پادشاهم یا یار پاسبانم؟  
از بندگان پستم یا در خدایگانم؟

۱- نظیر بیت مولوی که فرماید:

«پشه کی داند که این باغ از کی است؟»

(ر.ک: مثنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۹)

در بهاران زاد و مرگش در دی است»

زان آب آتشینم ساقی چمانه‌ای<sup>(۱)</sup> ده      باشد که وارهایی از ظن و از گمانم  
هر کس که داد نسبت بر من عقیده‌ای را      گو آفرین به عقلت، زیرا که آن چنانم  
که شیخ پازتسایم که رند پارسی گو      که راهب «کنشتم»<sup>(۲)</sup> که «گروند خوانم»<sup>(۳)</sup>  
که لاله گاه ژاله، که خارم و گهی گل  
که باده که پیاله، که ساغرم گهی مل

در حلّ این معما عظم پریده از سر      افتاده مُهری جان در تنگنای ششدر<sup>(۴)</sup>  
امروز اگر بقا را گردیده‌ام پسر عم      فردا چرا فنا را خواهم شدن برادر؟  
آن کباو بنای ما را بنیاد هشته ز اول      چون است کاین بنا را ویران نماید آخر؟  
مانا! خراب سازد، معمار قدرتش تا      سازد مصداق الحش را صرف بنای دیگر  
پیوسته از تحوّل در رفت و آمد استی      ای شاهد سخنگوی دلبر سمنبر<sup>(۵)</sup>!  
از خاک عشق بازان خوش خوش کند حکایت      عودی که می‌گذازد امشب درون مجمر  
با قد و روی خویان دارند آشنایی      این سروهای موزون وین لاله‌های احمر  
اندازه‌ی سخن را می‌دار پاس ای دل!      هرگز ز حدّ دانش پارسا منه فراترا  
در بندره‌ای رسیدی ای قهرمان! که آنجا      جبریل که جکاوای دیگر نمی‌زند پر<sup>(۶)</sup>

از من بیا و بشنو چندان که می‌توانی  
خود را مکن به دنیا پاسبان زندگانی

۱- نصف کدوی نقاشی شده که با آن شراب می‌خورند، پیاله شراب. (لد)

۲- کنیسه، معبد یهود. (لد)

۳- گیر: از لغت آرامی و هم ریشه‌ی کافر است و گور هم گفته شده است. این لفظ در ایران به معنی مطلق زرتشتیان است و از باب استخفاف استفاده می‌گردد. این لغت همان کافر است که ایرانیان آن را به رنگ ایرانی خواندند. زند: تفسیر اوستا به زبان پهلوی است که نوشتن آن از دوران اشکانی شروع شد و تا ساسانی طول کشید. گیر زند خوان به معنی زرتشتی که تفسیر اوستا می‌خواند. (لد)

۴- مرحله‌ی مات شدن و باختن در بازی «نرد». (ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «یکی شد گیاه و یکی سرو کشم» از همین کلیات)

۵- خوشبو، کسی که بوی سمن می‌دهد، کسی که یاسمن در برگرفته است. (لد)

۶- اشاره به داستان معراج پیامبر (ص) که در آن پیامبر به سدره المنتهی رسید. این سدره درختی است در آسمان هفتم که انتهای اعمال مردم است و جز پیامبر از آن نگذشته است. در سفر معراج جبریل پیامبر را تا همان جا بدرقه کرد و خود بالاتر نرفت. (ر.ک: حسین عمادزاده، معراج محمد (ص)، قم، نشر مجید، ۱۳۶۱، ص ۱۳۸) این موضوع در آیات سوره‌ی نجم مورد اشاره قرار گرفته است.

با شاهدان رعنا در طرف باغ و بستان  
 بر سبزه و ریاحین رندانه باده می‌خور  
 ای شوخ شکرین لب! زی بوستان بچم تا  
 از جان دهم شرابت، با دسته دسته نرگس  
 گر من زنم به چشمت، هی بوسه آشکارا  
 از سوسن و سپرغم، شد باغ و راغ خرم  
 اردیبهشت آمد، ای شیخ پاکدامن!  
 یک چند با حریفان، پیمانه زن که ایزد  
 من ناصحی امینم، از من بیا و بشنو  
 طرفی ز باده گیر و دادی زعیش بستان  
 زان پیشتر که گردی با خاک تیره یکسان  
 دشوار این جهان را بر خود کنیم آسان  
 وز دل دهم کبابت، با بسته بسته ریحان  
 تو نیز کن به کارم، هی غمزه‌های پنهان  
 گویی به لاله شبم، دزی ست جفت مرجان  
 راه ریا رها کن، بگزين طریق مستان  
 بر روی کس نبسته، درهای عفو و غفران  
 این خرقه ریا را، کن پاره یا بسوزان  
 فرسوده گشتی آخر، از رنج تنگدستی

یک ره به قول حافظ، «درعیش کوش و مستی»<sup>(۱)</sup>

هنگام گل نشاید، بی می‌نشست یک دم  
 من در تمام عمرم، غم را وداع گویم  
 گیرم ز لعل جانان، نوشم زدست ساقی  
 چون مست مست گردم، ته جرعه را بریزم  
 گر صد هزار چون من، فسق و فجور ورزند  
 و رزانکه می‌پرستی، ما را خراب سازد  
 ای دوست! گر قدم را، در باغ رنجه داری  
 مستور گشت بستان، از اقحوان<sup>(۳)</sup> و سنبل  
 تا در بهشت می‌را، یزدان حلال کرده  
 تا راح روح مانده، عاقل نمی‌خورد غم  
 روزی که کوه و هامون، گردد ز سبزه خرم  
 هی بوسه‌ی پیایی، هی ساغر دمام  
 کم کم به گور حوّا، نم نم به قبر آدم<sup>(۲)</sup>  
 هرگز ز تخم ایمان، مویی نمی‌شود کم  
 یک جو خلل نیفتد، اندر نظام عالم  
 جان در رخت فشانم، از بهر خیر مقدم  
 مفروش شد گلستان، از سوسن و سپرغم<sup>(۴)</sup>  
 دیگر چه ترس باید، از آتش جهنم؟

۱- اشاره به شعر حافظ:

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را»

«هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

۲- اشاره به رسم جرعه افشانی برگور مردگان. (ر.ک: توضیحات مثنوی: «به من گوید که عمرم بی شمار است»)

۳- بر وزن ارغوان و به معنی شکوفه‌ی ریحان و بابونه. (لد)

۴- مخفف اسپرغم به معنی ریحان. (لد)

هیچ است کار دنیا، بر هیچ از چه پیچی

هر چند بنده هیچم، تو نیز هیچ هیچی<sup>(۱)</sup>؟

آن کاو پی حقیقت عمری به سر دویده	سودای خام پخته رنج عبث کشیده
غیر از فسون و دستلن جز مکر و حقه بازی	من در جهان ندیدم ای نور هر دو دیده!
گر عنکبوت دارد دگنان شعر <sup>(۲)</sup> بافی	دامیست کز تقلب بهر مگس تنیده
تا علق و دلق <sup>(۳)</sup> خود را تحمیل ما نماید	صوفی به نام خلسه در گوشه‌ای خزیده
زاهد زمال دنیا دوری اگر گزیند	هرگز مباش ایمن، زان وحش دم بریده
بی حرص و آز و شهوت اندر جهان کسی را	ایزد نکرده تکوین، یزدان نیافریده <sup>(۴)</sup>
آن بینوا که کرده خود را مرید اینان	نقد تمام داده جنس جلب خریده
در باغ آفرینش از شامه‌ی حقیقت	یک میوه‌ی رسیده دست کسی نچیده
خواهی که تا نبینی این سفله مردمان را	بگریز در بیابان چون آهوی رمیده

اسرارهای بی حد، جانا! نگفته دارم

چون محرمی نیابم آن را نهفته دارم

۱- اشاره به ضرب المثل: «در هیچ هیچ» (دم) (ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «از آیین نابخردان دور باش» از همین کلیات)

۲- مو، تار، نوعی جامه ابریشمی. (لد) ۳- علق و دلق: انبان و جامه‌ی درویشان. (لد)

۴- اشاره به آیه ۱۹ سوره المعارج که می‌فرماید: «ان الانسان خُلِقَ هَلُوعاً».



## ششم: مخمس ها



در جنگ بین الملل اول و بی طرفی ایران این مخمس در همان اوان یعنی هرج و مرج و خرابی ایران گفته شد.

چو باد خزان وزید ز بیداد روزگار      در اکناف گلستان، به اطراف لاله زار  
چمن گشت چون وطن، پریشیده و نکار      مسفتی بیا به هم، بنالیم زارزار  
من از پاره های دل، تو از پرده های تار

چرا ای وطن! چنین، گرفتار مایم؟      چرا همچو زلف یار، پریشان و درهمی؟  
اسیر مصیبتی، دل آزرده ی غمی      نه آخر تو داشتی نریمان<sup>(۱)</sup> و رستمی  
که بودت ز بودشان، مَبَاهات و افتخار

به آگوار<sup>(۲)</sup> مامّضی، به ادوار ما سلف      تو را بود ای وطن! دو صد عزّت و شرف  
کنون خوار مانده ای، ز اولاد ناخلف      فقط قانعی و شاد، به عنوان بی طرف<sup>(۳)</sup>  
در این روز کشمکش، در این عصر گیرودار

ز بیگانگان خوری، الا چند گوشمال!      گه از مادر جنوب، گه از دایه ی شمال  
یکی در خیال ملک، یکی در قبال مال      حقوق تو را ز جور، نمودند پایمال  
نه آزمی از خدا، نه شرمی ز کردگار

۲- دوره ها، ادوار. (لد)

۱- نام جد رستم. (لد)

۳- در جنگ های اول و دوم جهانی ایران موضع بی طرفی اختیار کرد. ولی هر دو بار نیز بی طرفی ایران از سوی روس و انگلیس نقض شد.

خوش آن روزگارا که بخت به کام بود      سبمند سعادت به زیر لجام بود  
 رخ دشمنت ز غم همه تیره فام بود      حدودت ز کاشغر<sup>(۱)</sup> الی مرز شام بود  
 شہانت گرفته باج، ز یونان هزار بار<sup>(۲)</sup>

به ایوان داریوش چرا بوم لانه کرد؟      چرا زاغ بد صدا در آن آشیانه کرد؟  
 چرا گلشن بھی خزان را خزانه کرد؟      چرا بلبل سرور سفر زین میانه کرد؟  
 مگر «بہمنش»<sup>(۳)</sup> نداشت نژاد از «سپندیار»<sup>(۴)</sup>؟

نشد حاصل ای وطن! ز احزابمان مراد<sup>(۵)</sup>      بغیر از نفاق و شر، بجز فتنه و فساد  
 زبانها همه سلاح، روانها همه عناد      عجب نیست گر به کف نداریم غیر باد  
 گذشتیم از شرف، گزیدیم تنگ و عار

گهی روس را به جان، طلبکار می شویم      گهی انگلیس را، خریدار می شویم<sup>(۶)</sup>  
 گهی با گروه ترک، مہین یار می شویم<sup>(۷)</sup>      ندانی که عاقبت، چنین خوار می شویم  
 بدا حال ملت، که جہلش شود دچار

درستی کار ما سراسر شکسته شد      ز هر سو به روی ما در چاره بسته شد  
 هر آن کاو دوید بیش به جا ماند و خسته شد      زبانها بریده گشت، نفسها گسسته شد  
 نبرده رهی به دوست، ندیده جمال یار

چو خواهیم ای وطن! تو را پرہا کنیم      سر و جان خویش را به راحت فدا کنیم  
 عنان غرور را ز کفها رها کنیم      مگر از معارف علاج و دوا کنیم  
 و گر نه به سوی مرگ گراییم خوار

۱- شهری در ترکستان چین و معروف است که حدّ شرقی مرز اسلامی است. (لد)

۲- اشاره به خراج گزاری یونان در دوران هخامنشی است. سیاست های ایران در یونان نقش تعیین کننده داشت. (ر.ک: رمان گریشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۱۶۳ و بعد)

۳- بہمن، پسر اسفندیار. (لد)

۴- پسر گشتاسب و همان پهلوان رویین تن شاهنامه است. (لد)

۵- منظور احزاب عامیون و اعتدالیون است که در آن دوره دو جناح مجلس را تشکیل می دادند. در همین ارتباط ادیب الممالک فراهانی گوید:

نوعروس ملک را کابین نمود از بهر خصم      اعتدالیون ز سویی انقلابیون ز یک سو

(ر.ک: عبدالرحیم ذاکر حسین، پیشین، ص ۷۴) ۶- اشاره به سلطه ی روس و انگلیس در ایران.

۷- اشاره به دولت ایران آزاد که با کمک عثمانی و آلمان در کرمانشاه تشکیل شد و خیلی زود باطل شد. (ر.ک: ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، کتب جیبی، ۱۳۵۷، ص ۱۷ و بعد)

به احزاب شهر ری بگویند سر به سر      خیال همه قبا، مرام همه هدر  
 شئون جلالتان اگر هست در نظر      بگیریید از وفا همه دست یکدگر  
 نهید از برای علم بناها به هر دیار  
 به کابوین وهم و ظن، گرفتار تا به کی؟      دمی فکر فرودین، گهی در خیال دی  
 به بیهوده عمر خویش چرا می‌کنید طی؟      ز من ای صبا! بگو به احزاب ملک ری  
 که ایران ز عهد «کن»،<sup>(۱)</sup> شما راست یادگار  
 اگر دست همتی برون ز آستین کنید      شجاعانه خدمتی در این سرزمین کنید  
 ز دانش به مملکت، اساسی رزین<sup>(۲)</sup> کنید      وطن را ز فرّ علم، بهشت برین کنید  
 زهی عزّت و شرف! زهی قدر و اعتبارا  
 بلندی نامتان ز نشر معارف است      علوّ مقامتان ز نشر معارف است  
 زمانه به کامتان ز نشر معارف است      همه احتشامتان ز نشر معارف است  
 چو خواهید پا نهید به گردون اقتدار  
 ز بی دانشی خراب، شده کشور عجم      ز بی دانشی به آب، رسیده اساس جم<sup>(۳)</sup>  
 ز بی علمی آمده، به ایرانیان ستم      ز جهل است کامدیم، قرین غم و ندم  
 ز بی دانشی شدیم چنین مستمند و زار  
 به آبادی وطن بکشید ای مهان!      ز راه فنون علم نه تقلید این و آن  
 یگانه علاجتان همین است در جهان      کسی آفرین کند به اشعار قهرمان  
 که داند اساس ملک ز علم است پایدار

**ایضاً در موقع جنگ بین الملل اول و اعلان بی طرفی ایران و حمله روس و انگلیس و عثمانی به مرکز و مغرب و شمال این مملکت، مخمس ذیل گفته شد.**

ای سنگدل حبیب! ای بی وفا نگارا      ای ماه مشک موا وی سرو گل عذارا

۱- منظور سلسله کیانیان است. ۲- محکم. (لد)

۳- اشاره به ضرب المثل مشهور: «پایه بر آب بودن» کنایه از سستی است.

ای ترک دلفریب! وی شوخ جان شکارا      دارم دلی غمین، از جور روزگار  
خوش کن دل مرا، از بوس و از کنار  
با عاشقان خود راه ستم مپوی      خوش نیست خوی زشت با طلعت نکوی<sup>(۱)</sup>  
گشتم ز دوریت ای یار تند خوی!      از ناله همچو نال وز مویه همچو موی<sup>(۲)</sup>  
زین بیش جور و کین، با ما روا مدار  
تا کی چو روزگار با ما جفا کنی      آهنگ کینه و ترک و فاکنی؟  
زلفین خود پریش، چون کار ما کنی      خواهم که یک شبی با ما صفا کنی  
گاهی خوریم می، گاهی زنییم تار  
نشیده‌ای مگر ای سرو سیمتن!      زان بهترین حکیم این نفزتر سخن  
اندر جهان دو چیز از دل برد محن      یا ساده‌ی جوان یا باده‌ی کهن  
خاصه به فصل گل، در طرف لاله زار  
زان پیش کز جهان بیرون بریم رخت      خوش باش و کار را بر خود مگیر سخت  
غره مشو به عمر منت مکش ز بخت      بس کس که در نشیب بُرد از فراز تخت  
این آبگون فلک وین نیلگون حصار  
چون آسمان به کس ابقا نمی‌کند      ترک ستمگری با ما نمی‌کند  
امروز اگر نمود، فردا نمی‌کند      از هیچ فتنه‌ای پروا نمی‌کند  
این طاس واژگون، وین چرخ کج مدار  
ساقی چو می‌شود طومار عمر طی      پیمانه‌ی مرا لبریز کن ز می  
با تار و ارغنون با رود و چنگ و نی      بیجا مخور فسوس بر روزگار کی  
وز رزم بهمن و جنگ سپندیار  
گر خطه‌ی اروپ آتش‌فشان شده      گر سیل خون روان اندر جهان شده  
گر نوح آدمی بی خانمان شده      ور ملک جم خراب از این و آن شده  
ما را از آن چه غم ای ترک می‌گسار!

۱- اشاره به ضرب المثل: «به از روی نیکو خلق نیکوست». (دم)

۲- نظیر این بیت رضوانی:

به ره تو بس که نالم زغم تو بس که مریم      شده‌ام زناله نالی شده‌ام زمویه مویی  
(رک: از پنجره‌های زندگانی برگزیده‌ی غزل امروز ایران، به کوشش محمد عظیمی، تهران، آگاه، ۱۳۷۷، ص ۱۹۰)

آن به که مدتی با شاه‌دان شنگ      عمری به سر بریم ای فتنه‌ی فرنگ  
 خود را رها کنیم از بند نام و ننگ      ما را چه مدخلی ست در کار صلح و جنگ  
 عاقل نمی‌کند، خود را به غم دچار

برخیز تا کنیم خود را ز کین معاف      چندی شویم خوش با صلح و ائتلاف  
 از بیخ برکنیم بنیاد اختلاف      گر چه جهان پر است از جور و اعتساف<sup>(۱)</sup>  
 چون بی طرف شدیم، کس را به ما چه کار؟

هوشم ز سر پرید از لفظ بی طرف<sup>(۲)</sup>      کز دست بی طرف بیرون رود شرف  
 ظالم به بی طرف بی خود شود طرف      بر حال بی طرف عاقل خورد اسف  
 عاجز کشند خلق، ای شوخ دیده یار!

قومی کزین سخن انکار می‌کنند      می صلح و سلیم<sup>(۳)</sup> را تکرار می‌کنند  
 ما را چو بارکش افسار می‌کنند      آخر به خبط خود اقرار می‌کنند  
 گر مختلط شوند روزی به گرگ و مار

نیکی اگر کنی صد سال با بدان      خود را نموده‌ای سخریه‌ی جهان<sup>(۴)</sup>  
 رأفت بود قبیح با خیل ناکسان      زیب دفاتر است اشعار قهرمان  
 در گوش هوش کن چون در شاهوار

۲- اشاره به بی طرفی ایران در جنگ جهانی اول است.

۱- بیراه رفتن، ستم کردن. (لد)

۳- آشنی و صلح. (فم)

۴- نظیر بیت سعدی:

که بد کردن به جای نیکمردان

نکویی با بدان کردن چنان است

(ر.ک: کلیات سعدی خرمشاهی، ص ۳۶)

## هفتم: رباعیات



خواهی که کنی وظیفه‌ی عمر ادا	یک لحظه مشو، زیار گلچهره جدا
دریای زمانه گر چه طوفان خیز است	بگذار تو کار ناخدا را، به خدا



ای دل ز زمانه، پایداری مطلب	وز گردش روزگار، یاری مطلب
زین زال سپید چشم، یعنی دنیا	کاری، بجز از سیاهکاری مطلب



شاهی که به ملک، اسب قدرت می‌تاخت	دیدیم که هر چه برد، درآخرباخت
مردی که غرور و کبریا بیها داشت	دوران فلک، زبون‌ترین خلقت ساخت*



زاسرار وجود، عقل دنیا مات است	دانستن ما، به قدر ادراکات است
خورشید که می‌کند جهان را روشن	ناچیزترین، ذره‌ای از ذرات است



ای دوست بیا که جسم و جان هم، هیچ است	دانستن اسرار نهان هم، هیچ است
پیش آی و بده شراب تا خوش باشیم	خط ار نکنیم این جهان هم، هیچ است



ای دوست! بیا، که کار دنیا، پوچ است  
 عمری که به خزّمی سر آید، پوچ است  
 آسوده به منزلی نمی‌شاید زیست  
 کز هر طرفش، صلاّی کوچا کوچ است

\*\*\*

آسایش مرد در جهان، از کار است  
 بسیکاره، دچار نکبت و ادبار است  
 امروز جهان، جهان سعی و عمل است  
 تنبل همه وقت پیش مردم خوار است

\*\*\*

ایّام بهار و موسم گلزار است  
 هنگام دف و خروش چنگ و تار است  
 ماه رمضان و وقت طاعات و دعاست  
 تکلیف به قهرمان عجب دشوار است!

\*\*\*

ای دوست بیا که این جهان در گذر است  
 چون برق یمان، همی زمان در گذر است  
 تا باده خوریم و لحظه‌ای خوش باشیم  
 جان تو قسم! که جسم و جان در گذر است

\*\*\*

این عمر، که چون باد صبا در گذر است  
 گاهی به مثَل حنظل و گاهی شکر است  
 هر لحظه به شکل دیگری جلوه کند  
 چون نیک نظر کنیم، ذات الصّور<sup>(۱)</sup> است

\*\*\*

اندر دل هر ذره، جهانی دگر است  
 خورشید و زمین و آسمانی دگر است  
 اسرار حیات، بس که پیچاپیچ است  
 مستلزم حکمت و بیانی دگر است

\*\*\*

گویند بهشت، مسکن اختیار است  
 وان روضه‌ی پاک، موطن ابرار است  
 پس خلد برین چو کیسه‌ی ما خالی است  
 بالعکس جحیم، مردمش بسیار است

\*\*\*

موجود گرت به کیسه، یک بدره زر است  
 خوش باش که عاقبت جهان در گذر است  
 بهر سسرت ای پسر! کلاهی کافی است  
 یک را دو مکن، که سربه سر دردسر است

\*\*\*

۱- دارای صورتهای ظاهرّاً اشاره است به داستان «قلعه‌ی ذات الصّور» که در حکایت مولوی در مثنوی شریف آمده است.  
 (ر.ک: مثنوی مولوی، دفتر ۶، بیت ۳۶۴۷)

گویند خدای، قادری بی همتاست      البته مسلّم است، این گفته‌ی راست  
از ملک خود ار مرا نماید تبعید      من در عجبم که جای تبعید کجاست؟

\*\*\*

گویند شراب‌خواره از غم دور است      وز ناز و نعیم آن جهان، مهجور است  
من باده خورم ولی نیازم کس      تا زین دو عمل کدامشان مغفور است؟<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

امروز، که روزگار علم و هنر است      آفاق، به کام مردم پیشه‌ور است  
ما خفته به خواب ناز و از غایت جهل      گویم که: «علّت از قضا و قدر است»

\*\*\*

در طرف چمن، شراب نابم هوس است      با لاله رخان، دف و ربابم هوس است  
بی زحمت این و آن و بی منت غیر      از سینه کبک نر، کبابم هوس است

\*\*\*

حالی که چمن، ز لاله دیباپوش است      پر کن قدحی، که وقت نوشانوش است  
با مطرب شهرگو، کفی بر دف زن      شکرانه‌ی آنکه محتسب خاموش است

\*\*\*

در صحن چمن، شراب گلنار خوش است      نوشیدن باده، از کف یار خوش است  
اندر سر سبزه، بسا دلی خرم و شاد      با نغمه‌ی چنگ و ناله‌ی تار خوش است

\*\*\*

از بدمنشان، امیدواری غلط است      با آدم سفله، بردباری غلط است  
زشت است، ملاطفت نمودن با غیر      چندان که به شوره، کشتکاری غلط است<sup>(۲)</sup>

\*\*\*

۱-نظیر بیت خیام:

تو خون کسان خوری و ما خون رزان

(ترانه‌های خیام، پیشین، ص ۲۴۴).

۲-نظیر بیت مولوی در مثنوی:

پسند گفتن با جهول خوابناک

(ر.ک: مثنوی مولوی، دفتر ۴، بیت ۲۲۶۵)

انصاف بده کدام خون خوارتریم؟

تخم افکندن بود در شوره خاک



گویند کسان، که عصر ما، عصر طلاست      این حرف به زعم این رهی، عین خطاست  
زیرا که طلای بی حد «هانری فورد»<sup>(۱)</sup>      آلوده به خون عده‌ای از فقراست

\*\*\*

گویند بهشت جایگاه بُلّهاست<sup>(۲)</sup>      این حرف به زعم عاقلان عین خطاست  
زیرا که بهشت چون شود زابله پر      بی شبهه جحیم ملک طلق عقلاست

\*\*\*

از روی تو، آفتاب تابان خجل است      وز قامت تو، سرو روان منفعل است  
می‌خواستم از تو بگسلم پیمان را      دیدم دو هزار بند، در پای دل است

\*\*\*

حالی که چمن، پر از گل و ریحان است      هنگام نشاط و شادی مستان است  
فرداست که این محیط پر شور و نوا      از باد خزان، وادی خاموشان است

\*\*\*

صبح است و به سبزه، نم نم باران است      گویی که فلک، به بخت ما گریان است  
بر حال تباه خلق ایران، دل سنگ      امروزه بدون گفت و گو، بریان است

\*\*\*

گویند بقای روح، جاویدان است      زین مسأله عقل خرده بین، حیران است  
روحي که مجرّد است از عقل و شعور      بی شبهه، وجود و عدمش یکسان است

\*\*\*

این فتنه که در حدود خوزستان است      گویند بنای اصلی‌اش طهران<sup>(۳)</sup> است  
خزعل که ره خلاف و عصیان پوید      درسش زمدرس و بهارستان است<sup>(۴)</sup>

\*\*\*

۱- شاید «هانری فورد» صنعتگر معروف آمریکایی و بانی کمپانی اتومبیل سازی «فورد» مورد نظر بوده است.  
۲- اشاره دارد به حدیث پیامبر اکرم (ص): «اکثر اهل الجنة البُله» (ر.ک: بدیع الزمان فروزانفر، پیشین، ص ۱۰۳، نقل از احیاء العلوم غزالی، ج ۴، ص ۱۲۶).  
۳- تهران به رسم الخط قدیم به صورت «طهران» نوشته می‌شد و ما به رعایت امانت این طور نوشتیم.  
۴- چنان که در توضیحات غزل با مطلع:

«گر چه در دور قجر کشور جم ویران شد      شکرکز دولت سردار سبه جبران شد»  
آمده است این شعر ارتباط میان خزعل و مدرس را بازگو می‌کند.

عشقی که مقدّس است، عشق وطن است      بی عشقِ وطن، سر ای پسر! بار تن است  
مردی که نگشته است سرباز وطن      در کیش وطن پرست، کمتر زن است

\*\*\*

عمری ست که عشقت ای وطن! دین من است      جان در ره تو سپردن، آیین من است  
در مکتب عشق، درس استقلالت      پیوسته اصول بحث و تمرین من است

\*\*\*

ایّام بهار و ماه فروردین است      کوه و در و دشت، پر گل و نسرين است  
گویند شراب در بهشت است حلال      می خور که جهان بهشت علّین است

\*\*\*

ایّام بهار و ماه فروردین است      هنگام گل و بنفشه و نسرين است  
از ژاله نشسته بر رخ لاله عرق      وز عطر سمن، چمن عبیر آگین است

\*\*\*

گر صحبت ما، همه ز رود و جام است      وین فکر به نزد اهل دانش خام است  
خام است ولی اگر به دقت نگیریم      این ملک خراب، موطن خیّام است

\*\*\*

گویند بقای روح ما معلوم است      عقلش ز قبول، عاجز و محکوم است  
صد فلسفه در بقای او می‌یابند      اما چو نظر کنی، همه موهوم است

\*\*\*

امروز که پر زباده، پیمانه‌ی ماست      صد گونه هوس، به مغز دیوانه‌ی ماست  
فرداست که در صحیفه‌ی گم‌شدگان      ذکر قصص و حدیث افسانه‌ی ماست

\*\*\*

امروز که جام باده دارم در دست      اندیشه چرا کنم فردایی هست؟  
در بین خرد دمی به شادی بودن      بهتر که به دام غصه گشتن پا بست؟

\*\*\*

بدبخت‌تری ز ما، درین دنیا نیست      بیچاره و دل شکسته و رسوا نیست  
دل‌باخته در جهان، بسی هست اما      دیدیم کسی بسان ما شیدا نیست

در طبع حیات، جز فسون، چیزی نیست  
هر کشمکش که در جهان می‌بینیم  
جز وهم، در این محیط دون، چیزی نیست  
چون فکر کنیم، جز جنون، چیزی نیست

\*\*\*

در کشور اگر بجز پریشانی نیست  
ای شیخ! در این فجایع گوناگون  
نامی زحقیقت مسلمانی نیست  
مسئول تویی، گناه ایرانی نیست

\*\*\*

عمرم همه در ظنون و اوهام گذشت  
طرفی ز جهان نبسته بیرون رفتیم  
گاهی به خیال ننگ و گه نام گذشت  
تا چشم به هم زدیم ایام گذشت

\*\*\*

گویند که جنگ، از میان خواهد رفت  
این حرف مُحال را کنم گر باور  
شادی ز زمین، به آسمان خواهد رفت  
عقل از کف من، به رایگان خواهد رفت

\*\*\*

یک چند در این جهان، چریدیم، عبث  
بی آنکه زیان و سود خود رایابیم  
رنج و غم بیکران کشیدیم، عبث  
جنسی به بهای جان خریدیم، عبث

\*\*\*

دهقان که شراب ارغوانی دارد  
با باده به طرف باغ در فصل بهار  
در خانه، اساس کامرانی دارد  
پیرانه سرم سر جوانی دارد

\*\*\*

هجرم، به امید وصل، شادان دارد  
حالی که امید بهتر از بیم بود  
بر عکس وصال، بیم هجران دارد  
پس درد غمش، شرف به هجران دارد

\*\*\*

تا چند غم زمانه می‌باید خورد؟  
ای دوست! به جان نازنینت سوگند  
بار ستمش، به دوش می‌باید برد؟  
گر غم بخوری و نخوری باید مرد

\*\*\*

عمری که به فاقه و نداری گذرد  
ای کاش! نصیب هیچ کافر نشود  
پیوسته، به افتضاح و خواری گذرد  
عمری که به تیره روزگاری گذرد

این عمر که سخت و سست بر ما گذرد  
پایسته به سرما و به گرما گذرد  
اندر ره خویش، پیچ و خمها دارد  
بالجمله، تمام در معما گذرد

\*\*\*

دیدي که فلک، زبون تر از مورم کرد  
پامال به پای قدرت و زورم کرد  
تنها نه به فقر مبتلا ساخت مرا  
در آخر عمر دفعتاً کورم کرد

\*\*\*

اندوه و غم جهان ز جان سیرم کرد  
ای مرگ بیا که زندگی پیرم کرد  
باری که به دوش من نهاده ست فلک  
از بس که گران بود زمین گیرم کرد

\*\*\*

تا دوست، به مهر خود گرفتارم کرد  
جز عشق ز هر چه بود بیزارم کرد  
یک جلوه نمود، چون هلال رمضان  
انگشت نمای یار و اغیارم کرد

\*\*\*

در خانقه غمت طلب خواهم کرد  
کامی طلب از تو، قند لب خواهم کرد  
گر تن ندهی به «کوچک ابدالی»<sup>(۱)</sup> ما  
با «چوب طریقت»<sup>(۲)</sup>، ادب خواهم کرد

\*\*\*

گر باده‌ی مرگ، صاف باشد یا دُرد  
بی دغدغه، آن پیاله را باید خورد  
گیرم که شریک نوح گشتی در عمر  
سودی نبری چو عاقبت خواهی مرد

\*\*\*

گفتم ز تو کی عقده‌ی دل واگردد؟  
حاصل ز لب، کام دل ما گردد  
خندید و نهاد بر لب انگشتان را  
یعنی که به صبر، غوره حلوا گردد<sup>(۳)</sup>

\*\*\*

گویند چو خلق آدم و حوا شد  
آشوب میان قدسیان برپا شد  
گفتند کزین بشر نباید جز شر<sup>(۴)</sup>  
نشنید خدا و مشتش آخر واشد

۱- در اصطلاح قلندران مرید را گویند، مرید جوان. (لد) ۲- چوب ادب. (لد)

۳- اشاره به ضرب المثل: «گر صبر کنی زغوره حلوا سازی.» (دم)

۴- اشاره دارد به آیه ۳۰ سوره ی بقره که می فرماید: «و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها

من ینفسد فیها و ینسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدرس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون».

گویند خدا قادر مطلق باشد      در کیش خرد بدون شک حق باشد  
از ملک خود ار تواندم بیرون کرد      این مسئله آن زمان محقق باشد<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

افسوس! که دوره‌ی جوانی طی شد<sup>(۲)</sup>      ایام نشاط و کامرانی طی شد  
افسوس! که پر شده‌ست پیمانه‌ی عمر      وان فرّ و غرور قهرمانی طی شد

\*\*\*

این خرمگسان که شور و غوغا دارند      در وهم و خیال کشمکشها دارند  
من در عجبم که این سفیهان تا کی      با هم سر حرف مفت دعوا دارند

\*\*\*

جمعی به فسون زهد مایل باشند      قومی به نشاط و عیش خوشدل باشند  
البته اصول خوشدلی را گیرند      آنان که در این میانه عاقل باشند

\*\*\*

ما را به جهان جان چرا آوردند؟      بودیم کجا و از کجا آوردند<sup>(۳)</sup>؟  
زین پس به کجا رویم و آنجای کجاست؟      خبط ارنکنیم از خطا آوردند؟

\*\*\*

مردان بزرگ، خیرخواه بشرند      با نوع بشر، شفیق‌تر از پدرند  
آنان که زیان نوع را می‌خواهند      در مذهب ما ز هر ددی پست‌ترند

\*\*\*

این گونه که روزگار چون باد رود      عشق من و تو به زودی از یاد رود

۱- به نظر می‌رسد شاعر در این شعر با غنج و دلال شاعرانه خواسته بگوید همه جا ملک خداست و هیچ جایی نیست که در آن خدا نباشد. اما اگر غیر از این باشد، ممکن است قهرمان پاسخ این پرسش را نیافته و یا از سر مزاح گفته باشد. در علم کلام آمده است که امر خدا بر محالات عقلی تعلق نمی‌پذیرد.

۲- نظیر بیت خیام:

افسوس که نامه‌ی جوانی طی شد      وان تازه بهار زندگانی دی شد  
(ترانه‌های خیام، پیشین، ص ۲۱۰)

۳- نظیر بیت مولوی:

«از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟      به کجا می‌روم آخر نهمایی وطنم؟»  
(ر.ک: شفیعی کدکنی، گزیده‌ی غزلیات شمس، پیشین، ص ۵۷۷)

ای دوست! مرا ز وصل خود دلخوش کن      حیف است که این شکسته ناشاد رود

\*\*\*

عمری که به پای سرو و شمشاد رود!      از بسند غم زمانه آزاد رود  
آبی که به بیستون روان می‌بینی      اشکی است که از دو چشم فرهاد رود

\*\*\*

گویند جهان ز ماده آمد به وجود      گر ماده نبود هیچ موجود نبود  
من در عجبم که ماده اصلش ز کجاست؟!      آن کس که نمود ماده را خلق که بود؟

\*\*\*

ساقی! قدحی شراب گلرنگ بیار      با زمزمه‌ی نی و دف و چنگ بیار  
تا کی ز غم زمانه دلتنگ شویم؟      از بهر نشاط این دل تنگ بسیار

\*\*\*

دیدم به خلائی اوفتاده، یک خر      گفتم که: «چرا به منجلابی اندر؟»  
گفتا: «چو نیاموزده هشتم پا را<sup>(۱)</sup>      این روز سیاه و سخت آمد بر سر»

\*\*\*

هر چند میسر است بهرت زر و زور      آن به که حذر نمایی از کبر و غرور  
با خلق خدا معاشرت کن به خوشی      اندیشه گرت بود ز تنهایی گور

\*\*\*

وقت است کزین باغ، نمایم پرواز      و ندر چمن دگر، برآرم آواز  
انجام ازین جای ببايد رفتن      چونان که در اینجا نبودم ز آغاز

\*\*\*

ای دل! نفسی به فکر مردن هم باش      یک لحظه در اندیشه‌ی رفتن هم باش  
مغرور مشو که جاودان خواهی ماند      باری به خیال جان سپردن هم باش

\*\*\*

روزی که برون رویم ازین کهنه رباط      در ملک دگر کشیم البسته بساط  
ترسم که در آن محیط هم، چون اینجا      محروم همی شویم از روح نشاط

۱- اشاره به ضرب المثل: «بنگر جا را بگذار پا را». (دم)

دیدم به رخس فتاده از خال نُقَط  
گفتا که: «تو نکته را غلط فهمیدی  
گفتم: «که نقط فتاده اینجا به غلط»  
بی نقطه دبیر حسن ننویسد خط»

\*\*\*

ای کهنه پرست! چند با ذَلّت و ننگ  
عالم که مسافرت کند با بالون  
انکار کنی ز صنعت و علم فرنگ  
جاهل نرسد به گرد او با خر لنگ

\*\*\*

عمرت چه به نام بر سر آید چه به ننگ  
بی دغدغه در مضیقه خواهد افتاد  
این هر دو، به زعم عقل، لاغ است و جفنگ  
هر کس که زمانه را به خود گیرد تنگ

\*\*\*

از مغیبه‌ای نمودم این نکته سؤال!  
دنیا و اساس کار دنیا از چیست؟  
«کای از تو! به پای بُختی عقل، عقل<sup>(۱)</sup>  
گفتا که: «تمام وهم صرف است و خیال»

\*\*\*

چشمی ز هزار غصه گریان دارم  
بشکافد اگر کسی جگرگاه مرا  
جانی به هزار شعله بریان دارم  
در سینه هزار راز پنهان دارم

\*\*\*

درویش! به جان تو، که من منگ شدم  
از دولت بسی خیالی و بسی خبری  
بی‌عار چو مردمان صد رنگ شدم  
آسوده ز نام و فارغ از ننگ شدم

\*\*\*

ای حَقّه‌ی پر کلک! اسیر تو شدم  
از ساده دلی به دام تو افتادم  
مجذوب نوای بم و زیر تو شدم  
در عین جوانی، همه پیر تو شدم

\*\*\*

یک عمر ز وافور،<sup>(۲)</sup> هراسان بودم  
یک چند شدم اسیر دامش ز قضا  
زین سَمّ خطرناک گریزان بودم  
حقاً! که همی ابله و نادان بودم

\*\*\*

۱- ر.ک: توضیحات فصیده‌ی «بقا را از تنازع چاره‌ای نیست» از همین کلیّات.

۲- همان Vapour فرانسوی به معنی بخار و دود است. ولی در فارسی به معنی وسیله‌ای برای کشیدن تریاک است که دسته چوبین و حقه‌ی سفالی یا چینی دارد. (لد)

تا چند در این محیط پر درد و الم  
فرخنده دمی که از بیابان وجود  
باشیم اسیر پنجه‌ی محنت و غم؟  
گیریم ره دیار صحرای عدم

\*\*\*

از جور زمانه در فشارم، چه کنم  
از بس که جفا کشیدم از دور فلک  
چون طره‌ی دوست، بی قرارم، چه کنم؟  
آماده برای انتحارم، چه کنم؟

\*\*\*

ای دوست! بیا ز غم کناری گیریم  
پیمان شکنی بس است برخیز که تا  
یعنی که شراب خوشگواری گیریم  
پیمانه به طرف جویباری گیریم

\*\*\*

این قدر به درگهت نیاز آوردیم  
ابروی تو، قبله گاه دلها گردید  
تا اینکه تو را بر سر ناز آوردیم  
از بس که بدان طرف نماز آوردیم

\*\*\*

تا چند اسیر نفس بیهوده شویم؟  
ای مرگ! ز زندگی رها کن ما را  
در دام ظنون و هم، فرسوده شویم  
تا از غم روزگار، آسوده شویم

\*\*\*

خیزید که از حساب غم، پاک شویم  
زان پیش که خاک راه گردد تن ما  
با روح نشاط، چست و چالاک شویم  
ما در ره عیش و خرمی، خاک شویم

\*\*\*

خیزید که تا جوانی از سر گیریم  
با خاطر شاد، از لب لعل بتان  
یعنی که ز دست دوست، ساغر گیریم  
هر ثانیه‌ای، بوسه مکرر گیریم

\*\*\*

در موسم گل، بیا شرابی بخوریم  
از سینه‌ی کبک و ران تیهو من و تو  
با چنگ و دف و نی و ربابی بخوریم  
یک روز به کام دل، کبابی بخوریم

\*\*\*

دیدی به جهان چگونه افسانه شدیم؟  
هر چند که لاف دانش و عشق زدیم  
افسانه به نزد خویش و بیگانه شدیم  
آخر ز فراق یار، دیوانه شدیم



گویند جز این سرا، سرایی داریم  
مؤمن به بهشت و کافر اندر دوزخ  
بر حسب عمل مقام و جایی داریم  
ما نیز درین میان خدایی داریم

\*\*\*

هر شب که به آسمان نظر اندازیم  
چون دانش و فهم ما به جایی نرسد  
در خرمن عقل خود شرر اندازیم  
خود را ز چه رو به دردسر اندازیم؟

\*\*\*

یک عمر، اسیر وهم و پندار شدیم  
از بس که به زلف دلبران دل بستیم  
افسانه به پیش مست و هشیار شدیم  
در سلسله‌ی جنون، گرفتار شدیم

\*\*\*

یک عمر به درد و رنج و غم، طی کردیم  
پیمانه‌ی عمر ما، لبالب گردید  
تا ناقه‌ی<sup>(۱)</sup> حرص و آز را پی<sup>(۲)</sup> کردیم  
تا ساغر خویش را پر از می کردیم

\*\*\*

یک عمر، دچار درد هجران بودیم  
آخر همه جا پدید گردید که ما  
چون طرّه‌ی گلرخان پریشان بودیم  
بر سفره‌ی روزگار مهمان بودیم

\*\*\*

ای کاش! که حرف صلح آید به میان  
آلات هلاک نوع انسانی را  
آسوده شوند از جدل، خلق جهان  
گیرند و کنند در مفاک<sup>(۳)</sup>ی پنهان

\*\*\*

آینده‌ی خود قیاس از ماضی کن  
فرداست که از من و تو نبود اثری  
با داده‌ی دوست قلب را راضی کن  
بنشین و کلاه خویش را قاضی کن<sup>(۴)</sup>

\*\*\*

ای دل! از شراب ناکسان مست مشو  
از مردم سست عزم نادان بگریز  
در دام فریب سفله پا بست مشو  
با آدم بی اراده، همدست مشو

\*\*\*

۱- شتر ماده. (لد)

۲- به یک ضربت پای حیوانی را بریدن. (لد)

۳- سوراخ، گودال، خندق. (لد)

۴- ضرب المثل «کلاه خود را قاضی کردن». (اح)

پرسید ز می فروش، شیخی خودخواه: «کای نامه سیاه از چه گشتی گمراه؟»  
 خشت از سر خم گرفت و با شادی گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله»

\*\*\*

حال ضعفا، همه تباه است تباه  
 با کبر، نگه به بینوایان کردن<sup>(۱)</sup>  
 روز فقرا، همه سیاه است سیاه  
 در مذهب عارفان گناه است گناه

\*\*\*

گویند اثیر<sup>(۲)</sup> موجد ماده شده  
 من در عجبم که روز اول ز کجا  
 بین مسأله تا چه پایه ای ساده شده  
 در طئی فضا، اثیر آماده شده

\*\*\*

بالای تو، اصل هر بلا گردیده  
 با این همه، ای عزیز من! در دنیا  
 بس فتنه ز قامت به پا گردیده  
 حسن تو سمر ز عشق ما گردیده

\*\*\*

تا چند ز روزگار مایوس استی؟  
 ز افسوس چه سود؟ خدمتی کن به وطن  
 پیوسته قرین آه و افسوس استی  
 گر زاده ای داریوش و سیروس استی

\*\*\*

ای شیخ! که متکی به طاعات خودی  
 بشنو زمن این قدر تفرعن مفروش  
 مغرور به طاعت و عبادات خودی  
 تو بنده ای عادت ز عادات خودی

\*\*\*

پندی دهمت من از ره غمخواری  
 از عزت نفس نیست چیزی بهتر  
 باشد که نصیحت مرا جای آری  
 آن را به کف آر تا نبینی خواری

\*\*\*

گفتم: «صنما! بدین همه طنّازی  
 با غمزه جواب داد: «ای عاشق زار! کی جانب من نگاه لطف اندازی؟»  
 گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی»

\*\*\*

۱- اشاره به حدیث پیامبر (ص) که فرمود: «ان اعظم الکبر غمص الخلق». (ر.ک: کافی، پیشین، ج ۲، ص ۳۱۰)  
 ۲- کره ای آتش که بالای کره ای فضا است و برخی آن را روح عالم می دانند و فضای بالای کره ای زمین است.

این ذلت و افتضاح و خواری تا کی؟  
مردم همه در هوا مسافر گشتند  
با ظلم زمانه بردباری تا کی؟  
ما را غم ننگ خر سواری تا کی؟



ای دل! تو اساس هستی و بود منی  
ای دل! به خدا، چو جان عزیزت دارم  
اندر همه جا مراد و مقصود منی  
زیرا که تو جایگاه معبود منی<sup>(۱)</sup>



ای مرگ! تو راحت دل و جان منی  
جمعی ز تو در گریز و من می گویم  
جمعیّتِ خاطرِ پریشانِ منی  
دردی هستی که عین درمان منی



هر چند که شوخ و شنگ و سیمین بدنی  
طاقی<sup>(۲)</sup> تو به دلبری، ولی چون دنیا  
افسوس که شمع جمع هر انجمنی  
شیرین نشد از تو هیچ وقتی دهنی



خواهی اگر ای جوان! سرافراز شوی  
می کوش که تا به همت دانش و عقل  
با شاهدِ عشقِ پاک، دمساز شوی  
از بهر وطن، یگانه سرباز شوی



گر فلسفه‌ی حیات را می جویی  
سوگند به جان نازنینت! هیچ است  
از باذ طریقِ هیچ را می پویی  
بسر فلسفه‌ای که از بقا می گویی



۱- اشاره به حدیث امام صادق است که می فرماید: «القلب حرم الله فلا تسكن حرم الله غیر الله» (ر.ک: بحارالانوار، پیشین، ج ۶۷، ص ۲۵)  
۲- تنها و بی جفت، دورماندن. (لد)

## هشتم: دو بیتی‌ها



بَشَرِ بایست خواندن، این بَشَر را  
خدا ای کاش! از روز نخستین



که او می پروراند تخم شَر را  
نکردی خلق هیچ این جانور را

گرفتم رفت عالم بر مرادت  
گرفتم شاه هفت اقلیم گشتی



سر طاعت فلک برپا نهادت  
به کف آخر نماند غیر بادت

دلا گیتی خراب اندر خراب است  
تمام خفتگان بیدار گشتند



بنای هستی‌اش بر روی آب است  
مگر ایران که اصلاً مست خواب است

دلا! دنیا خراب اندر خراب است  
اصولاً بسنگه اندوه و درد است



خراب است آنچه بنیادش بر آب است  
اساساً خانه‌ی رنج و عذاب است

ز هجرانت، تنم زار و فکار است  
مگر مرگم کند راحت، کزین پس



دلم بریان و چشمم اشکبار است  
برایم زندگانی ناگوار است

بشر، بیچاره‌ی وهم و ظنون است

بشر، آواره‌ی دشت جنون است

بشیر با قدرت و زوری که دارد      به دست آز و خودخواهی، زبون است

\*\*\*

به دل، جز مهر آن سیمین برم نیست      به سر، غیر از هوای دلبرم نیست  
گرفتم زین قفس گردیدم آزاد      چه حاصل، چون دگر بال و پریم نیست؟

\*\*\*

دلا! آیین دنیا، بی وفایی است      چو خوبان شیوه‌هایش بد ادایی است  
ندارد ذره‌ای آزمون در چشم      تو گویی خلقتش از بی حیایی است

\*\*\*

در این دنیا ندیدم جز غم و درد      نکویدم در آن جز آهن سرد  
برای مردگان چیزی ز دنیا      ندارم غیر ناکامی رهاورد

\*\*\*

مرا روزی که از خاک آفریدند      تو را از گوهر پاک آفریدند  
به چشمت انقلاب و فتنه دادند      به جسمم قلب صد چاک آفریدند

\*\*\*

«درخشانی»<sup>(۱)</sup> به باد آفرا<sup>(۲)</sup> کردار      به زندان ابد گشته گرفتار  
اگر هر خائنی می‌گشت محکوم      نبودی از خیانت دیگر آثار

\*\*\*

دلی دارم فکار از دست وافور      شدم زار و نزار، از دست وافور  
به هر روز و شبی صدمبار گویم      که یاران! الفرار از دست وافور

\*\*\*

ز هجران تو ای ماه دل افسروا      نه روز از شب شناسم، نی شب از روز  
دو چیزم حسا صل عمر عزیز است      «به چشم، اشک و به دل، آه جگر سوز»

\*\*\*

صبا! از من بدان سرو قاپوش      بگو: «کای آفت دین و دل و هوش!

۱- «سرتیپ درخشانی» فرمانده لشکر آذربایجان و او کسی است که مامور سرکوبی «پیشه‌وری» و پس گرفتن آذربایجان شد. (ر.ک: جامی، پیشین).  
۲- عقوبت، سزا. (لد)

مکرر وعده‌ی دیدار دادی

چرا یکباره‌ام کردی فراموش؟

\*\*\*

جهان را سر به سر افسانه دیدم  
چو نیکو فکر کردم، اهل آن را

محیطش را کدورت خانه دیدم  
گروهی ابله و دیوانه دیدم

\*\*\*

«درخشانی» شنیدم، گشته محکوم  
اگر هر خائنی می‌شد مجازات

به زندان ابد، از فعل مشنوم  
خیانت را شدی تکلیف معلوم

\*\*\*

بیا جانا! شبی با ما صفا کن  
خطا کردی که مهر از من بریدی

به دیدار، آرزوی ما روا کن  
بیا و یک نفس ترک خطا کن

\*\*\*

به رندی، در جهان افسانه‌ام من  
طریق عقل را از من پرسید

ز خویش و آشنا بیگانه‌ام من  
که مردی عاشق و دیوانه‌ام من

\*\*\*

ز عشقم شهره در اقطار کردی  
به وصلم وعده‌ها دادی ولیکن

به انظار جهانم خوار کردی  
در آخر جمله را انکار کردی

\*\*\*

مکن افراط اندر باده خواری  
منخور چیزی که بعد از هوشیاری

بسپرهیز از بلای می‌گساری  
بری از روی یاران شرمساری

\*\*\*

دلا! بگریز از مکر و دورویی  
نگردی تا به زشتی شهره‌ی شهر

حذر کن از دروغ و فتنه جویی  
زبان را باز دار از زشت گویی

\*\*\*

## نهم: حکمت‌ها\*



### درباره‌ی سعادت

سعادت چیست و سعادت‌مند کیست؟ سعادت کلمه‌ای است که مفهوم خارجی ندارد. سعادت اقیانوسی است که کشتی وجود در سطح مواجهش سرگردان و از ساحل نجات مأیوس است.

محال و ممتنع<sup>(۱)</sup> را به چیزی غیر از سعادت حمل نتوان کرد. کلمه‌ی سعادت از اختراعات بی مورد بشر است. اگر موهوم را فرض معنی نمایید سعادت را یافته‌اید، ترکیب و تحلیل سعادت را جمع و تفریق مکنید.

اولین مرحله‌ی سعادت موهوم را، نادانی و آخرین منزلش را مرگ می‌توان نامید. آنچه بشر نیافته و نخواهد یافت سعادت است.

با تنازع بقا سعادت لغو است.

سعادت آنی سعادت نیست بلکه دل‌خوشی موقتی است.

سعادت خاشاکی است که گرد باد حوادثش پراکنده می‌کند.

---

\*- این جملات از خاطرات ایام حیات نگارنده است که بدون نظم و ترتیب در این صحیفه نگارش یافته است.

سعادت کلمه‌ای است که نوع بشر در آرزوی حصول آن جان می‌دهد.  
سعادت حربه‌ای است که در تنازع بقا به کار می‌رود، اگر امید سعادت انسان را فریب نمی‌داد  
به چه خیالی دل خوش می‌شد؟

آرزوی رسیدن به سعادت تلخی‌های ایام حیات را شیرین و گوارا نموده است.  
کلمه‌ی سعادت عجوزه‌ی مگاری است که به جلوه طاووسان و کسوت عروسان طنازی سازد و  
غمّازی آغاز کرده هر روز جمعی بلهوس را فریب داده و به هلاکت می‌افکند.  
در دنیا سعادت موهوم است و سعادتمند غیر معلوم.  
اگر سعادت احتکار ثروت است، بالاترین بدبختیهاست و اگر سعادت رسیدن به کمال مطلوب  
است، مرگش در قفاست.

«مدائن» سعادتمند بود اگر عربان پا برهنه ویرانش نمی‌کردند.<sup>(۱)</sup>  
«رم» غرق سعادت بود اگر «نرون» ظالمش طعمه حریق نمی‌ساخت.<sup>(۲)</sup>  
اگر «تزار» را سعادتمند گوئیم اولین بدبخت جهان شد و اگر «لنین» عروس سعادت را در بر  
گرفت حجله‌ی حیاتش را مرگ سیاه نمی‌کرد.  
بشر سعادت را اسباب کار و متاع بازار خود نمایی قرار داده.  
حوادث دنیا خرمن سعادت را آتش زده و می‌زند.  
اگر حیات دائمی بود، سعادتمندی یافت می‌شد.  
چراغ سعادت را صرصر<sup>(۳)</sup> ایام خاموش نموده و می‌نماید.  
آهو در چراگاه خودآزاد و با سعادت است اگر شیر شرزه‌اش شکار ننماید؛ بزه در مرتع خود  
سعادتمند است اگر گرگ خونخوارش از هم ندرد.

ای سعادت موهومی که بشر هدف آمالت قرار داده و نوع انسان نشانه‌ی آرزویت شمرده،  
منزلت کجاست و مأوایت در چه دیار است؟ اروپایی هستی یا آسیایی؟ در آمریکت جویم یا از  
اهل آفریقت گویم؟ آسمانت جایگاه است یا در زمینت خیمه و خرگاه؟ در وجود باکیمیا توأمی و  
با سیمرخ پسرعم. لفظت پر آب و رنگ است و معنی‌ات پوچ و جفنگ. عاشقانت دیوانه و  
دلدادگانت از خرد بیگانه‌اند، بل دیوانه منم که ذکرَت را بر زبان و نامت را به بیان می‌آرم.

۱- اشاره به تصرف و ویرانی پایتخت ساسانیان به دست اعراب.

۲- اشاره به آتش زدن رم به دست «نرون». (ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «از آیین نابخردان دور باش» از این دیوان).

۳- باد تند. (لد)



## درباره‌ی بقای انساب

طبیعت جنگ و خونریزی را دائمی و صلح و مسالمت را موقتی قرار داده همواره حق اقلیت در مقابل اکثریت پایمال است.

جنگ و خونریزی باعث نشو و ارتقا است<sup>(۱)</sup> یکی از علل بزرگ کشمکش و جنگ، قانون بقای انساب<sup>(۲)</sup> است که از نوامیس طبیعت است و بی وجود این ناموس عمده‌ی عالم راه انحطاط را می‌پیمود و رو به زوال می‌رفت. قوانین موضوعه‌ی جاری، امروزه تا درجه‌ای اعتدال را در نوع انسان حفظ می‌کند ولی تنازع بقا را به هم نمی‌زند.

ظالم را گناهکار نتوان گفت زیرا که مظلومش جسور کرده اگر مظلوم نبود ظالم وجود نداشت. جسوری ظالم از حمولی<sup>(۳)</sup> مظلوم است؛ گرگ اگر گوسفند را ندرد بر خلاف طبیعت رفتار کرده. تا تنازع بقا حکم فرماست مقتول را بر قاتل حقی نیست. اقویا فرمانبر طبیعت و ضعفا محکوم عدالتند.

اگر موری را پیلی پایمال ستم کرد، محکمه‌ی جنایات که را مسئول داند و دیوان مجازات خونس را از که ستاند؟

اگر طبیعت به شاهین چنگال تیز و منقار خونریز نمی‌داد، کبوتر بیچاره صیدش نمی‌شد و لقمه الصباحش نمی‌گردید.

## درباره‌ی قانون

قانون به عنکبوت نمی‌تواند حکم کند که پشه را صید نماید.

قانون برای جلوگیری از خودسریهای بشر وضع شده و بهترین تدبیر است اما ناموس طبیعت را دگرگون نمی‌کند.<sup>(۴)</sup>

هر جامعه‌ای که قانون ندارد از روح حیات محروم است.

هر چند قوانین موضوعه دارای محسنات باشند باز هم دردهای اجتماعی بشر را نتوانسته و

۱- ر.ک: توضیحات غزل با مطلع «باز از خون بشر روی زمین رنگین است» از همین کلیات.

۲- بقای بهتر و ماندن نوع بهتر. ۳- به فتح اول، بردبار، حلیم. (لد)

۴- ر.ک: توضیحات قصیده‌ی «نام خود انسان به چه رو هشته‌ای؟» در همین دیوان.

نمی‌توانند درمان کنند.

قانون برای دردهای اجتماعی وضع شده و می‌شود اما مرضهای اجتماعی طوری مزمن است که این داروها بلا اثر است.

تمدن و حضارت<sup>(۱)</sup> نتیجه‌ی مطلوبه‌ی قانون است.

هر ملتی که قانون ندارد هیچ ندارد.

ایوان آزادی را جز با خون بنا نتوان کرد.

همواره قوی حاکم و ضعیف محکوم است.

### درباره‌ی کار

از آسایش، آسایش نیایی و از راحت، راحت نبینی.

سود از کار و گنج از رنج خیزد.

کار تاج افتخار و بیکاری موجب ننگ و عار است.

تصوّف و درویشی در هیکل وجود بشریت به منزله‌ی فلج و استرخاء<sup>(۲)</sup> است.

تصوّف و درویشی هیکل وجود را معلول کرده و می‌کند.

کوشش کنندگان را پرستش و تنبلان را نکوهش و سرزنش واجب است.

سعی و عمل بهترین دولت و صبر و قناعت، نیکوترین شرافت است.

راحت در زحمت و نعمت در مشقت است. تن پروران مخّل آسایش نوعند.

قیمت مرد از سعی و عمل شناخته می‌شود.

### درباره‌ی فضایل انسانی

فضیلت انسان در آزار نکردن به نوع است نه در تزئید ثروت.

کم آزاری بهترین آداب و نیکوترین خصلت است.

۱- شهرنشینی و مقیم شهر بودن. اما در تداول امروزه عرب، به معنی تمدن است. (لد)

۲- سستی و نرم شدن، لمس شدن. (لد)

سَخاوت در غیر موقع ترویج گدایی است.  
 تَحْمَل و بردباری بیجا انسان را خوار و و بی مقدار می‌کند.  
 تَمَدَن، مادامی که با تدین توأم نباشد توخَش صرف است.  
 تدین جمال زیبایی است که تَمَدَن مَشاطه<sup>(۱)</sup> اوست.  
 قانون به ظاهر حکم می‌کند و خَشِیتِ اله<sup>(۲)</sup> باطن را تصفیه می‌نماید.  
 جلب خیر و دفع شر از لوازم ضروری زندگانی است.  
 حسن اگر متروک گردد قبح و قبح چون معمول گردد حسن خواهد شد.  
 هر ادیبی شاعر است ولی هر شاعری ادیب نیست.  
 ادیب آن کسی است که حقایق را بدون مداهنه و چاپلوسی گفته و از اغراق پرهیزد.  
 ادیب آن کسی است که در اظهار مطالب و ابراز حقایق محتاج به کنز و قاموس نباشد.  
 عاقل باید از چاپلوسی تا می‌تواند پرهیزد و از متملّق حتی القوه بگریزد تا در چاه غرور نیفتد.  
 دنیا را جز مکر و فسون و اهلش را غیر از جنون در قبال نیست.  
 بیم و امید خیمه‌ی انتظامات بشر را دوستون قویم‌اند.  
 حَس رقابت دنیا را به زلزله انداخته است.  
 فقر و فنا و راحت و غنا دو عامل قوی در ایجاد جنگ و کشمکشند.  
 فروتنی و شهامت جمع ضدّین و اجتماع نقضینند.  
 اگر دختر رز را در چَرخُشت<sup>(۳)</sup> لگدکوب ستم نمی‌کردند خونش همرنگ لعل یمانی و همسنگ آب حیوانی نمی‌شد.

### درباره‌ی سیاست

سیاست را جز باقوه‌ی سر نیزه به چیز دیگر حفظ نتوان کردن.  
 سیاست با قدرت شمشیر توأم که با توپ کروپ پسرعم است.<sup>(۴)</sup>

۱- آرایش کننده، عروس آرا. (لد)  
 ۲- ترس و خوف از خدا. (لد)

۳- ر.ک: توضیحات قطعه‌ی «بردباری» از همین کلیّات.

۴- نظیر ضرب المثل: «هر که شمشیر زند خطبه به نامش خوانند». (اح)

جنگ و خونریزی در باغ طبیعت باغبانی است که تا «فضلہ رز»<sup>(۱)</sup> را نبرد انگور شاداب نچیند.

داس دهاقین را شمشیر فاتحین تیز نموده و چکش کارگر را سندان غالبین مستحکم ساخته. اغنیا همیشه محسود فقرا بوده و خواهند بود، تا فقر و غنا از جهان محو نشود و نابود نگردد گیتی را آرامش و بشر را آسایش حاصل نگردد.

محویت فقر و غنا با آز و هوی صورت نگیرد و امکان نپذیرد.

عابد شدن گربه دام تزویری از برای صید موش است.

تا موش در زاویہی خُمول است گربه قائم اللیل و صائم النهار<sup>(۲)</sup> است.

بینوایان را مرگ بالاترین سعادت‌ها و نیکوترین خوش بختی‌هاست.

اگر تودہی رنجبر پی به حقوق خود می‌برند طبقه‌ی اشراف را حال تباه و روزگار، سیاه می‌شد.

ترقی خواص، از تنزلِ عوام و راحت اعیان از زحمتِ کارگران است.

گوهر تاج سلاطین از اشک چشم یتیمان و بیوه زنان است.

فقیر همواره آلت اجرای مقاصد ظالمانه‌ی سرمایه‌دار است.

انسانهای دوره‌ی اولیہ انفرادی، بهتر از عصر حالیه‌ی اجتماعی زندگی کردند.

هرچه تمدن، ترقی نماید احتیاجات بشری رو به فزونی گذارد و سختی و بدبختی گلوی نوع بشر را بفشارد.

بسط تمدن، دایره خونریزی را وسعت لایتناهی داده و خواهد داد.

حراستِ حدودِ مملکت از تهاجم بیگانه با توپ کروپ است نه با «حرز ابودجانه»<sup>(۳)</sup>.

هر ملتی جاهل شد لقمة الصّباح عالمان خواهد گردید.

موکلِ جاهل، وکیلِ عالمِ وطن خواه انتخاب نتواند نمود.

ملتی که وکیلِ وطن‌خواهش، انیستیتو پاستور<sup>(۴)</sup> را با طویله فرق ندهد چگونه با ملل حیہ

۱- شاخه‌های اضافی و خشک موکه باغبانان آن را هرس می‌کنند. (لد)

۲- شب زنده داری و روز به روزه طی کردن. اشاره به داستان «موش و گربه عبید زاکانی» است.

۳- حرز ابودجانه، نوعی طلسم که در قالب دعا بر خود آویزند. این ابودجانه از صحابی رسول خدا (ص) بود. (لد)

۴- مؤسسه‌ای در پاریس که در سال ۱۸۸۶م برای معالجه‌ی «هاری» به روش شیمی بیولوژیک انجام شد این مؤسسه بعدها در سراسر جهان شعباتی یافت. (لد)

می‌تواند همسری کند.

دنیای زندگانی میدان جنگ و سلامت نفس در آن حکایت شیشه و سنگ است.  
اگر عدالت دروغین انوشیروان نبود حقایق مزدک مستور نمی‌گشت.  
تاریخ گذشتگان آیینی عبرت آیندگان است.  
با رواج خرافات افق ایران تاریک و راه نجاتش باریک است.  
هر که گرفتار حرص و آز است، درهای مدلتش بر روی باز است و آن کس که به قناعت سرفراز است، از جهان و جهانیان بی‌نیاز است.  
با حرص و آز راحت طلبیدن ابتدا به ساکن نهادن است.  
دین از برای بشر بویژه نفوس شریره ضرور و بی‌دینی از مواهب الهیه به‌غایت دور و مهجور است.  
با احتکار ثروت بشر را آسایش و گیتی را آرامش حاصل نشود.  
روح عدالت و انصاف از اصول سرمایه داری بیزار است.  
به اندازه‌ای اوضاع کشور بدبخت ما خراب است که اندیشه اصلاحاتش بکلی نقش بر آب است.  
تا فکر منافع فردی و سود شخصی در کشوری جاری است عنوان آزادی و اندیشه‌ی آبادی آن، لفظی از حقیقت عاری است.

بردباری بی‌مورد مستلزم خواری و عجله‌ی بیجا موجب شرمساری است.  
از رفیقان دور و تا می‌توانید پرهیزید و از دوستان منافق تا ممکن است بگریزید.  
سهل باوری زیان تن و جان و هلاک‌کننده‌ی انسان، دوستان نادان است.  
راست‌گفتاری مایه‌ی فتوح و دروغ‌گویی سوهان روح است.  
دروغگو همیشه از گفتار خود خجل و همواره از بیانات خویش منفعل است.  
تعالی اقوام در سایه‌ی اتحاد و از اتحاد، هر مملکت ویرانی آباد است.  
نفاق، ویران‌کننده‌ی خاندانها و برهم‌زننده‌ی دودمانهاست.

### برای خانواده و زنان

هر خانواده‌ای دارای اتحاد است، کاخ سعادتش آباد است.  
اگر علم در ایران از برای زنان ننگ است این عار براننده اهل فرنگ است.

با دست اتحاد هر دشواری آسان است و با پنجه‌ی نفاق هر بنیان مشیدی ویران است.  
شرم و عفاف، زنان را بهترین زینت و آزر و بردباری، نیکوترین خصلت است.  
جمال زن در عفت و کمال آن در پاکی سیرت است. زنی که خانه دار است شوهرش از فقر و  
تنگدستی برکنار است. زن بردبار رحمت خدایی و همسر لجوج عذاب کبریایی است.

## دهم: مقالات



### زندگی‌نامه‌ی میرزا قهرمان به قلم خودش با مقدمه مرحوم وحید دستگردی<sup>(۱)</sup>

یکی از شعرای روشن فکر و سلیم ذوق این زمان، «قهرمان پاک بین آوزمانی ملایری» می‌باشد.

قهرمان از مدرسه طبیعت و دبیرستان فطرت دانش‌آموز و سخن‌افروز شده و دور از منطقه‌ی سخن و سخن‌شناس در کنج ده آوزمان که در دوسه فرسنگی ملایر واقع است با زندگانی ساده‌ی دهقانی، روزگار گذرانیده و با همه تنهایی به حکم طبیعت از سرودن اشعار گوناگون مثنوی و قطعه و غزل و تغزل و رباعی - که در همه دست تصرف طبیعی دارد - کوتاهی ندارد. موهبت نغزگفتاری و فیض شاعری قهرمان، از دیوان فطرت و جوشش افکار ابکار صافی و روشن وی از سرچشمه‌ی طبیعت است.

در اشعار قهرمان شعر تازه و مضمون بدیع فراوان دیده می‌شود و با همه خوبی و لطافت از ساختگی و صنعت دور و نموداری که نگاشته می‌شود به راستی دعوی ما، گواه است. آقای قهرمان آوزمانی را نگارنده تقریباً ده سال پیش در ملایر دیده<sup>(۲)</sup> و ساعتی چند از

---

۱- زندگی‌نامه قهرمان به قلم خودش که در مجله‌ی ارغوان سال هجدهم شماره ۹ و ۱۰ درج شده است.  
۲- مرحوم وحید دستگردی در سال ۱۳۰۶ قهرمان را در آوزمان ملاقات کرده است و شرح این دیدار را در شماره اول سال نهم (۱۳۰۷) در صفحه ۷۰ آورده است:  
«در مسافرت همدان و ملایر ما همواره در جستجوی شعرای گمنام و دانشمند بودیم و یکی از شعرا که گنج مانند در

شنیدن سخن و شعر دلپذیر وی محظوظ گردیده و پس از آن گاه گاه اشعار وی در مجله ارمغان مندرج و همواره در نظر داشتیم که شرح حال کاملی از وی بنگارم بدین سبب از ایشان درخواست شرح حال و عکس برای گراور کردم تا مدتی پیش از این شرح حال در رسید و به انتظار رسیدن عکس از نگارش آن شرح دست نگاه داشتیم ولی اینک شرح حال به قلم وی با مختصری از آثار و نمودار از اشعار وی نگاشته می شود و انتظار داریم که عکس ایشان زودتر برسد و در شماره های سال نوزدهم زیب صفحات شود.

اینک شرح حال قهرمان به قلم وی:

یگانه استاد سخن سنج، ادیب فرید، حضرت وحید دامت افاضاته. با این که شرح حال و گزارش احوال بنده، رقت خیز و اسف انگیز است امتثالاً لامرک العالی به طور اجمال تقدیم می شود.

نام قهرمان و سجل احوال پاک بین، ولادتم هیجدهم شعبان سال یک هزار و دویست و نود و شش هجری در قریه ی آورزمان ملایر، پدرم «حسینقلی بیگ» از طایفه ی ترکمان، تحصیلات اولیه و آخرتیه ام را در خدمت ملا ذالانام آخوند قریه - که خدایش رحمت کند - به پایان رسانیده کتب علمیه ی نفیس را از قبیل: «موش و گربه و عاق والدین و خاله سوسکه»، خوانده سپس شروع به کتاب «نصاب صبیان»<sup>(۱)</sup> نه کرده به قول مرحوم «ابونصر» که می گوید: «کتاب من بخوان گر علم خواهی» از برکت آن کتاب خود را عالمی کامل و دانشمندی فاضل بل تالی «غزالی» و همبازی «امام فخر رازی» دانسته «سحبان وائل» را «باقل» و «ابوالعلاء معری» را ضریری جاهل شمرده پدرم که با تهیدستی همدوش و با فقر و فاقه هماغوش بود محبت پدرانه را بهانه و از مکتب به خانه ام روانه و سند تبهرم را امضا فرمود و در همان اوان فارغ التحصیلی که ستم بیش از چهارده نبوده به شغل نوکری خوانین قریه ام واداشت، من هم مخالفت پدر را گناهی عظیم و غیر قابل عفو فهمیده رضا به قضا دادم تقریباً «بیست و دو» مرحله از عمرم نگذشته بود که بر بدبختی ام افزود،

قریه ی آورزمان ملایر به دست آوردیم جناب مستطاب میرزا قهرمان خان است.

میرزا قهرمان خان دارای ذوق سرشار و قریحه ی تابناک و استعداد ذاتی است و اگر روزگار این مرد را با این طبع و ذوق، از علوم و فنون و شعر و ادب و آنچه لازمه ی یک شاعر بزرگ است بهره مند ساخته و وسایل تحصیل او را برایش فراهم کرده بود در صف اول شعرای قرن اخیر جای داشت. به هر حال شاعری است گرانبایه طبعی سرشار و روان دارد و امروزه در حدود نهاوند و ملایر و سلطان آباد (اراک کنونی) نظیر او را نمی توان نشان داد. نگارنده را فیض ملاقاتش دست داده، تقریباً پنجاه سال از عمرش می گذرد.

۱- نصاب صبیان محتوی اطلاعات عمومی و معانی لغات از تازی به پارسی و عروض ابتدایی است. (فم)



معيلم كرد و ذليلم ساخت. تكفل عيال و اطاعت پدر دو سد آهني در پيش خيالات بلندم گرديده  
يكباره فاتحه خودم را خوانده از قافله ترقی وامانده شده، چنان در گوشه‌ی خُمول خزيدم و دامن  
از جهان فرو چيدم که دنيا را حصر در آورزمان و آن بيت المحن را دار الامان دانسته، نکبتم چيره  
و روزگارم تيره گشت ولی به مقتضای ذهن سرشار و قريحه‌ی خدا داد و استعداد فطرت از هر  
گوشه توشه‌ای و از هر خرمن خوشه‌ای برداشته هنوز هم رفتارم اين است و هنجارم چنين. امروز  
به درجه‌ای از علم رسيده‌ام که به خوبی می‌دانم «ضرب» در اصل «الضرب» بوده الف و لام مصدر  
را از اولش انداخته عين الفعل و لام الفعلش را فته داديم. ضرب شد.

فحماً له ثم حمداً له      علی ماهدانا طريق النعم  
فشکراً له ثم شکراً له      علی ما کسانا لباس الکرم

بالاخره عمرم به باطل صرف و کارم همه به حرف گذشت اگر گاهی یاوه سرایی کرده و چرند و  
پرندی گفته ناشی از سوز درون و تأثیرات گوناگون است که در خاطر من خطوط و از معانی‌اش  
معذوم نه علم عروض خوانده و نه فن بدیعی آموخته‌ام طبعاً شعر را دوست دارم و شاعران را  
گرانمایه می‌شمارم، مشروط بر اینکه اشعارشان رعد آسا و کلماتشان معنا رسا باشد؛ جامعه  
افسرده را تکان دهد و ملت خوابیده را بیدار نماید؛ دامن گل را رهاکنند و دست از جان بلبل بیدل  
بردارند چشم جادو و خال هندو، دودی برای کسی دوا نمی‌کند. حرف امروز غیر دیروز است و  
کار فردا سوای پس فرداست باید قند لب جانان را با پدر قند که چغندر است معاوضه نمایند و  
سخن را نوعی سرایند که راحت روح و مایه‌ی فتوح باشد اخلاق فاسده اصلاح و بازار کاسده را  
رواج ندهند از مداهنه بپرهیزند و از تملق‌گویی بگریزند؛ دیو رافرشته نخوانند و اهرمن را سلیمان  
ندانند کمان ابرو را به رستم و کمند گیسو را به زال مرحوم واگذارند، سنان مژگان را به گیو و چاه  
زنخدان را به بیژن - علیه الرحمه - بسپارند، از توپ کروپ حکایت کنند و از تلگراف بی سیم  
روایت، گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم می‌زد کنون نه دوره ترکان نه عصر خاقان است، اگر  
سخن‌انم پوچ و عرایض مفلوج است از پیشگاه ادب بخشایش می‌طلبم.

والعذر عندکرام الناس مقبول

مرا چه کار که مجنون اسیر لیلی شد؟      مرا چه کار که وامق قتیل عذرا<sup>(۱)</sup> شد؟  
از این رویه سخن در جهان سعی و عمل      به جان دوست که بالمره مشت ما و شد

گذشته گذشت، آینده هم به سرعت برق می‌گذرد، مولای متقیان می‌فرماید:

مافات مضی و ماسیاتیک فاین      قم و اغتنم الفرصة بین العدمین<sup>(۱)</sup>  
بر خداوندان ادب و سخن فرض است که ادبای عصر حاضر مملکت را آگاه سازند که جفا  
نکنند و به راه خطا نروند از چنگ و چغانه و شراب مغانه احتراز جویند اصول صوفی منشی و  
قلندر مآبی را بدرود گویند.

سخن را ز حکمت چنان سر کنند      که مغز خرد را معطر کنند  
در خاتمه از زبان بازی و روده درازی خود پوزش می‌خواهم  
مرا مذهب این است اگر خوب اگر بد      تو وجدان خود را در اینجاحاکم کن

### نقدی بر «سعدی نامه» علامه قزوینی.<sup>(۲)</sup>

آقای مدیر ارمغان!

از آنجا که مجله‌ی ارمغان امروزه یگانه مجله ادبی و زحمات طاقت فرسای مدیر محترم آن در  
راه خدمت به ادبیات حقاً قابل تقدیر و ستایش است، این بنده با قَلّت بضاعت و عدم استطاعت  
می‌خواهم بوسیله‌ی آن نامه‌ی نامی و مجله‌ی گرامی رفع شبهه کرده باشم.

چندی پیش «سعدی نامه» را که برای دو شماره‌ی بهمن و اسفند مجله «تعلیم و تربیت» به یاد  
بود جشن «هفتصدمین سال تألیف گلستان» انتشار یافته بود مطالعه می‌کردم شرح مبسوطی که به  
قلم فاضل بی نظیر، آقای محمد قزوینی راجع به ممدوحین شیخ بزرگوار سعدی، نگارش یافته بود  
نظرم را جلب ساخت و البته نام سعدی و کلمات درباره وی از هر دهن که شنیده شود بی اختیار

۱- البته این شعری است که به حضرت علی (ع) نسبت داده شده است. اما در منابع حدیث و اخبار نشانی از آن یافت  
نمی‌شود. علی‌نمازی شاهرودی در مستدرک سفینه البحار آورده است: و من کلمات امیرالمؤمنین (ع) انما انت طول  
مدة ما عمرت، کالساعة التي انت فيها وهذا كقوله:

مافات مضی و ماسیاتی این      قم فاغتنم الفرصة بین العدمین  
(ر.ک: علی‌نمازی شاهرودی، مستدرک سفینه البحار، ج ۷، تحقیق: حسن بن علی‌نمازی، قم، مؤسسه النشر الاسلامیه،  
۱۴۱۹ق، ص ۴۲۰)

۲- اما محمد باقری محمودی در نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه این شعر را از سعدی دانسته است. (ر.ک: محمد  
باقر محمودی، نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۳، بیروت، دارالتعارف، ۱۳۹۷ق، ص ۲۵۶)  
۲- مقاله سعدی نامه که توسط علامه محمد قزوینی نوشته شده است در شماره بهمن و اسفند سال ۱۳۱۶ مجله تعلیم و  
تربیت درج شده است.

دلها مجذوب می‌شود و ویژه که از خامه توانای نویسنده‌ی سترگ هم تراوش یافته باشد. در ضمن مطالعه به نکته‌ای برخوردیم که بی اندازه متعجبم ساخت. با اینکه خود آقای قزوینی شهادت ادبی و شجاعت اخلاقی و صراحت لهجی شیخ را کاملاً مُذعن و بیش از هر کس حضرتش را راست گفتار و عاری از مداهنه گویی می‌داند مع هذا در صفحه «۷۴۴» که سلجوقشاه را جزو مددوحین ذکر کرده و فهرست اجمالی مواضعی که نام مددوح را برده از قرار ذیل مرقوم داشته‌اند:

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند	که زیر بال همای بلند پروازند
به روزگار همایون خسرو عادل	که گرگ و میش به توفیق او هم آوازند
مظفرالدین سلجوقشاه کز عدلش	روان تکه و بویگر سعد می‌نازند

ایضاً

خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم  
به دور دولت سلجوقشاه سلغر شاه  
سرملوک جهان پادشاه روی زمین  
زمین فارس دگر فر آسمان دارد  
الی آخر القصیده و دیگر:

در بهشت گشادند بر جهان ناگاه	خدا به چشم عنایت به خلق کردندگاه
امید بسته برآمد صباح خیر دمید	به دور دولت سلجوقشاه سلغر شاه
چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه	درآید از در امیدوار چشم به راه
خدایگان معظم اتابک اعظم	سر ملوک جهان ناصر عبادالله

و هم چنین

خجسته روزی و فرخ کسی که باز کند	به روی دولت و بختش در فرج ناگاه
شب فراق نمی‌باید از فلک نالید	که روزهای سپید است در شبان سیاه
زمانه برسر آن است گر خطایی کرد	که بعد از این همه طاعت کند عذر گناه

و دیگر:

آن روی بین که حسن بپوشید ماه را	وان دام زلف و دانه‌ی خال سیاه را
من سرو را قبا نشنیدم دگر که بست	بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را

و در آخر آن گوید:

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی  
 دفتر ز شعر گفته بشوی و دگر مگوی  
 دیگر مکن که عیب بود خانقاه را  
 الّا دعای دولت سلجوقشاه را  
 بد خواه را جزا دهد و نیکخواه را  
 فرّاش او طنباب در بارگاه را  
 پس از کشته شدن سلجوقشاه که دوران سلطنتش پنج ماه یا هفت ماه بوده آقای قزوینی در  
 قصیده‌ای که به نام ایلخان است و مدح آن را هلاکو می‌داند و می‌دهد:

این منّتی بر اهل زمین بود زآسمان	وین رحمت خدای جهان بود برجها
تاگردنان روی زمین منزجر شدند	گردن نهاده بر خط فرمان ایلخان
اقصای برّ و بحر به تأیید عدل او	آمد ز تیغ حادثه در پاره‌ی امان
شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد	از قیروان سپه بکشد تا به قیروان
سلطان روم و روس به منّت دهد خراج	چیپال <sup>(۱)</sup> هند و سند به گردن کشد قلان <sup>(۲)</sup>
ملکی بدین مسافت و حکمی بدین نسق	ننوشته‌اند درهمه شهنامه داستان

تاجایی که می‌فرماید:

هر کاو به بندگیت کمر بست، تاج یافت	ننهاد مدعی سر و بر سر نهاد جان
باشیر پنجه کردنِ روبه نه عقل بود	باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار	گرسر به بندگیت نهادی بر آستان
گنجشک را که دانه‌ی روزی تمام شد	از پیش باز باز نیاید در آشیان
اقبال نا نهاده به کوشش نمی‌دهند	بر بام آسمان نتوان شد به ریسمان

همه‌ی جان کلام اینجاست، با اینکه آقای قزوینی مظنون بودن قصیده را در مدح هلاکو ذکر نموده و شیخ را با چهار نفر از سلاطین مغول که همه عنوان ایلخان داشته‌اند و عبارتند از هلاکو و اباقا و تکودار و ارغون، معاصر دانسته، معذک اشعار بالایی را در موضوع کشته شدن و عصیان سلجوقشاه دانسته، در صورتی که نمی‌توان تصوّر کرد که سعدی با آن شجاعت ادبی و صراحت لهجه، مدح پنج ماه یا هفت ماه قبل خود را که با شیر ژبانش برابر و با نوشیروانش برادر دانسته به مجرد زوال دولت، صفت رویاهی دهد و کمترین گنجشکی شمارد. از کجا معلوم شد که اشعار اخیر مربوط به دیگری غیر از هلاکو و سلجوقشاه نباشد؟ خیلی اشخاص در مدت سلطنت هلاکو و

۱- نام پادشاه لاهور در زمان سلطان محمود غزنوی. (لد) ۲- خراج. (لد)

اباقا و تکودار و ارغون طغیان ورزیده و مرتکب عصیان گشته‌اند و از سطوت و قدرت ایلخانان مذکور مخدول و منکوب شده‌اند و لزومی ندارد نسبت آن اشعار را که ممکن است به یکی از طاغیان دیگر منسوب بوده باشد به هلاکو و سلجوقشاه بدهیم و شاعر بلند مرتبه ایران بلکه معلّم و مربی اخلاق جهان را به چاپلوسی متهم داریم. بی حد بعید بلکه محال است که شیخ شجاعت اخلاقی را ترک و بمدوح چند ماه قبل خویش را مذموم و پست معرفی نماید. با تقدیم احترامات فائقه.

قهرمان پاک بین آورزمانی

## کتابنامه

### الف) کتب مقدس:

- قرآن کریم
- نهج البلاغه
- تورات

### ب) سایر کتب:

- ۱- آرسی، زهر. طلوع و غروب زرتشتی گری. ترجمه تیمور قادری، تهران، فکر روز، ۱۳۷۵.
- ۲- آریانپور کاشانی، عباس و منوچهر. فرهنگ انگلیسی فارسی دانشگاهی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸.
- ۳- آردین پور، یحیی. از صبا تا نیما. ۲ جلد، تهران، زوار، ۱۳۸۲.
- ۴- آژند، یعقوب. ادبیات نوین ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ۵- آوری، پیترو. تاریخ معاصر ایران. ترجمه رفیعی مهر آبادی، تهران، عطایی، ۱۳۶۹.
- ۶- آیتی، عبدالمحمد (مترجم). معلقات سبع. تهران، سروش، ۱۳۷۱.
- ۷- ابن الاثیر، عزالدین. اسد الغابه فی معرفة الصحابه. جلد ۲، بیروت، دارالاحیاء.
- ۸- ابن الکلبی. الاصنام. ترجمه سید محمد رضا جلالی نایینی، تهران، بی نا، ۱۳۸۴.
- ۹- ابوالفرج اصفهانی. مقاتل الطالبیین. ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، صدوق، بی تا.

- ۱۰- اچ ترنر، جاناتان. ساخت نظریه‌های جامعه‌شناسی. ترجمه عبدالعلی لهسایی زاده، شیراز، نوید، ۱۳۷۳.
- ۱۱- اخوان ثالث، مهدی. تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم. تهران، مروارید، ۱۳۷۸.
- ۱۲- ازکیا، مصطفی. دیدگاههای نوین در جامعه‌شناسی. تهران، کیهان، ۱۳۶۶.
- ۱۳- استعلامی، محمد. فهرست‌ها و کشف الابیات مثنوی. تهران، زوار، ۱۳۷۴.
- ۱۴- اعتصامی، پروین. دیوان پروین. به کوشش محمد تقی بابایی، تهران، کتب نمونه، بی تا.
- ۱۵- اعتماد السلطنه، محمد حسن، الماثر و الآثار. جلد ۱، به اهتمام ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳.
- ۱۶- اقبال عباس و حسن پیرنیا. تاریخ ایران. تهران، خیام، بی تا.
- ۱۷- الامام علی (ع). دیوان الامام علی. قم، پیام اسلام، ۱۳۶۹.
- ۱۸- انوری حسن و دیگران. فرهنگ بزرگ سخن. دوره ۸ جلدی، تهران، سخن، ۱۳۸۲.
- ۱۹- ایرج میرزا. دیوان ایرج میرزا. به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، تهران، اندیشه، ۱۳۵۳.
- ۲۰- بهار، محمد تقی (ملک الشعرا). تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. تهران، کتب جیبی، ۱۳۵۷.
- ۲۱- بهرامی، اکرم. تاریخ ایران تا سقوط بغداد. تهران، دانشگاه تربیت معلم، ۱۳۶۵.
- ۲۲- پرتوی آملی، مهدی. ریشه‌های تاریخی امثال و حکم. ۲ جلد، تهران، سنایی، ۱۳۶۹.
- ۲۳- پورخالقی، مهدخت. فرهنگ قصه‌های قرآن. مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۱.
- ۲۴- پیردیگار، ژان. ایران در قرن بیستم. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، البرز، ۱۳۷۸.
- ۲۵- ثروت منصور و رضا انزابی نژاد. فرهنگ لغات عامیانه و معاصر. تهران، سخن، ۱۳۷۷.
- ۲۶- جامی. گذشته چراغ راه آینده است. تهران، ققنوس، ۱۳۶۶.
- ۲۷- جبلی، عبدالواسع. دیوان اشعار. به اهتمام ذبیح اله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- ۲۸- جمال زاده، سید محمد. فرهنگ لغات عامیانه. به کوشش محمد جعفر محجوب. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۱.
- ۲۹- حایری، عبدالهادی. تشیع مشروطیت در ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

- ۳۰- \_\_\_\_\_ . نخستین رویارویی‌های اندیشه گران ایران با تمدن دورویه بورژوازی غرب. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰.
- ۳۱- حرانی، حسن بن شعبه. تحف العقول. قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۰۴ ق.
- ۳۲- حسینی، سید اشرف الدین. کلیات باغ بهشت (نسیم شمال). تهران، مطبوعاتی حسینی، بی تا.
- ۳۳- حقیقت، عبدالرفیع. فرهنگ شاعران زبان فارسی. تهران، شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۸.
- ۳۴- حلبی، علی اصغر. تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلام. تهران، اساطیر، ۱۳۷۳.
- ۳۵- خرمشاهی، بهاء الدین. حافظ نامه. ۲ جلد، علمی فرهنگی، ۱۳۶۷.
- ۳۶- خیام پور، ع. فرهنگ سخنوران. تبریز، بی نا، ۱۳۴۰.
- ۳۷- خیام، غیاث الدین عمر بن ابراهیم. ترانه‌های خیام. به تصحیح و تحقیق محمد باقر نجف زاده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۳.
- ۳۸- داروین، چالز. نظریه منشاء انواع. ترجمه دکتر نورالدین فرهیخته، تهران، نگارستان و زرین، ۱۳۸۰.
- ۳۹- دفتر تألیف و برنامه ریزی کتب آموزش و پرورش. شیمی ۲ و آزمایشگاه. تهران، چاپ و انتشارات کتب درسی، ۱۳۸۳.
- ۴۰- دورانت، ویل و آریل. تاریخ تمدن. ترجمه مترجمان، جلد‌های ۳ و ۷، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۸.
- ۴۱- دورانت، ویل. تاریخ فلسفه. ترجمه عباس زریاب، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۸۰.
- ۴۲- \_\_\_\_\_ . لذات فلسفه. ترجمه عباس زریاب، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۸۰.
- ۴۳- دهخدا، علی اکبر. امثال و حکم. دوره ۴ جلدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- ۴۴- دهخدا، علی اکبر و دیگران. لغت نامه. مؤسسه لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۶۱.
- ۴۵- ذاکر حسین، عبدالرحیم. مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطه. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- ۴۶- ذوقی، ایرج. ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ دوم جهانی. تهران، پازنگ، ۱۳۶۸.
- ۴۷- \_\_\_\_\_ . تاریخ روابط سیاسی. ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ اول جهانی. تهران،



پاژنگ، ۱۳۶۸.

۴۸- رتیز، جرج. نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر. ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی،

۴۹- رحیم زاده، صفوی. اسرار سقوط احمد شاه. به کوشش احمد دهگان، تهران، فردوسی، ۱۳۶۸.

۵۰- رستگار فسایی، منصور. فرهنگ نامهای شاهنامه. تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۸۰.

۵۱- زریاب خویی، عباس. سیره رسول خدا. تهران، سروش، ۱۳۷۶.

۵۲- زنجانی، برات. احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنج‌های. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.

۵۳- سعدی، شیخ مصلح الدین. کلیات سعدی. به تصحیح بهاء الدین خرمشاهی، تهران، ناهید، ۱۳۷۵.

۵۴- شاملو، احمد. کتاب کوچه. جلد ۱، تهران، مازیار، ۱۳۷۷.

۵۵- شریفی گلپایگانی، فرج اله. گزیده و شرح امثال و حکم. ۲ جلد، تهران، هیرمند، ۱۳۷۶.

۵۶- شعیری. جامع الاخبار. قم، رضی، ۱۳۶۳.

۵۷- شفیعی کدکنی، محمد رضا. گزیده غزلیات شمس. تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۶۵.

۵۸- شکور زاده، ابراهیم. دوازده هزار مثل فارسی. مشهد، آستان قدس، ۱۳۸۰.

۵۹- شمس لنگرودی. تاریخ تحلیلی شعر نو. جلد ۱، تهران، مرکز، ۱۳۷۷.

۶۰- شمیسا، سیروس. فرهنگ تلمیحات. تهران، فردوسی، ۱۳۷۳.

۶۱- شیخ الاسلامی، جواد. افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران. تهران، کیهان، ۱۳۶۹.

۶۲- شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن بابویه. علل الشرائع. نجف، مطبعة حیدریه، ۱۳۸۶.

۶۳- من لا یحضره الفقیه. قم، جامعه مدرسین، ۱۴۱۴.

ق.

۶۴- صدر هاشمی، محمد. تاریخ جراید و مجلات ایران. ۴ جلد، اصفهان، کمال، ۱۳۶۳.

۶۵- صفا، ذبیح اله. تاریخ ادبیات در ایران. جلد ۲، تهران، فردوسی، ۱۳۶۸.

- ۶۶- صفری، محمدعلی. قلم و سیاست. تهران، نامک، ۱۳۷۱.
- ۶۷- طبرسی. تفسیر مجمع البیان. ترجمه مترجمان، جلد ۶، تهران، فراهانی، ۱۳۶۰.
- ۶۸- طلوعی، محمود. تاریخ و تصویر. تهران، نشر علم، ۱۳۷۴.
- ۶۹- ظهیری سمرقندی، محمد علی بن محمد. سندبادنامه. به اهتمام احمد آتش، تهران، کتاب فرزاد، ۱۳۶۲.
- ۷۰- عارف قزوینی، میرزا ابوالقاسم. دیوان کامل عارف. تدوین محمد علی سپانلو و مهدی اخوات، تهران، نگاه، ۱۳۸۱.
- ۷۱- عاقلی، باقر. روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی. تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۴.
- ۷۲- عاملی، شیخ حرّ. وسایل الشیعه. جلدهای ۷ و ۲۰، قم، مؤسسه ال البيت، ۱۴۰۹ ق.
- ۷۳- عطار، نیشابوری. تذکرة الاولیا. به تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۷۲.
- ۷۴- عظیمی، محمد. برگزیده غزل امروز ایران. تهران، آگاه، ۱۳۷۷.
- ۷۵- عمادزاده، حسین. معراج محمد (ص). قم، نشر محمد، ۱۳۶۱.
- ۷۶- عنایت، حمید. بنیاد فلسفه سیاسی غرب. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.
- ۷۷- \_\_\_\_\_ . اندیشه سیاسی در اسلام معاصر. ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲.
- ۷۸- عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر. قابوس نامه. تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.
- ۷۹- فاطمیان، علی. نشانه‌های پایان. تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد. ۱۳۸۱.
- ۸۰- فخر روحانی. اهرمها در سقوط شاه. جلد ۱، بی جا، بلیغ، ۱۳۷۰.
- ۸۱- فردوسی، حکیم ابوالقاسم. شاهنامه. به تصحیح آبرتلز، زیر نظر عبدالحسین نوشین، چاپ مسکو
- ۸۲- فروزانفر، بدیع الزمان. شرح احادیث مثنوی. تهران، امیرکبیر، سال ۱۳۶۹.
- ۸۳- فروغی، محمدحسین. تأثیرات سیاسی اجتماعی بیماریهای مسری در دوران قاجار. تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شهرری، ۱۳۷۱.
- ۸۴- فروغی، محمد علی. سیر حکمت در اروپا. تهران، زوار، ۱۳۷۲.

- ۸۵- فرید، مرتضی. الحدیث روایات تربیتی. جلد ۳، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴.
- ۸۶- کاتوزیان، محمد علی. اقتصاد سیاسی ایران. ترجمه نفیسی و عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۷۲.
- ۸۷- کاخی، مرتضی. شیوه نگارش. تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱.
- ۸۸- کاسب، عزیزاله. منحنی قدرت در ایران. تهران، مؤلف، ۱۳۶۸.
- ۸۹- کریستین سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- ۹۰- کزازی، میرجلال الدین. از گونه‌ای دیگر. تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۸.
- ۹۱- کلینی رازی، محمد بن یعقوب. الکافی. جلد های ۳ و ۲. تهران، دارالکتب اسلامی، ۱۳۶۳.
- ۹۲- گریشمن، رمان. ایران از آغاز تا اسلام. ترجمه محمد معینی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۴.
- ۹۳- لافوتن. قصه‌های لافوتن. ترجمه منظوم از محمد نیرسعیدی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
- ۹۴- لمبتون، آن. ک.س. مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۷.
- ۹۵- مجلسی، محمد باقر. بحارالانوار. جلد های ۷۲ و ۶۹، بیروت، مؤسسه وفا، ۱۴۰۴ ق.
- ۹۶- محدث نوری. مستدرک الوسایل. جلد های ۷ و ۱۷، قم، آل البيت، ۱۴۰۸ ق.
- ۹۷- محمود محمود. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. ۸ جلد، تهران، اقبال، ۱۳۶۲.
- ۹۸- محمودی، محمد باقر. نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه. جلد ۳، بیروت، دارالتعارف، ۱۳۹۷ ق.
- ۹۹- مدنی، سید جلال الدین. تاریخ سیاسی معاصر ایران. ۲ جلد، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱.
- ۱۰۰- مستوفی، حمد اله. تاریخ گزیده. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

- ۱۰۱- مشحون، حسن. تاریخ موسیقی ایران. تهران، نشر نو، ۱۳۸۰.
- ۱۰۲- مشکور، محمد جواد. ایران در عهد باستان. تهران، اشرفی، ۱۳۶۷.
- ۱۰۳- مصاحب، محمود. دایرة المعارف فارسی. تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵.
- ۱۰۴- مطهری، مرتضی و دیگران. بحثی درباره‌ی مرجعیت. تهران، شرکت سهامی انتشار، بی تا.
- ۱۰۵- معیری، رهی. سایه عمر. تهران، زوار، ۱۳۷۲.
- ۱۰۶- معین، محمد. حافظ شیرین سخن. تهران، نشر معین، ۱۳۶۹.
- ۱۰۷- معین، محمد. فرهنگ فارسی. دوره‌ی ۶ جلدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۱۰۸- مقدم گل محمدی، محمد. تویسرکان. تهران، اقبال، ۱۳۷۸.
- ۱۰۹- مکی، حسین. زندگی سیاسی احمد شاه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰.
- ۱۱۰- منوچهری دامغانی. دیوان اشعار. به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران زوار، ۱۳۷۰.
- ۱۱۱- مولوی. فیه مافیه. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- ۱۱۲- میرزاده عشقی. کلیات میرزاده. به کوشش علی اکبر مشیرسلیمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- ۱۱۳- میرزانی، منصور. فرهنگنامه کنایه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸.
- ۱۱۴- ناصر خسرو. دیوان اشعار. تهران، نگاه، ۱۳۷۳.
- ۱۱۵- ناظم الاسلام کرمانی. تاریخ بیداری ایرانیان. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ۱۱۶- نجمی، ناصر. بازیگران سیاسی عصر رضاشاهی و محمد رضاشاهی. تهران، انیشتن، ۱۳۷۳.
- ۱۱۷- نظامی گنجوی. خسرو شیرین. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰.
- ۱۱۸- نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله. باهتام دکتر محمدمعین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- ۱۱۹- نفیسی، سعید. تاریخ اجتماعی سیاسی ایران. جلد ۱، تهران، بنیاد، ۱۳۶۸.
- ۱۲۰- نمازی شاهرودی. مستدرک سفینه البحار. جلد ۳، تحقیق: حسن بن علی نمازی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۹ ق.
- ۱۲۱- واعظ قزوینی، صدالدین. ریاض القدس. جلد ۲، تهران، اسلامیه، ۱۳۴۸ ق.

- ۱۲۲- ورام بن ابی فراس. مجموعه ورام. جلد ۲، قم، مکتبه الفقیه، بی تا.
- ۱۲۳- ورهرام، غلامرضا. تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران عصر قاجار. تهران، معین، ۱۳۶۹.
- ۱۲۴- وکیلان، سید احمد. تمثیل و مثل. جلد ۲، تهران، سروش، ۱۳۶۶.
- ۱۲۵- ولز، جرج هربرت. کلیات تاریخ. جلد ۲، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، سروش، ۱۳۶۶.
- ۱۲۶- هدایتی، ابوتراب. راه سعادت. با مقدمه دکتر محمد مهدی رکنی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۴.
- ۱۲۷- هوشنگ مهدوی، عبدالرضا. تاریخ روابط خارجی ایران از صفویه تا پایان جنگ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- ۱۲۸- یاحقی، محمدجعفر. چون سبوی تشنه. تهران، جامی، ۱۳۷۴.
- ۱۲۹- \_\_\_\_\_ . فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی. تهران، سروش، ۱۳۷۵.
- ۱۳۰- یوسفی، غلامحسین. برگهایی در آغوش باد. تهران، علمی، ۱۳۷۸.

### ج) مجلات و روزنامه‌ها

- ۱- کیهان فرهنگی، شماره ۱۰۰، مرداد ۱۳۷۲.
- ۲- مجله آدینه، شماره ۷۲.
- ۳- مجله ارمغان، سالهای ۱۸ و ۱۹.
- ۴- مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم (۱۳۱۶)، شماره بهمن و اسفند.
- ۵- مجله یادگار، سال اول، شماره ۸ و ۵.
- ۶- روزنامه مرد مبارز، سال ۱۳۴۰، مجموعه مقالات مسعود علیشاهی.
- ۷- فصلنامه همدان، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۰.
- ۸- پایگاه اینترنتی، spiran.com، مقاله محمود مهران ادیب.

## فهرست اعلام

۲

۳۷۷،۳۷۲،۳۷۱،۳۳۲

آتاترک، مصطفی کمال پاشا ۱۲۳، ۲، ۱

آتن ۲۰۶، ۱۰۶

آدم (ع) ۱۵۲، ۱۴۰، ۱۲۸، ۹۹، ۷۳، ۶۳، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۰، ۱۵۲، ۱۴۰، ۱۲۸، ۹۹، ۷۳، ۶۳، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۰

آذربایجان ۳۵۲، ۳۰۴، ۲۸۹، ۲۵۷، ۲۵۶، ۱۹۶، ۱۸۰، ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۶۹

آرتیمان ۳۶۱، ۲۲۶، ۱۶۱، ۹۱، ۸۷، ۸۶

آرتیمان ۱۳۷

آزادشیرازی ۲۰۹

آزاد همدانی ۲۰۹

آسیا ۳۶۴، ۱۸۱، ۱۴

آغامحمدخان ۳۳

آفریقا ۳۶۴، ۲۰۳، ۱۸۰، ۱۴

آلمان نه، ۴۴، ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۶

۳۴۲، ۳۱۰، ۳۰۰، ۲۷۳، ۲۶۵، ۲۳۶

آمریکا، آمریکا سی و یک، ۳، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۹۹، ۲۰۳

۳۶۴، ۳۴۹، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۴، ۳۰۰، ۲۳۶

آنتول فرانس ۳۱۶، ۱۰۹

آواک ۲۵۹

آوزرمان (زادگاه شاعر) یک، هفت، ده، بیست و هفت،

۱۶، ۱۵۶، ۱۳۷، ۶۸، ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۵

۳۲۵، ۳۰۱، ۲۹۸، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۶۷، ۲۵۸، ۲۳۹

۱

ابراهیم (ع) ۲۱۵، ۱۲۶، ۱۰۳، ۵۸

ابن الندیم ۲۰۹

ابوالعلاء معری ۳۷۲

ابودجانه (حرز) ۳۶۸، ۸

ابونصر اسماعیلی ۳۲۰

ایپکورا، ایپقور بیست و نه، ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۱۶

اتریش ۴۴

احمدشاه چهار، سی و سه، ۸۵، ۵۳، ۸۷، ۹۰، ۱۴۶

۱۸۵، ۱۵۸

ادیب بیضایی ۲۱۰

اراک، سلطان آباد ۳۷۲، ۳۱۷

اریاب کیخسروگیر بیست

اردشیر ۱۹۸، ۱۰۱

ارسطو بیست و نه، ۱۰۶

ارمغان (مجله) نه، بیست و هشت، سی و هفت،

۳۷۴، ۳۷۲، ۳۷۱، ۲۹۴، ۲۰۹، ۲۰۳، ۱۹۱، ۱۷۹، ۱۷۸، ۴۰

اروپا، اروپاییان، اروپ دو، چهار، شش، ۱۴، ۸، ۱، ۱۶

۱۵۲، ۱۴۶، ۱۱۶، ۱۰۶، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۹۳، ۸۷، ۸۵، ۵۳، ۳۴

- اوستا ۳۳۸  
 امراز بیست و هفت، ۶۱، ۲۷۹  
 ایاز(غلام سلطان محمود) ۵۴، ۲۹  
 ایتالیا ۳۱۰، ۳۰۰، ۲۶۶، ۲۰۶، ۱۳۸، ۹۱، ۴۴  
 ایران آزاد(دولت) ۳۴۲  
 ایران، ایرانیان یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هشت، نه،  
 ده، یازده، هفده، هجده، بیست و پنج، سی، ۸۱، ۳، ۱،  
 ۴۸، ۴۷، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۶، ۳۰، ۲۴، ۲۰، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۱۰،  
 ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۳،  
 ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۳،  
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲،  
 ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹،  
 ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶،  
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳،  
 ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵،  
 ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۷  
 ایرانشهر، کاظم زاده نه  
 ایرج میرزا یازده، ۲۰۹، ۲۴۶، ۲۷۷
- ب**  
 بابل ۳۳۴، ۱۰۳  
 باقل الایادی ۳۷۲، ۲۰۸، ۴۱  
 بانه ۳۲۹، ۳۲۸  
 بخارا ۱۳۹  
 بختیار، سرتیب ۶۱  
 برلن ۲۰۴، ۹۱، ۴۴  
 برمکیان ۱۲۱، ۱۲۰  
 برمه ۲۰۳  
 برونو سی، ۱۳۸، ۲۰۶  
 بلشویک، بالشویک، چهار، شانزده  
 بنی اسرائیل ۸۸، ۴۶
- ۳۴۴، ۳۱۱، ۲۷۳، ۲۵۸، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۶۳  
 استالین ۲۳۶، ۲۳۵، ۸۷، ۴۴  
 استخر(شهرباستانی) ۲۲۸، ۲۲۷  
 اسفندیار، سپندیار ۳۴۲، ۲۱۹  
 اسکندر، سکندر هجده، بیست و چهار، ۲۰۶، ۲۲۷،  
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۸  
 اصفهان، سپاهان ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۹۴، ۱۷۹، ۱۶۱  
 ۳۰۱، ۲۹۴  
 اعتدالیون (حزب) ۳۴۲، ۱۲۳  
 افراسیاب سی، ۳۳۴  
 افلاطون ۳۳۵، ۲۹۰، ۲۰۶، ۱۰۶  
 اقبال، عباس نه  
 امام حسین(ع) پانزده، سی و نه، ۱۹۴، ۸۹، ۲۰۷، ۳۲۱  
 امام رضا(ع) ۸۰، ۵۰  
 امام صادق(ع) ۳۶۰، ۲۱۹، ۱۱۳، ۸۰، ۵۸، ۴۹  
 امام علی(ع) شانزده، ۳۱، ۳۰، ۳۲، ۶۹، ۸۱، ۱۳۷، ۱۸۲،  
 ۱۸۳، ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۶۰، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۷۴  
 امام محمد باقر(ع) ۳۱۹، ۱۱۱  
 امرء القیس ۳۳۳  
 امیرکبیر سه  
 امیرمعزی ۹۴  
 امیرمؤید(محمود عضدی قاجار) ۱۲۲  
 امین ضلع(مقام) ۳۷  
 انصاری، شیخ مرتضی سه  
 انقلاب اکثر روسیه ۱۵۵، ۸۲  
 انگلیس، انگلیسی‌ها، بریتانیا سه، چهار، سیزده، نوزده،  
 بیست و دو، ۸۱، ۱۶، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۶۵، ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۱۲۳،  
 ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۳۶، ۲۵۵، ۲۸۵، ۳۰۰،  
 ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳  
 انوری (شاعر) ۲۰۸، ۱۱۷  
 اورنگ(عبدالحسین) ۳۰۶، ۱۱۲

- بودایی ۱۶  
 بوشهر نه  
 بهارستان بیست و یک، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۵۳، ۵۹، ۹۰، ۳۴۹  
 بهار، ملک الشعرا یازده، بیست و دو، ۳۴۲  
 بهمن (پهلوان داستانی) ۳۴۴، ۳۴۲  
 بیت الحکمه ۱۲۰  
 بیت المقدس ۱۵  
 بیژن ۳۷۳  
 بیستون ۳۵۴، ۲۷۹، ۱۶۷، ۱۰۵، ۳۹، ۲۲  
 پ  
 پارس ۲۷۹، ۲۷۶، ۱۸۵، ۱۷۰، ۱۱۶، ۹۷، ۸۰، ۵۳  
 پاریس، پارسیان سی، ۵۳، ۹۳، ۱۱۶، ۱۸۵، ۲۰۳  
 ۳۶۹، ۳۰۰  
 پاسارگاد، بازارگاد ۲۲۸  
 پاستور ۳۶۸  
 پزشکی احمدی ۳۲۱، ۳۱۵، ۳۰۷، ۲۹۷  
 پروانکاره ۹۷  
 پهلوی ۳۰۶، ۲۲۷، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۱۱، ۷۶، ۴۹  
 پیرنیا، حسن نه، ۲۶۹  
 پیشه‌وری، سید جعفر ۹۱، ۸۷، ۲۲۶، ۳۶۱  
 ت  
 تایلند (سیام) ۲۰۳  
 تبت ۲۰۳، ۲  
 تبریز ۲۲۶، ۲۰۹، ۱۲۱، ۹۱، ۶۵، ۳۰  
 ترقی، لطف الله نه، ۲۵۹  
 ترقی (مجله) هشت، نه، ۲۵۸  
 ترکستان بیست و نه، ۱۳، ۲، ۱۰۶، ۱۴۳، ۱۹۸، ۳۳۱، ۳۴۲  
 ترکیه ۱  
 تزار سی و یک، ۸۱، ۱۵۴، ۱۸۹، ۳۶۴  
 تعلیم و تربیت (مجله) نه، ۳۷۴  
 تقی زاده نه  
 تنباکو (قیام) یک  
 تندری قمی ۲۰۸  
 تندری، محمودخان ۲۰۸  
 تورات ۳۰۴  
 توس (پهلوان) ۱۹۸  
 توس (شهر) ۳۲۰  
 توپسرکان سیزده، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۳۸  
 تهران نه، ده، هجده، بیست و یک، بیست و دو، سی و شش، ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۵، ۶۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۱۰۳، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۴۴  
 تیتوس ۱۹۸  
 تیمورتاش ۷۵  
 تیمورلنگ ۲۲۸  
 ج  
 جاوه ۲۵۳، ۲۰۳  
 جنگ جهانی اول یک، چهار، سی، سی و یک، ۱، ۱۴، ۱۶، ۷۷، ۹۷، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۸۹، ۲۶۵، ۲۷۱، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵  
 جنگ جهانی دوم دوم، پنج، سی، سی و یک، ۲، ۳، ۱۶، ۲۳، ۴۴، ۹۱، ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۹  
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۴  
 ج  
 جرجیل ۲۳۶، ۲۳۵، ۴۴  
 جمبرین ۴۴  
 جنگیز ۲۲۸، ۹۶، ۴۱، ۴۰، ۳۰  
 جین ۲۴۳، ۲۳۰، ۲۱۹، ۲۱۱، ۲۰۸، ۱۹۸، ۱۷۱، ۴۴، ۲



۳۴۲،۳۳۱،۳۱۱،۳۱۰،۳۰۴،۲۷۶،۲۷۴،۲۵۳،۲۴۹

خمین ۱۳۶

خیام دوازده، ۱۸، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۳۴، ۳۵۰، ۳۵۳

## ح

حافظ بیست و پنج، بیست و هفت، سی و نه، ۱۰، ۱۹،

۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۳، ۱۲۶، ۱۱۶، ۱۰۰، ۹۵، ۷۴، ۶۸، ۶۶، ۵۰، ۳۴

۲۷۹، ۲۵۷، ۲۰۸، ۱۹۰، ۱۸۳، ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۶۵، ۱۵۲، ۱۴۲

۳۳۹، ۳۳۵، ۳۳۲

حایری، عبدالهادی دو

حبل المتین (روزنامه) نه

حجرالاسود سی، ۵۸

حزب توده پنج، شانزده، هفده، ۶۱، ۸۶، ۲۲۶

حزب دمکرات آذربایجان ۲۲۶، ۹۱، ۸۷

حزب دمکرات ۱۲۳

حسان بن ثابت ۲۰۹، ۲۰۸

حسینقلی ترکمان (پدرشاعر) هفت، ۳۷۲

حکمت، علی اصغر نه

حلاج، منصور ۱۰، ۳۳۵

حمورابی سی، ۳۳۴، ۳۳۵

حزوا ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۹۹، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۵۷

۳۵۲، ۳۳۹، ۳۰۵، ۲۸۹

## خ

خاقان ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۸، ۲۴۹، ۳۷۳

خاقانی (شاعر) ۲۱۵، ۲۰۹

خالصی زاده، شیخ محمد دوازده، سیزده، ۱۳۷

خالصی، شیخ مهدی ۱۳۷

ختا، ختن ۱۴۷، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۳۱، ۳۰۴

خرقانی، ابوالحسن ۲۹۶

خزعل، شیخ ۳۴۹، ۹۰

خسروانوشیروان ۲۱۱، ۲۱۸، ۳۶۹، ۳۷۶

خسرو پرویز ۳۰، ۱۶۷

## د

دارالفنون سه

داروین ۱۹۶، ۲۵۶

داربوش ۱۵۳، ۹۱، ۹۸، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۷۳، ۳۴۲، ۳۵۸

داود پیامبر ۸۸

دبستان خیام آورزمان ۲۲۵

دبجال ۳۵

درخشانی ۳۶۲، ۳۶۱

درفش کاویانی ۴۷

درگاهی، سرتیپ ۷۵

دستگردی، وحید نه، بیست و هشت، ۱۷۸، ۱۷۹،

۲۰۹، ۲۷۶، ۲۹۴، ۳۷۱

دقیانوس ۲۹۰

دکارت بیست و نه، ۱۰۶

دولت آباد (نام قدیم ملایر) هفت، هشت، ۳۲۸

ده سرخه (تنگه) هفت، ۳۰۱

دیزيجان ۲۰۱، ۳۰۱

دینکین سی، ۱۵۴

دیوژون، دیوجانس ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۱۸،

۳۳۴

## ر

راکفلر ۳۰۴

رشت ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۳۵

رضاخان چهار، پنج، بیست و دو، سی و سه، ۱۷، ۴۳،

۵۳، ۸۷، ۹۰، ۱۳۷، ۱۸۵

رضاشاه دو، چهار، پنج، پانزده، شانزده، بیست، بیست

و دو، بیست و سه، سی و یک، ۱۲، ۱۷، ۵۱، ۵۷، ۷۶، ۷۷،

- سرکان (تویسرکان) سیزده، ۱۳۷، ۱۳۸  
 سروکشم (کاشمر) سی، ۵۱، ۵۹، ۱۱۴، ۱۹۳، ۱۹۴،  
 ۳۳۸، ۳۳۰  
 سعدی، شیخ اجل بیست و چهار، بیست و هفت، سی  
 و پنج، سی و نه، ۳۵، ۵۴، ۵۶، ۷۴، ۹۶، ۱۱۱، ۱۳۳،  
 ۱۵۸، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۱،  
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۴۵، ۳۷۴، ۳۷۶  
 سقراط شانزده، سی، ۱۰۵، ۲۰۶، ۲۹۰، ۳۱۸، ۳۳۴  
 سلطان سنجر ۱۱۷  
 سلیمان بن حجرکندی ۳۳۳  
 سلیمان (ع) ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۴۹،  
 ۲۵۳، ۲۷۳  
 سمرقند ۱۳۹  
 سوئد ۲۰۳  
 سودان ۲۰۳  
 سوفسطا ۲۹۱  
 سومات (بتخانه) ۲۶۹، ۲۷۰  
 سویس ۲۰۳  
 سهراب (پهلوان) بیست و هفت، ۱۵۷، ۲۸۳  
 سیاوش سی، ۱۹۸، ۲۷۴، ۳۳۵  
 سیرجان ۲۲۴، ۲۲۵  
 سینا، ابوعلی ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۰۹  
 سینا، دکتر عبدالله ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰  
 ۸۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۷۲، ۱۷۰، ۲۲۷، ۲۸۶، ۳۰۳،  
 ۳۴۷، ۳۰۷  
 ژم ۳۶۵  
 روجلید ۱۵۳  
 رودآور (تویسرکان) سیزده، ۱۳۸  
 روزبه، خسرو هفده، ۶۱  
 روزولت ۲۳۶، ۲۳۵  
 روس، روسیه دو، سه، چهار، نوزده، ۱، ۱۶،  
 ۱۷، ۶۵، ۷۶، ۸۱، ۱۲۳، ۱۵۴، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۵، ۲۴۳،  
 ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۶  
 روم ۲۶، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹،  
 ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۷۶  
 ز  
 زال ۵۶، ۱۵۵، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۵۴، ۲۸۲، ۳۴۶، ۳۷۳  
 زلیخا ۳۱۸  
 زنگبار ۲۴۱  
 زینب (س) ۸۶، ۸۹  
 ژ  
 زابن ۴۴، ۱۵۴، ۲۰۳، ۲۴۳، ۳۱۰، ۳۱۱  
 زاک دمرگان ۳۳۵  
 س  
 ساحل عاج ۲۰۳  
 ساسانی ۸، ۳۰، ۴۷، ۵۴، ۶۵، ۹۲، ۱۲۱، ۱۹۸، ۲۱۶، ۳۳۸،  
 ۳۶۴  
 سبک مشروطه و شعر دوره بیداری پنج  
 سپهسالار (مدرسه) ۴۱  
 سپهسالار، میرزا حسین خان سه  
 سبحان بن وائل ۴۲، ۲۰۹، ۳۷۳  
 ش  
 شاپور (شاپوراول ساسانی) ۱۰۱، ۱۹۸  
 شاهنامه، شهنامه دازده، بیست و پنج، سی و دو، ۱۲۱،  
 ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۵، ۳۴۳، ۳۷۷  
 شاهرود ۲۳۸، ۳۳۲، ۳۳۳  
 شمر ۸۶، ۹۵، ۱۹۴، ۲۹۸، ۳۰۶  
 شوروی بیست و دو، ۳، ۴۴، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۱۵۴

غ

غزالی، امام محمد ۱۲۹، ۱۷۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۰، ۳۷۳  
غزنوی، سلطان محمود ۲۹، ۵۴، ۲۷۰، ۳۷۷

ف

فخرالحاجیه سهرابی ده، ۲۹۸  
فراش (شاعر) ۲۰۹  
فرانسه، انقلاب فرانسه دو، سه، چهار، سی، ۵۳، ۹۰  
۳۳۴، ۳۱۰، ۳۰۰، ۲۷۱، ۲۰۶، ۱۶۴، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۳۳، ۱۱۶، ۹۷  
فراهانی، ادیب الممالک یازده، ۲۰۹، ۳۴۲  
فراهانی، سید (مدعی مهدویت) ۲۵۸  
فرخی یزدی یازده، بیست  
فردوسی، حکیم ابوالقاسم بیست و پنج، بیست و  
هفت، ۱۷۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۶۷، ۲۱۴  
فرزدق (شاعر) ۲۰۹

فروغی، محمد علی (ذکاء الملک) نه، سی و چهار، سی  
و هشت، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۰۶، ۲۵۵، ۳۰۰  
فرهاد (کره کن) ۲۱، ۴۱، ۵۹، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۶۷، ۲۵۴  
فریدون (پادشاه افسانه‌ای) ۴۷، ۹۳، ۱۴۶  
فلسطین ۱۹۸، ۲۰۳  
فورد ۳۴۹

ق

قائم مقام فراهانی سه  
قآنی شش، بیست و چهار، بیست و هفت، سی و دو،  
۵، ۲۱۱، ۳۲۵  
قابوس ۱۹۸  
قاجاریه، قاجار دو، سه، هفت، بیست و شش،  
سی و یک، ۱، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۴۰، ۵۹، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۴۶،  
۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۹، ۳۲۴  
قارن (بهلران ایرانی) ۱۵۲

۳۱۱، ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۸۹، ۱۸۰

شوش سی، ۳۳۵  
شیرازی، عرفی ۱۶۷، ۳۳  
شیرازی، میرزا حسن سه  
شیرازی، میرزا محمد تقی ۱۳۷  
شیرین (معشوقه فرهاد) ۳۰، ۵۹، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۶۷، ۳۳۵،  
۳۳۶

ص

صائب تبریزی ۲۰۹  
صفایی، ابراهیم نه، ۲۷۷  
صفوی، صفویه دو

ض

ضحاک ۲۱، ۹۳، ۱۰۵، ۱۸۶، ۱۱۳

ط

طائف ۲۷۰

ع

عامیون (حزب) ۳۴۲  
عبیدزاکانی ۳۶۹  
عثمانی ۱۶، ۱، ۳۴۲  
عراق هفت، سیزده، سی، ۹۰، ۱۳۷  
عشقی، میرزاده یازده، بیست و یک، ۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۱۰  
عمان سامانی ۲۰۹  
عمر سعد ۸۶  
عمیق بخارایی ۲۰۹  
عنایت، حمید سه  
عیسی (ع) ۱۷۴، ۱۸۶، ۲۵۸، ۲۷۹، ۳۰۶

قارون ۳۳۹،۳۰۳،۲۰۰،۱۵۲،۱۰۳	کبری ۵۳،۱۴
قباد ساسانی ۱۲۱	کلچاک سی، ۱۵۴
قرارداد ۱۹۱۹ چهار، ۸۶،۲۰	کمال اسماعیل اصفهانی ۲۱۰،۲۰۹
قرقیز ۲	کمونیست، کمونیسم چهار، پنج، سیزده، شانزده، هفده،
قرون وسطی دو	۱۸۹، ۸۶، ۱۵۴، ۸۱
قروه ۳۲۸، ۶۴	کنگره وین ۱۳۳
قزوینی، عارف شانزده، ۲۰۹، ۱۵۹	کنسه ۳۳۸
قزوینی، علامه محمد نه، سی و هشت، ۳۷۴، ۳۷۵	کوروش، سیروس ۵۳، ۸۳، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۲۸، ۲۳۶،
۳۷۶	۳۵۸
قصر شیرین چهار	کیانوری، نورالدین ۶۱
قم چهارده، ۳۱۷، ۵۳، ۲۶	کیخسرو ۱۹۸
قماره (جاوه) ۲۵۳	کیقباد ۲۶۷، ۱۹۸
قمرالملوک وزیری ۳۰۶	کیکاووس ۲۲
قوام السلطنه بیست و نه، ۴۲، ۳، ۸۳، ۴۸، ۸۶، ۸۷، ۸۹	
۲۵۸، ۹۱	

## ک

گبر بیست و یک، ۱۶، ۲۶۹، ۳۳۸

گشتاسب ۳۴۲، ۲۱۸

گوردز (پهلوان) ۱۹۸، ۱۵۲

گیلانی، سید اشرف الدین (نسیم شمال) یازده، ۹۷، ۲۰

گیو (پهلوان) ۳۷۳، ۱۹۸، ۱۵۲

## ک

کاب ۲۰۳

کاشان ۳۰۶، ۳۰۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۵، ۱۳۷، ۵۹

کاشغر ۳۴۲

کاشمر، کاشمر سی، ۱۱۴، ۵۹، ۵۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۳۰، ۳۳۸

کاووس شاه ۲۸۲، ۱۹۸، ۱۲۱

کاوه، (آهنگر) ۲۱۳، ۱۸۶، ۱۰۵، ۹۳، ۲۱

کاوه (روزنامه) نه

کهرنیک ۱۳۸

کربلا پنج، هفت، ۳۲۰، ۳۰۱، ۱۹۴، ۱۵۹

کرج ده، سی و پنج

کرمان ۳۰۱، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۰۸

کرمانشاه هفت، ۳۴۲، ۱۲۱

کروپ (صنایع) سی و یک، ۱۴۲، ۱۹۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۶۷

## ل

لات (بت) ۲۷۰، ۲۶۹

لاهیجان ۸۷

لندن ۲۰۳، ۹۳، ۵۰

لنین شانزده، هفده، سی، ۴۴، ۷۱، ۸۷، ۹۱، ۱۵۴، ۲۳۵،

۳۶۵، ۲۸۵

لوور (موزه) ۳۳۴

لهراسب ۲۱۸

م

چهل‌ویک، ۱۶۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۳۷،	ماکیاول ۲۵۵
۳۷۲، ۳۷۱، ۳۲۸، ۳۲۶، ۳۱۷، ۳۰۳، ۳۰۱، ۲۹۸، ۲۷۶، ۲۵۵	مالتوس ۴۵
ملوک ضرابی ۳۰۶	متوکل عباسی ۱۹۴، ۵۱
منوچهری (شاعر) بیست و چهار، سی و دو، ۱۶۶	متین السلطنه نه
موسولینی، دوچه سی، ۴۴، ۹۱، ۲۶۶، ۳۱۱	مجلس پنجم پنج، ۲۷، ۲۰
موسی (ع) پانزده، ۱۵، ۴۶، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۰،	مجلس چهارم ۸۶، ۲۰
۲۵۸، ۲۱۲، ۲۰۴	مجلس سیزدهم ۸۹، ۵۶، ۴۸، ۳
مولوی چهل‌ویک، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۵۰، ۲۸۱،	محمد بن عبدالله (ص)، پیامبر اسلام شانزده، ۲۶، ۸،
۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳	۲۵۸، ۸۹، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۷،
مهدی (عج) ۳۵	۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۵۱، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۹۸، ۳۳۲، ۳۳۸،
میرزا کوچک خان ۱۸۹	۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۸
میکادو سی، ۳۱۰	محمد رضا شاه ۱۱۲، ۷۶، ۷۵
میلسو ۳، ۴۲، ۴۸، ۸۹، ۱۳۵	محمد شاه ۱۶، ۱۳۴
ن	مختاری، سرباس ۳۰۶، ۱۱۲، ۷۵
نادر افشار ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۱۹۸، ۲۲۳	مدائن ۳۶۴
ناصر، محمد علی ۲۹۴	مدرس، سید حسن چهار، بیست‌ویک، بیست و دو،
ناصرالدین شاه چهار	۲۰، ۵۳، ۹۰، ۱۳۷، ۱۸۵، ۳۴۹
ناصر خسرو ۳۱۳، ۲۰۵	مریم مقدس ۳۰۵، ۲۵۷، ۱۳۱، ۹۵
نجف چهار، ۱۱۱، ۱۳۷	مزدک ۳۶۹، ۱۲۱
نروژ ۲۰۳	مسعود سعد سلمان بیست و پنج، ۴۱، ۳۱۸
نرون ۲۱۴، ۳۶۴	مسکو ۸۶
نریمان ۲۱۰، ۳۴۱	مشروطه، انقلاب مشروطه یک، دو، چهار، پنج، شش،
نظام اجباری (سربازی) ۳۱۲	بازده، بیست، ۲۴، ۴۰، ۲۰۹، ۱۷۱، ۱۴۶، ۱۲۳، ۱۰۲، ۳۱۲،
نظامی عروضی یازده، دوازده	مصر بیست و هفت، ۱۱۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۵۹،
نظامی گنجی‌ای هجده، بیست و چهار، بیست و پنج،	مطهری، مرتضی سه
بیست و هفت، سی و دو، سی و چهار،	مظفرالدین سلجوق شاه ۳۷۵
۱۶۷، ۱۷۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۸۱، ۳۳۴، ۳۳۵	مظفرالدین شاه سه، ۱۷
نمرود ۱۰۳	مظفری (روزنامه) نه
نوایی، عبدالحسین سی و پنج، ۱۰۳	مک آرتور ۳۱۰
نوح (ع) ۴۳، ۶۴، ۱۵۵، ۳۵۲	ملایر یک، هفت، هشت، نه، ده، بیست و هفت،

نهایوند ۳۷۱،۳۰۱،۳۰۲،۲۰۱،۱۳۷،۱۲۱  
 نهضت تبریز ۲۲۶، ۹۱، ۶۵  
 نیوتن ۲۸۵  
 ۳۷۱،۳۰۱،۳۰۲،۲۰۱،۱۳۷،۱۲۱،۱۵۲،۱۳۹  
 ۳۷۶،۳۷۳،۳۱۸،۳۰۴  
 هیتلر سی، ۳۱۱، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۳۵، ۹۲، ۹۱، ۴۴  
 هیروشیما ۳۱۱  
 هیروهیتو ۳۱۱، ۳۱۰

## ی

یاحقی، محمدجعفر پنج، ۱۲۷  
 یاسمی، رشید نه، ۴۷  
 یزید اصبحی ۸۹  
 یمن، یمانی ۳۲۲، ۲۶۱، ۲۴۶، ۲۴۰، ۲۱۳، ۲۱۱، ۶۹  
 یوسف (ع) ۳۱۸، ۲۱۰، ۱۱۸  
 یوسفی، غلامحسین سی و هشت، ۱۳۴، ۲۷۱  
 یونان، یونانی سی، ۱۵۸، ۱۲۳، ۱۰۶، ۶۲، ۲۰۱  
 ۳۴۲، ۳۳۴، ۲۹۰، ۲۷۱، ۲۵۸، ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۹۳  
 یهود، جهود، یهودی ۱۹۸، ۱۶۶، ۱۵۲، ۳۶، ۳۵  
 ۳۲۳، ۲۷۰

## و

وافور ۳۶۱، ۳۵۵، ۳۱۷، ۲۶۰، ۱۴۱، ۱۴۰  
 والریانوس (قبیصر روم) ۱۹۸  
 وثوق الدوله ۸۶، ۲۰  
 ورسای سی، سی ویک، ۳۰۰، ۲۹۸  
 وشمگیر ۱۹۸  
 وهابیون چهار  
 ویلسون (رئیس جمهور آمریکا) ۳۰۰  
 ویلهلم (صدراعظم آلمان) سی ویک، ۱۸۹

## ه

هابز (فیلسوف) ۲۵۵  
 هدایی، ابوتراب نه، پانزده، ۳۲۸، ۳۱۷، ۱۰۶، ۶۴، ۶۲  
 هند، هندیان دو، نه، بیست و هفت، ۸، ۶۱، ۹۹، ۱۳۰

## فهرست آیات، احادیث، ضرب المثل ها و نام ها و واژه هایی که توضیح آنها

### دریاورقی آمده است

### فهرست آیات

۳۲۰	..... مثل الذين حملوا التوراة...	۲۱۹	..... اليوم يشن الذين كفروا...
۲۳۱	..... نور على نور يهدي الله...	۳۴۰	..... ان الانسان خلق هلوعا...
۸۰	..... واذ ستلك عبادى عنى...	۶۰ و ۲۲۲	..... انما امره اذا اراد شيئا...
۳۵۲	..... واذ قال ربك للملائكة...	۲۶۴	..... انما قولنا لشي اذا اردنا...
۲۲۲	..... واذ قال ربك للملائكة...	۲۱۱	..... انى انا ربك فاخلع نعليك...
۵۸	..... واذ يرفع ابراهيم القواعد...	۲۸۱	..... اولئك كالانعام...
۲۶۰	..... والذين هم لاماناتهم و عهدهم...	۲۱۴	..... اينما تكرونوا يدرككم الموت...
۲۳۹	..... واما السائل فلا تنهر...	۲۶۴	..... ثم جعلناه نطفة فى قرار...
۲۰۴	..... وان من امة الا خلا فيها نذير...	۱۱۲	..... جزاء السيئة سيئة مثلها...
۱۹۱	..... وبشر الذين آمنوا و عملوا...	۲۱۹	..... سواء عليهم استغفرت لهم...
۲۰۴	..... ورسلا قد قصصناهم عليك...	۸۲	..... عسى ان تكروهوا شيئا...
۶۴	..... وقال نوح رب لا تذرنى فردا...	۳۰۵	..... فاتخذت من دونهم حجابا...
۱۸۲	..... وقدمنا الى ما عملوا من عمل...	۲۶۴	..... فاذا سويته و نفخت فيه...
۹۹	..... ولقد خلقنا السموات و الارض...	۱۱۲	..... فاعتبروا يا اولى الابصار...
۱۹۶ و ۶۳	..... ولقد كرمنا بنى آدم...	۲۷۵	..... فقدّرته تقديرا...
۲۲۱	..... وما خلقت الجن و الانس...	۴	..... فكابين من قرية اهلكناها...
۲۶	..... ونريد ان نمّن على الذين استضعفوا...	۱۱۲	..... فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره...
۱۹۱	..... ونفخ فى الصور فجمعناهم...	۱۶۵ و ۲۱۲	..... قال رب ارنى انظر اليك قال...
۲۱۱	..... يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا...	۱۶۸	..... قال فاهبط منها فما يكون...
۱۹۶ و ۶۳	..... يقول الانسان يومئذ اين المفر...	۲۱۱ و ۲۱۲	..... قل من حرم زينة الله...
۲۱۴	..... يوم لا ينفع مال و لاهن...	۲۵۰	..... كلوا و اشربوا و لا تسرفوا...
۳۳۹	..... يوم ينظر المرء ما قدمت يداه...	۳۰۸	..... لقد كان فى قصصهم...
		۱۸۲	..... ليس للانسان الا ما سعى...

## فهرست احاديث

- ۸۰ ..... اتقوا الظلم فان دعوة... ۲۱۲ ..... -كاد الفقر ان يكونوا كفرا...  
 ۲۶۳ ..... -اكثر الناس قيمة... ۱۱۳ ..... -كل رياء شرك...  
 ۳۵۰ و ۱۲۹ ..... -اكثر اهل الجنة البله... ۳۰ ..... -كما تدين تدان...  
 ۳۳۲ ..... -الخمير جماع الاثم... ۶۹ ..... -كونا للظالم خصما و...  
 ۱۸۸ ..... -الدنيا جيفة و طلباها كلاب... ۱۴۷ ..... -لا يشكر الله من لا يشكر الناس...  
 ۸۲ ..... -الشقى من شقى فى... ۸۰ ..... -لواخرج الناس زكات...  
 ۲۱۱ ..... -الفقر فخرى و به افتخر... ۱۷۴ ..... -لى مع الله وقت لا يسمنى...  
 ۳۵۹ ..... -القلب حرم الله... ۲۱۴ ..... -ما عال من اقتصد...  
 ۴۹ ..... -الملك يبقى مع الكفر... ۲۰۰ ..... -مصاحبة الجاهل من اعظم البلاء...  
 ۱۱۱ ..... -المؤمن اشد فى دينه... ۲۵۱ ..... -ملعون من القى كله...  
 ۳۵۸ ..... -ان اعظم الكبر غمص الخلق... ۳۱۹ ..... -من صمت نجى...  
 ۳۰۹ ..... -حب الدنيا راس كل خطيئه... ۲۶۴ ..... -من كثر مزاحه قل هيئته...  
 ۳۱ ..... -دع ذكرهن فما لهن... ۲۱۲ ..... -من لا معاش له لا معادله...  
 ۳۱۴ ..... -شر الناس من يرى انه خيرهم... ۲۶۱ ..... -من لم يتعلم فى الصغر...  
 ۳۲ ..... -ظلم الضعيف افحش الظلم... ۲۱۲ ..... -نية المومن خير من عمله...  
 ۲۶۴ ..... -علامة العقل ثلاث... ۸۹ ..... -والذى نفسى بيده...  
 ۲۶ ..... -فاطمه بضعة منى... ۳۲۰ ..... -ويلكم ان لم يكن لكم دين...  
 ۲۵۴ ..... -قارن اهل الخير... ۱۸۲ ..... -يانى على الناس زمان...  
 ۵۸ ..... -قم بحق الله عزوجل... ۸۱ ..... -يوم العدل على الظالم...



## فهرست ضرب المثل‌ها

- آتش اگر اندک است حقیر نتوان شمرد ..... ۲۶۰
- آخوند خدا بد نده ..... ۳۰۷
- آدم زنده نان می‌خواهد ..... ۴۶
- آسمان و ریسمان می‌کند ..... ۲۸۰
- آنچه هست آنچنان همی باید ..... ۲۷۵
- از چاله به چاه ..... ۴۲
- از چنگ دزد در آمد به چنگ رمال افتاد ... ۳۵ و ۴۲
- از ماست که بر ماست ..... ۱۰۴ و ۳۱۳
- از نان انداختن کسی را ..... ۲۹۳
- اقرار به نادانی عین دانایی است .. ۱۱۶ و ۳۱۴ و ۳۱۸
- القلب یهدی الی القلب ..... ۲۷۷
- اول اندیشه وانگهی گفتار ..... ۱۸۸
- اول جای بایت را محکم کن بعد قدم بر دار ... ۲۸۱
- این خاک تو ده خانه‌ی پاداش و کیفر است ... ۱۸۹
- این را که زاییده‌ای بزرگ کن ..... ۲۲۹
- با سبلی صورت خود را سرخ نگه می‌دارد ... ۱۶۵
- بد را به بد سپار و عدو را به ذوالفقار ..... ۱۸۸
- برای یک دستمال قیصریه را آتش می‌زند ..... ۱۹۵
- بر من است که بر من است ..... ۱۰۴ و ۳۱۳
- بسیاری دزد، از مسامحت شحنه باشد ..... ۱۹۹
- بنگر جا را بگذار پا را ..... ۲۸۱
- به از روی نیکو خلق نیکوست ..... ۳۴۴
- به قدر لحافت بکن پا دراز ..... ۲۸۶
- به وقت تنگ دستی آشنا بیگانه می‌گردد ..... ۱۰۲
- بالانش کج است ..... ۱۱۶
- پایان شب سیه سپید است ..... ۳۲ و ۲۵۰
- بایت را از گلیمت درازتر نکن ..... ۲۵۰ و ۲۸۶
- پایه بر آب بودن ..... ۳۴۳
- تنها به قاضی رفته راضی بر می‌گردد ..... ۶۱
- ثمر از درخت بید نباید جست ... ۶۶ و ۲۴۰ و ۲۸۱
- جز کشته ندروی ..... ۳۰
- چغندر به هرات بردن ..... ۲۰۸
- چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ..... ۲۵۰
- چو دشنام گویی ثنا نشنوی ..... ۲۸۱
- خانه از پای بست ویران است ..... ۱۷ و ۱۱۶
- خرما به بصره بردن ..... ۲۰۸
- خویش است که در پی شکست خویش است ... ۳۱۳
- در هیچ مبیح ..... ۳۴۰
- دست بالای دست بسیار است ..... ۳۲
- دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ..... ۲۶۰
- دل به دل راه دارد ..... ۲۷۷
- دنیا سرای گذشتنی است و حطام او گذاشتنی ..... ۲۱۵
- دنیا گذرگاه است نه قرارگاه ..... ۲۱۵
- دنیا محل گذراست ..... ۲۱۵
- دیوار موش دارد موش گوش دارد ..... ۱۲
- دیه بر عاقله است ..... ۴۰ و ۳۰۸
- زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد ... ۲۴۶
- زن جوان را تبری در بر به که پیری ..... ۲۸۹ و ۳۰۳

- زین حسن تا آن حسن صد گز رسن ..... ۲۱۱
- سخن کز از دل بر آید ..... ۱۰۵
- سخن کز دل بر آید بود دلپذیر ..... ۱۰۵
- سخن کز دل بر آید لاجرم بر دل نشیند ..... ۲۴۵
- سواره از پیاده خبر ندارد ..... ۱۴۰
- سوراخ دعا را گم کرده ..... ۱۸۴
- شب دراز است و قلندر بیکار ..... ۳۰
- شتر گاو پلنگ ..... ۲۳۲
- شرب الیهود ..... ۳۶
- شیر به ملایر آوردن ..... ۲۰۸
- طشت از بام افتادن ..... ۱۰۵
- عاقل آن است که اندیشه کند پایان را ..... ۲۵۰
- علی غصه خور ..... ۲۳۲
- عیب خود نایافتن بالاترین عیب هاست ..... ۲۸۳
- غایت جهل بود مشیت زدن سندان را ..... ۱۸۳
- فضول آقا ..... ۲۳۲
- کلاه خود را قاضی کردن ..... ۳۵۷
- گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی ..... ۳۵۲
- گرگ در لباس میش ..... ۳۰۰
- گل بی خار کجاست ..... ۲۴۹
- گندم از گندم بروید جو زجو ..... ۳۰ و ۲۳۹
- گوش کر را سخن شناس که دید؟ ..... ۷۹
- مال و قف است و تعلق به دعا گو دارد ..... ۶۶
- مردن به نام به که زندگانی به ننگ ..... ۱۸۸
- مرد نیک اندیش پایان بین بود ..... ۲۵۰ و ۲۸۱
- مسلمان نشود کافر نبیند ..... ۲۷۷
- مکافات به آن دنیا نمی ماند ..... ۸۸ و ۱۸۹
- نابرده رنج گنج میسر نمی شود ..... ۲۴۸
- ناز شست دادن ..... ۲۲۸
- نیکی را نیکی آید ..... ۱۱۲
- هر تهی کیسه تر آسوده تر ..... ۲۸۹
- هر چه بگندد نمکش می زنند ..... ۵۹
- هر چه می خواهی ببر اما نبر نان کسی ..... ۲۹۳
- هر کس خری ندارد به خری نمی ارزد ..... ۲۴۹
- هر که خری ندارد غمی ندارد ..... ۲۸۹
- هر که شمشیر زند خطبه به نامش خوانند ..... ۳۶۷
- هر که طاووس خواهد جور هندوستان کشد ..... ۲۴۹
- هر که فهمید مرد و هر که نفهمید برد ..... ۲۳۵
- هر گردویی گرد است ..... ۸۰ و ۲۷۹
- یک ده آباد به از صد شهر ویران ..... ۲۳۰
- یک شکم پر به از ده شکم نیم سیر ..... ۲۳۰

## نامها و واژه‌ها

آب مروارید .....	۶	بازی ورق .....	۳۲۹
آدم و حوا و خروج از بهشت .....	۱۵ و ۷۳ و ۳۰۴	برج عقرب .....	۶۰
آناناتول فرانس .....	۳۱۶	برق یمان .....	۶۹
آنتریک .....	۶۸	برونو .....	۲۰۶
ابا قان .....	۲۷۲	برهان نظم .....	۲۶۳
ابراهیم صفایی .....	۲۷۶	بیمارستان فخریه ملایر .....	۲۹۸
ابوالحسن خرقانی .....	۲۹۶	پارک .....	۱۶۴
ابوتراب هدایی .....	۳۱۷	پالینگ .....	۳۳
ابوجهل .....	۲۰۰	پزشک احمدی .....	۲۹۷
ابو نصر اسماعیلی .....	۳۲۰	پوانکاره .....	۹۷
ایبکور .....	۱۰۶	پیشه وری .....	۹۱
اثیر .....	۳۵۸	تحت الحنک .....	۲۶
احزاب مشروطه .....	۱۲۳ و ۳۴۲	ترقی لطف الله .....	۲۵۹
احمد قوام .....	۸۶ و ۳	تصرف انزلی و رشت .....	۱۸۹
استالین .....	۲۳۵	تصرف چین به دست ژاپن .....	۳۱۰
استالین .....	۴۴	تقسیم خالصجات .....	۸۷ و ۹۱
استعمار .....	۳۷	تلاش مدرس برای بازگرداندن احمد شاه .....	۹۰ و ۱۸۵
امیر موبد .....	۱۲۲	تل و دمن .....	۹۴
امین صلح .....	۳۶	تناسخ .....	۱۳۰
انسان گرگ انسان است (نظریه) .....	۲۵۵	تناقض‌گرایی فیلسوفان .....	۱۰۶
ایاز و محمود .....	۲۹ و ۵۴	تویسرکان .....	۱۳۷
ایراد قهرمان و شعر سعدی .....	۲۶۹	جرعه افشانی بر گور مردگان .....	۲۵۷
بثر العلم .....	۳۷	جف القلم .....	۶۳
بازی نرد .....	۷۲ و ۱۲۰ و ۱۹۳ و ۳۳۸	جنگ جهانی اول و اثرات آن .....	۱۶

۴۷	درفش کاویانی	۲۳۶	جرچیل
۲۹۰	دقیانوس	۱۴۰	جرس
۴۲	دکتر میلسپو	۴۴	جمبرلین
۳۴۲	دولت ایران آزاد	۳۴	چنگ
۲۰۶	دیوژن	۳۰	چنگیز
۲۱۵	دیو سرما	۳۳۰	چون مجنون از شتر پیاده شدن
۳۰۴	راکفلر	۳۱۰	چین
۱۵۷	ریاب	۵۸	حجر الاسود
۵۳ و ۴۳	رضا خان	۸	حرز ابودجانه
۱۱۱ و ۷۶ و ۵۵ و ۵۰	رضا شاه و سقوط او	۸۸	حضرت داود
۲۳۶	روزولت	۹۵	حضرت مریم
۲۰۷	روضه و روضه خوان	۱۰	حلاج
۱۴۳	زَنّار	۳۳۴	حمورابی
۱۳۷	زندانی هارون	۲۱۳	خاتم سلیمان
۱۱۲ و ۷۵	سر پاس مختاری	۱۳۶	خالصی
۷۵	سر تپ درگاهی	۱۳۷	خالصی زاده
۱۹۴	سرو کاشمر	۱۲۰	خاندان برمکی
۲۱۹	سرو نماد ایرانی	۱۵۲	خاندان روتچیلد
۹۸	سفر به کره ماه	۲۷۶	ختا
۳۳۴ و ۲۰۶	سقراط	۸۷	خروج شوروی از ایران
۱۱۷	سلطان سنجر	۶۱	خسرو روزبه
۳۳۳	سلیمان حجر کندی	۸۹	خولی
۱۲۷	سمک	۲۲۹	دارپوش سوم
۱۹۳	سمندر	۳۲۲	داستان مرد گرمابه دار و شاهزاده
۲۹۰	سوفسطا	۳۵	دجال
۱۲۰	سیامک	۲۱	دُرد آشام

سیدفراهانی .....	۲۵۸	قحطی و آشوب آذر ۱۳۲۱ .....	۸۹
سیف الدوله .....	۱۲۱	قرار داد ۱۹۱۹ .....	۸۶
سیل آرزومان .....	۲۰۱	قرنفل .....	۵
سینما بودن دنیا .....	۱۲۸	قمر الملوک .....	۳۰۶
شرب اليهود .....	۳۶	کشف حجاب .....	۱۷
شطرنج .....	۴۳	کشف حجاب .....	۱۹۲
شهر استخر .....	۲۲۷	کلچاک .....	۱۵۴
شیخ خزعل .....	۹۰	کمون اولیه .....	۳۰۹
شیرین و فرهاد .....	۱۶۷	کنفرانس تهران .....	۲۳۶
شیشه و سنگ .....	۳۳	گاو عصارى .....	۲۶
صاحب اختیار .....	۱۶۱	گیر .....	۳۳۸
صحابان و ائیل .....	۴۱	لافونتن .....	۲۷۱
صخره صمّا .....	۱۵	لاله‌ی نعمانی .....	۲۱۶
صله .....	۶۷	لاهور و ناسوت .....	۱۶۰
ضحاک .....	۱۰۵ و ۱۱۳	لغو برده فروشی .....	۱۳۳
عبدالحسین اورنگ .....	۱۱۲ و ۳۰۶	لوحش اله .....	۶۶
عدالت انوشیروان .....	۲۱ و ۲۱۸	مجلس پنجم .....	۲۰
عشق خسرو و شیرین .....	۳۰	مجلس چهارم .....	۲۰ و ۸۶
عمران بن عبدالمطلب .....	۱۸۲	مجلس سیزدهم .....	۵۶
عناصر حیات .....	۲۹۹	مجلس شورای اول .....	۴۰
عود قمارى .....	۲۵۴	مجله ارمغان .....	۱۷۸
غاز (واحد پول) .....	۳۲۴	مجله ترقی .....	۲۵۹
غزالی .....	۳۱۹	مزدکیه .....	۱۲۱
فرخار .....	۱۳	مصطفی کمال پاشا .....	۱
فآئنی .....	۳۲۴	معبد سومنات .....	۲۶۹
قباب .....	۲۷۹	معراج پیامبر .....	۳۳۸

۱۰۳	نمروذ	۳۳۳	معلقات سبع
۱۸۹	نیکلا	۲۶۹	مغ
۲۸۵	نیوتن	۳۱۰	مک آرتور
۳۵۵	وافور	۳۰۶	ملوک ضرابی
۱۷۹	وحید دستگردی	۱۰۱	منشور آزادی ملل
۳۰۰	ورسای و کنفرانس ورسای	۲۶۶	موسولینی
۵۵	ولی دم	۴۴	موسولینی
۱۸۹	ویلهلم	۲۰۰ و ۱۶۵	موسی (ع)
۸	هند و استعمار انگلیس	۲۹۴	ناصر محمد علی
۳۳	هنگ	۱۶	ناصرالدین شاه و سلطه روس انگلیس
۲۶۵	هیتلر	۲۰۰ و ۲۰۹ و ۲۰۸	نام چندین شاعر
۴۴	هیتلر	۲۱۴	نرون
۳۲۳	یزقل	۳۱۲	نظام سربازی
۲	یغما	۴۵	نظریه مالتوس
		۱۹۶	نظریه تکاملی داروین

## عکس خانوادگی قهرمان



نشسته : شاعر

نشسته طرف راست : جعفر فرزند ارشد

ایستاده طرف راست : عبدالحسین فرزند سوم

ایستاده وسط : اصغر فرزند دوم

ایستاده طرف چپ : روح الله برادرزاده شاعر



منزل شاعر در روستای آورزمان



سنگ قبر شاعر



دل که از عافیت غرضتون حاصل شدت  
 آنکه از بهر تواریفون جان فاعل شدت  
 مهر حق ز فاعل لاله غدا را نسیان شدت  
 در نه دلدادگی دل نه گمان مشکل شدت  
 نفسان در کجسیر به دلت از کشف  
 دل که از بهر عزیزان بنفواند دل شدت  
 عادت در شیخ کشته خم به دایره مبار  
 گر از این بسیر کوش و فاعل مشکل شدت  
 عاقبت آن است که فاعل اندر زلفون  
 عجز از این بزمه کشته عافیت مشکل شدت  
 سخن از علی اگر منع کشته معذور است  
 زانکه بهر در آن مشکل دایره مشکل شدت  
 دگر آن که بجنون نه که است به یک  
 هر که عافیت و دلدادگی در عافیت شدت  
 در سالار قبل نه است اوفان به ملک و فاعل دایره دایره مشکل شدت  
 ۱۳۱۵  
 گردیده جان دگر  
 خواجه که نه نسیان کوش  
 خواجه که از آن بهر زلفون  
 خواجه که بیان هست  
 یارب ز بهر دایره کشف  
 نه اسم در او زلفون  
 عین که نه ملک  
 یک عده فاعل مردم از آن  
 در آمده اند زلفون  
 تا که عافیت کشته  
 کوشته فاعل ملک  
 در فاعل کشته  
 از بهر دایره  
 در راه دایره  
 چون بهر فاعل خوار کشته  
 اهل امور با محال هست  
 در آن سر ز کوش  
 انکار تو که آن گردید

غزل

چون من بدم عیالک	هر شکسته بر شکسته
از نام دردم گوئی زمانه	شیر سینه
محریت کز فاخته خون	در دیده باجم
چون در صحن فراموشی	در آستان نه
از علقان بنز سلاخ	در ده گریه
اندر ره و هلاکت از جان	در سر که
چنان فوئیس مارا	انفاده رخ مرغان
نگار از باز بخت	هم گلی
آورد است کز طراوت	در آستانه
از گلستان بعلالم	ایمان است
نگهم که هر کس را	و سر کرم نه گفت

۱

عزیز و محبوب و زلف و کحل

چون من بدم عیالک	هر شکسته بر شکسته
از نام دردم گوئی زمانه	شیر سینه
محریت کز فاخته خون	در دیده باجم
چون در صحن فراموشی	در آستان نه
از علقان بنز سلاخ	در ده گریه
اندر ره و هلاکت از جان	در سر که
چنان فوئیس مارا	انفاده رخ مرغان
نگار از باز بخت	هم گلی
آورد است کز طراوت	در آستانه
از گلستان بعلالم	ایمان است
نگهم که هر کس را	و سر کرم نه گفت

دل صفت را از هر که

بر این فوئیس	مستم عیالک
نه آنکه گفت	مستم عیالک
فرمانده	مستم عیالک
دل ز کف	مستم عیالک